

بکرم خدا و فرزند

Ex Libris

Asaf Ali-Asghar Fyzee

*Presented to the Library of
The University of Jammu & Kashmir
June 1, 1957*

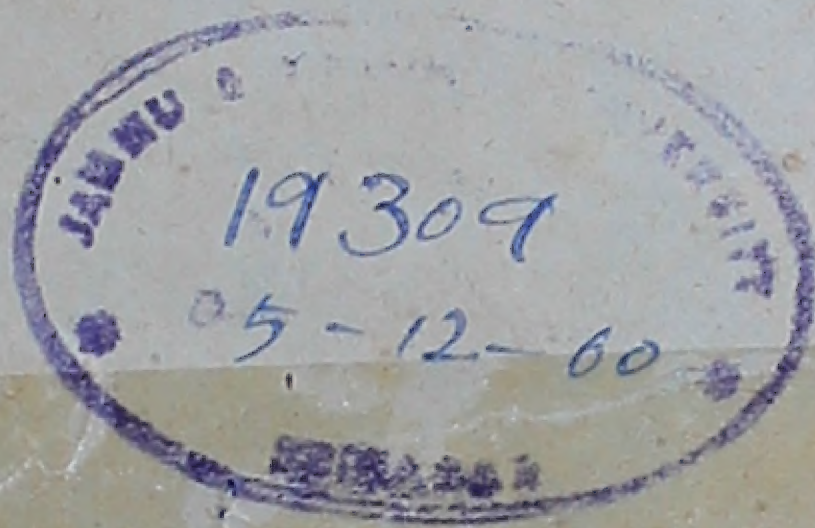
Muhammad Qasim.

Tarbeh-e-Firshat

P954

فی 228 ت

۸۹۱۰۵۸
۱۹۱۹ ت



ش = ۸۲

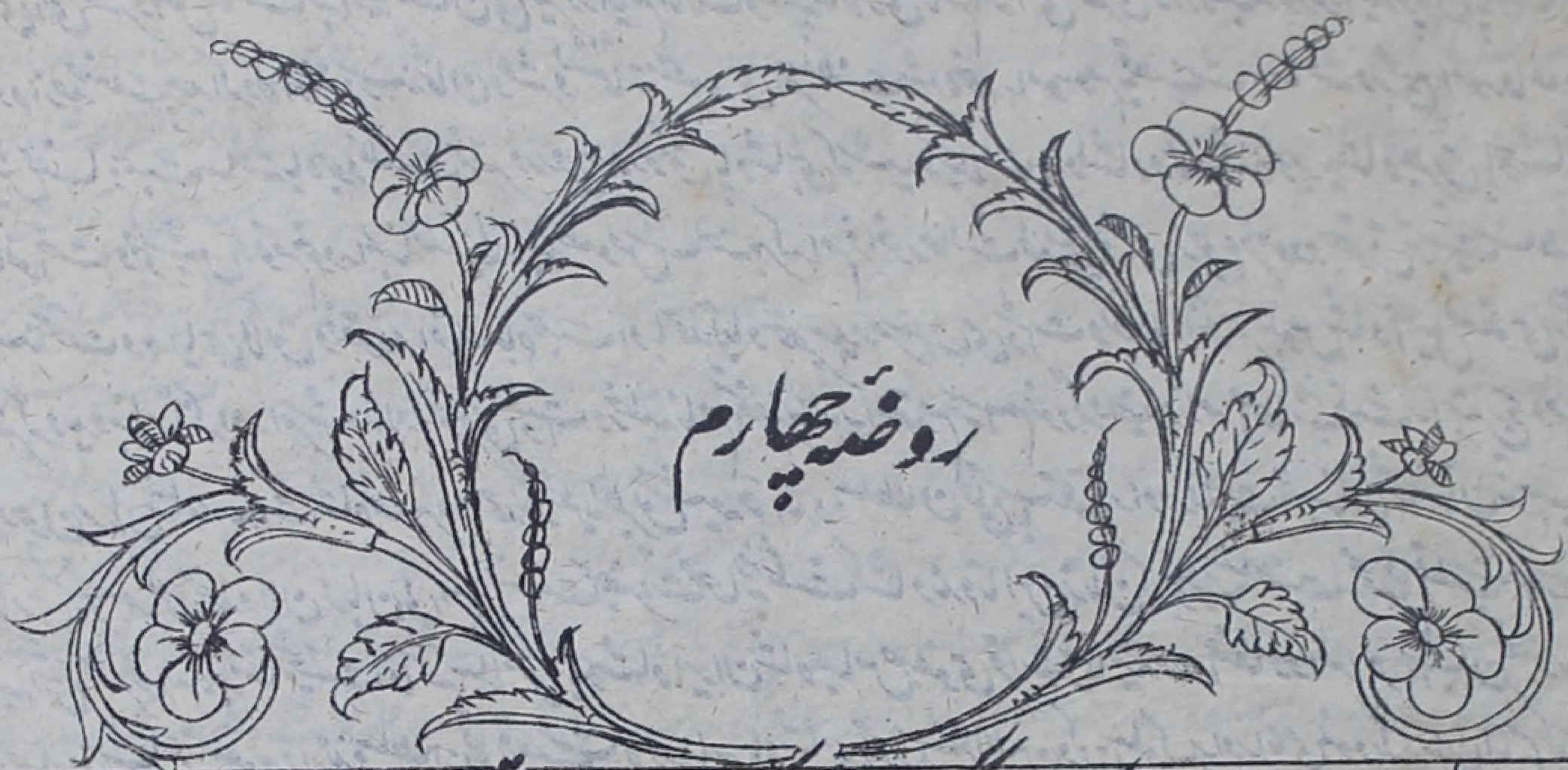
[Handwritten signature]



ALLAMA IQBAL LIBRARY



19309



روضہ چہارم

در بیان حالات حکام تلنگ کہ موسوم اند قطب شاہیہ

بر واقفان اسرار عالم کون و فساد مخفی و مخفی بناسانا و کہ شاہ خورشاہ نام شخصی از مردم عراق در عہد ابراہیم قطب شاہ در فن تاریخ کتانی مکتوب نوشتہ و نقیر و طبع قطب شاہیہ طر و اللباب در آنجا ذکر کردہ اما در تحریر این صحافت چون در نظر مولف نبود تفصیل حوادث ایام ایشان نیز درختہ نہ کر اساسہ مجملی از قصایای عہد آن سلسلہ عظیم ایشان می پردازد

گفتار در بیان سلطنت قطب شاہ

سلطان قلی از ترکمان بہار لوست از قوم میر علی شکر و بعضی از سنوبان آن دودمان دعوی می کنند کہ سلطان قلی از اخصا و میرزا جہان شاہ مقتول سنت امارت و اول صحبت او نسبت و بر بہر تقدیر مولد و منشاء او ہیچ نیست و در او از عہد سلطان محمد شاہ لشکری در غنفلو ان جوانی از ولایت بدکن آمد و بنا بر آنکہ او غلامان ترک منور و مکرم سید است خود را در ملک غلامان ترک و منی نظم گردانید و چون در علم حساب بہر بود و در حسابیاق خوب می نوشت اشرف محلات حرم باور جوع شدہ خوانین از سرور سلوک و امانت و دیانت اور ہنری شاہ کرگشتہ در ان او ان از اقطاع اہل حرم کہ بالتمام از مملکت تلنگ بود و عراض شکایت آمیز رسید کہ در و ققطاع الطریق در پرگنات بسیار شدہ رعایا میوہا فیوہا فقر و سرکشی می و در زند و سر از حلقہ اطاعت بیرون کشیدہ و در اداس مال و جہات مقرر سی تغفل و اہمال می و در زند اگر فوجی بزرگ از درگاہ بدفع باغیان متوجہ گرد و ولایت بہسلاح آمدہ حاصل محصول پادشاہی وصول خواہ شد و الا اسمال معلوم نیست کہ عشر اموال مقرر و حاصل گرد و سلطان محمد شاہ خواست کہ یکی از امرای کبار را با دوسہ ہزار سوار بدان طرف گسیل نماید سلطان قلی یکی از خوانین حرم را واسطہ ساختہ بعضی رسانید کہ اگر این خدمت بہ من رجوع شود بی لشکر یا تخذ و در رفتہ بمیان اقبال پادشاہ دفع یا غنی و باغی خواہم نمود سلطان محمد شاہ اورا منظور نظر عنایت ساختہ بد آن منت مقرر از گردانید و او بار بخشی از متعلقان خود بد آن پرگنات رفتہ بچین تدبیر بسیاری از پوسہ معتبر از خود ساخت و با تفساق ایشان ہر روز و تدریج در دو حراسہ را از پنج و بنیاد گستہ بسیاری از اقطاع امرای بزرگ را کہ در حوالے و حوالے آن پرگنات بودند سیر از اہل بے و فساد و مصفا ساختہ تشیاعت و مردانگی موصوف و معروف گردید و در عہد سلطان محمود بہمنی چنانکہ نوشتہ شدہ بہر تہ امارت رسید و خطاب قطب الملکی یافتہ از ممالک تلنگ بلکہ کلکندہ را مع مصافات اقطاع یافت بعد از ان چند گاہ سپہ سالار تخذ و گذشتہ در فرامین اورا صاحب ہیبت و اقل

نوشته و چون یوست عادلشاه و احمد نظام شاه و عماد الملک و عویسی سلطنت کرده چتر بر سر گرفته و یوسف عادل شاه بنابر آنکه او نیز مرید خانوادۀ مشایخ صفویه بود در خطبه های اثنی عشر داخل ساخت بهر آنکه سلطان قلی نیز در ایام امارت و سی سالاری نام آنکه اثنی عشری را در خطبه مذکور گردانید و چون پادشاهی سلطان محمود بهمنی زیاده از حد ضعف پیدا کرده او نیز در سبزه ثمان و عشر و شصت متصدی سلطنت شده خود را موسوم قطب شاه ساخته و در جمیع امور قاعده و روش پادشاهان و لایق پیشکش و جهت ساخته با وجود مملکت مختصر در رواج و رونق پادشاهی کوشید و بخلاف عادلشاه و عمادشاه و بریدشاه بطریق پادشاهان و لایقیت پنج نوبت نوخت و خوشش و قوم خود را بمناسبت رجب مخصوص ساخته بهر که ام فراخور حالت خدمتی و مهمی رجوع فرمود و حقوق تربیت سلطان محمود مرع داشته بوسیله تحت و هدایای لائق و نفوذ و افزاینده جاه و محبت او با احمد آبا و شجره پدر مسئول می داشت و بعد از آنکه خبر جلوس شاه اسماعیل صفوی بر تخت ممالک ایران منتشر گردید و بنابر آنکه او را مرشد زاده خود می داشت و در خطبه نام آنحضرت را مقدم بر اسم خود گردانید و نام صحابۀ ثلث را بر تبریج و مرد در خطبه ساخت و چون بر پادشاه بهدایت شاه طاهر در احمد که خطبه بطریق شیعه خوانده و سلطان قلی به طهارت او در غایت اطمینان شعائر آن مذہب را بر ملا رواج داده بسیاری از شیعیان مخدولان زبان بی ادبی نسبت به حضرت صحابۀ ثلث کشتاوند و تا این زمان که نوبت سلطنت محمد قلی قطب شاه رسید همچنان در آن ممالک خطبه اثنی عشر خوانده بر مناسبت فائحه سلامتی پادشاه ایران شاه عباس صفوی قرأت مینماید و در افتقاد و اخلاص ایشان قصور و فتور را مینماید و اراوت صادق مشایخ صفویه دارند و سلطان قلی قطب شاه در ایام پادشاهی خود با سلاطین و کن سلوک برادرانه می نمود و در آن ایام که سلطان عباس و جگر اتی حسب التماس عماد الملک براری داخل مملکت و کن شده خرابی بسیار بولایت نظام شاه رسانید و در آنوقت غلات مروت کرده ایگی نزد او فرستاد و اظهار گنجینی کرده می خواست که با او دم از اتحاد و نزدیکی بران چون معامله سلطان بهادر مفرغ شد اسماعیل عادلشاه به تجویز بر پادشاه و غنیه نمود که برخی از ممالک او خراسان و قطبشاه بهر چند سعی نمود که بایرمان شاه ساخته آتش آن فتنه باب تدبیر فرو نشاند و نیز نشاند تا آنکه اسماعیل عادلشاه در شهر سمنان اربعین و تسهات بر قلعه که سرحد واقع است لشکر برده محاصره کرد و قطبشاه چون طاقت مقاومت مقاومت از دست داشت از مرکز خود حرکت نه نموده برخی از سوار و پیاده بدو اتحاد و فرستاد که گاه و بیگاه به مردم اردوی عادلشاه فراموش رسانیده ایشان را به تنگ آورد و قضا را در آن ایام نامه عمر اسماعیل عادلشاه با ختمام رسیده ازین امر پرده لال بر حجت ذوالجلال بیست و قطبشاه بی میانجی عمر وزیر از آن غرغشته خلاص شده جمعی از اعیان در گاه را نزد بر پادشاه فرستاد و مساعی جمیل شاه طاهر میان آن دو پادشاه بهمن مذہب که ورت بهمنامید گشته لازم اتحاد و دوستی مسلوک گردیده و بنابر آنکه سلطان قلی قطبشاه با جمل طبعی ازین سنجی سرای زود بجوار حجت از روی انتقال نمی نمود بهر آنکه سپهر بزرگ او چشید که در آرزوی پادشاهی شش سفید کرده بود از طول عمر بدر پتنگ آمده بایکی از غلامان ترک رست آمد که در حین فرصت او را به قتل آورد اتفاقا سلطان قلی قطبشاه روزی از روزهای شهور چهل و شصت و در کنار آب مسته و جواهر از صند و قمار آورد و تفریح مینمود که ناگاه آن غلام ترک که بوعده امارت کلان فریب خورده بود بوجو بلای ناگهان از عقب در آمده بفریب شیران پادشاه را شمشیر ساخت و از بیم جان خویش بجانب چشید که از حضار آن مجلس بود که گریخت چشید از آنکه سر فاش نکرد و قاتل را فرصت حریف زدن نداده بقتل رسانید و چون اکبر اولاد او بود بجای بر تخت مملکت تلنگ بر آمده گشتی فرماندهی بدست آورد اولاد او کو سلطان قلی قطبشاه سه نفر بودند چشید و حیدر و ابراهیم و در سلطنت او بجلال بیست و سه سال بود

ذکر سلطنت جمشید قطب شاه بن سلطان

چون جمشید قطب شاه افسر ایالت بر سر نهاده زمام حکومت بگفت افتد او را و او نیز به شیوه ستوده پیر عمل نموده در رواج مذہب اثنا عشر بافضی التوایت کوشیده بر پادشاه نظام شاه حجت غراپی و تمهیت جلوس شاه طاهر از احمد نگه روانه دار الملک گلکنده ساخت و چون بنش کردی آن باره رسید و جمشید قطب شاه بفس خویش استقبال کرده قدم آن قدسی منزلت را با غر از واکرام تمام ملانی نمود و در سنگاسن خاصه سوار ساخته و در غایت احترام لشهر را آورد و ساکنان آن دیار از پرتو انوار حجابش مستفیض گشته تراب قدش اکل الجواهر دید و بای میانی گردانیدند و شاه طاهر بعد از آنکه در

رساییدن لوازم عادی و رسوم عربی کلماتیکه بکار و نیاز داران آید در میان آورده از قطب شاه در باب موافقت و کجی بر میان نظام شاه عمده و سوگند گرفت و در خط
و امان قادر چون چنگیز تشریف برد و چون در آن اوقات میان ابراهیم عادل شاه و برهان نظام شاه سبب بعضی مقدمات غبار نزاع و خشونت مرتفع
گشت چندی قطب شاه با ستوندار و ستوندار نظام شاه بلکه به تحریص و تحریب او بخرائن دست کرد و بقدر امکان سوار و پیاده فراهم آورد و داخل ولایت
عادل شاه شده در پرگنه کاکنی در مدت سه چهار ماه قلعه در غایت استحکام بنا کرده با تمام رسانید و ابراهیم عادل شاه از آنکه غرض نظام شاه در امر حاج
داشت بدافع او بی توانست پرداخت چندی قطب شاه قلعه تخت را بجز و هم متحد سپرده و اعیانیه تحریص و تحریب قلاع نموده نخست با استقلال تمام بجانب قلعه تخت
که نزدیک قلعه غرست روان شد و قبل کرده النک و موجیل مشش بر دور آن اثنا عادل شاه بار امراج و نظام شاه صلح کرد و خاطر از جانب ایشان
جمع گردانیده اسدخان لاری را با خاصه سپاه خود بمقابل لشکر تلنگ نامزد فرمود و قطب شاه مضطرب گشته ایلچی نزد برهان نظام شاه فرستاد و پیغام داد که
اعتماد بر قول شما کرده و مرکب این فرستادم محبت است از کارم اخلاق حمیده که باین مخلص مشورت و کنکاش نکرده با محمد تکر تشریف می بر بند برهان شاه جواب داد
که بنا بر قضاوی وقت با عادل شاه صلح کرده بسیار سناخت و طبعی گردانیدم باید که در محافظت قلعه کاکنی بکوشند بعد موسم برسات باز بانیجا دو آمده کلبر که اینک و شمس
از آن طرف تا کنار آب پیوه تعلق شما خواهد داشت و شولا پور و ملدک ازین طرف نیز با کنار پیوره مامور است خواهی شد و قطب شاه با آنکه می دانست که
برهان نظام شاه با شاه محیل و مکارست به سخن او از راه رفته و خط قلعه اینک را اسخ و عازم گردید و اسدخان بلکوانی نخست قلعه کاکنی را محاصره کرده در مدت سه ماه بجز و
قهر ساختن مردم درونی را قتل عام نمود و از آنجا با عریه و غوغا تمام متوجه اینک شده در طی مسافت بجهل نمود و قطب شاه صلاح در مقابل او ندانسته از
گرد قلعه اینک برخاست و بجانب سرحد خود روان شد اسدخان تواقب او نموده چند جنگ میان ایشان بوقوع پیوست و هر مرتبه اسدخان مظفر منصور گردیده
قطب شاه از مکر که باینیل مقصود پیرون شتافت و در جنگ آخر بحسب اتفاق قطب شاه و اسدخان مقابل یک دیگر شده یازده ضرب شمشیر میان
ایشان رو و بدل شد و در آن اثنا زخمی بر چهره قطب شاه آمده سر و بینی و یک طرف روی او تا گوشه لب قطع گردید که مدت انجمه در آسایشیدن و خوردن
مخت مشقت بسیار می کشید و هرگز در حضور مردم چیزی نمی خورد و گوشت و قتی که قطب شاه بر جناح آن سفر بود و ملا محمود گیلانی رمال را که از ملازمان او بود
مجلس خوانده از مال سفر سوال نمود ملا محمود فرمود انداخته گفت سواری سلطان خوب بنی نماید صلاح در آنست که موقوف دارند قطب شاه تفصیل هر
آن پرسید و ببالغله از حد بر ملا محمود گفت با آنکه در تصریح آن خط است اما چون آنحضرت ببالغله می فرمایند تا جای عرض می دارم که درین سفر اگر چه در ابتدا
کار با موافق آرزوهای بنندگان عالی خواهد شد لیکن در آخر غلبه نصمم بوده اموال و اسباب بسیار بتاراج خواهد رفت و آئین بی بی حضرت نیز خواهد
قطب شاه ازین سخن بشتافت حکم کرد که بی بی ملا محمود را بریده از قلم و اخراج کنند فاما در آخر چون چنان شد که ملا محمود گفته بود بهر آئینه آنچه با او کرده بود
پشیمان گشته یکی از معتمدان خود را پلیده خیز نزد او فرستاده استدعای توجیه بجانب کلکنده نمود مولوی جواب داد که هنوز بی بی دیگر هم نرسانیده ام نشاء الله که
وقتی که بهم رسد قدم از سر ساخته بملازمت اقدس مشرف خواهم شد و بی بی را تصدیق فرستاد که خواهم نمود و قطب شاه بعد ازین و آنکات بجا داشت صلح
کرده بسیاری از ولایت کجی را مفتوح گردانید و بیمار شده و در دو سال روز بروز سیکاست و بسیار از خلق شده و مردم را باندک گناه می کشت و
حبس می کرد و بنا بر این جمعی شتفق بابر او رانش شده که حیدر خان را و املی سازند چندی قطب شاه چون پیش از آنکه آن را داده از حیرت و به فعل آید وقت شد
هر دو برباد و در بازوی مردانگی بستور آن با در قمار سوار شده از کلکنده که بخینه خود را شهر بید رسانیدند تحیدر خان در همان زودی فوت شده ابراهیم
بهیجا گرفت قضا را برنج و ملاکت قطب شاه روز بروز منجر برب و قشتمه در شهر ستم و شمشیر و ستمانه در گذشت و مدت سلطنت او هفت سال و
کسری اندون بود *

ذکر ایالت سلطان ابراهیم قطب شاه

پادشاهی پویشیه در پهنای و پهنا و وسعت و جوار و دود و دانا اما قمر و قطب بر می ستولی بود بانکه جریمه نندگان خدا را سیاستهای غریب کردی و فرمودی که کشته
پای منظران بفرست تا زیاده از سرگشت جدا کرده در طرفی بناده میشا و بیاوردند تا تسلی او شود و طعام بسیار و رعایت تکلف و شیلان او می کشیدند و اکثر نوکران
خاصه بموجب حکم در مانده طعام می خوردند و بعلوم تاریخ و نقل حکایات پادشاهان پیشین رغبت وافر داشت و ولایت تنگ را که جنگلی است پر از درختان و حرمایان
نبوعی حر است نمود که سوداگران و مالداران و غیره ببقا فله و رفیق روز و شب آمد و شد کرده از غنچه قطاع الطریق امین بودند و در غمخواران بزرگ بهم
رسیدند و آن خانواده بدو بلند نام گردید و چون از ترس سیاست برادر پیاپی نگر گریخت امر ارج در عظیم او کوشیده قطاع کلی از امرای حبشی که غنچه
نام داشت کشیده بوی داد و چنانکه رسم دکن است که بر سر چنین مقدمات نزاع می جویند هر آنکه غنچه غنچه جنگ شده روزی که ابراهیم قطبشاه
بدو پویشی اندر امر ارج می رفت سر راه برگرفت و گفت با تو جنگ می کنم هر که غالب آید جاگیر از او باشد ابراهیم قطبشاه گفت پادشاهان اختیار
ملک خود دارند از هر که می خواهند می ستانند و هر که می خواهند بر سر آن نزاع حبستن معنی ندارد و غنچه خان که معقول فم نبود کوشش بان سخنان ناکرده
جلالت و سخنان یکبار را بجدی برآید که قطبشاه از سپ فرود آمده بنوعیکه شایع دکن است با دوی غلیظی و ریکی نموده شمیری بر شکم غنچه خان زده او را به قتل
رسانید برادر غنچه خان جهت نوحه ای و انتقام برادر خواست که باز با قطبشاه یکی نماید علی از غریبان گرد که ملازم قدیم قطبشاه بود و در علم شمیری بازمی قوت
تمام داشت مقابل او اختیار کرد و او نیز بران جنبی غالب گشته به قتل آورد و قطبشاه به سرق غنچه خان را که با صلاح دکن به سرق نشان گویند متصرف شده
بنزله نوحه ستافت و در آن دیار می بود و برادر و رفیق حیات بود چون او با جمل طبعی ازین پنجه سرای در گذشت مصطفی خان اردستانی و صلابت خان
غلام ترک و دیگر ارکان دولت اتفاق کرده پشیمید قطبشاه را که طفل دو ساله بود و پادشاهی بر او شتند و دکنیان هجوم آورده دولتخانه را از رواج و رونق
انداختند مصطفی خان و صلابت خان متفق گشته قرار دادند که ابراهیم قطبشاه را از بیجا نگر طلبیده پادشاه سازند و دکنیان و قوت شده در استحکام خویش
پویشیاری کوشیدند مصطفی خان و صلابت خان که بر اراده خویش راسخ و جازم بودند بر امر ارج عرضیه نوشته است و عا نمودند که ابراهیم قطبشاه روانه
گلکنده سازد و امر ارج اجابت مدعای ایشان نموده ابراهیم قطبشاه را مخلص ساخت و چون به جلد تنگ رسید مصطفی خان پیش از همه کس از گلکنده
بلازم است او شتافته خلعت امیر جنگلی یافت و از سوداگران هند و دکن هون قرض گرفته بسانان امور سلطنت پرداخت و چون خبر میر جنگلی مصطفی خان
به گلکنده رسید همه کس خوشحال گشته رغبت پادشاهی ابراهیم قطبشاه شدند و صلابت خان با دوسه هزار سوار که اکثر غریبان می بودند در روز پشیر
شمیری رست از گلکنده برآمده متوجه سرحد گشت و از دکنال او مردم و دیگر نیز ترک رفاقت پشیمید قطبشاه کرده نزد او می رفتند تا آنکه شش هفت
هزار سوار نزد ابراهیم قطبشاه مجتمع گشته روانه گلکنده گردید و چون بجوالی دار الملک رسیدیمه مردم نیز بجان و مال امان خواسته بوی پیوستند و شخصیت در
ساعت سه شب در آمد و قدم بر بند حکومت پدر نموده دولتخواهان لوازم شاربجا آوردند و قطبشاه نیز در همان روز می دو از ده هزار هون طلا بفقرا و مستحقین
ایشان را اسر و القاب گردانید و نشان بود بابت غنچه خان را بر خود مبارک داشته خاصه پادشاهی ساخت و پشیره خود را بجای کج مصطفی خان در آورده
او را صاحب اختیار سلطنت گردانید و با حسین نظام شاه یکدل و محبت گردیده مقرر نمود که با اتفاق قلعه گلبرگه و است کر را گرفته گلبرگه از و باشد و دیگر از خود
بنابر آن هر دو پادشاه در سه شش و شصت و شصت و شصت داخل سرحد علی عادل شاه شده گلبرگه را احاطه نمودند و چون مشرف بر تنج گردید قطبشاه از جبروت و
نخوت حسین نظام شاه ترسیده نمی خواست که قوت و شوکت او زیاده شود پس خمیه و خرگاه و دیگر اسباب سنگین در جای خود مانده نیم شب کوچ کرده
به گلکنده آمد و حسین نظام شاه چون تنها از عمده ملک گیری بیرون نمی نشست آمد ترک محاصره نموده با حمد گرفت و بعد از چند گاه چون عادل شاه و امر ارج
و برید جهت گوشمال نظام شاه اتفاق کردند و قطبشاه را نیز بوقت خود خوانده او را جا گشته جانب قوی را از دست نداده همراه ایشان با حمد گرفت
و مانند دیگران او نیز محاصره قلعه آن بلده مشغول گشت و چون آنهم مشرف بفتح گشت بسنت سینه عمل کرده قطع نظر از خمیه و خواب گاه کرد و غنچه از پای قلعه احمدگر
برخواست و بسرت برق و باد روانه گلکنده گردیده خلل در اندیشه عادل شاه و امر ارج انداخت و چنانکه در وقایع پیش گذشت چون امر ارج و عادل شاه

از احمد نگر گشتند قطب شاه دیگر بار با حسین نظام شاه ابواب خصوصیت مفتوح ساخته و خراجی که سسی به بی بی جمال بود خواستگاری نموده حسین نظام شاه باین شهر طرک آباد
 همراه گشته قلعہ کلیان را از تصرف عادل شاه بیرون آورد قطب شاه قبول کرده در سنه احدی و سبعمین و شصت و شصت نظام شاه از احمد نگر و ابرار قطب شاه از گلکنده روان
 شده در قلعہ کلیان یکدیگر ملاقات نمودند اول مراسم جشن و طوی بجا آورده مهمات عروسی مفروغ ساخته اندکاه هر دو پادشاه بجا مشغول گشتند چون امر
 و عادل شاه و قفان خان امیر برید با اتفاق متوجه دفع فرجست ایشان شدند و چنانچه در ضمن حکایت نظام شاه ثبت شده قطب شاه بگلکنده رفت و نظام شاه با احمد نگر
 شتافت و در امر و عادل شاه تا احمد نگر تعاقب او از دست نداده بار دیگر ولایت نظام شاه را خراب ساخته گشتند و در شش ماه در سرحد قطب شاه در قلعہ اولی نزول
 نموده مملکت تلنگ مرجمت تشویش پراسانیدند و بالاخره حسین قطب شاه صلح کرده هر یک بمقام خویش شتافتند و در سنه اثنی و سبعمین و شصت عادل شاه و
 نظام شاه بار امر و جنگ کرده مظفر و مسعود و مقبر دولت خویش مرجمت کرده و در اثنای حاکمیت در حوالی راجور مصطفی خان روستائی که همیشه از آتش قطب شاه و برادر
 بود بهانه زیارت و طواف خانه خدا و مدینه رسول شد از وی جدا شده نوکر علی عادل شاه شد و در عهد مرقضی نظام شاه چون از مرجمت مادرش خوزه بهایون برج مرجم
 در مملکت احمد نگر بیدار آمد کشور خان لاریسی پسر عادل شاه در سرحد نظام شاه قلعہ که سسی به او بود رسیده بسیاری از رگیناها و را منتصرف شده لاجرم مرقضی
 نظام شاه و الله خود را در یکی از قلاع محبوب نموده ملاس تیریزی خطاب خانانان داد و پیشوا گردانید و بجانب قلعہ دار و نهضت فرمود و کثرت و صاحب نزد قطب شاه
 فرستاده طلب یک نموده قطب شاه بالشکر تلنگ بجمعیل تمام روان شد اما پیش از وصول او مرقضی نظام شاه قلعہ اسخر ساخته و کشور خان را کشته بولایت
 عادل شاه در آمده بود بنا علی بن اقطب شاه نیز در ولایت عادل شاه قدم نهاده پهلوی اردوی نظام شاه بنیم کرده بی فرود آمد علی عادل شاه ابوالحسن ولد
 شاه طاهر از نظام شاه فرستاده نام قطب شاه را که دیاب استحا و یک جیتی بعا دل شاه نوشته بود با اتفاق خانانان ملا حسین نظام شاه در آورد و نظام شاه
 بانو او و سوسه خانانان از قطب شاه بجمیده امرای خود را تباراج اردوی و فرمان داد و قطب شاه بران اطلاع یافته جریده بجانب گلکنده بجمعیل تمام متوجه شد و مردم
 نظام شاه اردوی قطب شاه را تاخت و تاراج کرده تاسر حد تلنگ تعاقب نموده قریب یک صد و پنجاه فیل خوب گرفته بسیاری را می قطب شاه بهیسه را بدرجه کثرت
 رسانیدند و چون اسیر حد تلنگ رسیده از تعاقب با زنی آمدند پسر بزرگ ابراهیم قطب شاه موسوم بعبد القادر که شجاعت علم و حسن خطا داشته بود در خدمت پدر
 معروف داشت که نظام شاه بهیسه اعلام جرات او شسته فرجست و خرابی بسیار بر مردم می رسانند اگر حکم شود که این کمینہ فرزند بابرخی از امرای کمین رفتہ از
 عقب ایشان در آید و شمشیر قهر نواخته نوعی نماید که موجب تنبیه دیگران شود و عین سبب افزای این فرزند خواهد بود قطب شاه پسر اصحاب داعیه فهمیده و آن را راده را
 از تحریک امرای کبار و اتفاق ایشان با وی دانسته متوجه گردید و در اثنای راه اصلا تلفت بجواب نشده چون بگلکنده رسید اوراد یکی از اقلا ع
 مجوس ساخته بعد از چند گاه شربت مسموم هلاک ساخت و از آنکه آن عاونه را از جانب ملا حسین خانانان می داشت و از و کمال آزر دگی داشت
 حکم کرد که در قلعہ او هر که کتابت داشته باشد بشپست آن این فقرات بنویسد استاد نور می جراح دندان کن در تبریز در محله که آنرا اسکالہ می گویند می باشد و بجای
 مردم می گردد و دندان بکس که می جنبه آنرا می کند و دو پول می گیرد و مردمی شپست پیر زنان میودی می ترشد حالا پیشتر که حسین جراح باشد تعریف او را
 حضرت انومی ام مرقضی نظام شاه اسکندر را می اسطو تبه پیر وکیل سلطنت می گویند و او را در کوچه علی محمد خیزه فروش و شوخی قلعہ و ملا رونقی کا پسیده اند و در
 سنوات چون چنگیز خان صفهانی که مرد دلدرد و انا بود پیشوا می نظام شاه شده داعیه تسخیر بر او نمود قطب شاه خواست که با عادل شاه ملاقات نموده
 با اتفاق او حمایت تفان خان نماید جنگی خان برادره ایشان آگاه شد وقتی که هر دو پادشاه بقصد ملاقات از مواضع خود برخیزاد سفر نمودند نظام شاه را برادر
 بمیان ولایت عادل شاه در آمد و پیغام داد که دوستی قطب شاه و قفان خان را بر دوستی نظام شاه اختیار کردن ترجیح بلامرجه است علی عادل شاه بتنبه شده
 باستصواب شاه ابوالحسن فتح ملاقات قطب شاه کرده با نظام شاه ملاقات نمود و در آن مجلس مقرر چنان شد که نظام شاه ولایت برادر احمد آباد بیدر آسار زد
 و عادل شاه در آن ای آنقدر ولایت که از کرنا تک که محصول آن مجهول برادر بیدر برابری کند تصرف شود و قطب شاه بجال خود بوده به یک از طرفین کار
 نداشته باشد اما قطب شاه در آن وقت که نظام شاه در تسخیر برادر بود شکریه کمک تفان خان فرستاده و بعد از آنکه آن مملکت تسخیر نظام شاه

گشته و صد و دگر فتن شمرید شد و قطب شاه از زوال مملکت خود اندیشیده شاه میرزا صفهانی را که میر حمله او بود و زوفا شاه معینان حجابیت فرستاده چند آن ستم
نمود که جنگی خان وکیل سلطنت نظام شاه که باعث لشکر کشی او بود در میان تلف شد و در سنه ثمان و ثمانین و ثمانه علی عاوش شاه نیز در رجب شهادت رسید و در نظام
شاه قصد تسخیر بعضی از بلاد سرحد او نموده چون از قطب شاه مدد خواست او بصلاح گشته برخی از امرای معاندت امرای نظام شاهی کسل نمود و هنوز آنجا که مقرر گشته بود
که در سنه تسع و ثمانین و ثمانه ابراهیم قطب شاه نیز بصبوب آخرت امت غریت برافزاشت و در سلطنت او سی و دو سال و چند ماه بود

گفتار اندر سلطنت سلطان اکیم الود محمد قلی قطب شاه

بعد از فوت ابراهیم قطب شاه سه پسر و حیات بودند محمد قلی قطب شاه خدا بنده و بجان قلی و از آنجا که محمد قلی قطب شاه که ارشد و اکبر اولاد او بود و بطالع سعد باشد
پدر گشته در سن و دوازده سالگی سنده فرماندهی تلنگ بفرود خویش میارست و دختر شاه میرزا صبیح خان را که از سادات صحیح النسب طباطبائی بود و سالهاست
فراوان امیر بیلگی ابراهیم قطب شاه با و تعلق داشت بعد از نكاح در آورد و بکلیف و غیبت او حجت اظهار و بجهتی و بیکرگی با و دوران نظام شاهی خود بگذرد
سید مرتضی سبزواری سر لشکر احمد نگر بجانب ولایت عاوش شاه روان شد که نخست قلعه شاه درک و شولا پور مفتوح ساخته بمقتلقات نظام شاه
سیار و بعد از آن با عانت لشکر نظام شاه قلعه گلبرگه و دیگر رهنم کرده خود متصرف شود چون بعد از طی مسافت بسید مرتضی پیوست و در تحت گاه بجا پور
که از شاست بی اتفاقی امر اخل بود بجا طرح جمیع باتفاق امرای نظام شاهی قلعه شاه درک اقبل نمود و چون تمانه دار آنجا محمد آقاسی ترکمان اعلام مدافعه و دو تن
برافزشت و ریات شجاعت بلند ساخته و او مروی و مردانگی و محافظت و او جمعی کثیر از نظام شاه و قطب شاه تبوی و تفنگ صانع شدند بکلی از آن
سفر طول خاطر گشته مجلس شش منقذ ساختند و قرار دادند که این مشقت که در تسخیر شاه درک می کشیم مناسب است که بیجا پور شتافته در گرفتن آن که
دار الملک ست سیمی نمایم چون بدان طرف رفته مدتی مدید و کشادون آنهم تحمل مشقت شدند و کاری بساختند و قطب شاه از تمام و ایام سفر و بگذر
و کمین نشینان فرجه یافته بعضی رسانیدند که قاعده دو آب سلاطین و کن نشک که بر گاه یکی از ایشان نفس خود بطرف سوار می نماید و او را احتیاج به کمک
باشد پادشاه دیگر اجد و طلبد و طریق مروت بروا حبست که خود و مرکب سوار می شده چنانکه همیشه میان نظام شاهی و عاوش شاهی و قطب شاهی هم چنین شیوه
مرعی بوده و در صورت اصلاح مناسب و ملت نبود که شما بگفته شاه میرزا خود نفس اقدس بعد از امرای نظام شاهی اشرف آورد و این سخن بسیار مقرر افتاده
در محبت بجانب گلکنده عازم و جانم گردید سید مرتضی آن معنی فهمیده پیشدستی نموده پیش از آنکه پادشاه اظهار کند گفت صلاح وقت در نشست که را
بجانب ولایت خود رفته بسیاری از یزیدات سرحد عاوش شاه بجزیره دیوان نظام شاه در آوریم و شما بجانب مملکت خود رفته شما با و گلبرگه را سرگردانید
قطب شاه از این عین مدعا دیده قبول نمود و باتفاق از طایفه بجا پور کوچ کرده هر که ام بجانب ملک خود شتافتند اما قطب شاه چون بجای حسانا بد آمد امیر سردار
استرآبادی مخاطب مصطفی خان را سر لشکر ساخته با هفت هزار سوار و فیل بسیار حجت تسخیر آن مملکت و آنجا باز داشت و خود با مقربان و مخصوصان بر جناح استیلا
به گلکنده تشریف برده شاه میرزا را تهدید گردانید و بعد از چند گاه از سرگناه او در گذشته حکم نمود که او را کشتی سوار کرده با اموال و اسباب ضروری با صفهان که
وطن با فوش بود روانه سازند و شاه میرزا کشتی بیارشد پیش از آنکه بمنبرل مراد کوفت شد و مصطفی خان در حاشی حسانا با اقامت نمود و بسیاری
از مضافات آنرا متصرف شد و چون آن خبر بجا پور رسید و لا و خان حشیشی سر لشکر شده با سپاه عظیم بمقابل و مقاتله او شتافت و پس از فریقین جنگ صعب
واقع شده مصطفی خان بنگر و بد حال جلوریز خود در مشقت فراوان بسر حد تلنگ رسانید و قریب یکصد و بیست فیل بزرگ قطب شاه و دیگر چیزها که مالیت داشت
تصرف عاوش شاه در آمد و از آن تاریخ تا حال که قریب است و شست سال است میان عاوش شاه و قطب شاه ابواب کلفت مسدود گشته طریق مصداقت و
موانعت مسکوک است و در آخر ختم نشین و شستما به خواجه علی شیرازی مخاطب بملک التجار با جمعی از مردم اعیان بجا پور به گلکنده آمده خواهر عیانی محمد قلی قطب شاه
راجعت سلطان عصر ابو المظفر بر ابراهیم عاوش شاه خواستگاری نمودند و لوازم خشن طوسی بجا آوردند و با یکی آن بقیس زمان را در ساعت مسعود

بجانب بیابان برز و آن قطب فلک ابدال در او اهل پادشاهی بر فاحشه بهاگ منی عاشق شده بهر اسوار لازم او گردانیده تا بطریق اهرای کبار به بار آمد و شد می نموده باشد و در آن ایام چون از زبونی آب و هوای گلکنده خلایق تنفر و پراکنده بودند قطب شاه در چهار کوهی بلده مذکور شهری که در تمامی هندوستان شرقاً و غرباً جنوباً و شمالاً مثل آن در لطافت و صفا هرگز یافت نمی شود بنا نموده دارالملک خود ساخته موسوم به بهاگ نگر گردانید و در آخر از آن نام پشیمان گشته موسوم به حیدر آباد ساخته لیکن در میان خلایق مشهور به بهاگ نگر است نه حیدر آباد و در او قریب پنج کوه است و بازاری با بخلاف سایر بلاد هندوستان بطرح واقع شده در غایت و صفا بخلاف آب هوای هند است دارد و با مسافر و مجاور و مردم در موافقت و سازگاری میزند و اکثر بازارهای او از دو طرف حیدر و لهاسی آب روان است و در کنار حیدر و لهاسی درختان سایه دار نشانده و در کالین ادرکمال مطبوخ از کج و سنگ ساخته اند منازل پادشاهی نوعی ساخته و پرورداخته شده است که مسافران اقالیم سبعة قرین آن در هیچ ملک نشان نمی دهند و بر واقفان عالم مستور نخواهد بود که در کتب اهل هند مسطور است که سه مملکت محاذی یک دیگر واقع شده است و هوای آن ولایات در تمامه و خواص نزدیک هم اند تنگ و تنگ ولایت تنگ همین است که در جنوبی هندوستان واقع شده در تصرف سلطین قطب شاهیه است و تنگ ولایت بنگاله است و تنگ مملکتی است مابین آن و ولایت بیج یک از پادشاهان اسلام استخیر آن میسر شده اکنون این پادشاه در صد و فتح آن شده بسیاری از مملکت تنگ را بخوذه تصرف خویش در آورد و حاکم آنجا موسوم به بابا بلنده رباقتی ولایت گرگنجیه بغایت عاجز و زبون شده است و در شهر سده بیست و شش و الف و اقصای غریب که برگزینش آن در آن دو دمان واقع شده بود بطور بیست بیرون شهر بالای بلنده که از انبات کهات می گویند عمارت پادشاهی است گاه گاه محمد قلی قطب شاه با آنجا تشریف می برد و دروازه می کشا میزد و الا مسدود و مقفل می شد قضا را جمعی از سودگران غریب در شبی از شبها به متاع بخیال کیفیت شراب خوشوقت بوده با طائفه از ندر و مونس و خواننده و سازنده می روند و قفل را می شکند و دروازه کشاده بمارت در می آیند و بزعم شراب ارگسته پیش و عشرت مشغول می شوند مردم پادشاهی که به محافطت آن مأمور بودند آن واقف شده خست بملک است سعی بسیار کردند که ایشان از عمارت بیرون آمده دروازه ببنند چون اثری بران مترتب نشد کار بخشونت و شدت انجامیده محافطان علی الصبح بشهر فرستند و نوعی زبان شکایت کشودند که پادشاه آتش فتنه و غضب افزوده گفت آن غریبان را که خلاف نموده از فرمان پادشاهی سیر حیده اند به قتل آورند و کینان مقتضای این مصرع مصرع عشاق تر ایهان لبس شد به حکم قتل عام غریبان داده بطریق احمد نگر شمشیر با کشیده جویشان و خروشان بقتل غریبان عموماً و خصوصاً پرداختند و هجوم عامه شده اموال و اسباب آنها را در معرض تاراج آوردند قطب شاه بران مطلع شده کو تو ارا می مخاطب ساخته مخصوصان و مقربان را به تعجیل فرستاد که اهل و کلب سیاست کرده آن فتنه را فروشانند گویند در نیم ساعت بخومی صد غریب کشته شد و خانه های ایشان تاراج رفت و غوغا و شور و عجب در بلده بهاگ نگر پدید آمده هیچ کس نمی دانست که سبب قهر پادشاه موجب غریب کشی چیست و آن قطب فلک کامکاری را چند چیز نصیب گشته که کتری از پادشاهان آن فائز شده اند یکی آنکه برادران را بر سبزه عزت متمکن ساخته انیس جلیس خود گردانیده با ایشان به دغدغه خاطر مصاحبه سلوک می نماید و برادران نیز او را فوزی عظیم دانسته در کمال اخلاص و یک جیتی با برادر بزرگ می باشند و اصلاً درین مدت سی سال از جانب ایشان عیناً بر آئینه خاطر اشرف آن پادشاه راه نیافته بود و این عطیه است که همه کس بآن سرفراز نمی گرد و دیگر آنکه میگرد مومن استر آبادی که آبا و اجداد آنرا سلاطین ایران سبز و واکرم بودند و خود نیز در عهد شاه طهماسب حسینی معروف بشاهزاده حیدر مرزا بود و قریب بیست و پنج سال وکیل سلطنت آنحضرت بود و سید مغزی الیه در جمیع علوم متد اوله از معقول و منقول متبحر و اعلم علماء عصر است و در تقوی و زید و نیک نفسی و تواضع و عیال و نظیر ندارد و شعر انیکومی گوید و کمال اهیت با مراتب و نیوی جمع دارد و این اشعار از دست **عندل** شادمانی است بنده عمر ما به عالم دیگر است عالم ما به جند عشق و رستخیز بلا به ای خوش روزگار و در هم ما به شکر در و تو چون کنیم هست ما به داغ بالایی داغ هر دم ما به شاه اقلیم در و غم ما بهیم ملک بجران سواد اعظم ما به سایه عشق کم سب و دگر و به سویش داغ ارماتم ما به فلک آن دو دیده خوشنمیس است ما به کم زگو تر گیز مرغم ما به ید بقیاس وصل کو که فراق به گشته ثقیان نشتین جم ما به حرف ای نشتین گویا با ما به روز وصل از

زبان اکبر بادشاه باری بجواز مومن و غمناز کجا و هر چه باده و که خدا را و ارمغان از شور بختی و انگاری را به که من بر باد شوق داد و هم خوش و زنگاری را به
 و لایسته باناساز نگاران سازگاری کن شد سازگاری خود کنی ناسازگاری را به خجاری بر خمارم سید به گردون زینک سستی به چرخش بودی که دادی سستی هم به خجاری را به مرا
 بس اینکه درم حکم بر قیام ناکامی به سلم باد ملک کامکاری بختیاری را به زنده ناگوار چرخ کام عافیت سوز به کجده الله فیضیم کرد زهر خوش گواری را به به تلخی جان بده
 کمتر حدیث کام کو مومن به چرخ از تلخی ناکامی ناکامکاری را به و له بجد دارد و دم بر شکوه لاف صبر و طاقت را به نیارم با کمال عجز این اظهار قدرت را به
 زینم آنکه هر سوخت صد شعله از شکوه به بصد خون جگر نهان کند دل آه حسرت را به ز خونین داغهای من فلک را زد و قهبا با او به که خوش آبی و رنگی و ادکل از محبت را
 نسیم لطیف جانان بکم شد ای باد بخرگاہی به مد کن تاب بچرخش آریم دریا بای حیرت را به کرم کن ای مروت راه اگر بای بنیم او به نیاز ما را می عرض کن آن بیروت
 چه عهدی بود عهد وصل جانان به جان بازی به در نیامد استیم ای دل قدر فرصت را به فدای رسم عادت سوز خود کردیم که در غمکش به عجب ویرانه دیدم سرای رسم
 و عادت را به مکن نسبت بغیرم در وفا از دیگر کن به سر پای خیر تم پسند بر من این بدلت را به بشرست گزین بتیابی سرزد از و بگذر به پریشان شست طرح وضع صحبت
 منوطاقت را به اگر نیست مومن صحبت بجران که من دیدم به پیش خون خور و بیرون میا بگذر اجرات را به و که خوشم که بدل من عشق مدعا نگذاشت
 مرا تبه و سیاهی خوشم انگذاشت به و از همه خوشتر و بهتر آنکه محقق قطب شاه بواجی قدر و مرتبه آن سید بزرگوار شناخته مریدانه با او سلوک می نماید و نوعی نمی کند
 که دقیقه از روز تمیز و تواضع فرود گذشت شود و از نیکو اعتماد و توفیق تمام بر اصابت رای آن هوشمند روشن ضمیر و در جمیع مهمات سلطنت خصوصاً کارهای بزرگ
 بوی رجوع کرده خود بار برادران و ندیان به او و عیش و طرب مشغول است و علی الدوام مجلس خرمی و زبدم غمی آراسته از زمانه ناپاک دارد او کامرانی می ستاند
 و وزیران حال بدین ترانه مترنمی کرد و در وقت خوش که دست و پختنم شمار به کس او قوت نیست که انجام کار چیست به دیگر از جمله توفیقات آسمانی و عنایات
 یزدانی که شامل روزگار آن شهیدار محب اهل بیت شد نیست که از ان زبان که آفتاب است اسلام از افق هندوستان طلعت گشته به یک از سلاطین سابق
 و لاحق آن دیار را نسبت وصل و پیوند با پادشاهان عظیم شان ایران دست نداده درین عصر تنیست از آن شاه قبا و بخت شبیه تخت عباس پادشاه
 والی ایران کی از محمدان درگاه غش شستباه خود را بدکن فرستاده صبیحه فرمانده تلنگ را بهجت از دواج و بستر می کی از اولاد امجاد خود خواستگار
 فرمود آن حضرت شرف دنیا و آخرت در قبول آن دانسته در سامان و استعداد آن است که آن کریم سعادت مند را بر بخش سلاطین کامکار روانه
 ایران سازد

روضه پنجم در بیان عباد الملک که در مملکت برار حکومت کرده

از متبع احوال سلاطین و کن چنین بوضوح پیوسته که فتح الله عباد الملک از اولاد کفایر سجا بگرفت و در طفلی امیر سلیمانان شده در ملک غلامان جهان
 که سپه سالار ولایت برار بود نظام داشت و در عهد شباب آثار شد و قابلیت از و طاهر شده از مقربان و معتمدان گردید و بعد از فوت او
 در ملک غلامان سلاطین بهمنه خود را گنجاییده در درو سلطان محمد شاه بهمنی بمیان توجه و التفات خواجه جهان کاوان خطاب عباد الملک یافته به شکر برار
 گردید و در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه قلاوه سلطنت در گردون انداخته سکه و خطبه بر بار نام خود کرد و بعد از آنکه ازین جهان گذران در گذشت پسر بزرگش عباد الدین
 عباد الملک قائم مقام و می گشته لوای حکومت آن دیار را با داشت

ذکر ایالت علاء الدین عباد الملک

دو نخستین گیسیت از ان سلسله که مانند اسمعیل عادل شاه و برهان نظام شاه لفظ شاه بر خود اطلاق کرده قلعه کاویل را مقرر حکومت خود ساخت و سلطان محمود
 بهمنی از موکل امیر بریدگر بخت با او پناه آورد و او را به شکر برار بهرام سلطان محمود بجانب محمد آباد بید رفت که امیر بریدر استامصل سازد و وراثت ملک را

صاحب سهند شهر بیدار گردانند نظام شاه صلاح دولت خود در آن ندیده اند او امیر برید نمود چنانکه گشت سلطان محمود در آنتامی جنگ با امیر برید ساخته پیوسته عماد الملک بنی نعل مقصود بکاویل گشت و در سده شصت و هفتمین و تسعمایه امیر برید قلعه مابور لشکر برد و خداوند خان حبشی را کشته قلعه را تصرف شد عماد الملک حمایت سپهران خداوند خان در صدد فراهم آوردن خیل و حشم گشت و امیر برید بنا بر مقتضای وقت هر دو قلعه را به سپهران خداوند خان داده ایشان را تابع عماد الملک گردانید و عماد الملک بتدریج و مریه و حصار از تصرف او لا و خداوند خان بر آورده مردم خود سپه و دوانها نزد برهان شاه رفته استغاثه نمودند و باین تقریب بیان او و برهان نظام شاه دوستی نبیننی سبب گشته محاربات روی نمود و در هر کس شکست یافته به کاویل گشت و در آن سنوات خواست بهر احمیل عاود شاه را خواستگاری نموده بجای آن خویش در آورده و چونکه عاود شاه را اگر قمار را می جاکرد دیده حصار مابور را اگر گرفت و در سده شصت و هفتمین و تسعمایه بکاویل سپهران محمد شاه حاکم بر مابور بقصد تدارک و انتقام متوجه جنگ نظام شاه گردید و بعد از قتال صعب باز نظام شاه غالب آمده بر آب و فیل و توپخانه ایشان متصرف شد و هر دو پادشاه رو به گریز آورده چون عاود شاه نغمه کفاری می نوازد مقید بود سلطان بهادر گجراتی متحی شدند و سلطان بهادر که همیشه در فکر تسخیر کن بود و حربه یافته بالمشکری عظیم از راه بر مابور به ملک برادر آمد و عاود شاه سلطان بهادر را قاصد تسخیر کن دیده از طلبیدن وی پشیمان گشت اما چون چاره نداشت اطاعت کرده خطبه بر بار بنام وی خواند و بدستپاری و املی بر مابور نوعی نمود که در محل خودند کورست عماد شاه از دولت آباد بجانب برار رفته سلطان بهادر بمقر حکومت خود معاودت نمود و چون علاء الدین عماد شاه بطریق پدر راه ناگزیر محاسن سپه دولت اکبرش در بای عماد الملک بر سهند پادشاهی تکیه فرمود

ذکر ایالت علاء الدین عماد شاه

بعد از آنکه افسر ایالت بر سهند و خمر خود را که مسمی بدولت شاه بود در ملک از دواج حسین نظام شاه کشیده با حکام دکن طریق یاری و مروت سلوک داشته بی کلفت و خشونت ایام سلطنت به پایان رسانید و بعد از ویشش برهان عماد شاه در صغر سن صاحب خیر و افسر شده نام سلطنت بروی جاری شد

ذکر ایالت برهان عماد شاه در بای عماد شاه

تقال خان کنی که از غلامان آن دولت خانه بود بر سهند شده بحسن اتفاق بر ابراهیم قطب شاه و حکام فاروقیه بر مابور اعلام شوکت و برافروخت و در آفریند بر پای برهان عماد شاه نهاده درون قلعه بر ناله نجوس گردانید و خطبه بر بار بنام خود کرده خیر بر سر گرفت و او مالک بود شجاع و بخشنده

شرح غلبه تقال خان بر عماد الملک و تقال دولت آن نظام شاه

بعد از آنکه برهان عماد الملک در از سیان بر داشت استقلال تمام بهر ساند و آخر الامر تنیده را بجای رسانید که تقاضی نظام شاه بقصد اتصال او بملکت برادر آورد و چون کار بر تقال خان تنگ شد به علی عاود شاه متحی شده بوسند تخت و هدایای نفیسه و عطا پامی نقود و فراوان آن حضرت را بر سر اتفاق آورد و نظام شاه آهنگی را نمیده بر مابور و والد خویش خوزه جمایون با اتفاق عماد شاه از برار گشت اما در آخر سده هفتمین و تسعمایه نظام شاه باز فکر تسخیر برار افتاده به بهانه استخلاص برهان عماد الملک متوجه انصوب شد تقال خان مضطرب شده از ابراهیم قطب شاه استمداد نمود و بستاند لشکر تنگ با چنگیز خان پیشوا نظام شاه جنگ کرده مقهور و مغلوب گردید و در تمام از مصلحت و سطوت سپاه نظام شاه جای جنگ بکلیل گریخته از خود در قلعه بر ناله و پیشش شمیر الملک در قلعه کاویل متحصن گشتند و نظام شاه حصار بر ناله را که بالای کوه واقع شده که تسخیر آن بتوب و جیغ و خاکریز و امثال آن بیست محاصره کرده بعد از آن که ایام آن بطلان انجامید و بخیر است که کوچ کرده با محمد گز شریف برادر امیر حمله او چنگیز خان صفهانی مانع آن را ده شده بحسن تدبیر و پایش دینار و مردم اکثر مردم در و کوه که بهی فطرت حصار قیام می نمودند از خود ساخت و ایشان که از صیق محاصره تنگ آمده بودند شبها خود را از برج و باره بوسه می کشیدند زیرا انداخته

چنگیزخان می پوستاند و با تمام وافر و مناسب بزرگ و اقطاع نوانش می یافتند و مردم دیگر نیز از آشنیده بدوق و شوق تمام هر نوع که بود از قلعہ بیرون می فرستند و بواسطه چنگیزخان از سر کار نظام شاه مطالب و مقاصد علیه می رسیدند بنا بر آن در وقت سلعہ می نمودن آن توپ انداز و تشباز زیاد از از و از ده نفر کسی نمانده مردم نظام شاهی فرجه یافته مو بر تل را پیش برده بضرر توپها سے کلان اندک رخنه در دیوار پیدا آمد و از آنکه در اصل مرد جنگی در قلعہ نبود لشکریان خاصه چنگیزخان بسبب و شست کس و یک نفری می بیای قلعہ رفتند و زینیه ها که آشته بالا می تسلعہ بر آمدند و نفیر سرخ که خاصه چنگیزخان بود و نیز افتاد تفاخان آواز نفیر شنیده گمان آنکه چنگیزخان خود قلعہ آمده است سر اسیم گشت و با جمعی از مخصوصان سوار شده و دروازه عقب قلعہ را گشوده و در شهر سینه انشی و عثمانین و ستمانه کبوه و جنگل گرخت و مرتضی نظام شاه قلعہ و در آمده خراین و اموال و اسباب نفیسه خود برداشته باقی را فرمان داد که بیاده و سواره تاراج کنند و سید حسن تهر آبادی که به تعاقب تفاخان شتافته بود و می را دستگیر ساخته روز سوم از فتح پور نزد نظام شاه آورد و بعد از آنکه در همان نزدیکی قلعہ کاویل نیز با مان مفتوح گشت پیشش شمشیر الملک گرفتار شد نظام شاه تفاخان و شمشیر الملک و برهان الملک را مع اولاد که در آن قلعہ قید بودند یکی از قلاع مملکت خود فرستاد و آنها همه در یک شب جان شیرین به قاضی ارواح سپرده از شکمش و بهر نجات یافتند بعضی می گویند که محافظان آن قلعہ موجب ان نظام شاه ایشان را درون قلعہ دفعه و واحده خفه کردند و بعضی می گویند که پاسبانان آنها را وقت شب در حجره تنگ کرده و در بر و س آنها می بستند تا تنگ آمده ایشان را بیدار اموال از خود سازند و چون ایشان محتاج بقوت یومیه بوده موافق بدعای آن جماعت سلوک نمی نمودند شدت سخت گیري بر ایشان زیاد میگردید چون هوادر کمال حدت و داریت بود و شبی از شبها همه مردم که از نفیر و کبیر و مردوزن قریب چهل کس می شدند میکبا خفه شده مردند و پاسبانان علی الصبح که دروازه گشودند همه را مرده یافتند آنروز در سال نکور پادشاهی عمادشاهیه تفاخانیه است انقراض پذیرفته کسی از آن دو سلسله در قید حیات نماند

روضه ششم در بیان حکومت بریدیه که در شهر برید بودند

تا این زمان که قلم مجرب بیان بر بیاض زمانه در شک فغانی است هفت نفر از آن خاندان بعد از ضعف و اندکس دولت سلاطین به مینه احمد اباد برید روانه گوا
را خطبه بنام خود کرده اند و اولین ایشان که داعی بلده برید گردیده قاسم برید

ذکر حکومت قاسم برید

قاسم برید در سلک غلامان ترک که در حقی نظام دشت و خواجہ شهاب الدین علی یزدی که از ولایت بدکن آورد به سلطان محمد شاه فاروقی فروخت شجاع و مشهور بود و خطرات انیکومی نوشت و اکثر ساز مارا خوب می نواخت و در عهد آن پادشاه به منصب ماریت فاکر شسته بدفع کفار مرتبه باغی که مابین ولایت پابین جالنده بودند نا فرود گردید و اورا در آن حد و فتح بزرگ که موجب بلند نامی بشد روی نموده صاحب دستگاه شد و ساجی مرتبه را که عمده سرداران کفره انصوب بود به قتل آورده و تحرش را بجباله کجاح و لکه خود امیر برید و در آورده چون از جانب سلطان مملکت ساجی را با اقطاع یافت خویشان و قرابتان آن و فقر قریب چهار صد نفر که همه مردانه و شجاع بودند نوکر و شد و تدریج و مرور اکثر لشیرت اسلام شرف شدند و بایست ظهار آن جماعت که همه مختص و فدوی بودند و در عهد سلطان محمود و تسلط و استقلال تمام می کرده مانند دیگران در اندیشه پادشاهی شدند و به تجویز عاود شاه نظام شاه و عماد شاه در قلعہ آوسه و قندهار داد و کبر خطبه بنام خود خوانده اصل دار سلطه احمد اباد را به سلطان محمود از زانی داشت و دروازه سال پادشاهی کرد و هنوز سلطان محمود در قید حیات بود که نامه عمر شتر منطوقی آشته در سینه عثمیه و ستمانه بجهان جاوید شتافت و سپهر گرش قائم مقام گشت

ذکر حکومت امیر علی برید

امیر علی برید علی محمد و قاضی مقام پور گردید و در زمان او سلطان محمود فوت کرد و سلطان کلیم الله که آخرین پادشاه بهمنه است بجانب احمد نگر گریخت و در عهد او شهباز برید و حضرت اسماعیل عادل شاه در آنده باز با و رجوع شد و در آن مدت که سلطان بعباد التماس عماد الملک و محمد شاه والی بریا پور به مملکت دکن در آمد و امیر برید موجب فرموده اسماعیل عادل شاه با جمعیت خود به بجا پور رفت و عادل شاه چهار هزار سوار غریب تلج پوش همراه او کرده اورا سر لشکر خود ساخته بدو نظام شاه فرستاد و چنانکه در محل خود خاتمه تیز زبان در شرح و بسط آن کوشیده باشد که طرقات جنگ های رستمانه نموده و بعد از آن چندین سال بر بند کاه رفتی نشست و در آخر عمر ملک بریان نظام شاه اول فوت و در حوالی دولت آباد فوت شده برادرش خان جهان جنازه اورا با محمد آباد بیدر آورد و در خطیر و قاضی برید مدخون ساخت و مدت سلطنت او چهل سال بود و در دکن این حکایت از وی شهرت عظیم دارد که شبی از شهبازی رستمان در عمارت باغ کمتانه نشسته شرابی می خورد که شغالان در منزل او در آمده بخلاف عادت شور و غوغای بسیار کردند امیر برید پرسید که اینها چرا غوغا می کنند یکی از آنها گفت که از شدت سرما از سلطان دادخواهی می نمایند علی الصباح حکم نمود که سه هزار کجاف مستعد ساخته در باغ و صحرا بپندارند که تا شغالان شهباز در زیر آنها در آمده از سر محافظ باشند

ذکر حکومت علی برید شاه

او اول کسی است از آن دو دمان که بحاکمیت بریان نظام شاه لفظ شاه بنو احمد خود گردانید و چون ظاهر بهمنیت جلوس وی با محمد آباد در فتنه در کمال از روی حرمت نمود بریان شاه از و بنجیده بر سر او لشکر کشید و برید شاه از غایت نظر اقله کلیان را با برادر اسماعیل عادل شاه داده التماس قدم نمود اما فائده بران مترتب نشد و نظام شاه درین یورش قلعه او سه و دو کیلومتر رفت و آن مقدار ولایت که چهار لک هون طلا حصول آن بشد با و مانده و در نظام شاه در عهد خویش التماس صاحب خان در سنه سبع و ثمانین و تسما ته پنجار رسیده در آنجا نیز طمع کرده بلده احمد آباد را محاصره کرده و در تفتیق قلعگیان کوشید برید شاه نزد عادل شاه کس فرستاده طلب عانت نمود علی عادل شاه جواب داد که دو نفر خواجہ سر افلان فلان که در سرکار تواند اگر برین دبی مددی کنم برید شاه بجز اطاعت چون چاره نداشت قبول آن معنی کرد و علی عادل شاه هزار سوار ملک او مقرر کرد و در تفتیق نظام شاه از شنیدن آن خبر و استماع فتنه بریان شاه در حوالی احمد نگر مضطرب شده میز ایا و گار را با لشکر ملک به محاصره باز داشت و خود با احمد نگر رفت و ترک محاصره بیدر فرمود و علی برید شاه از محنت محاصره خلاص شد و در سنه ثمان و ثمانین و تسما ته بوعد و فائز و دو خواجہ سر اجست او فرستاد و آن خواجہ سر ایان بچیت از بی ناموسی رسیده عادل شاه را شربت شهادت چشانیدند و علی برید در همان سنوات بعد از آن که چهل و پنج سال شاهی کرده تخمه را بخت اختیار نموده عاقبت از آن سرای عاریت بیرون خرامید و ولد اکبرش ابراهیم برید شاه نائب شده مدت هفت سال بکام دل گذرانید و در گذشت و بعد از و قاضی برید شاه سه سال حکومت محمد آباد سرگرم بود چون با جل طبعی در گذشت سپهر و دش که چهار ساله بود بشغل حکومت پرداخت و امیر برید نام شخصی که او نیز از اولاد آن خانواده بود در سنه عشر و الف امیر زاعلی نام بر و خروج کرده اورا بجانب بهاک نگر که تخت گاه محمد قلی قطب شاه است گزینامند خود پادشاه شد و تا حال که از تاریخ هجری سنه ثمان و الف و الف ست در آن بلده کام روا بوده چراغ برید شاه بیدر روشن دارد و هر آنکه بر طبع آفتاب شعاع متخیران احوال ملوک انار الله مقدم مجبور دستور نمائند که حکایات عماد شاه میوه برید شاه بهیچ یک از کتب متداوله مسطور نگردیده آنچه درین کتاب نوشته ام از مردم کهن سال که معاصر ایشان بوده اند بایان دو سلسله قریب العهد بوده اند از زبان آنها شنیده درین اوراق ثبت نموده ام التماس از مطالع کنندگان می نمایم که سال جلوس و وفات ایشان اگر معلوم گردد و قاضی ایشان به بیج دیگر متحقق شود عبارات قضایا سے این دو خانواده را به تسلیم اصلاح مشرف سازند و در حیات و ممات برین مولف منت نمند که آداب

بسم الله الرحمن الرحيم

مقاله چهارم در ذکر سلاطین برات انار القدر بانعم و نور مرقده

از تاریخ مبارک شاهی و غیره مستفاد می گردد که سلطان فیروز شاه پادشاه دلی فرحت الملک را که نظام مفرخ نیز می گفتند سپهسالار گجرات گردانیده صاحب اختیار آن مملکت ساخت و بعد از فوت سلطان فیروز شاه ولدش سلطان محمد شاه نیز حکومت گجرات بوی مقرر فرمود و از دست ملک چون دایمی می یافت داشت باز بنیدار آن و کافران آن حدود سلوک همواره نمود و جهت خوش آمدن ایشان شعار کفر و رسوم بت پرستی رواج داد و ازین سبب علما و فضلاء گجرات درین وقت تسعین و سی و هجده عریضه می آید به آستان نظیر سلطان محمد شاه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که فرحت الملک بوساوسن شیطان و هوا و هوس جهانیه مرکب اعمال ناشائسته گشته چندان در رواج صنایع و رونق و ثواب می پوشیده که بدو سونات قبله اهل ضلال شده شعار و ثواب سلطانی روز بروز متخفص می گردد نه منبر از غرّت و حرمت نجشی و نه مسجد از صوم و صلوة بدو اگر در نیوقت اندیشه که موجب تقویت دین و رواج اسلام باشد منظور کرد و مواظب او گردید کار از دست رفت سلطان دین پناه از استماع این مضمون متاثر و متالم گردید و بعد از تامل و افکندن کافی جهت تنفیذ و تسبیح شریع و احوال کائنات علیه افضل صلوة و حکومت مملکت گجرات اعظم جایون ظفر خان بن وجیه الملک را که از امرای کبار بود اختیار نمود و در روز سوم ربیع الآخر سال مذکور خلعت خاص عنایت و هبت توقیر و ختمت و می چهر سفید و بارگاه سرخ که مخصوص پادشاهان بود بوی عطا نمود و او در همان روز خلعت یافته از شهر برآمده و سر حوض خاص منحل گرفت و بامان خود پرداخت و سلطان محمد شاه روز دیگر که چهارم ماه باشد بطریق مشایعت بدیدن ظفر خان رفته گوش او را برادر نصائح گرانبار ساخت و باز خلعت خاص عطا فرموده خلعت گجرات داد

در بیان سلطنت سلطان مظفر گجراتی و ولادت ظفر خان مختار مطفی پادشاه

در بلبده دلی روز یکشنبه بیست و پنج محرم سنه ثلث و اربعین و سی و هجده بود پادشاه از تهنیت پادشاهی فیروز شاه بدرجه امارت ترقی کرده در درگاه اولاد سلطان مذکور صاحب اعتبار گشت و ظفر خان در عهد سلطان محمد شاه حسن سلوک و پر پیروکاری و تقید به شریع محمدی و ایمان و دیانت شهرت نیامده اگر چه

بنابر آنکه وقتی که عرضه داشت علمای کجرات به دلی رسید سلطان اورا دست گرفته چنانکه گشت صاحب صوبه کجرات گردانید گویند چون وزیرانشور نشسته
و بفرموده سلطان بجای القاب عالی گذاشته بودند سلطان بخدمت خود القاب چنین نوشت که برادر مخلص عالی خان معظم عادل باذل مجاهد المله و الدین المیر الامام
و المسلمین عضد السلطنة عین المملکت قانع الکفر و المشرکین قانع الفجرة و المتمردين قطب سماء المعالی نجم الملک الاعلی صفدر روز و غایت متین قلعکشا و کشور گیر
آصف تبریز ضابطه امور ناظم مصالح جمهور ذی المیاسن و السعادات صاحب الرای و الکفایات ناشر العدل و الاحسان دستور صاحبقران الق قستور
اعظم بهایون مظفرخان و چون بکج متواتر از دلی متوجه کجرات گردید در راه خبر آمد که تا نا رخان بن مظفرخان را که وزیر سلطان شده بود پسری متولد شده
با حمد خان موسوم گشت مظفرخان از آنست بگون خوب گرفته چنین عالی ترتیب داد و اکثر امر او را شکر را تشریف و خلعت داد و چون بناگور رسید مردم کنیایت
از نظام مفرح بداد خواهی آمدند مظفرخان و لاسامی انجاعت کرده علی ملک نظام مفرح فرستاد که در ملازمت سلطان محمد شاه چنین مذکور شده که تو محصول
چندین سال سلطانی را بخواج خود صرف کرده یک دنیا بخرانه رسانیده مهند اوست تعظیم و جود را کرده عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده چنانکه مردم بکج
بفرماد و استغاثه بدلی آمدند و چون زمام مل و عقد مدام این ناحیه بن سپرده اند طریقه صواب نیست که هر چه از محصول خالصه موجود است بطریق استعمالی شیر
از خود بدلی بفرستی و تسلی مظلومان نموده خود نیز متوجه بدایر الملک گردی نظام مفرح در جواب نوشت که چون راه بسیار آمده اید بهما بخا بشتید و قصد نهشتید
که من بهما بخا آمده حساب خواهم کرد زاننده بشیر آنکه مرا بگوئید که بسیارند و ازین جواب نشی و طغیان او نزد مظفرخان یقین شد با ساول که بفعل احمد آباد
بجای آن واقع شده فتن و چون نظام مفرح با کجراتیان و کافران پیوند کرده ده دوازده هزار سوار و پیاده مخلص بهرسانیده اراده جنگ داشت مظفرخان
نخست رسولی نزد او بفرستاد که به پلن شهرت دارد فرستاده بطریق محبت و ملائمت پیغام داد که از دشمنیت کار اندیشه کرده با ولی نعمت و در میباش و
باستظهار کافران و کجراتیان که تاب نبرد بهادران و متمنتان ندارند فریب خورده خود را بدلی برکاب بهایون سلطان محمد شاه برسان باز در
آمده پسند امارت ممکن باش و غیر ازین اندیشه بخاطر مرسان که موجب خذلان و خواران خواهد بود بدست نباید نهادن دل اندر فریب که هست از
هر فرازی شیب نظام مفرح را چون ایام دولت سپری شده و اعلی سلطنت در خاطر داشت با رسول درستی کرده جوابهای نامناسب نالائق داد
و مظفرخان ناچار شده سیاه پوش اگر داد و در هر دو سوخته اربع و تسعین و سیمائة با چهار هزار سوار و پیاده نیرنگه را مانند رعد و برق جوشان و خروشان
روانند و اگر دید نظام مفرح آن خبر شنیده ده دوازده هزار کس امواجب او از نزد واله بیرون آمده در موضع کانتو که دوازده گروهی آن یلده است
با مظفرخان مقابل شده مصاف داد و بعد از آن محال لات حرب و ضرب افتاب نصرت و فیروزی از افق بخت و جبهه مظفرخان طلوع نموده نظام مفرح قصد
تحصیل بدایر که بخت و مظفرخان بهایون مظفر و منصور با کوبه تمام نهجروال و فتنه میامن عدل و داد آن بلده را بچو فرودس برین سیر و خرم گردانید
و در سینه شش و شصت و در سینه ست و تسعین و سیمائة عرضه داشتند که ای بدکیش بدگر که همیشه عاشیه اطاعت حکام کجرات بدوش داشته در مقام
فرایبری بود در نیولا اساسی از می نهاده از ریه نقیاء کشید و با وجود شکر و بت پستی زیر دستان آغاز زبردستی نمود مظفرخان بخت قطع و قلع آن ملعون با
شکری از شما بیرون متوجه انصوب گردید و بعد از وصول مقصد قلع ایدر را محاصره کرده از طرفین چندین کرت جنگهای صعب بوقوع انجا مید و هر کرت مردم
بیرونی به مظفر ختماس یافته و تضیق محصورین کوشیدند و اطراف ولایت اندر را فرو گرفته دست نهیب و فارت دراز کردند و پرتخانه یا فتنه خجاک بر ایدر خنند
و دختران و پسران اعیان ولایت را به کنیز و غلامی بردند و در دلت قلیل میان اهل قلع انجنان قحط و غلائی پدید آمد که سگ از گربه و گربه از سگ
و آدمی از برونمی گشت بنابر آن رای آن رای بدسیر تغیر یافته از سر کشی خویش ناوم و شیمان گشت و بجز اطاعت و ملائمت چاره ندیده پسر کلان
خود را همراه چند نفری از قریبان با پیشکشات فراوان بیرون فرستاد و تا پلب بمودیت خاک درگاه بوسیده معروض داشتند که اگر چند فتنه خلاف ضابطه
امری صادر شد و در ارسال کلید حصار نهادنی فتن بنابر خط ناموس دولت بود و تا نزد اشال اقران معذور باشیم اکنون بخدمت آمده ایم

اگر از دیوان حکامات پیش خواهند آمد قمرانی و جان ستانی این جمع اشارت فرمایند و اگر مقتضای و الکافیین کافیه و العافیین و الناس و الله
 یحب الحسین بن علی عفو و جبر و تقصیر است ایشان خواهند کشید من بعد از آنها سر می درج باب تقصیر نخواهند دید ظفر خان صلاح وقت در صلح و عفو و دیگر
 فراوان از عفو و جبر گرفت و دست از محاصره باز داشتند و است بقصد غرض جانب تنوین است که نزدیک بندر دست شتاب بدوران آنها خبر رسید که
 ملک راجا اناط بجا دل خان که جد سلاطین فاروقیه بر ما پیور باشد اعلام استقلال فرشته خارج قطع خود و تمام نیز تمام قلعه را گرفته تمام ولایت فایز
 تصرف در آورد و بان کتفاناکره بعضی از پرگنات کبرات مانند سلطان پور و دیگر بار را نیز فرجست میرساند ظفر خان علاج آن امر ضروری است با نقوب
 متوجه گردید ملک راجا که مرد عاقل و دانا بود خود امر میداد او نادر است و قلمه شخص گردید و صلاح در اتحاد و موافقت دید جمعی از علما و فضلا نزد وی نشستند
 تا به سخنان مخالفت ازین سبب از نواح در نور دیده ابواب دوستی و یک جبهتی مفتوح دارند ظفر خان که از اهل علم و فضل و سلطنت کبرات مکتون خاطرش میبود
 قدم علماء را اگر می پوشید و شریک متعارف زمان بود در میان آورد و بعد از آنکه از طرفین تحت و تفاسیس منجمله ظهور سید ظفر خان با ساول رجوع نموده
 میان آن دو طایفه طریقه محبت و یاری مسکو گردید و از آنکه ملک راجا دعوی می نمود که از اولاد خلیفه دوم حضرت فاروق ظفر خان در کتاب و مراسلات
 مریدان پیش آمده در اعزاز القاب و می پوشید و در سیم و بیست و یکم و بعد از آنکه در غریبین و دولت لشکر کشیده بدقی بقتل و غارت کفار انحدود
 که بغایت متعزز و کوشش بودند مشغول گردید و محبوبان به بیع اطمینان و بهمن پیران پری تنال امیر سلیمان گشته کشتی های ایشان از اموال غارت مالامال
 گشته بعد از آنکه رای جبرند عاجز گشته اظهار یک جبهتی و فرمانبرداری نمود و توقف و بهد ایامی بسیار گذرانید و از آنجا کوچ کرده یکس طرف سوناس فیت و
 و خفص و گونای اعلام اومان و بت پرستان پوشیده و در آنجا مسجد و جامع طرح نمود و در باب ناصب شرعی تعیین فرمود و تمانه نشانه بجانبین توجه
 فرمود و در سمنان تعیین و سبعمائه شخصان احوال بلاد و تحسین حالات عباد و چنین رسانیدند که بر جهوتان مندل کرده چنان تسلط یافته اند که مسلمانان
 آن ناحیه از ظلم ایشان مفارقت اوطان اختیار کرده اند و سر از حبیب بخر و دیگر بر آورده از جاده اطاعت و مالگذاری احراف دارند ظفر خان صرصر
 سخط و حرکت آورده کوچ کوچ بدان سمت روان شد اما است لوایش که نصرت سرفراز است به بنام این دور می ارجح باز است که گشتن تحقیق
 از ناسک ماه طراز ترشیش نصر من اند و چون حوالی آن حصار محکم عساکر اسلام گشت رای آن ولایت موسوم به پد شخص شده اما لی اسلام به محاصره
 پیرو افتند و حقیقه نصب کرده هر روز جمعی از جهوتان رستگاری کردند و چون استحکام قلعه بیش از آن بود که به سستیاری تحقیق کار ساخته شود فرمود
 تا چهار طرف سبب اطرح افکنده با تمام رسانیدند و بران تیر فائده قتر باشد و ظفر خان از طول مدت محاصره ملول خاطر گشت ناگاه از طاعت غیبی در آن
 نزدیک و با و طاعون در روان قلعه پدید آمده بیماری فوت بسیار طاعت و رای در که کار بدو نسیان تنگ دیده جمعی از اعیان خود را تیغ و کفن در
 گردن انداخته بملازمت ظفر خان فرستاد و زنان و طفلان سر را برهنه کرده بالای حصار بخیز و زار می نموده زنهار خواستند ظفر خان آنرا
 از تائید آسمانی دانسته اجابت قبول نمود و پیشکش گرفته جهت زیارت روضه خلاصه العافین امیر الواصلین خواجه معین الدین سنجری
 قدس الله سراره عنان غرمت بصوب اجمیر معطوف داشت و چون بدان مقام کعبه احترام رسید لوازم زیارت و نذرات و نیارات بجای آورده از
 روح پر فتوح اوفتخ و ظفر بکفر شهادت اعدای نابکار استمداد نمود و همگی جهت او حضور و غزاه بود از جماعت بجانب جلواره و بلواره که بت پرست
 در آنحد و در روح و رونق تمام داشت لوای غزابه جلوه در آورده ساکنان آن مرز و بوم طعمه شمشیر پدید رنج گردانید و محاب و کنایس ایشان خراب و ستار
 ساخت و چندین قلاع آن ولایت کشته شده و بعد از آن سیر و بعد از آن سال به پیش عاودت نموده و نسیان قلام تاریخ الفی چنین معلوم میشود که بعد از مراجعت
 ازین سفر ظفر خان خطبه بنام خود کرده خویش را مظهر شاه خواند و در سمنان و تعیین و بیست و یکم و بعد از آنکه در وقت سلاطین و بیلی نوشته تا تار خان
 ولد مظهر شاه که وزیر سلطان محمد شاه بود در عهد سلطان ناصرالدین محمود شاه با سازنگ خان جنگ کرده اورا بجانب ملتان گردانید و چون
 از اوضاع و اطوار اود اعینه سلطنت بدلی معلوم می شد ملو اقبال خان که وکیل مطلق لهنان محمود شاه بود دفع او متوجه بانی پست شد تا تار خان صلاح

در مقابل او ندیده جریده از راه دیگر خود را بدلی رسانید و خواست که محاصره کرده آنرا تصرف آور و اقبای خان بانی است را گرفته بعبور دهد و غوغای تمام متوجه
 و بی شد و تا مارخان نیز در وقت در مقابل او شده در خان مایه بجانب بکرات که بخت و بکرات است پدر خود مظفر شاه رسیده او را بپادشاهی و بی نیز غریب
 و تحریر نمود مظفر شاه قبول آن کرده در استعداد لشکر شد لیکن چون خبر رسید که میرزا ابی محمد پسر صاحب قران امیر تیمور گورکان داخل ممالک هندوستان
 گشته ملتان را بگیرد مظفر شاه نفرت دریافت که میرزا ابی محمد مقدمه صاحب قرانست بنابر آن غرمت خود را در مصادر رسانیده در سنه اتمی ثمانمائه
 با اتفاق پسر خود تاتارخان بقصد تخریب قلعه ایدرخت فرمود و در جنب و غارت تقصیر کرده قلعه را قبل کرد و در ضیق اندر و نیان کوشید راجه ایدرخت نام از
 مناسبت عجز رسولان فرستاده قبول پیشکش داد و چون ممالک بلی رفتند و آشوب بود مظفر شاه پیشکش اکتفا نموده در رمضان سنه مذکوره به پلین
 مراجعت کرد و در خیال خلقی کثیر از جانب و بی از حاد و صاحب قران که بخت به پلین آمدند و مظفر شاه تفقد احوال آن جماعت احم دانسته در حق بر که احم
 که لائق بحال او بود بجای آورد و در همان نزدیکی سلطان محمود شاه بن سلطان محمد بن فیروز شاه از صاحب قران که بخت به لایت گرات در آمد و بتا بر آنکه مظفر
 صلاح دولت خویش در آمدن سلطان ندیده چند آن سلوک و معاش نالائق نمود که به تنگ آمده و شکسته ببالوه رفت و در سنه ثمانمائه بار دیگر
 مظفر شاه متوجه قلعه ایدرخت و احاطه نموده در تخریب آن سعی گشت و غلای امی ایدرخت فرار چاره ندیده شبان شب قلعه را خالی کرده بجانب بیان که بخت و
 علی الصباح مظفر شاه بکبیر گویان قلعه در آمده و در کت نماز شکر تقدیم رسانید و سرداری صاحب شوکت در آن قلعه نگارده شده بود بجانب پلین
 معاودت فرمود و در سنه اتمی ثمانمائه مظفر شاه رسانیدند که کفار سونات هجوم آورده تمانه اسلام را بر داشته اند و بر پنج سابق بان در احمای مراسم کفر
 می کوشند مظفر شاه فوجی بزرگ بدو بجانب کبیر گویان کرده خود نیز از عقب و آن شد و در روزی که راسی سونات و کفار آن خود هجوم نموده از راه دریا استقبال
 لشکر اسلام کرده بودند و بید آن آمده میای جنگ می شد مظفر شاه پیش رسیده از جنب و بی و میان جد و لهماه خون روان ساخت و چون
 در ایشان طاقت و قوت نماند خسته و مجروح با اتفاق را به به قلعه و پ در آمدند بدین حداد و همت شهنشاه را به بهریت در افتاد و به خواهر را
 مظفر شاه قلعه را احاطه کرده با و از کبیر و صلوة و غیره و دامنه رعد او را و نالیدن گرنای فتنه پردازان در ارکان دولت ایشان انداخته و در یک روز آن چهار را
 بجز و قهر مفتوح ساخت و جمیع مردان بالغ او را علف تیغ بید ریغ گردانیده راجه و سائر روسای آن جماعت را زیر دست و پای قیل بلاق کرد و اول و عیال زن
 و بچه آنها را اسبانان گرفته بردند و احوال و افعال ایشان را متصرف شدند و سلطان مظفر شهنشاه که در شکر عنایت الهی بجا آورده و بتجانی بزرگ شکست و بچای
 آن مسجد عالی بنا ساخته ضبط آن طرف یکی از امرای بزرگ رجوع کرد و با غنا هم موفور به پلین مراجعت فرمود و بدین فتح ایدرخت و احوال و عظمت او یکی در هزار
 شده و در اندیشه آن شد که بجانب و بی لشکر کرده سحر ساز و سپر خود تاتارخان را به خطاب و القاب عنایت الهی و دله و اله بن سلطان محمد شاه
 مخصوص گردانید و از اساول کوچ کرده چون بقصد سنور رسید فراخ سلطان محمد شاه از طریق اعتدال شرف شده بنابر آنکه افتاب عمرش با فوج غروب
 رسیده بود و بر مایه و تدای طبعی مذاق اثری مترتب شده در گشت و مظفر شاه فتح غرمت نموده به اول رفت و روایت صحیح است که تاتارخان
 در سال مذکور با اساول بریدر خود خرج کرد و او را که به ضعیف شده بود گرفته و قلعه آنجا محبوس ساخت و هم خود شمس خان را وکیل السلطنة گردانید و خویش را
 بناصر الدین محمد شاه لقب ساخته صاحب سکه و خطبه بکرات گشت و قصیده تخریب و بی و سامان سفر و استعداد لشکر شده نصرت نمود سلطان مظفر شاه یکی از
 معتقدان خود را نزد و با و فرستاده به ستغانه تمام پیغام کرد و در استخلاص خود و بلاق محمد شاه بیالنه و ستغانه از صدر شمس خان جواب داد که محمد شاه فرزند رشید
 و قابل تو است و نسبت با و ترا اعلیٰ خاطر بسیار بدیاشد اکنون باین امر معنی در بلاق او قیام نماید بعد ازین تحمل است که وقت پیشانی بدت تیر لاس است تو گویم
 مناسب است که در نیاب کمال اندیشه نمایند و از روی فکر جواب دهند سلطان مظفر شاه پیغام داد که از نتایج من بقیه کثره گاه چنین فرزند می باید رخ و
 در نیام باشد عاق شود و قطع رابطه عفو و مهربانی شده نسبت پدر و فرزند می سلوب و زائل خواهد بود پس لازم است که آن برادر بر پیری و ضعیفی من
 رحم کرده آن عاق پدر را بر اسیر او خوار سازند و اصلا اندیشه نکند که کارم از غم خورون بجای رسیده است که اگر بفر و اسیر هنوز آفتاب

بافتن مغرب رسیده بهشت که آفتاب عمر مغرب فنا خواهد رسید ایامات کس را چه خبر آه جانسوز دلم و زود آفتاب قیامت از فرد دلم به امر فرخجام که نفر در ششم به فرداست
 قیامت است امر فرد دلم بهشت خان ناچار شده بر او برتر رحم فرمود و در قصبه سور که بر سر راه دلی است محمود شاه را موسوم ساخته بکشت و به قتل برادر از آن مجلس
 بر آورده پسند حکومت ممکن گردانید خیل چشم که در بخت او بودند و از اعمال محمد شاه از او شدند یکی به و پیوسته حیات دوباره یافتند و نفران قدیمی محمد شاه که او را
 بآن کار باز داشته بودند ترسیده تنویر گشتند و می خواستند فرار نمایند که سلطان مظفر شاه از غایت ترحم و شفقت گنایان ایشان بخشید و همه را در سلک
 نوکران سپهر محمد شاه که احمد شاه نام داشت تنظیم گردانید و چون دلاور خان و الی مالوه فوت شده بود هوشنگ شاه قائم مقام او گردید و شهرت یافت که بهو
 بطمع ملک پدر از هر دواوه بکشت بر آنکه مظفر شاه بر آن آگاهی یافته در سنه عشر و ثمانیایه با ساز و عدت فراوان متوجه حسن آباد و دواگردید و هوشنگ شاه
 چون جوان شوخ و شنگ بود عاقبت اندیشی ناکرده به مقابله شکر گجرات که بر تپ زیاده بود اختیار نمود و بعد از جنگ که متهمان و بهادران جهان زبان
 بختین و آفرین شاه اند سپاهیان مالوه منظم و منگشته هوشنگ شاه بدست مظفر شاه گرفتار گردید و مظفر شاه خطبه و کلام بنام خود کرده بغیرت خان
 بر او خود تقوی نص فرموده با اول مراجعت نمود و هوشنگ شاه را بفرزند زاده خود احمد شاه سپرده حکم فرمود که در یکی از قلاع مجوس ساز و احمد شاه بدین
 مامور بود و عمل نموده بعد از چند ماه عرضیه هوشنگ شاه را که بخط خود نوشته مشتمل بر فزاری بسیار و شعر و نثر و نیک بود و بطریق خود آورده التماس خلاص
 نمود و چون در مالوه خلل شد بغیرت خان را از دواگردید و التماس سلطان محمد شاه در عرض قبول افتاد و نخست از بند خلاص ساخت و بعد از چند
 گاه چتر سفید و سر ابرده سرخ و سار لوارم با پوشاهی عنایت کرده ولایت مالوه و مند و بالتام بومی داد و همراه احمد شاه بدان طرف فرستاده تا او را
 بر سر آن ولایت بنشیند احمد شاه گفته قیام نموده و هوشنگ را بر تخت مالوه ممکن ساخته قرین محبت و سرور به گجرات معاودت فرمود و سلطان مظفر شاه
 در او خسر ماه صفر سنه اربع و عشت و ثمانیایه بخورش و چون داشت که مرض الموت است مراسم وصیت بجای آورده بنا بر آنکه قابلیت احمد شاه را پیش از
 فرزند آن خود دید وی را اولی عهد ساخته اولاد خود را باطاعت او وصیت فرمود و در ششم ربیع الآخر سال مذکور که عمرش هفتاد و یک سال و چند ماه بود وصیت
 حیات سپرده سفر آخرت اختیار فرمود و زمان ایالت او بعد از وفات ایگان که بیست و یک سال و کسری بود

ذکر کیفیت پادشاهی سلطان احمد شاه گجراتی انار الله بهانه

پادشاه جم به سلطان احمد شاه بموجب وصیت جد خود تصدی حکومت خط گجرات گردید و ریایات عدل و داد افراشته در رعیت پروری و مظلوم نوازی از خود به
 راضی نگشت و ولایت او در شهر سورت و سیمین و سمایه بود و بختان از آنجی طالع او یافته بودند که از وی امری صادر خواهد شد که بد آن نام نیک او
 در جهان باقی خواهد ماند و ظاهر آن امر بنامی شهر احمد آباد گجرات باشد و در سنه خمس و عشت و ثمانیایه فیروز خان که پیش از آن مظفر شاه بود خیر جوس و می شنیده علم بنی
 و مخالفت از پشت و حاکم الملک ملک شیر و ملک کریم خسرو و چون بیاگد اس که تری که از شاه میر امرای مظفری بودند و بشیرات ذاتی و فتنه انگیز موصوف
 و معروف بودند با پیوستند و به گرفتن خیل چشم پرداخته امیر محمود ترک حاکم کنایات را با خود توفیق ساخته فیروز خان را به کنایات بردند و بهشت خان بن سلطان
 مظفر را بشکر بن و سورت نزد او آورده و سعادت خان و شیر خان بن سلطان مظفر در قطع خویش خبر بختی شدن بهشت خان شنیده آنها نیز به کنایات
 رفتند و کنار آب زبده مسکر ساختند و با هم کنج کج کرده با هفت بهشت بنر اسوار در غایت تجمل و شمت بیرون رفتند و فیروز خان خبر رسید گرفته سر پرده دبارگاه
 سرخ به هم رسانیده اعلام کرد و فریاد کردند و خطی در باب استعانت و انداد به سلطان هوشنگ نوشت و سلطان هوشنگ قبول کرد که بعد از حصول مقصد به نهر
 صد لکه تنگ بد بد و بختیان بر آید نمونه بیاگد اس و چون بهشت زمینداران اسب و خلعت و فرمان فرستاده باطاعت خود ولایت نمود و سلطان احمد شاه با وجود
 عنفوان شباب خود به بدست مجتهد نداده اول مجمع را محسوب بکتوب نصیحت آئین زد فیروز خان فرستاد و چون شراب پند و وعظ از فساد و شورش شنید چون
 ندیدم در فراج او نشانه انگشت آدم بهنگر بار بنی از شرک دفع او مامور گشت و بعد از قتل شد به شکسته دشت از سیدان قدم بیرون نهاد و این فتح

بنام بیاید اس شده تخت و غور بدماغ اورا یافت و امر آتاب تسلط او تیاورده باتفاق به قتلش مبادرت نمودند و اکثر از غیر وزیر خان جدا شده بدرگاه
سلطان احمد شاه شتافتند و وی کوچ بر کوچ متوجه بروج گشته چون قرب وجوار حاصل آمده غیر وزیر خان مع برادران در قلعه بروج متحصن شد و سلطان احمد شاه با
رسولی نزد غیر وزیر خان فرستاده پیغام کرد که خدا یگان کبیر حکم آفریننده میشد و نظیر نام حل و عقابین بایر قبضه اقتدار این بی مقدار سپرده محمد اشک که اساس
شمار و بنیاد کلاخ را بنیاد سلطنت بحسن اطاعت و اقیاد امرای سپهر اعتدال و موافقت و معافیت از نام استحكام و اکلام وارو باید که از جمع آمدن عمر فرید
و رفیقه نشوند و از افعال و اعمال قبیح ناویم گشته دست تنگ بدامن عتدال تحکم گردانند که عاقبت یعنی و خیم است و قطاعی که خدا یگان کبیر بهر که امشب
داده بدان قانع شده مترصد دیگر الطاف نیر باشند برادران نیز بعد از وصول رسول شنیدن پیغام خیر انجام درین کرت همگی اندیشه کردند بهیبت خوار
که عم حقیقی سلطان بود بیرون فرستاده اظهارندامت نمودند سلطان اورا به عنون محولت نوازش فرموده رقم مخمور بر جلد جرم ایشان کشید و هیبت
مشمول عنایت سلطانی شده به قلعه بروج رفت و باتفاق غیر وزیر خان و سعادت خان و غیر خان بکلازمت سلطان شتافتند و او هر یک از آنها را
بعنایت تازه سرگرم ساخته رخصت جاگیر با ارزانی داشت و خواست که بهین قشرب برادران ایشان خبر رسید که سلطان بهوشنگ را که غیر وزیر خان بسد و
طلبیده بود از دارالملک متوجه گجرات است سلطان احمد شاه عماد الملک را با لشکر کثیر مستعد کارزار بمقابل او روانه فرمود و خود نیز از عقب با جماعت صوبه
و معنوی رو بر او آورد و عماد الملک چون لبرعت طی منازل کرده به سلطان بهوشنگ نزدیک شد او کوچ بر کوچ بی توقف و درنگ در غایت خجالت و
انفعال بجانب دیار خویش شتافت و عماد الملک چند منزل تعاقب کرده زمیند ارانی که با سلطان بهوشنگ ایل شده بودند گرفته مطمع ساخت و علم حرکت
بر او داشت سلطان احمد شاه بعد وصول عماد الملک از راه گشته اساول از اخبار رسم بندش شک رفته علیا گردانید و در او افرمان سال عینی
خمس و عشر و تمانه بیاوی آنجا را خوش کرده بعد از آنجا به پناه شیخ احمد کنبه و قدس سره برکنار آب سنهبری شهری طرح انداخته موسوم باجرا با
ساخت و در اندک مدتی با تمام رسیده دارالملک سلاطین گجرات شد و قصبه اساول را یکی از محلات آن شهر کرد و عمارت پادشاهان و بزرگان از
گج و خشت بخته است و اکثر خانها می سفالینست و در آن بلده که بدر بار پادشاهی متصل است سه طاق کلان بخت بخته ساخته اند و برج و ساروج اندوده
رفته آنرا تر پولیمی گویند و بازاری در غایت سعوت و رفاهیت چنانچه ده آرا به پولوی یکد گیر می تواند رفت و دو کانه بخت بخت گنج کاری کرده اند و قلعه و سی جای
طرح نموده در بیرون شهر سیصد و شصت پوره که هر پوره مشتمل است بر بازار مسجد و دیوار بند آبادان ساخت و در باب معمور است و دیگر خصوصیات احمد آباد
اگر گفته شود که در تمامی هندوستان بلکه در کل جهان تیان عظمت و استواری شهری موجود شده بمبالغه نبوده باشد و هنوز از آن سال برخی مانده بود که چهار
برادر بازرگ کار خود رفته باغواهی ملک علانی بدر که از سر داران کلان بود و قرارتی نزدیک به سلطان مظهر داشت اسپ مخالفت زن کرده پامی در
رکاب بعضی نهاده نعل ای ایدر که پیشتر از سوار و پیاده داشت بوعده اعطای قلعه ایدر با خود متفق ساختند و سید ابراهیم المصطفی برکن الدین خان
جاگیر دار هراسه نیر با ایشان یک جهت شده جمعیت خوب نزد غیر وزیر خان بهر سید و سلطان احمد شاه لشکر گرد آورده با انانته شوکت پادشاهی متوجه مهر
گردید و از انانسی را فتح خان گفته رکن خان از احمد شاه گشته بغیر وزیر خان پوست و غیر وزیر خان ملک بدر و رکن خان را در قلعه مهراسه گاه بسته خود باتفاق
رای نعل در موضع انکهور که پنجره می مهراسه است مقام نمود و سلطان احمد شاه پیشیوه سینه خود عمل کرده چون بحد و باغبان رسید جمعی از علماء پیش ملک
بدر و رکن خان فرستاده تا پرده غفلت از پیش نظر بصیرت ایشان برداشته براه راست دلالت نمایند و بنا بر آنکه رسولان جواب موافق مدعا
میشنیده و لگه گشته سلطان احمد شاه با افواج و صفوف از کشته بجانب قلعه روان شد و غیر وزیر خان خلاصه لشکر خود را بحد و ملک بدر فرستاد
او را بجنگ ترغیب نمود و بنا بر آن ملک بدر رکن خان و سیف خان و کس خان و دیگر سرداران در ظاهر چهار افواج را میسای جنگ ساخته بمقابل
سلطان در آمدند اما هنوز کار به استعمال سیف و سنان نرسیده بود که صولت پادشاهی در دل ایشان کار کرده سر اسیم بجانب قلعه گریختند و بچسب
داخل شده متحصن شدند احمد شاه بجا صره پرداخته چند مرتبه کسان فرستاد و در باب مسلح ترغیبات نمود و ملک بدر و کس خان از راه مکر و عذر

پیغام دادند که فلان و فلان از امر اگر نزدیک قلعو آمده عهد و قرار نمایند که خاطر ما جمع شود هر آنکه بیرون آمده ملازمت خواهیم کرد سلطان احمد شاه از خدیو و کمرشایان غافل گشته خان عظمی و وزیران و ملک لشرف غیر از الملک فوری یک سینه و نظام الملک سعد الملک فوری یک سینه و از آنکه گاه او بودند حسب الامر اسرار و نزدیک دروازه قلعو فرستاد و گفت از یک و عذر ملک بدر بریدر بشید و درون چهار روز و یک ملک بدر و کس خان بوکالت فیروز خان از بالای دیوار تسلیم سخنان بلاکم گفتند و چون پنداشتند که برگرفتن آن جماعت اثری مترتب نخواهد شد در پی قلعو شده به بهاء القیاس مسلح بیرون آمدند و امرای اندک و کثرت شاد سواره به سخن مشغول شدند ناگاه جمعی که در خندق کمین کرده بودند بیرون تاخته متوجه ایشان شدند از در خان و غیره الملک بمنیر بر کرده گاه سواران زده خود را با احمد شاه رسانیدند و نظام الملک و سعد الملک گرفتار شده وقتی که ایشان را در قلعو می آوردند به بانگ بلند می گفتند که ما خود گرفتار شدیم سلطان ملاحظه حال مانده نماید و بر قلعو تیار و یک حمله به دست می آید سلطان احمد شاه جنگ سلطانی انداخته بقولی در میان روز و بقولی بعد از سه روز مفتوح گردید و ملک بدر و کس خان سپید قهر و غضب در گزشتند و نظام الملک و سعد الملک بر دولابست بملازمت احمد شاه ستود گشته فیروز خان و در نکل جنگل و کوه در اندوخته و بعضی از کتب تواریخ این حکایات نبوی دیگر مستطوره گشته بحجت اختصار بنده که آنها پند و خست و علی الحال چون رنل با فیروز خان مخالفت کرده تمام فیلیان و سبیل و حساب شوکت میگرفت و خد متان خود انداخته آن کرده نزد احمد شاه فرستاد و لاجرم فیروز خان بناگور رفته به دست حاکم آنجا مقتول گردید و در سینه و خنجر و تاج و سلطان احمد بر سر راجه جلواره شکریه و در راجه این سلطان بهوشنگ آمد و خواست و احمد سرخی و شد ملک بن شیخ ملک آدم بهنگر که از عظام امرای مفسد شاه بی بودند از رشک و حسد جماعتی که مقرب درگاه احمد شاه گشته حل و عقد جمهور خلایق ایشان بر جوع بودند در آن مدت که سلطان احمد در جلواره بود و علم غنیان و عصیان از ایشانند و مردم واقعه طلب و فتنه جوی از اطراف و کناف بر ایشان جمع آمده بسیاری از ولایت گجرات را تاراج نمودند و بهوشنگ شاه چون نوشته راجه جلوار رسید و اتفاق امر این شبنده حقوق سابق احمد شاه را با تکیه از خاطر محو ساخته و صفت غنیمت شمرد و در نهایت استعداد متوجه گجرات گشت و در خرابی و تاراج تقصیر نمود و سلطان احمد شاه مقدمات جلوار را بوقت دیگر انداخت و بباد بدیده و کوه کوه خود تانای حنیانیه آمد و آنجا را محبس نزل گردانید و ملک عماد الملک به قفس می راند لشکر جنگ جوی بمقابله و مقاتله بهوشنگ شاه روانه ساخت و برادر خود و خود لطیف خان به آناکی نظام الملک بد افروخته ملک و احمد سرخی و امرای دیگر تعیین فرمود و بهوشنگ شاه چون پیش از جنگ لشکر گجرات در زمان مظفر شاه رسیده بود و عثمان توجه بصوب گجرات پیچیده تا داریج جان توقف نمود و شد ملک و احمد سرخی و غیره که بوساوس نفانی و خطرات شیطانی باغی شده بودند و روس که گریز نهادند و شهر او و لطیف خان و نظام الملک و نبال ایشان کرده در منزل اول احوال و اقبال ایشان را متصرف شدند و در اختراشه ملک و احمد سرخی ناچار شده گشتند و جنگ کرده شکست یافتند و روایتی دیگر آنکه شد ملک از تعاقب ایشان به تنگ آمده شبنجیون نزد مقصود رسید و جمعی را بکشتن اوده نزد راجه کربال گزیت و احمد شاه بعد از فتوح و جیند و دفع گزند به ستقر اجلال و مقر اقبال معاودت فرمود و چون تعریف کوه کرنال و تحکام آن بسیار شنیده بود و راسی آن طرف تا آن زمان هیچ یک از حکامان مسلمانان را اطاعت نکرده بود و در سینه و شمشیر و تاناه جیت تفرج و گوشمال را که کرنال بدان صوب نهضت فرمود و بعد از آنکه کوهستان آنجا در آمد راسی کرنال بشکر بسیار در چند موضع سر راه بر و گرفت و در هر گز متقابل سیلاست شدند و توقفش نمیشد پیش دست تا قلعو اول که در نیوقت بخونه گره اشتها را در آورده متحصن گشت و سپاه اسلام پارس قلعو آمده چون کار بر قلعو گلیان تنگ ساختند راسی بجز پیش آمده بار سال تحت و بد ایا و قبول تلج و خراج هر ساله سلطان را از خود راضی ساخت و وی دو برادر سید ابوالخیر و سید ابوالقاسم را که از امرای صاحب جو بودند برای تحصیل مال مقرری در آن سرحد گاه به شسته با حمد آباد و مر حبت نمود و در اثنای راه تیرانه سید یو بر که با صنایع زیور و نقوش آراسته بود و از رخ وین کننده اموال بی قیاس متصرف شد و بسیار از مستحقین گجرات را از غنایم بهرومند گردانید و در همان سال حبیته مال ملک تحفه ا که قطع بابت بهنگر یافته بود خطاب تاج الملکی داده با سپاه خیر خواه بقصد غزائے کفار حوالی و جاشی گجرات مقرر کرد و او در قتل و جبا و بیدنیان و اهل ساختن متروان و باغیان سبب جمیل تقدیم رسانیده بار جزیه و خراج برگردن ایشان نهاد و بسیاری را بر بقیه اسلام در آور و

و مالک گجرات را بنوعی ضابطه نمود که کس نام کراس میوایش نشنود و در سنه تسع و عشت و ثمانه سلطان احمد شاه بفرم غزوه با و تا ناگور سواری فرمود و در عین ط
مسافت متخص احوال عابد کفره و محسن خیار ساکنان صنایع کشته بر خاک نشانی یافتی رفتی و از پنج دین بر انداختی و عظام بسیار گرفت و چون بناگور رسیده
محاصره کرد و در تخریب آن کوشید و حضرت خان والی دهللی عاقبت منصوب شده وقتی که بموضع تنگ رسید احمد شاه از آنجا برخاست و از حوالی بالوه که شسته
با احمد آباد و معاودت نمود و بنا بر آنکه گاهی والی تیر ملک نصیر و سلطان بهوشنگ حاکم بالوه تقدم غنا و خطه سلطان پور و ندر بار بر بهم میزدند و انواع فرائض را حجت میسرینند سلطان احمد
در سنه احدی و عشت و ثمانه بد آنجا بنصب فرمود و هنوز به مقصد نرسیده بود که فوجی بزرگ بر سر قلعه تنبول که در سر حد گجرات و دکن و خاندیس و اقصیت
نامزد و خود و بعد از آنکه خودش را ندر بار رسید ملک نصیر که بختی تا سیر رفت و چون آنجا حجت که به قلعه تنبول شتافته بودند را می آنجا را اولاسا کرده بکشت و
بد ایامیا کوس سلطان آوردند و موهم برسات نیز رسیده بود سلطان خواست که با احمد آباد و شتاب درین شتابان با و یکنزد بار آمده خبر رسانند که اجه اید و جلیان
و مندل و نادر و عراضی بی دینی فرستاده سلطان بهوشنگ را به گجرات طلبیده اند و مقارن آنجا لشتر سواری از خطه ناگور در عرصه روز ندر بار رسید و عراضی فیروز خان
بن شمس خان و ندانی آورد و مضمون آنکه سلطان بهوشنگ شمار آوردیده با بهنگ لشتر گجرات می آید و چون گمان برده که بنده را بان حضرت صفای عقیدت نیست نصیر
نوشته که زمیند از آن گجرات عراضی خلاص یک جتی فرستاده مر طلبیده اند و من عراضی گجرات شد م باید که تو نیز زود دستکشده بیانی که بعد از فتح گجرات ولایت
نرواله توارزانی خواهم داشت چون حضرت قبله و کوبه اند و جب لازم بود که اطلاع دهد سلطان احمد شاه با وجود بازندگی کوچ متواتر از آب ندر بار که شسته بر مندری نزول
کرد و بار خنجر از لشکر بریده شده با یلغار در عرض ملک هفتمه بجوالی مهر اسه رفت و سلطان بهوشنگ از توجه او سر اسیمه شده پس به خاریده بر جناح تجل بدل الملک خود
روان گردید سلطان احمد شاه حجت اجتماع سپاه چند روز در مهر اسه مقام کرد و در اجه سورت این خبر شنیده سر از حلقه اطاعت بر آورد و در ادای مال مقرری با
نموده و تهاون و زریه و پامی زاندازه خویش بیرون نهاد و ملک نصیر نیز فرصت یافته در باب استخلاص قلعه تها لیر از تصرف برادر خود ملک افتخار کوشید و سلطان بهوشنگ
پس خود و غرنین خان را با جمعی از ابرار اید و وی فرستاده سلطان پور و فرامجت بسیار رسانیدند و ملک احمد صاحب صوبه سلطان پور به قلعه در آمده عراضی شکایت آمیز مرسول
در گاه گردانید و سلطان احمد شاه از مهر اسه ملک محمود ترک را با لشکری بزرگ بدفع مقرری سورت نامزد و فرمود تا بد آنجا رفته بعد از قتل و غارت مال مقرری گرفت و
بچنین مجتهد ترک تخلص الملک که از سرداران کلان بودند بتادیب و گوشمال ملک نصیر و غرنین خان مرسول دست ایشان در اتمامی راه نادوت را ناخته از اجه آنجا پیشتر
گرفتند و چون بجوالی سلطان پور رسیدند ملک نصیر به تها لیر نیاه بر و غرنین خان محیط خود دیده بوسید مجتهد ترک جمعی را بکلازمت سلطان فرستاد و بعد از آمد و شد بسیار سلطان
رقم عفو بر جراثم کوشیده به خلعت و خطاب نصیر خانی اختیار بخشید و با احمد آباد رفت و در سفر سال دیگر یعنی اثنی و عشت و ثمانه گجرات را بنظام الملک سپرد و مکافات
راجه مندل رجوع با و کرده خود از مهر اسه بقصد تادیب سلطان بهوشنگ بجانب بالوه لشکر آراسته با وجود حرارت هوا و غلگی و غلبی راه کوچ بر کوچ روان گشت و سلطان بهوشنگ
با استقبال شتافت و در کالیاده نشست بر دیوار کرده در زمین قلب فرود آمد و پیش روی خود درختان بزرگ بریده خار بند کرد و سلطان احمد شاه در صحرای کشاوه
استاده چنین مقرر نمود که سر دار سیمینه احمد ترک و میره ملک فرید و عماد الملک سمرقندی و محافظنگاه عضد الدوله باشد اتفاقا در آن هنگام که متوجه جنگگاه
گردیده عبورش بر دایره ملک فرید افتاد و بهما آنجا خدنگاری را بطلب فرستاد و وی را خطاب پیش عماد الملک از زانی داشته خواست که همراه گیرد
فرستاده گشت که ملک فرید بتل بر بدن خود مالیده بعد از ساعتی خواهد آمد سلطان گفت امروز روز جنگ است فرید درین تاخیر حسرت و ندامت خواهد کشید ملک فرید
توقف ناکرده متوجه جنگگاه گردید و چون بهر شاه برابر یکدیگر ایستادند و لشکر با جوش و خروش در آمدند یعنی از فوج سلطان احمد شاه روی بفوج سلطان بهوشنگ
نموده سواران را بر سر و مید و اند غرنین خان که بهوشنگ شاه و خاندان گمان در آمده بزخم تیر فصل را برگردانید پس از به طرت بهادران جنگ بر آمده بر فوج گجراتیان تها شدند
و اضطراب تمام مفرم گجرات راه یافت اما چون بهوشنگ فیروز جنگ نبود و در صورت فتح روی نمی نمود و درین اثنا ملک فرید نیز رو مید ان نموده هر چند
کوشش نمود چون راه تنگ بود و خارجدی نیز کرده بودند راه نیافت آخر الامر شکست گفت که من را بهی سید انم و سید انم شمار از عقب فوج غنیم در آورم ملک فرید
خوشحال گشتی توقفت قدم در آن راه نهاد و هنگامی که بهر دوشکرم بهیم تاخت غالب از مغلوب تیر یگر دید ملک فرید از عقب سلطان بهوشنگ ظاهر شد

لی تاختی تاخت و سلطان بهوشنگ هم درینوقت حرب صعب نموده چون بخت یاری نکرد و کار از دست رفت عثمان از معرکه پیچیده راه مند ویش گرفت سلطان احمد شاه
مظفر و فیروز اندک تعاقب کرده فرود آمد و لشکریان بکرات که تا یک گروهی مند و نبال کرده بودند و چون سلطان بهوشنگ جلو بریزی گریخت غنیمت بسیار
بردست آوردند و صغیر و کبیر متحمل گشته و خیر بار داشتند و اشجار شمر و غیر شمر که در حوالی مند و بود بریده و خرابی و تبقه فرونگه اشتند و چون موسم برسات رسید بود
احمد شاه عازم مراجعت شد و ولایت چینایر و نادوت را که بر سر راه بود مالیده بگذشت و بعد از وصول با احمد ابا جسته های بی درنی کرده تحقیق و علمای و ساوا
به بلفنای خطیر نوشت و از بر که در آن معرکه اندک تر دوی واقع شده بود او را بعنایت و التفات خسروی امتیاز بخشیده خطا به از زانی داشت و در او
همین سال سلطان احمد شاه حصار سوکره را عمارت کرده سی ساخت و بطرف اندرون روان شده باز بناخت و تاراج مالوه حکم فرمود و بچیان سلطان بهوشنگ
آمده چون طالب صلح گردیدند سلطان احمد اجابت کرد و وقت مراجعت ولایت چینایر را غارت کرد و در شش ثلث و عیشین و شمانامه پامی غریت در کباب
سعادت آورده بقصد تسخیر چینایر بد آن طرف شتافت و بعد وصول مقصد بحاصره پرداخت و چون راجه انجا بجز مسکنت قیام نمود و سلطان احمد شاه
یشیکش گرفته بایلات سلاطین و مقرر کرده بدار الملک فرست و بنا بر آنکه سلطان بهوشنگ باز غائبانه بختان خوش تربیت سرای خاطر را بغبار ملال بکدر ساخته بود
سلطان احمد شاه در سنه خمس و عیشین و شمانامه با سپاه نصرت همراه بر ولایت مالوه لشکر کشیده بیامی قلعه مند و رسید و بجانب دروازه سارنگ پور نزول
اجلال فرمود و بقدر امکان سعی در محاصره کرده مورجل ابرام فرست کرد و چون خاطر سلطان بهوشنگ از امر شکارم آن حصار جمع بود و بخواب کار می کند که آن حکایت را
سالهای فراوان از باز گونی پیش بنگاه رابه یکی از ارکان دولت خود که بوفور عقل و فیر نهور و شجاعت موصوف بود سپرده خود پاشش بر اسواران شنبه
گزمین از دروازه ناگور برآمده متوجه جاجنگر شد که فیضان مست خوب بدست آورده مراجعت کند و چون پیروی مردی خویش بجا جنگ رفت و بد آن تفصیل که
در محل خود ثبت افتاده فیضان قومی چکل گرفته بعد از مدت شش ماه باز گشت و بدرون دار الملک مند و درآمده علمای بکنگره افراخته دامنه شاد و یانه نواخته
سلطان احمد شاه که بر سوار می سلطان بهوشنگ مطلع بنود از علمای بکنگره با فرشتن دامنه شاد و یانی نواختن استفسار نمود و شکاران حقیقت حال طایفه
آورده انچه بود و عرض داشتند سلطان احمد شاه ازین معنی تعجب بسیار نموده گفت با چنین حصار چه توان کرد که با وجود چنین سپاه که از اطراف گرفته نشسته اند
او برآمده بملکت بیکانه دور دست رفته بعد از شش ماه باز گشته مارا خبر نیست پس قطع نظر از تسخیر قلعه کرده بمیان ولایت مالوه در آمد و خرابی بسیار بان ناحیه رسانید
و چند جنگ میان او و سلطان بهوشنگ شد هر گز غالب آمده بکرات معاودت کرده و استاد می ملا احمد و تاریخ الفی این حکایت را چنین مرقوم داشت
گردانیده که در سنه خمس و عیشین و شمانامه سلطان بهوشنگ در لباس سوداگران بجا جنگ رفت و سلطان احمد شاه خبر رسید که سلطان بهوشنگ شدت که در دیار
مالوه بجائی رفته و ناپید است و امر او سر داران سپاه ولایت و راد میان خود قسمت نموده متصرف شده اند تا بران بگویم ای تو از کرات متوجه مالوه شد و قلعه
میدر که از مالک مالوه است به صلح گرفته بیامی قلعه مند و آمد و چون امر با قدم ممانعت پیش آمدند به محاصره مشغول شده لشکر تاخت اطراف مالوه و شتاد و از معمر
اثری نگذاشت و چون برسات رسید و داشت که فتح آن بتانی بلکه مطلقا میسر نیست کوچ کرده با جیش شتافت و ملکت را بسیار هیبت کمرده محمول
متصرف شد و از کرات قلعه شانی از جینق و آرا به و غیره طلب نمود و بعد از آنکه مالک مقرب کو تووال از احمد آباد آمده انچه طلب شده بود آورد و سلطان بار دیگر بیامی
قلعه مند و رفت و ملک مقرب را به ضبط راه تاراپور را مور ساخته خود را و امر محاصره تقصیر نکرد و درینوقت خبر معاودت سلطان بهوشنگ شائع شده سلطان احمد شاه
امرای خود را که برگزینان مشغول بودند همه را یکجا جمع کرد و باین قرار که بمرنج سابق در میان ولایت مقام کرده جهات ارجح متصرف شود از مند و روان
سارنگ پور شد و سلطان بهوشنگ براراده او واقف گشته از راه دیگر خود را بجانب سارنگ پور کشید و از راه مکر و دغا رسولان نزد سلطان بکرات فرستاد و چندین
تملق و الحاح نمود که چون نزدیک سارنگ پور رسید از حضرت خندق و غار بند و شب بیداری متقاعد شد و در همان شب که شب و از دهم محرم سنه ست و عیشین و شمانامه
باش سلطان بهوشنگ برار دوی او بخون برده بسیاری از گزاتیان که غافل بودند گشته بقیه اسیر متفرق گشتند سلطان احمد شاه بیدار شده
در دولتخانه غیر از ملک چونا را که بدار و انجا تنفس نرید و اسپان چوکی که حاضر بودند بر یکی خود سوار شد و بر دیگری ملک چونا را سوار کرده رو بجهان نهاد و در گو

استاده بعد از ساعتی ملک جوئار ابار و فرستاده ناقص احوال نماید ملک جوئار چون بار و در آمد دید که ملک مقرب و ملک فرید بامردم خود مستقیم شده و بگو
بدون تخانه دارند و او را دیده خبر سلطان پسیدند ملک جوئار حقیقت حال بیان کرد و هر دو را همراه گرفته بخدمت سلطان آورد و چون سلطان برهنه بود ملک مقرب
سلاح خود را به سلطان پشانیده خدمت جنگ طلبید و سلطان فرمود ساعتی تحمل کنید که سپیده صبح ظاهر شود و ملک جوئار ابار و فرستاده ناقص نماید که
سلطان بهوشنگ کی استاده و بچه کار مشغول است خبر آورد که لشکر بغارت مشغولند و سلطان بهوشنگ با سپاهیان و فیضان خاصه و معدودی از سپاهیان
در فلان موضع و رکنار آورد و استاده تفرج می کند سلطان احمد شاه مقارن طلوع صبح که فی الحقیقه صبح اقبال بود بایک هزار سوار برقع سلطان بهوشنگ متوجه
گردید و چون نزدیک شد سلطان از قرینه و قیاس و در شناخته استقبال نمود و جنگی عظیم شده بود و سوار بنفس خود چندان کوشش کردند که هر دو زخمی گشتند و
درین اثنا فیلیانان گجراتی که بر فیلیا سوار بوده گرفتار شده بودند صاحب خود را شناخته با اتفاق یکدیگر فیلیان را بر سپاهیان بهوشنگ برانگیخته سلطان
بهوشنگ طاقت نیاورده قلعو سازنگ پور گرجیت و آنچه از اردوی گجراتیان بغارت برده بودند باز بدست ایشان افتاد و هفت فیل نامی بابت جنگ
نیز اضافه شوکت احمد شاه گشت و چون او بمحاصره سازنگ پور قیام نموده به تنگ آمد و مقصد معاودت از آنجا برخاست سلطان بهوشنگ فرجه عظیم داشت از
حصار سازنگ پور در آمد و تعاقب لشکر سلطان احمد نموده در قتل و غارت تقصیر ننمود و سلطان احمد درین گرت نیز مظهر گشته جنگی در غایت صعوبت نمود و چهار فیل
و نه صد نفر از فیلیان کشته شده سلطان بهوشنگ بار دیگر بمحاصره سازنگ پور در آمد و باز چند فیل از فیلیان جا بجا کرد که سلطان بهوشنگ با آنها تعلق خاطر بسیار
داشت و جنب فیلیان گجراتی جمع شد و بعد از آنکه مقصود المرام با محمد آباد خواست و شیخ احمد کنور که بشارت این فتوحات داده بود اعزاز و احترام بسیار فرموده و گجراتیان
را نسبت باین جناب اعتماد و اخلاص بیش از انداز بهر سید و از آنکه لشکر گجرات در آن سفر محنت بسیار کشیده بودند چند سال با تسرحت مشغول گشتند و در سه
تسع و عشرين و ثمانمات در رکاب شاه صاحب اقبال خود متوجه ایدر گردیدند و سلطان احمد شاه بر کنار نهر صابری شهری طرح کرده موسوم با محمد نگر ساخت و قلعه
در جنب آن بنانهاد افواج به نهایت ولایات آنحد و فرستاده تا آتش در تر و خشک زده سوختند و هر که بدست افتاد او را کشتند و در آخر سلطان احمد
از احمد نگر کوچ کرده باخیل چشم در ولایت ایدر در آمد و حاج قلعه که سلطان مظهر شاه گرفته بود در یک روز سه قلعه از آن مملکت گرفته و پونجاری ای انتخاب
گرنجته بکوه چیا نگر پناه آورد و سلطان احمد کشته یا محمد نگر رفت و در سال دیگر که ثلثین و ثمانمات بهشت قلعه و شهر اتمام پذیرفته باز عنان غریت بحرب و تخییر ولایت
ایدر منقطع ساخت و پونجاری ای اندوخته آباد و احداد را صرف کرده سوار و پیاده بسیار بهرسانید و بقدر امکان دست و پا زده و علاج از مملکت موروثی
بیرون رفت و پرگار و ایدر و ولایت خود گشته حرکت ند بوجی می نمود تا آنکه روز پنجم ماه جمادی الاولی سنه اصدی ثلثین و ثمانمات جمعی از لشکران گجرات
جمعی که تا ورون علف بدامن کوه ایدر می رفتند و رفته بودند رفتند پونجا فرصت یافته برایشان حمله آورد و بعد از جنگ شکست یافته مراجعت کرد و لیکن یکی
از فیلیان بزرگ نامی گجراتیان را بدست آورده همراهی بر دیگر اتیان از برون فیل خبر یافته او را تعاقب نموده در تنگی کوه باورسیدند چون راه یکی بود و بخارا
بجنگ استاده گجراتیان را باز داشت اما فیلیان که بغایت مردانه بودند چون دید که از عقب ملک سید و فرصت ست حلال علی منظور گشته فیل را بر پونجار
دوانید و آب او را کرده از کوه بر افتاده با سپه پلاک شد فیلیان بے آنکه کسی برین امر مطلع شود فیل را در لشکر گجراتیان آورد و مردم ایدر شکست خورده برایشان
حال بجای خود رفتند و بمرده او نیز داغ کردند و دیگر کسی ابر یا این پونجا را گذر افتاده او را شناخت و سرش از تن جدا کرده نزد احمد شاه آورد و از محبت
تحقیق آنحال مردم را بظاره طلبیده چکس او را شناخت تا آنکه شخصی بوزی نوکر پونجاری بوده بعد از آنکه او را در وی گجراتیان نوکری می کرد پیداشده
چون چنین پیر پونجا را افتاد شناخت و بنا بر آنکه نمک و خورده بود نخست سر را جدا کرده و بعد از آن او را بفرستاده احمد شاه رسانید که پیر پونجا را است سلطان را و فادار
او پسند آمده او را تربیت نمود و بزرگ ساخت بدینت مباحث غافل از اخلاص و کار سازی او که بهر مند کند عاقبت ترا اخلاص و سلطان روز دیگر متوجه
ایدر شد و افواج فرستاد و بجای آن ولایت و بجا نگر حکم فرمود و پیر او پیر پونجاری که تا بنیاب پیر گشته حاکم قبیل خود شده بود متعهد باج و خراج گردید و
فرمود او که هر سال سده یک نفره داخل خزانه سازم و احمد شاه صفا را ملک را از احمد نگر گشته و ولایت کنکواره را مالیده و تاراج کرده با محمد آباد رفت

دو سده استی و تثنین و تمانا که سلطان احمد شاه با لشکر کشید و در ششم ماه صفر همین سال یکی از قلاع معتبره و مفتوح ساخته به قلعه در آمد و مراسم شکر بجا آورد و بعد
جامع بنا کرده با حمد آباد و شریف برده و در ثلاثه و تثنین و تمانا که راجه کانه و راجه جالواری چون داشت که سلطان کار ایدر ساخت و باز مینداران دیگر
می تحسین صلاح خود در جلای وطن دیده با اسباب اموال راه فرارش گرفت و این خبر با حمد آباد رسیده فوجی تعاقب او روان گردید و راجه کانه افتاد
و خیران خود را بولایت اسیر و بر مانپور رسانید و در فیل لکات فلوکی پیشکش نصیر خان نمود و او بکشتن رزائی با و شامان و کن حقوق تربیت سلطان
گجرات بقوق مبدل ساخته او را در ولایت خود جاسی داد و بعد از چند روز کانه با کشتن نصیر خان و سفارش نامه و نزد سلطان احمد شاه بهمنی رفته التماس
اعانت نمود و برخی از لشکر که او تعیین کرده تا برخی از مواضع ندر بار و سلطان پور تاخت و تاراج نمودند سلطان احمد شاه پیر بزرگ محمد خان بحسب تدارک آن مسم
با مقرب الملک لشکر و دیگر واران بزرگ مثل سید ابوالخیر و سید ابوالقاسم و سید عالم و افتخار الملک بندر بار فرستاد و جنگ کرده بر لشکر دکن
ظفر یافت چنانچه جمعی کثیر از دکنیان قتل و اسیر شده بقیه کسب بدولت آباد گردیدند و چون این خبر به سلطان احمد بهمنی رسید پیر بزرگ خود شهنشاه علاء الدین
و فرزند بیانی خود مشهور به خان جهان را به جنگ شاندرانه فرستاد و قدر خان دکنی را که از امرای معتبر و کن بود سپه سالار کرده سرانجام مهادت
مفوض گشت و شاندرانه علاء الدین به صلاح دید قدر خان به کوچ متواتر در ظاهر قلعه دولت آباد و درین منزل نصیر خان که پدر زن شهنشاه می شد
باتفاق راجه کانه و راجه جالواری بارودی دکنیان پیوستند و ایشانرا استظهار تمام حاصل آمد و چند منزل پیش شدند و در سر کمانی نایک پنج شهنشاه
محمد خان پیشان رسیده آتش حرب و قتال اشتعال یافت و در آتشی کارزار ملک مقرب و قدر خان پیر و سپه سالار بحسب اتفاق بهم در آتش گشتند و
قدر خان نشیست مرکب بر خاک ندلت افتاد و محاذی آن ملک افتخار الملک حمله آورده افواج خاصه شهنشاه را در هم شکسته فیضان بزرگ رغنیت گرفت و شهنشاه
دکن پیش از آن بر ثبات قدم قاذو گشته بجانب دولت آباد گریخت و نصیر خان و کانه و کلند که در ولایت نایک پست پناه بودند و محمد خان شکر و ابدال
به تقدیم رسانیده بولایت خود مراجعت نمود و در همین سال قطب نام شخصی که از جانب گجراتیان حاکم خیریه مهایم بود فوت شد و احمد شاه دکنی که همیشه در کمر
تلافی شکست سابق بود در نیوقت فرصت داشته حسن غرت الحیاط ملک التجار را فرستاد و بهمی او آن ولایت سحر و کیتان گشت و سلطان احمد شاه گجرات
در مقام استخلاص انتراع گردید و پیر کوچک خود ظفر خان را به آبادی افتخار الملک بد آن خدمت مامور گردانید و به مخلص الملک کو تو ال بندر دیو نوشت که
جهازهای بنادر استعد ساخته متوجه ملازمت ظفر خان گردند و مخلص الملک به تعبیل هر چه تمامتر سفینه سلسله جهاز از خود و بزرگ از بندر دیو و بندر کمبو که خط
کبنایت سامان نموده قریب ولایت مهم به ظفر خان پیوست ظفر خان باتفاق حیان صلاح دید که جهازات از راه دریای اری شد و خود از خشکی متوجه گردید و چون
برین پنج خطه تمانه که در آنجا نیز تمانه دکنیان بود رسیدند شهنشاه افتخار الملک لشکر را با ملک سهراب سلطان پیشتر از خود روانه ساخت کو تو ال در آن بلده
متحصن گشته امرای مذکور محاصره کردند محاذی آن جهازات نیز از دریای رسیده راه سد و ساخته و دوسه روز جنگ تمام بود و بعد از آنکه ظفر خان بهم اعقاب
بیاید حاکم تمانه از قلعه برآمده و او مردی و مردانگی داد از آنجا که کسی بعد او برسد ناچار گشته سپهر بخزانست و راه فرارش گرفت شهنشاه بصلاح امر افوجی در
تمانه گذارشته عازم مهایم گردید ملک التجار در ختان بزرگ بریده ساحل مهایم را غارت گشت کرد و چون افواج گجرات رسید از غارت بستان برآمده صفوف جنگ
آراست و ناره قتال ببلک اشیر رسید و از سید اطلو و طلیعه سبج مانیکام غروب آفتاب جهات تاب و لا و در آن طرفین در می اریست می نمودند و از جانبین قتل
و بهادران نامی کشته گشته از خون یکدیگر بساط رنگین بر روی زمین کشیدند و درین اثنا مهایم ظفر بر حیرت ظفر خان سکن ساخته ملک التجار گشت خورده و یکی از جزائر
جهان خطه در آمده در استحکام کوشید و چون جهازات از راه دریای رسیده سپاه گجرات بر وجه فرو گرفت ملک التجار غرضه به سلطان احمد شاه بهمنی فرستاد و او را
خواست سلطان احمد و وزیر رسوا و شصت از خیر فیل همراه پیر کوچک خود محمد خان کرده خواجه جهان وزیر را صاحب اختیار آن لشکر ساخته روانه نمود و چون لشکر
دکن نزدیک مهایم رسید ملک التجار از صیقل محاصره بیرون آمده بخیمت شاندرانه خود مشرف گردید و بعد از گفت و شنید و رود بدل را می با بران قرار
گرفت که اولاً سعی در استخلاص خطه تمانه باید نمود و بدین قرار داد متوجه تمانه گشتند و شاندرانه ظفر خان نیز مستعد گشته به کمک مردم تجار روان گشت

و در تهمانه ملاقاتی فریقین واقع شده اول روز تا وقت غروب هر دو لشکر خیمه کردند و عاقبت شکست بر لشکر دکن افتاده ملک اتجا بقصیه جاکنه و متفراده
 بدولت آباد رفتند و مظهر خان نصرت و نصرت بجزیره مهالیم در آمده بعضی از عمالان ملک اتجا را که برادر یا گر بختی بودند چهارزات فرستاده گرفتار ساختند و بایم
 بسته و در سرخ و دیگر غنائم چند شتی بار کرده بختی بدست بردارستاد و تمام ولایت مهالیم و تهمانه را تصرف آورده میان امر او سران سپاه قسمت کرد و درین سال
 خبر رسید که فتح خان بن سلطان مظهر شاه گجراتی که ملازم سلطان مبارک شاه دهلوی بود و در جنگ امیر شیخ علی والی کابل کشته شده و سلطان مبارک شاه
 غزنی زیارت غائبانه بقصد هم رسانیده بخت ترویج روح او بقصد هم رسانیده بخت ترویج روح او بقصد هم رسانیده بخت ترویج روح او بقصد هم رسانیده بخت ترویج روح او
 محمد خان را که در سرحد گجرات کشته شده بود و در اجابت محاطت گجرات بخیران مقرر داشته خود بجانب چینایز رفت و سلطان احمد شاه دکنی بخت کینه خواستن سلطان
 لشکر کرده بطرف بجلان که نزدیک سورت است آمد و راجه آنجا که مالگزار پادشاه گجرات بود متحصن شده و ولایت بالتمام تباراج رفت و متحصن شده و ولایت بالتمام تباراج رفت
 به پدر رضیه نوشت که بکنه از ملازمست محروم است و بواسطه طول ایام سفر نوکران و خوانین بخانههای خود فرستند و چند آن جمعیت درین حد و نیست و محروم
 می شود که سلطان احمد بختی بولایت بجلان آمد و راجه آنجا که مالگزار پادشاه گجرات بود متحصن شده و ولایت بالتمام تباراج رفت و متحصن شده و ولایت بالتمام تباراج رفت
 متوجه نادوت شد و اندر بار انیسب و تاراج نموده کوچ متواتر و قصیه ندر بار نزول نمود و متفراده محمد خان و امرای سرحد شرف خدمت دریافتند و شادها
 کردند و هم در آنجا جاسوسان خبر آوردند که سلطان احمد بختی که در پامی قلعہ یول کشته شده بود چون بر قدم سلطان اطلاع یافت جمعی را در سرحد خود کشته
 بدار الملک خود مراجعت نمود سلطان گجرات که از دکنیان ملاحظه تمام داشت متبعج و مسرور گردیده بجانب احمد آباد گشت و بکوچ متواتر
 از آب تنی بگذشت باز خبر رسید که سلطان احمد بختی گشته قلعہ یول را محاصره کرده ملک سعادت سلطان فی حاکم قلعہ در جان سپاری تقصیر می کند
 سلطان رسولی مشهور به سیل اتی بر سالت نزد سلطان دکن فرستاده پیغام داد که اگر این قلعہ را باز گذارند و متعرض ساکنان آنجا نشوند هر آینه
 در قواعد دوستی خلل راه نخواهد یافت و بنای مودت استحکام خواهد پذیرفت سلطان احمد دکنی در نیایاب با امر او وزیر مشاور نمود ایشان از آنجا
 که سرکشی آئین مردم دکن است همه بکربان و یکدل گشته گفتند که آب و غله و قلعہ کم است تا رسیدن کمک سخر متواتر ساخت و بکمی کنکایش و کنیان بخاطر آورده
 بصاحب خود نوشت و بجزر شمعیدن آنجا از آب تنی گشته بجمعیل روانه شد و سلطان دکن برین کیفیت واقف گردیده با نجان را بخلعت و انعام بسیار
 سرگرم ساخته گفت که یک قلعہ میرسد اگر شب نشینی با خفته که دست اهل بداس مراد رسد بشما چند ان انعام بدهم که بی نیاز شوید چون بختی از شب
 بگذشت پایکان خود را بدامن قلعہ رسانیدند و آهسته آهسته در پناه سنگها بر دیوار قلعہ برآمده خود را درون گرفتند و می خواستند که دروازه گشاده مردم کوچه
 بدرون آورند که ملک سعادت سلطان حاضریه اکثر آن جماعت را قتل آورده بقتیه سیف خود را از دیوار قلعہ انداخته هلاک شدند و باین گفت
 ناکرده دروازه گشوده بر دیوار چلی که محاذی دروازه بود شجون آورد و چون بخواب بودند اکثر را بجمع و پریشان گردانید و درین محل که سلطان گجرات
 بسیار نزدیک شد سلطان دکن از پامی قلعہ برخاسته استقبال نمود و امر او سران لشکر خود را طلبیده گفت چون چند مرتبه لشکر گجرات بر لشکر دکن غالب
 گشته و مهالیم تصرف شده اگر درین مرتبه از من زبونی و سستی ظاهر شود ملک دکن از دست خواهد رفت پس تسویه صفوف نموده موکه قتال برآورد و سلطان
 گجرات نیز فوجها آهسته بمقابل آمد و در حین صحت اتفاق افتاد و اردو خان که از امرای معتبر دکن بود بیدان آمده میسازرت خواست عضد الملک بمقابل آمده
 بهر دو سردار و بدو بهم آویختند و در خان مغلوب گشته گرفتار گردید و نگاه بهر دو لشکر بریم بختی داد و مردی داد و چون روز یا خبر رسید طبل بازگشت زده هر یک
 باشکر خود را آوردند و چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند سلطان احمد بختی از روی اظهار کوچ کرده ملک خود رفت و سلطان قلعہ یول
 رفته ملک سعادت را از انوشش فرمود و گریه را در آنجا که کشته بصبوب پهایر را بختی و تعمیر قلعہ کرده نادوت را ناخست و تاراج نموده عین الملک
 را در آن صوب نگاه داشت و خود از راه سلطان پور و ندر بار با احمد آباد رفت و بعد از چند روز دختر برای مهالیم را در ملک از دواج متفراده
 فتح خان کشید و در سراج التواریخ دکن قصه محاصره انبومی دیگر بیان کرده چنانچه قتل در بیان طبقه دکن متصدی بیان آن شد و بخاطر

مولف این حکایت منتشر شد کہ مورخ دکن این قصہ را و اسکا فتنہ نوشت و آنچه مورخین گجرات نوشتہ اند بہت اقرب است و اللہ اعلم بحقیقت الاحوال و سلطان احمد شاہ در سنہ ست و ثمانین و ثمانمائہ بجانب ناگور و میوات رفت و نخست چون بدونکر پور رسید و از زمینداران آنجا پیشکش بسیار گرفتہ ولایت کیلوارہ و دیوارہ کہ تعلق برانا مورکل داشت و در قلعہ چیتور میبود بقدر نقد و خراب و ویران ساخت و چون بولایت میوات و قلعہ آمد باز بایلا و دودانی رفت و از رایان آن حدود براج و خراج گرفت و فیروز خان بن شمس خان دندانی کہ برادرزادہ سلطان مظفر می شد و حکومت ناگور داشت بکاز است آمدہ چند کشتیکش آورد و سلطان ہمہ را باو بخشیدہ و از شما فرمود و بطرف گجرات معاودت نمود و بسیار سبکینان و محتاجان رسانید و در سنہ شصت و ثمانین و ثمانمائہ سلطان محمود خلجی کہ از نوکران ہوشنگ شاہ بود بروایت مالوہ مستولی شد و سعود خان بن محمود شاہ کہ بختہ گجرات آمد و در سنہ اثنی و اربعین و ثمانمائہ سلطان احمد شاہ او را تقویت کردہ بقصد اجلاس و بخت مند و روانہ مالوہ شد و تا حوض کلنک پور رفتہ بود از آنجا فوجی از مردم متحد کاریدہ بطرف خان جہان کہ از چند پری متوجہ شملوی بودند بودغین نمود و خان جہان آگاہ شدہ خود را بایلا نرزد و سپہ خود سلطان محمود رسانید و سلطان احمد شاہ بجا آمدہ و بر روز جمعی از درون بیرون آمدہ طرح جنگ می انداختند و با قلعہ میرفتند سلطان محمود بعد از مدتی غریت بخون نمودہ و مردم قلعہ احمد شاہ را خبر ساختند و سلطان محمود بخیر از آگاہی او شب از حصار بیرون آمد و گجراتیان چون مستعد جنگ بودند بین الفرقین جنگ عظیم واقع شدہ مردم بسیار کشتہ و سلطان محمود نیز بجمع بقلعہ حضرت کرد و سلطان احمد شاہ شہزادہ محمد خان را با پنج ہزار سوار بزرگ پور فرستادہ آن ولایت را تصرف شد و درین اثنا عمر خان ولد سلطان ہوشنگ نیز در چند خروج کردہ جمعیت عظیم ہم رسانید و با وجود آنحال سلطان محمود از غایت شور و کار دانی مضطرب شدہ نبوغی محافطت قلعہ می نمود کہ یکس بواسطہ اسباب عیش و شادی نمی شد و در لشکر گجرات محلی شدہ حیوان ناطق و صامت قرینت و از گشتند چون دانست کہ حصار می شدن کاری نمی کشاید پد خود خان جہان اور قلعہ گذشت و خود از دروازہ تاراپور فرود آمدہ متوجہ سارنگ پور شد و ملک حاجی علی گجراتی کہ محافظت راہ کنیلے نمود در آن وقت بامردم سلطان محمود جنگ کرد و نہریت یافتہ بسلطان احمد پیوست و خبر داد کہ سلطان محمود از فلان راہ بیرون آمدہ بزرگ پور میرود سلطان احمد شاہ سپہ خود را از سارنگ پور طلبیدہ چون او بہ پد ملحق شد و بدان تفصیل کہ در داستان خلجیان خواہد آمد سلطان محمود قومی شدہ عمر خان را کشت و دبا کہ در ہندوستان کمتر می باشد در اردوی گجراتیان بجای رسید کہ مردم را فرصت تجمیع و تکفین منہ شد ہر آئینہ سلطان احمد شاہ انہارا از قوت اقبال سلطان محمود وابستہ بپا روانہ احمد آباد گردید و در تاریخ ہمام ماہ ربیع الآخر سنہ ست و اربعین و ثمانمائہ کمنہ غریت برکنگرہ کاخ بقا انداختہ بود ای اللہ محمد شیان قدس اشیمز ساخت و بعد از وفات خدا یگان مغفور بقت یافت وی و دو سال و شش ماہ و بیست روز عمر مستعارہ را بسلطنت گذرانید و پادشاہی بود و صنوف مکارم اخلاق متحلی و کمند و لطف خلق شاخصان و دست ہمیش چارہ ساز مظلومان عدل ہمیت و از وفات کامل داشت باخلاق زندگانی نمیکوینمود

ذکر سلطنت محمد شاہ بن سلطان احمد شاہ گجراتی

بعد از سلطان احمد شاہ سپہ بزرگ و محمد شاہ حاکم گجرات گشتہ مردم را با نعام و جان فراوان مطیع خود ساخت و در سال جلوس بدین شکر کشید و رحمت الملک و مقام اطاعت گشتہ و خیر بوی داد و محمد شاہ بالتماس آن دختر تہمتہ آن مملکت را بہ پدرش مسلم داشت و از آنجا بدونکر پور رفت و مقدم آنجا بوسیہ ابلایت پیشکش ولایت خود را محافطت کردہ بعد از آن محمد شاہ بہ حکومت احمد آباد معاودت نمود تا کشت و کشتن و ثمانمائہ بیچ طرف سواری نفرمود و در سنہ شصت و ثمانین و ثمانمائہ بطرف قلعہ چینا نیز رفت را جبہ انحصار کننگد اس بعد از جنگ شکست حصار می شدہ چون مدت محاصرہ متداویافت کسان نزد سلطان محمود خلجی فرستادہ ہر نزل ایک لک تنگہ قبول نمودہ کمک طلبیدہ و او بہ طمع مال و تقام آنچہ گجراتیان در مالوہ کردہ بودند التماس و قبول نمودہ در او اخر سال مذکور متوجہ آن طرف گردید سلطان محمد شاہ بنا بر آنکہ اکثر چارپایان بارکش اردو بجنت سفر کشتہ بودند و بیدلی نیز عسلاوہ آن بود از قرب وصول سلطان محمود خبر یافتہ نیمہ و اسباب زیادتی خود را بسوخت و پیش بست و ہر چند اورا بجنگ خیم تحریر و ترغیب نمودند اصلا قبول

ناکر دہ بجانب احمد آباد پہنچل روان شد و چون بار دیگر سلطان مالوہ با صد ہزار سوار بلکہ زیادہ از منہ و مقصد تسخیر مملکت گجرات منقصت فرمود امرا گجرات با یکدیگر اتفاق کردہ گفتند کہ سلطان محمود وزیر و سباحت مملکت بیشتر فراغت میسر اند مناسب نیست کہ استعدا و سپاہ و سامان کردہ باو جنگ نمایند و شہر اور اند فوج ساریم سلطان محمد شاہ پہنچ وجہ قبول این سخن نکرده می خواست بطرف دیپ بگریزد و امرا و وزیر مضطرب شدہ بہ پیش از سلطان محمد شاہ کہ در ان عصر عمدہ بودند گفتند کہ تو شوہر خود را بخوابی یا آنکہ میل داری کہ پادشاهی درین خانوادہ نباشد ان گفت کہ غرض ازیر سخن صییت ہمگی گفتند کہ شوہر تو جنگ سلطان محمود قبول نمی کند و ولایت گجرات مفت از دست بدر میرود باید کہ اضعی شوی تا او را بر عنوان کہ تو انیم بر داریم و سپہ بزرگ تو قطب خان اکہ بیت سالجوانست بیادشاهی بگیری ضعیفہ بنابر ضرورت قبول کرد و ان جماعت زہر و طعنا مش کردہ در ہفتیم محرم سنہ خمس و شصتین قتل نامایہ رقم ہستہ اور انکہ یک بیدار از ورق زمانہ حک ساختند و مدت ایام فرمانہی او شصت سال و نہ ماہ و چہار روز نشان می ہند و بعد از فوت خدا یگان کریم لقب یافت

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین بن محمد شاہ گجراتی

ولادت او در شب دوشنبہ ششم شہر جمادی الاول سنہ خمس و شصتین قتل نامایہ در ندر با واقع شدہ بعد از پیدایند تخت احمد آباد جلوس نمود سلطان محمود خلجی کہ در ان مدت قلعہ سلطان پور را با مان از ملک غلام سہراب ترک گرفته اورا مقدمہ لشکر خود ساختہ بود کوچ بر کوچ متوجہ دار الملک احمد آباد سلطان قطب الدین شہر گت خدمت پادشاہ مالوہ را بخاطر آوردہ با بقالی کہ در خدمت و نہایت تقرب داشت کنکاش کرد او گفت صلاح نیست کہ سلطان خود را ولایت سورت کند و چون سلطان محمود تہمانہ و لشکر در بلاد گجرات گذارستہ بندہ بگرد و سلطان گشتہ با سانی انہارا از محالک خود بیرون کند سلطان تصدیق کردہ بخیر است بہ عمل آورد کہ امرا و وزرا بر ان وقت گشتہ وی را سرکش و ملامت کردند و اورک غیرت بکشت آوردہ در باب مقابلہ و مقاتلہ اصرار ورزید و لشکری ارستہ با استقبال سلطان محمود شتافت ملک علما و سہراب فرجہ یافتہ بالشکر خود از دائرہ مالوہ میان گرجیت و بیامی بوس حساب خود مشرف شدہ در یک مجلس نفیس مرتبہ خلعت خاص فیست و خطبہ علما و الملک بلند مرتبہ شدہ صغیر و کبیر گجرات از آمدن او شہنشاہ گردند و نقارہ شادمانہ زدند و چون بنظر تفریق رسید کہ وہ مسافت ماند سلطان محمود این بیت نوشندہ نزد سلطان قطب الدین فرستاد و فرمود شنیدم گوی ہی بازی درون خانہ بی چوگان بہ اگر داری سر دعوی بیار این گوی در میدان بہ سلطان قطب الدین بعد رجمان گفت جواب این بولیس و در جواب نوشت فرما اگر چوگان بہت آرم سرست چون گوی بردارم بہ ولی ننگ است ازین کارم اسیر خود بر بخانم بہ و درین بہت شہادتست تا کہ سلطان شہنشاہ محمود کبیر اسیر کردہ در بند داشت و باز تربیت کردہ ولایت مالوہ با و داد انقض و در سلج خضر سلطان محمود خلجی مقصد بہیچون سوار شد و راہ غلط کردہ در فرغانہ ای کہ دور او دیوار نامی قوم بود افتاد و تا صبح مقصد نہ سیدہ رسید بہ سہارن پستاد و سلطان قطب الدین صو بخال معلوم کردہ پہنچ آنروز صفت و جنود است و جنگ در او دیسہ ہجراتیان شکست یافتہ جہا بزرجا آباد گرختند و ہمینہ اشان پیسہ مالوہ باقی اتق مدہ نمرمان راہ مالوہ پیش گرفتند و ازیر و طرف ہر دو پادشاہ پامی ثبات تہیک ساختہ مہمنہ مالوہ با ہر گمان فتح بخاطر جمع باروی گجراتیان بنواست شغول گشتند و مرم قول سلطان قطب الدین کہ قطب شاہ سے ثبات و قطب کا فترہ بودند فرصت یافتہ قطب سلطان محمود حملہ آوردہ متفرق ساختند و سلطان محمود کہ بغایت شجاع بود چند ان جنگ کرد کہ با او نماند و بہر تہ کہ در ترکش داشت بندخت و آخر چا شدہ از مکر کبیرون آمد و با سیرہ کس بارووی سلطان قطب الدین رفتہ پروانہ دار خود را بستر خاص و قبا و مکر مرصع و بسی جواہر گر انما یہ بدست آوردہ بارووی خود کہ در عقب بود سیرہ و باز مردم گرختہ نزد او جمع شدہ ہما بخا فرود آمد و آوازہ انداخت کہ شہنشاہ بنیچون بر لشکر گجرات می بریم و گجراتیان این خبر شنیدہ بہشت اسپان ہوشیار و بہ محافطت لشکر قیام نمودند و سلطان محمود خود چون پاس از شہر بگذشت بخاطر جمع سوار شدہ بجانب مالوہ عاودت نمود و تا صبح بسیاری راہ رفتہ از تعاقب گجراتیان این گشت سلطان قطب الدین

این فتح را از عطایای خیر الهی تصور کرده بهشتا و یک قیل و دیکر غنائم نفسیه پیش آید و اجداد توجیه فرمود و بر غنیمت ارادت و لشکر بسیار بجانب سلطان پور
فرستاده قلعو را از تصرف هندویان بر آورده انگاره بسی دولتخواهان میان آن دو پادشاه صلح واقع شد با این شرط که از هر دو طرف آنچه از بلاد و کفار به دست آورند
از ایشان بشمار و بجایت رایان و کافران اطراف و جنوب بر یکدیگر لشکر نکشند و دفع راجه را ناکافز با استعدا دست بر خود فرض شمارند و در سنه ستین و ثمانی
خبر رسید که فیروز خان دندانی حاکم ناگور فوت شد و برادر فیروز خان مجاهد خان برادرانگی خود آن ولایت را تصرف شده شمس خان پیر فیروز خان از غم خود گرفته
نزد ناگوینها مقدم به طوریت و چون از قدیم الایام میان رانا و ریندرا آن ناگور دشمنی بود رانا فرصت یافته قبول کرد که او را اندوده بکوهست بماند
فقط آنکه بعد از فتح ناگور سه کنگره آن حصار ویران کند و بچپس از آبا و اجداد او را از غنمی پیشتر شده بود و سالهای دراز بوسه تخریب ناگور و تسلط بر ناگوریان در
خاطر آن هندوان بود و دید رانا که کل نام داشت با فیروز خان دندانی جنگ کرده شهر کشت و شهر هر کس از مردم معتبر او در سر که گریز بقبل آمده بودند بقتله
شمس خان قبول آتش کرده با اتفاق رانا متوجه ناگور شد و مجاهد خان طاقت نیاورد و بهجرات گریخت شمس خان قلعو در آمده خواست آن شهر را
بجای آورد یکی از مردم گفت کاشکی فیروز خان را بجای این پسر دشمنی بودی که حفظ ناموس نموده دشمنان را رخصت ویران کردن این قلعو ندادی و
این سخن شمس خان بجایت تاثیر کرده همان کله حصار را مضبوط کرد و کس نزد رانا فرستاد که آنچه لازم انداد و بوجای آوردی اکنون ویران کردن حصار مکرر
بیت چمن گریخت کتم مردم این قلعو و ولایت قصد من خواهند کرد اکنون شمار ابوالایت خود را محبت می باید نمود و الا بخر جنگ امری دیگر تصور نیست رانا
تا سفت خورده گشت و لشکر بسیار جمع کرده باز ناگور آمد شمس خان شکست و بخت حصار روست کرده تمام لشکریان مردم معتبر در آنجا بگذاشته خود
بجنگ تعجیل محبت استمداد با حمد آباد رفت و سلطان قطب الدین او را شمول خواست ساخته دخترش بجای نکاح خود در آورده و بعد از اتمام عروسی شمس خان را
در حضور نگار بهشته برای رام چند ملک گدا و بعضی امرای دیگر را بیکس ناگور فرستاد و ایشان باران جنگ کرده گراتی بسیار کشتن داده انعام نمود و سلطان
قطب الدین از شنیدن این خبر غضب شده متوجه ولایت ناگور گردید و چون بجای قلعو ابور رسید فوجی را بفرستاد و عماد الملک بخیر آن ولایت نامزد کرد و او
جنگ بر قلعو بصیرت یافته مردم بسیار کشتن داد و کار می ساخته محبت کرد و بنا بر آن سلطان خود متوجه دفع رانا شده بقتل آن قلعو نگردید و بسرو می آید
در آنجا باران جوان و قریبان که نزدیک رانا بودند جنگ عظیم شده کار بجای رسید که سلطان دلیر شده مخالفان را شرم گردانید و از آنجا جلوریز بکوهستان
کوئیل ولایت رانا کوها در آمده اکثر ولایت ویران ساخته و بسیاری از عورت و اطفال هند و اسیر ساخته و بیامی قلعو کوئیل در آمده محاصره نمود و چندین کشت
رانا شکست داد و جمعی کثیر کشت آخر رانا خود فرود آمده جنگ کرد و شکست یافته قلعو گریخت و طالب سنج گردید سلطان قطب الدین بوسطه کله قلعو قبول کرده
پیشکش فراوان گرفته بکرات آمد و تاج خان که وزیر کل سلطان محمود خلجی بود در بیوقت برسم رسالت بکرات آمده از جانب سلطان محمود گفت که گذشته گشت
حال صلح و عهد تازه کرده با اتفاق رانا را از میان برداریم با این طریق که ولایت رانا بر مختل بکرات است عساکر قطبی نهیب و تاراج نمایند و بلاد و قریای
میوات و امهر را لشکر مند و مور قراحت سازند و عند الاصلاح انداد و معاونت از یکدیگر معاف ندارند چون علما و فضلا از جانبین در دنیا بجمع آمده
بدین طریق که مذکور شد عهد و پیمان بجا آورند و با ثبات موکد ساخته بتوقع علمای عصر رسانند و در سنه اصدی و ستین و ثمانی نام سلطان قطب الدین را
بسیار متوجه ولایت رانا شد و در ثمانی راه قلعو دیوار گرفته یکی از امرای خود سپرده پیشتر شد و در همان اوقات چون سلطان محمود خلجی نیز از اطراف و دیگر
بان ولایت در آمده بود رانا می خواست متوجه حرب شود لیکن چون سلطان قطب الدین از سروی گذشته بهنجیل بولایت کنیا پیر رسید بالضرورت جنگ
مالویان را در توقف انداخته بکراتیان قیام نمود و شکست فاحش یافته در جای قلب که سر راه جیتور بود توقف نمود و سلطان قطب الدین بدخبا
رفته بار دیگر ناره قتال اشتعال یافت و چون شب شد طرفین در جادو مقام خود آرام گرفته روز دیگر علی نصیر بازمی جنگ ارادتند و سلطان
قطب الدین بذات خود ترددات رستمانه نموده غالب آمد رانا در کوه مخفی گشته جهت شفاعت رسولان فرستاده و چهارده من طلا و دویست
نیز گ و دیگر نفایس سلطان قطب الدین داده عهد کرد که دیگر مضر قی بولایت ناگور نرساند و از آنکه سلطان محمود پیشتر از لشکرات بولایت رانا

در آمده بود بهر این که سلطان قطب الدین ایلک بخش نموده با احمد آباد معاودت فرمود و در غیب پادشاه گجرات انچه سلطان محمود را روی نموده در ذیل اسم او بنویسند
نوشته خواهد شد و در سینه اش و ثمن نامه را ناقص نموده با پنجاه هزار سوار بجانب قلعه ناگور رفت و حاکم آنجا عرضیه شکر کیفیت حالات رسول داشت
قاصد عرضیه را در شبی که سلطان صحبت شراب مشغول بود نزد عماد الملک وزیر آورد و او همان شب نزد سلطان رفته چون او را است و لایعقل نیست
انتظار بسیار شدن نه کشید و او را در محفه سوار کرده از شهر بر آورد و روز دیگر یک منزل رفته تا یک ماه بواسطه اجتماع توقف شد جاسوسان چون جنب
منفعت سلطان بر انا رسانیدند متنبه شده از ولایت ناگور بولایت خود شتافت و از اجتماع آن سلطان قطب الدین شهر باز آمده بساط عیش و عشرت
انداخت و در همین سال سلطان قطب الدین بجانب سر و بی لشکر برد و در آنجا که قرابت قریب بر انا داشت گرنجیه بکوهستان کنسل درآمد و لشکر احمد آباد حاکم
و غارت بقدیم رسانیدند و چون در همان اوان افواج سلطان محمود نیز قلعہ صیور تاخت آورده بودند و سلطان قطب الدین دنبال انا کرده جابجا میدوید
تا آنکه قلعہ کنسل درآمد و پادشاه اسلام چند روز محاصره کرد و چون دانست که فائده بران مترتب نخواهد شد از آنجا برخاست و ولایت صیور و دیگر ممالک خراب
و ویران ساخته با غنیمت بقیاس بدار سلطنت معاودت فرمود و بعد از چند گاه بدیدن سید مشهور به قطب عالم که در قصبه تبوه آسوده است رفته در
دل گذرانید که چه خوش باشد که حق سبحانه و تعالی بر کت این بزرگوار را پسری شایسته سلطنت کرامت فرماید سید قدس سره به صفای باطن در پناه
گفت برادر خرد شما حکم فرزند دارد و اجای خاندان مظفر شاهی خواهد کرد و سلطان مایوس گشته از مجلس برخاست و در آن مدت بیمار شده و بیست و سوم
ماه حبس شد و ثلث و بعین و ثمن نامه غنقایی روشن از قاف غلظت جسم بپراودق بقا پر و از نمود و در حلیه سلطان محمد شاه مدفون گشته در مناشیر و فراین او را
سلطان غازی نوشتند و شمس خان بن فیروز خان که دختر بومی داده تقرب بهم رسانیده بود نیز به وادان سلطان متمم شد بنا بر آن مردم دولتیانه هجوم کرده در اقبل
آوردند و مادر سلطان قطب الدین درون حرم دختر شمس خان را نیز بهین علت و تمیم شگنجه و عقوبت بسیار کرد و در آخر زنمان و کنیران که از خونین دل بودند
سپر و تاپا و پاره کرده کشتند گویند سلطان قطب الدین پادشاهی بود و وجودش زبیر قهر سرشته خصوص وقت نشاء شراب مجربان را بخرتمشیر آید از پیر سیک
و عاصیان از بجز خیر جا نگذاشت و طاعن و غمناخ سیرامون و کثیر و از می نمود و عروس شفاعت در عهدش گاه گاهی جلوه می فرمود و ایام سلطنت او هفت سال
و هفت ماه بود و بعد از موتی گذشت و بیاله از پیش روز گذشت

ذکر حکومت سلطان داود شاه بن احمد شاه گجراتی

بعد از فوت سلطان قطب الدین عم او داود خان بکن اتفاق عماد الملک وزیر و سایر امر و ارکان دولت بر سر استقلال قدم نهاد و پادشاه گجرات گردید
اما به عاشری عیشیه ساخته فراموشی که همسایه اش بود خطاب عماد الملک داده از امرای کبار گردانید و همچنین کار دیگر پیش گرفت که مطابق و موافق ملک
و حسب انبانی نبود طبیعتش خبر با خطاط میل نمی فرمود و بنا بران اهل حل و عقد با عماد الملک وزیر برانجیب اتحاد بر آورده و داود خان را که هفت روز
سلطنت کرده بود مغول ساختند و به صلاح دید عماد الملک برادر کوچک سلطان قطب الدین که محمود خان نام داشت و چهار ده سالگی بر او رنگ سلطنت
تمکن ساختند و در روز جلوس خلایق علی الاختلاف در جاتیم از بجز انعام عام او بهره مند گشتند و خارج سپان تا گرمی و عراقی و ترکی و خلعتهای قیمتی
و کمر تمشیر مرصع و خنجرهای زلفشان یک روز رنگ نقاد با دات و علما و صلحا و اصل گشت

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه گجراتی المشهور به سلطان محمود بیکره

و اتفاقاً هر ارلوک پیشین مرقوم خامه غنبر الگین گردانیده اند که بعد از جلوس سلطان محمود شاه حل و عقد سلطنت و قبض و بسط و داد و ستد برای رزین
عماد الملک وزیر مفوض گشته که مات پادشاهی رواج و رونق تمام پیداکرد و جمیع خلایق از ضمیم و شرفیت دل بر سلطنت او نهاد و هیچ کس

خلیفہ و سادی در میان نبود یک بعضی از کوفتہ از ایشان مانند عضد الملک و صفی الملک و حسام الملک کہ از ایشان صاحب اقتدار بودند و خلاصہ ممالک طبرستان
 اقطاع ایشان و غنایان ایشان بودہ نہایت فراغت داشتند و یک حسد و رشک بجوش آورده بعد از چند ماہ کہ از جلوس گذشتہ بود اتفاق نمودہ گفتند
 کہ از تسلط و استیلائی عماد الملک و تحت گیر مہمائی و بتنگ آمدہ ایم اگر سلطان در امور و اسرار و امور مطلوب و الا سلطان از یاد شاہی مغرور شدہ
 بر او شش حس خان را بپادشاہی رسیداریم بہت بسیار شمع کہ در شش خانہ افروخت بہ چون غافل گشتی آخر خانہ را سوخت بہ و بدایت نظام الدین حسن
 معروض داشتند کہ عماد الملک میخواہد پس خود شہاب الدین احمد را بپادشاہی بردارد و پنج ملک مغنیہ خلجی امر انبی بنجا نوادہ خود و متقل سازد و حال سزاوار
 دولت نیست کہ پیش از آنکہ شرار کرد و غدر آشوب کرد و باید کہ بندہ سیر برایش نہادہ دست فکرتش از دامن مقصود کوتاہ سازند بر تقدیر سلطان محمود با وجود
 صغیر سن بفرست دریافت کہ آنہا ہمہ بہتان واقف است و اگر در ان محلی و وفق مدعای ایشان حکم بچسبند قید عماد الملک نفراید خودت اسطنت
 مغرور خواهند ساخت پس نہایت وقت با ایشان خوش برآمدہ گفت من نیز درین ایام از سیامی عماد الملک صورت خدمہ و فریب شاہدہ می نمودم و از
 حرکات و سکنات او ہم نمونہ انگیزی بہ تمام میرسد لہذا از آنکہ مبادا اہلکمان حمل بریح و قوی و بیوفائی من نمایند در علاج او نمی کوشیدیم احمد اللہ و لہذا حقیقت
 حال بر شل تھا و تخت و تاجان و خیر اندیشان معلوم شدہ اگر اور قہید و مجوس گردانم نزد خاص عام بناسیاسی و حق ہشتاسی منسوب نخواہم گردید اکنون چہ
 صلاح ملک دولت بیستہ عمل آری پس عماد الملک از برج کشیدہ بہ پانصد نفر از مردم متحدہ سپردہ تا بر بام دروازہ قلعہ احمد آباد مجوس ہا قہید و سلطان محمود
 باین تدبیر در ان روز از مکر اعدہ خود را نگاہداشت و در اندیشہ استخلاص عماد الملک دفع تسلط امرای اربعہ شدہ چون می داشت کہ جمیع سرداران
 و خاصہ خیل تابع آنہا از برج یکس اظہار آن امر نہ نمودہ مدار بر تدبیر نہاد و در خلا و ملا بر زبان جاری می ساخت کہ عماد الملک دشمن جانی من است و
 چنین کسی را زندہ گذشتن از خرم دوری منیم میخواہم اورا بہت خود بہ قتل رسانم و اگر امرای کبار خواهند کہ شفاعت او کنند از ایشان بجان میرخیم
 و این خبر بامرای اربعہ رسیدہ خوشحال گشتند و یکدیگر گفتند اگر سلطان قاصد قتل عماد الملک گردد اصلاح شفاعت نباید کرد سلطان محمود شبی درین
 فکر و اندیشہ بخت و در وقت سحر کہ نوبت سلطانی زدند و متاب خوش بہر سید برای دفع کلفت و دلگیری بقصر برآمد و در درجہ شستہ بہر سونظری گردنا گاہ گذشتہ
 غیل خان ملک عبد اللہ را دید کہ در پای قصر ایستادہ میخواہد چیزی عرض کند و جرات نمی نماید سلطان گفت ہر چه می خواہی عرض کن عبد اللہ غیر اورا در اینجا
 ندیدہ معروض داشت کہ دولت خواہی مثل عماد الملک سلطان نہ دارد و آنچه امر البغض رسانند ہمگی بہتان و خلاف است و خودشان ارادہ دارند
 کہ فرصت یافتہ حسن خان را پادشاہ سازند سلطان اورا آسین آفرین کردہ گفت خوب کردی کہ این معنی معروض داشتی و گرنہ می خواستم کہ عماد الملک
 علی الصباح بہ قتل رسانم باید کہ دیگر این سخن بر زبان نہاوری و ہنگام رسیدن صبح صادق جمیع فیلان رستہ و مکمل در دربار حاضر سازی و چون از اثر
 طلوع نیز عظم زمانہ روشنی سید اگر دو ملک شرف و ملک حاجی و ملک بہادر الدین و ملک کالو و ملک عین الدین کہ از متحدان سلطان بودند بکلازمت
 شتافتند و سلطان ملک شرف گفت شہباز اعراض مخصہ عماد الملک خواب کردہ ام اورا نزد من آرند تا بتبشیر تیز گردنش زخم ملک شرف چون چہنار
 عماد الملک شتافتہ مگاہ بہانان گفتند بہرخصت عضد الملک نمیتوانیم داد او آندہ بعضی رسانید و سلطان خود بپام برج برآمدہ باو از بلند گفت عماد الملک را
 روز و روز برسانند تا وزیر پامی قیل بندہ از ہم موکلان چون از سلطان شنیدند حجاب مانع شدہ اورا نزد سلطان رستہ اند چون چشم سلطان برو افتادہ
 گفت اورا بپادشاہی چند از و پس چون بالابردند حکم سلطان برنجیر از پایش برداشتند متعلقان امر کہ بجز است مشغول بودند از شاہدہ این حال گفت
 گشتہ بعضی خود را از بام انداختند و بعضی فریاد الا مان برآوردند و سلطان محمود مقارن صبح صادق بفرقہ دربار آمدہ سلام گرفت و رو پاک بدست
 عماد الملک اودہ پہلوی خود ایستادہ کردہ بگس اندن باز داشت و این خبر بامرای اربعہ رسیدہ بروایت حاجی محمد قندہاری باسی ہزار سوار و پیادہ
 مستعد کارزار شدہ متوجہ دارالامارہ شدند و از آواز بل و کوس و کرناہی دو ماہ گنبد فلک انصراف صد ساختند و در ان وقت زیادہ از سی ہزار
 نفر از بندہ و از اور خدمت سلطان نبودند و ہمگی دست از حیات شستہ مضطرب گشتند و جمعی گفتند کہ بفلان قصر درآمدہ و روز ما مضبوط می سازیم

و جنگ می کشید و بعضی گفتند جواب و تقو و بقدر مقدور بر داشته بطرفی بیرون میروم سلطان محمود عاقبت محمود بیچ یک ازین دورای نه پسندیده سلاح پوشید و ترکش بر میان بست و باسی صد سوار و فیلان حباب کردار که مدتش از دو نسبت تجاوز نمود و قصد احد از خانه بیرون برآمد و از بیم آنکه بنیاد مخالفان از جهت زور آورند بسیاری از کوه چار فیل مندر کرده در غایت تانی و آهنگی روان شد و بر حکم آنکه برای او اسطنت که نقش نگا خانه ایجاد و توکون شاه در وان از آن شیر تانید مکیین و وزیرین دوده مشهور بر خلافت که نشسته تخت گاه قضا و قدر بطغرای انا جعلناک فی الارض خلیفه محل ساخته از هجوم معاندان و مخالفان باکی ندارد بر آئینه مجر و وصول غیر سوار شدن بادشاه و بودن عماد الملک همراه جمیع سرداران و سرکردگان و خاصه خیل ترک رفاقت امرای اربیده کرده بعضی بخدمت سلطان میروند و اکثر در گوشه و کنار مخفی گشته منتظر است که دران روز مضمون یقور کیفی المکر من اخبیه و اقدیر ابیه و صبا حبتیه و کلبیه متحقق شود و اکثر محلات احمد آباد بنابر تبت بی تیرک سید و سنان محض تقدیر یزدان و دولت سلطان در کوه و باران قدر جوشن و مقهور و سیاحت اشتروگا و بر یکد گیر افتاده بود که راه اندو شد و گشت امرای اربیده سنگ تفرقه و شیشه جیت خود دیده گرد و اوبار چهره خود مشاهده کرده از شهر بیرون رفتند بر مان الملک اچون جسم سقیم بود نفس سپیده شده توانست که گشت و نزدیک قصبه سرک در شکستما و آب گندمهای نهر جاری نهان شده یکی از خواجه سربازان که زیارت شیخ احمد کشوی فرست او را دیده و شناخت و گرفته بخدمت سلطان آورد و در غایت بفرمود که زیر پای فیل مست انداخته با خاک یکسان ساختند و عقد الملک یک نفر خود را بکمر سیان رسانید و چون در ایام دولت جمعی از آنها گشته درین وقت و اتران او را شناخته بقتل آوردند و سرش بریده برای مجرانی خدمت با احمد آباد فرستادند و حسام الملک نزد برادر خود رکن الدین کو تو ال بهین فرست و از آنجا برادر بر بالوه گریختند و صفی الملک بدست افتاده چون چندان گناه داشت از قتل رسد و در قتل و پیکر سوس گردید و قتلش بر گرد و بخت آن سبک راسی به کافزون و حکیم خود نه پایی به مغرب که نه اوج خویش دارد و به هنگام هلاکیش دارد و به رویه که زند طباخچه بر شیر پدید است بدست کیست شمشیر نیکو شلی زد آن سپهر را به کاندازه کار خود نگه دارد و بخر فروش به اچه بهتر به آنچه فروشی ای برادر به بر پاییه قدر خویش نه پاسه تا بر سر آسمان نمی پایی به و بعد ازین تسخ و نصرت قرار امور ملک و اسطنت عماد الملک نظریه بدعهدی روزگار کرده با ضیاع ترک وزارت کرد و پایی در دکان طاعت و عبادت محمود حقیقی سجده بگوشه عافیت نشست و سلطان محمود نیز حقوق خدمات نشسته او منظور داشته او را مورد و شیت و سپر بزرگ او شهاب الدین احمد را خطاب ملک لشکر داده از امرای کلان گردانید و در پادشاهی متقل شده بعدل و دادرزخت و در سینه ست و شین نما نامه نظام مبینی و الی محمد آباد میردکتوی متضمن بجم و عددان سلطان محمود خلجی و در آمدن او بولایت و کن نزد سلطان محمود بطرانی فرستاده استعانت حبت و سلطان محمود بطرانی به مجر و اطلاع بران حال سراسر پرده سرخ و بارگاه بیرون زده انداد و کینان بر دست همت فرض شش سردوارکان و اعیان حضرت عرض کردند و او خوان که یک هفته متصدی امر اسطنت گردیده در کمین فرصت است و اطراف ولایت و اقطاع مملکت چنانکه باید و شاید هنوز ضبط در نیامده در چنین وقت پامی تخت را خالی گذاشتن و بجهت اصلاح امور دیگران سواری فرمودن جای تفکر و محکمت و سلطان محمود با آنکه در غنفلوان جوانی بود و عیبت هنوزش گرد گل نارسیده نشاد و به زوسن سردار چون سوسن از او به زبان بیان کشاده گفت اگر افلاک و عناصر بهین طبیعت و روش با یکدیگر موافقت و آمیزش نه نمایند نظام عالم کون و فساد از هم پاشد و اگر بنی نوع انسان سلسله مودت و شاکت بگسلند اساس قانون طبیعی انهدام پذیرد و من قره الی الله انداد و مسلمانان دکن میکنم یقین که حکم باری تعالی مرا ازین لیاقی و یورش ضرری نخواهد رسید ارکان دولت مروض داشتند که اگر سلطان و معاونت نظام شاه بجهت مناسب نیست که بجانب مالوه لشکر عظیم گسیل نمایند و بدان ولایت در آمده انواع خرابی مزاحمت رسانند تا سلطان محمود از شنیدن سر اسیم گشته از دکن بیرون آید این التماس نیز در معرض قبول مفتاده بی تامل و توقف آیات نصرت آیات سپاه سجد و مردان فیل کوه پیکر افراخت و در منزل را یکی کرده چون بندر بار رسید و خواججهان کاوان که عمده اهل دکن بود و جریده با یلیغار بملازمت او رسیده و در از و گرفته بقتال و بعدال سلطان محمود خلجی شتافت سلطان محمود خلجی متوجه شده از طاهر قلعه محمد آباد میرد کوچ کرده و خیمه است که از بالای سر دولت آباد

که شش به یک خود را بدین گونه که از لشکر گجرات سرود و دید به آئینه عنان بجانب ولایت بر معطوف داشته از راه پنجور بکونند و راه در آمد و از پیوله جنگل عبور کرده خود را با کوه رسانید و بعد از آنکه حاجب نظام شاه بار دوی گجراتیان آمده از جانب او و در تصدیق قدم خواست سلطان بنقضی المرام و دوستی کام بجانب گجرات در ضمان حمایت حافظ حقیقی معاودت فرمود و در سه شایع و ستین و ثمانه بار دیگر سلطان محمود و ملجی بجانب دکن لشکر کشید و سلطان محمود شاه را به حساب لالتماس سلطان بهمنی باز بطرف دکن بقصد اعانت او روانه شد و سلطان محمود از شنیدن این خبر تا بدولت آباد تاخت کرد و غنیمت بسیار گرفته بولایت خود مراجعت نمود و پادشاه گجرات نیز بعد از آن که معذرت نامه نظام شاه حاجبان بآخت و هدایا رسید بدولت و سعادت بمقر حکومت توجه فرموده بفرغت مشغول گشت و سلطان محمود ملجی شت که بوجوب ولایت سلیمانان رفتن از این سلام و مروت بعید می نماید و بر تقدیر وقوع بی جنگ گشتن قبیح است اگر من بعید پیرامون از ارستوطنان دکن خواهم شد یقین دانند که این جانب متوجه تخریب مالوه خواهم کرد و بدین سلطان ملجی از جواب فرستاد که چون بهمت عالی بر انداد امانی دکن مصرف من بعد مضرت به متوطنان آن دیار نخواهد رسید و در سه شایع و ستین و ثمانه سلطان محمود با لشکر بسیار بجانب قلعہ ماورونبند روانه که مابین گجرات و کونکن واقع است روانه شد و حاکم آن ولایت چند جنگ کرده بهر بار مقهور و کسور گردید و از روی ناچار به امان خواسته به ملازمت آمد و قلعہ و ولایت تسلیم سپاه اسلام نمود و قلعہ با در از قلاع مایه دست و در بند می سر به فلک کشیده و در محلی بسکندر بر ایستاده نموده تا آن غایت بدست سلیمانان در نیامده بود و برای ولایت دون که یک بهر از موضع درخت اوست بستانها را آن قلعہ با در و در کاخ و باغ انداخته حشم و ذخیره بسیار بر خود جمع آورده بود و جماعتی دیو سیت غول طبیعت را بر سر راهها گذاشته بر انهرنی مسافران و مترودان مشغول می داشتند و بیست بعیاری چنان ره می سپردی که به بینی ارباب چشم بردی به سلطان خزان و وقائن قلعہ متصرف شد و در همان چند روز برای اخلعت و کمرو شکر طلا سر فرار گردانیده همان حصار و ولایت بوی شید و باغ نام نامی و دبا محمد آباد رفت و به تعمیر ملا و تفتیش حال عباد مشغول گردید و در سه شایع و ستین و ثمانه جهت شکار بجانب احمد نگر رفت و در تنای راه روزی به سبب ظاهری بهاء الملک بن الف خان یکی از سلاطین اران بگشت و از بیم قصاب شدن بجانب ایدر گزیران شد و سلطان بران مطلع گشته ملک حاجی و غنمه الملک را که افاق و فائق مهمات پادشاهی بودند بگفتن بهاء الملک بجانب نامزد فرمود ایشان قدری راه رفته جانب بهاء الملک را رعایت کردند و در ویری سجا طر ساند و کس از نوکران بهاء الملک بجز وی مال فرقی نداشتند و بایشان قرار دادند که محل پیش بگویند که قاتل ما نیم که پادشاه جسم و خواجہ شید و قطع نظر از آن سلطان بی مشورت ما امر به قتل شما خواهد فرمود و آن اجل گرفتار نظر بر مال و خیر خواهی صاحب قدیم کرده چنانکه آموخته بودند در حضور پادشاه قرار نمودند سلطان محمود به فتوای علمای آن گناہکاران فرور افتاد و در بعد از مراجعت از آن سفر معلوم شد که عماد الملک و غنمه الملک چنین کاری کرده اند که بی گناہ را بچرخ گناہکار گشتن داده اند سلطان محمود از آن برآورد و قهر بغیر و خست و در ساعت هر دور که عمده تر از ایشان در آن دولتخانه نبود سیاست رسانید و پوست آنها را بر از گاه کرده جهت عبرت خدای بر سر حارسوی احمد آباد آویخت و در طبقات محمود شاه مستور است که در سه شایع و ستین و ثمانه سلطان محمود بحال جهان آرای آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که چاشنی گیر محتش از جوان حسان خود و طبق با و از زانی فرمود و تعبیرش آن بود که او را دران مدت دو مویبت عظمی و دو غنمت کبری نصیب گردید که یکی فتح ولایت دون و بار دوم فتح کرناں و آن بالایی کوهی که سر به فلک آفرشته واقع شده و در فزون و ستین بسیار اساطین سلاطین دلی و گجرات در از روی تسخیر آن بودند بلکه رایان هندوستان دران مدت در از فتح آن سعید کرده بودند به یک بدان رسیده گشتند برکنگه اش نشاندند که سلطان محمود بیکه که بدین دولت تسعد گردید طبیعت دولت همه از خدای چون آید و تا در حق تیر بنده نظر چون آید و پیرامون آن کوه دیگر کوههاست بطریق دایره محیط و دره شکسته بسیار و در و هر دره را نامیست از آنجمله دره موری شت و در پیش آن حصار سیت بنوایت حکم که درین عصر بچونا کره مشهور است و دره دیگر است بهابله معروف و مشهور و قریب یک هزار و نه صد کرناں و آن ولایت در قبضه تصرف رومی مستدک و آبا و اجداد او بود و غیر از سلطان محمد تغلق و سلطان احمد شاه گجراتی تاخت بان حد و بند نه بود سلطان محمود و عظاما و بر چون آید نموده تعبیر که

در جلوه حضرت خواجہ کائنات کرده بودند ستر شسته چون چهل کردی کرناں رسیده برانتهونی تعلق خان که خالوی او میشد و از امرای کبار بود یک هزار و هشتصد
 جوان بهادر از لشکر خود انتخاب نموده یک هزار و هفتصد اسپ عراقی و ترکی و عربی و یک هزار و هفتصد خنجر غلاف طلا و نقره بران جماعت شمت کرده و بلفافه
 فرمود و بخیر بدره و مهابله در آمد و جمعی از راجپوتان که ایشان را بر او ان گویند که به محافظت دروازه قیام می نمودند واقف شده جنگ و کوشش بسیار
 نمودند چون غافل بودند و سلاح پوشیده بودند همگی کشته شدند و سلطان محمود و لشکریان او تکبیر گویان داخل دره مهابله شدند و راسی کرناں واقف
 شده با جمیعت خوب از ان قلعه زیر آمد بهانه شکار بجانب دره مهابله روان گردید و چون اندک مرمی از کپڑا میان خطر در آمدند راجپوتان و لیرانه غول
 بجنگ گشتند و در ان اثنا لشکر از عقب متواتر و متوالی رسیده بسیاری از کافران را کشتند و مندک با بقیة السیف خسته و بد حال به قلعه کرناں ز فتنه محصور
 گردید و سپاه اسلام زنان و پسران دره مهابله را اسیر گرفته بجانب تجانهای حوالی کرناں شتافتند و جمعی از مجننان و بر او ان که در تجان بودند جنگ
 استادند و اصحاب دین تیغ از نیام بیرون کشیده بیدریغ به قتل ایشان مبادرت نمودند و غنیمت بسیار بدست آوردند و سلطان محمود در ان روز تبرک
 بدست مبارک خود و وسع کافرت پرست قتل آورده می خواست که لشکر با طراف خستہ مندک جمعی از نزدیکان خود را بیرون فرستاده شفاعت
 نمود و سلطان محمود و بنابر آنکه اموال و جواهر و غلامان و دیگر غنایم بیش از پیش تصرف سپاه آورده بود و هو اینز بغایت گرم شده در ان کوستان نمی توانست
 بود و در ان سال باخذ پیشکش اکتفا کرده با حمد آباد مراجعت فرمود و در سنه ثانی و سبعین و ثمانیة سلطان محمود غازی که بهانه طلب پوشید که مندک
 حاکم کرناں با چتر و در باش و جمیع لوازم پادشاهی سواری شد و جوهر گران بهار بدست و گردن بسته و بر تخت شسته بار می دهد و این معنی بروی
 بغایت صعب آمد چهل نفر از کس بر ولایت او نافرود کرد و گفت که اگر مجموع اسباب سلطنت خود را از چتر مرصع و تاج مرصع و دیگر جواهر تسلیم نماید مقصود
 ولایت او نشوند و الا در تخری آن بکوشند مندک چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت آنچه ایشان طلبیدند همه را داده ولایت خود را نگاه
 داشت و در تاریخ نظام الدین احمد مسطور است که سلطان محمود و جمیع آنچه از راسی مندک آورده بودند همه را در یک مجلس عیش و محفل نرم بگویندگان و
 خوانندگان بخشید و الله اعلم بهواب و در سنه ثانی و سبعین و ثمانیة سلطان محمود غازی برسم شکار سواری فرموده اکثر محالک خود را نظیر میاثر آورد
 و در معموری و آبادانی کوشید و جنگل و ویرانی در مملکت خود نگذاشت و اعظم وقایع سال اربع و سبعین و ثمانیة است که روزی سلطان محمود فیل مست و
 شده بجانب باغ ارم میخیزد و در انشای راه فیل مست دیگر بجز گسته متوجه فوج گردید و فیلان جمله از دیدن او رو بگریز نهادند و او به فیلی که سلطان سوار
 بود مقابل شده بعد از دو سه کله او را گریز آیند و دنبالش نگذاشت کله دیگر چنان بر بالای شانۀ آن فیل زد که آسیب دندان سپاهی سلطان رسیده
 خون روان شد و حضرت از کمال شجاعت نیزه بر پیشانی آن فیل زد که خون جاری گشت فیل کله دیگر زده نیزه دیگر خورد و خون بطریق فواره از پیشانی
 او جوشید و باز کله دیگر زد درین کثرت انچنان نیزه خورد که راه فرار پیش گرفت و سلطان بخیریت منزل رفته از صدقات و خیرات جمیع اهل استحقاق
 بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سبدر اطلبیده قاصد لتخیر قلعه جوناگر و کرناں گشت و در یک شبانه روز پنج کرد و روپیہ بسیار تقسیم کرد
 و از ان جمله دو هزار و پانصد اسپ ترکی و عربی که بهای بعضیها ده هزار تنگ بود و دیگر بخشید و بجز از شمشیر و هفتصد کمر مرصع و یک هزار و هفتصد خنجر
 غلاف طلا انعام فرمود و به کوچ متواتر روان شده چون بولایت سورت که به مملکت کرناں پیوسته است در آمد راجه مندک معروض داشت
 که بنده عمری است که در اطاعت و انقیاد زیست می کند و امری که مستلزم نقص عمد و پیمان باشد از من صدور نیافته و احوال هر قدر پیشکش که امر
 شود از اداتش استیادگی ندارد و سلطان گفت بگلی محبت بران مصروف است که این ولایت تصرف در آورده اعلام اسلام مرتفع سازم و راس
 مندک چون از فحوائی کلام فرا گرفت که این لشکر به لشکرهای بار و گیر نمی نماید فرصت نگاه داشته و شب راه فرار پیش گرفت و قلعه جوناگر که بر سر راه
 بود در آمده مضبوط ساخت و سلطان روز دیگر از ان منزل کوچ کرده قریب بجای جوناگر فرود آمد و فردای آن جمعی از لشکر جدا شده نزدیک قلعه رفتند و
 گردی از راجپوتان بیرون آمده جنگ کرده بگریختند و روز دیگر جنگ شده غلبه نصیب اسلام گردید و در روز سوم سلطان خود متوجه قلعه شد و از صبح

تا شام معرکه جنگ گرم بود و روز چهارم بارگاه سلطان را نزدیک دروازه قلعه افراخته محاصره را تنگ ساختند و از هر طرف سباباط طرح فلکند را بجوئان اکثر اوقات از قلعه بر آتد دست بروی می نمودند و مردم را ضایع می کردند چنانچه روزی بر مورجل عالم خان فاروقی ریخته اورا بدرجه شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره را تنگتر کرده بنوعیکه سنگ منجیق بعضی اوقات پیش تخت سلطان محمودی افتاد و زمان محاصره چون تا آخر سال مذکور امتداد پیدا کرد و رای مندلک مضطرب گشته چندین کثرت کسان فرستاد و از روی تضرع و زاری طلب صلح کرد و داد معروض قبول نیفتاد پس در اوایل خنس سبعین و ثمان ماه مندلک و جمیع راجیونان از طول ایام محاصره و جنگ هر روز عاجز و زبون گشته امان خواستند و قلعه را تسلیم نموده قلعه کرنال رفتند و شروع در زد و دی و راهزنی کردند سلطان غضب شده فوجی بزرگ در جونا که نشاند خود بجانب کرنال توجه فرموده جنگ بر قلعه انداخت و رای مندلک و راجیونان زبون و عاجز ساخته حصار کرنال را که یک هزار و نهصد سال و بیست و پنج آن خانوادہ بود از تصرف رای مندلک بیرون کشید و بطریق سلطان مخزن نومی چندین بت و بتخانه را بدست خود شکسته و بت پرستان را کشته غازی و مجاهد گشت و رای مندلک دل از حکومت آن دیار برداشته رضا بقضاداد و بجهت خود و مردم خود زنها را خواسته بقصد نوکری بملازمت سلطان مترد گشت و اطوار پسندیده و اخلاق حمیدہ آنحضرت را مشاهده کرده روزی معروف شد که از بیکت صحبت شاه شمس الدین درویش که در پنجاب تشریف دار و محبت اسلام و مسلمانی بر دل من غالب شده بود حالا که بخدمت سلطان رسید و از حقیقت دین گاهی بیستم محبت بیشتر شده بخواهم که داخل فرقه اسلام شوم و ملازمت اختیار کنم سلطان محمود خوشحال شده در کمال شوق اورا ختنه کرده توحید تلقین فرمود و خان جهان خطاب داده از جمله امرای کبار گردانید و اولاد او بطباعت بعد بطن در آن دولتخانه تا انقراض سلطنت سلطان طبرکرات مغزو مکرم بوده اقطاع خوب داشتند و شرح سکندر مصنف تاریخ پادشاهان گجرات چنین نوشته که بعضی انقبیاد اسلام رای مندلک را چنین ذکر کرده اند که چون سلطان رای مندلک را بملازمت همراه با حمد آباد آورد اوروزی بطرف رسول آباد که موطن مرقه شاه عالم است قدس سره عبور نموده دید که پیش دربار شاه عالم سپه نسیل و آدم بسیار جمع شده از دهان عجیب و غریب پرسید که این خانه کدام امیر است گفتند که خانه حضرت شاه عالم است گفت نوکر کیستند و تو لای بکه دارند گفتند ایشان بجز خدا می توانی تو لا بدگیری ندارند و روزی انبار اخذ امیر اند گفت بارس ملازمت ایشان بکنم پس فرود آمد بجزر و آنکه چشمش بر لقای مبارک ایشان افتاد گفت آنچه لازمه مسلمانیست بمن نمایند پس ایشان کلمه طیبه بر وعرض کردند و رای مندلک در زمره اسلامیان در آمده از جمله مردان شاه عالم گشت و بواسطه آنکه در آنخد و دشوار سلام رواج یابد سلطان محمود شش بتیمبلده مصطفی آباد و بزمین نهاده مساجد و عمارت عالیہ و بازار و کواکین بنام خود و جمیع امرار امر فرمود که هر یک بجهت سکونت خود منازل طرح اندازد بنا بر آن در اندک مدت شهر مصطفی آباد و توطن اختیار کردند و هر جا دزدی و فساد می که در اطراف احمد آباد بود بر آورده رهنری و قطع طریق پیش گرفت و راه آمد و شد خلایق مسدود گشت و چون این خبر سلطان محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک را که کو تو ال لشکر و خدمت سلاح خانه با و مفوض بود مخافه خان خطاب کرده علم و کرنای داده منصب گئی و کو تو الی احمد آباد و راجا و رجوع فرمود و مخافه خان بدان صوب رفته شهر و ولایت را بدو خواہ ضبط کرده پانصد نفر را که از سران دزدان بودند بردار آویخته آوازه سیاست او با قضی بلاد رسید و این خدمت در درگاه سلطان پسندیده افتاد و خدمات دیگر مثل استیفای ممالک و غیره اضافه گردید و رفته رفته کارشن بجای رسید که بکثر او و بهفت صد اسپ در صطبل او جمع شد و هر جا سپاهی خوب بود نوکر او شده در آخر قوت و شوکت او بجدی رسید که سپر او ملک خضر از راجه با گردانید و وزیر و جیش گرفت و سلطان محمود در آن مدت که در مصطفی آباد بود بیست و پنج سید که جمعی از مابینان در زمین کچی که سرحد سند است سکنا دارند و قطع طریق نیز بنیمه ایجاد ساخته اند و بواسطه بعد سافت سرور نقیاد و پادشاه دہلی و غیره نیا ورده اند و اکثر ازم سنت و ارادت نبوی نگردانند بنا بر آن سلطان عاقبت محمود و رستم و سبعین و ثمان ماه جهت تنبیه و تادیب آن طائفه بطریق معرقت توجه نمود و چون بجائی رسید که موسوم است بشور در یک شبانه روز بت کروه راه ایغار کرده بخیبر پشتمن صد کن بخواہی غنیمت رسید که بسیت و چهار هزار کماندار بودند آگاه گشته پیدان آمدند و سلطان محمود چون سپاهی ایشان

فرود آمد سلاح پوشید و مردم او نیز سلاح گردیدند و بسال کشیده بجانب غنیم روان گشتند و بکم مبین منان و قادر کن فکان آنهم مردم که در شجاعت و مردانگی و کمانداری و قوت جسمانی مشهور بودند از صفوف لشکر اسلام که در غایت قلت بودند سرانیمه و پریشان گردیده روسای ایشان باتیغ و کفن با استقبال آمدند و از راه برنی و وزدی اظهارنداجت کرده گفتند که من بعد چنین عسال ناشایسته اقدام نخواهم نمود و سلطان از دین و ملت سوال کرد ایشان گفتند که ما مردم صحرانشینم و دانشمندی در قوم ما نیست آسمان و خاک و باد و آتش و آب را می شناسیم و بجز خوردن و آشامیدن کاری نداریم و بعد ازین امید داریم که بمیان توجه و التفات خدا یگان جهان هدایت یابی بسر حشیمه مقصود بریم و قلاعه ایمان و اسلام در گردن اندازیم سلطان معذرت ایشان پذیرفته از جرأتم سابق درگذشت و بعضی از بزرگان آنها را بشهر مصطفی آباد برده مسلمانان سپرد که سنت نبوی بطریق مذہب حضرت امام اعظم تعلیم نمایند و چون آمد و شد آنهم مصطفی آباد بسیار شد از آنها مسیح گشت که در عقب لایت شور ملکیتی ست سندانم که تعلق بپادشاه سند دارد و چهار هزار خانه دار از قبیل بلوچ در آن متوطن اند و چهار هزار مرد از میان آن الوس بیرون می آیند و در تیر اندازی موسی می شگافند و بلوچان همه رفیقی مذہب اند و جیان نیز تعجب است آنها مذہب فشیان پیش گرفته اند و در آن بیابان کستاب معاش آن او باش از قطع طریقست و گاه گاه بسر حد پادشاه گجرات نیز مراجعت میسازند سلطان محمود در شش ماه پیش از آن جماعت گردید و بعد از آنکه بولایت شور رسید فرمود تا یک هزار سوار چالاک دو اسبه همراه گیرند و آب و توشه یک هفته بردارند و در شبانه روزی شصت گز و ده طمی مستان نمایند سلطان چن بدین طریق بولایت سند رسیده در وقت شب در صحرائی فرود آمد که پست آدمی است راحت کرده روز دیگر برین قوم ناخت بزقنار را در آن نواحی جماعتی از بلوچان که شتر خود را بجا آورده بودند وقت شده حجازه سواری را از دیاران خود فرستاده از حقیقت حال خبردار ساختند و آنها بجزر و شنیدن نام سلطان محمود متفرق شده هر کدام بغاری و مغاک خیزیدند و دیگر که سلطان سبک آن جماعت شتافت و از ایشان اثری نیافت در محضر شده چند کس از بهادران آن ناحیه بدست آورده مسکن و مقر بلوچان بخاطر آورد و بسیاری از ان طائفه را از مؤمنی که تحقیق شده بودند بیرون کشید و معقوبت تمام کشت و اموال و جهات ایشان را منصرف شده عازم مراجعت گشت بعضی از بزرگان معروض داشتند که شقیقت بسیار با نیکو آمده ایم مناسب نیست که درین ملک حاکم و داروغه گذاشته برویم سلطان فرمود که چون مخدوم جهان که در صدق سلطنت است از نسل سلاطین سند است آنجا حقوق صلح رحمی نماید و دست تصرف به ملک سند درازنی کنم پس در آن ناحیه بکار کرده مصطفی آباد برگشت و چون اخبار بت پستی و رواج کفر و عتوت و تعصب بر بهمنان آن دیار شنیده بود و در اندیشه رفتن آنجا بود اتفاقاً در آن ایام مولانا محمد سمرقندی که از دانشمندان عصر بود و عمر غریب را در ملازمت سلطان گذرانیده و کن بسیر برده در وقت پیری خدمت مراجعت و طبع حاصل کرده بود و با اهل و عیال و اندوخته چندین ساله از راه دریای منوجه به رموز بود و چون کشته او مقابل بندر جلگت رسید مردم آن ناحیه لقبوای علمای بر بهمنان بدین سر راه برگرفتند و اموال شتی و غیره با تمام متصرف شدند و ملا محمد با دو سپه کوچک سال قنار و خیزان سر و پای بر بهمنه مصطفی آباد آمده بعرض پادشاه رسانید که بغیریت سمرقند با خضر متاع دنیوی با اتفاق جمعی از مردم مومن و بنیدار متوجه بندر جرون بودیم چون بجوالی جلگت رسیدیم راجه آنجا موسوم راجه بهیم بجزیرت بر اجمه نفوس کرده اوست مسلمانان بر میان جان بست و ششیتا مملو از ابطال رجال و ششون از آلات قتال سر راه گرفته غالب آمد و کفار بقصد ثوابت و تاراج بر آورده در یک طرفه اعیین همه ما را از مطاع دنیوی عاری ساختند و در تنگ حرمت ایشان باقصی الغایت کوشیده عورات و اطفال مسلمانان را آنجه خواستند با سیری گرفتند و از آنجمله ما در این دو سپه نیز فرستاد کافرست حاشا که در جوار شل تو پادشاه و بنیدار چنین ظلم و ستم بر مسلمانان واقع شود سلطان نفقه احوال مولانا کرده اورا با احمد آبا و فرستاد و طبقه مقرر کرده خاطر جمع دار که آنجه از شما رفته بشما خواهد رسید پس آنجنی کرده جمیع امر او و زار را حاضر ساخت و گفت بکار و اباشد که کافر سنگین دل که در عهد سلاطین اسلام است جناب مسلمانان آرد و اگر در روز بازخواست از با پر سنده که در جوار شما کفار این ستم نمینمودند شما با وجود قدرت بر دفع ایشان چرا ساهل گردید چه جواب خواهیم داد بگی اگر چه از سفر برسالمناوی و متفر بودند لیک چون چاره نداشتند گفتند ما را جز فرما بجز داری چاره نیست و دفع این طائفه بر دنت بهمت خود واجب شمرده روانه باید شد سلطان از سفر کرده متوجه جلگت گردید و بعد از قطع مراحل منازل محبت فراوان قلوب جلگت که مقید بر اجمه شیاطین صفت بودند رسیده با او

تکبیر حجم بر جهان و سایر بی بیان نمودند و آنها سر سیمه شده به عنوان که بود خود را بخیریه ثبت رسانیدند و سلطان در قلع و عکبت خیمه و خرگاه استاده کرده و از آنجا
 دفع کفار گردید و چون شیر و پلنگ و گرگ و مار در آن خبریه بسیار بودند و مردم حضرت بسیار میسازند ایشان بسیاری از بیاع و گزنده نیز به قتل رسانیدند چنانچه در
 جانی که سر بریده پادشاهی نصیب شده در یک پیر مقصد مار کشند باقی را ازین قیاس نمایند و سلطان تخته عکبت را شکسته بجای آن مسی ساخت و مدت
 چهار ماه مقام فرمود و چون کشتی بسیار ساخته گردید از دلیران روزگار و آلات کارزار شجور کرد و بخیریه ثبت رسانید و سبب دو جنگ در میان ایشان
 و مسلمانان واقع شد و آخر بهادران جنگ جو جوارات را انداختند و خبریه انداختند و حصارت را کشوده را جوت بسیار به قتل آوردند و را چه هم فرصت یاب
 بکشتی شست و بطرفی که سخت سلطان محمود و جمعی را بر کشتیها سوار کرده تعاقب و فرستاد و خود نیز ثبت در آمده مسلمانان که در قید کفار بودند خلاصی داده و غنیمت
 بسیار برده به شمار گرفت و فرحت الملک نام را که یکی از امرای کلان بود حاکم آنجا ساخت و بعد از چند روز جمعی که برسم تعاقب فتنه بودند رای هم را مقید و
 مغلول بشکرگاه آورده و پیش بارگاه استاده کردند و سلطان مراسم شکر و احوال تقدیم رسانیده سائیه معاودت بر بلده مصطفی آباد انداخت و حکم کرد که فرمان
 نوشته ملا محمد را از احمد آباد بطلبند و ویران در نوشتن فرمان بودند که ملا محمد آمد و سلطان فیض طاهر گشته تا در نزد آن را با و سپرد و رای هم را با سلاسل تنهین بوس
 تسلیم نمود که هر چه خواهی کن مولانا چون از وی بسی آزار داشت از سلطان التماس نمود که تا او را نزد می فظ خان فرستاده در چار سومی احمد آباد بقوت تمام کشند
 سلطان او را مستوجب آن عفو و استعجاب و استه حسب التماس مولانا نزد می فظ خان سیل نمود تا بنوعیکه موجب عبرت دیگران باشد به قتل رسانند نقل است که در آن
 سنوات که سلطان محمود در تبریز مصطفی آبادی کوشید خلائی طرات از کشاکش پیران بجان آمده از مفارقت منازل احمد آباد و مقام حسین در کوستان
 مصطفی آباد و فیروزقان و قنبر و کبیر و وضع و شرف به فلک الافلاک رسید و سلطان محمود آن معنی را فهمیده با احمد آباد آمد و ضبط ممالک محروسه را بعهده امر کرد
 خود به ضبط ولایت کرمان متعهد گشت بهاء الدین عماد الملک را حاکم سونکر و فرحت الملک را حاکم ثبت و عکبت و نظام الملک را حاکم بایر گردانیده خداوند
 خان را که وزیر ممالک بود تا یک شاهزاده مظفر ساخته در احمد آباد نگاشت و خود با برخی از امرای و مقربان مصطفی آباد رفت و بساختن بساطین و طر
 باغات سرگرم شده چون چندی برآمد خداوند خان و رای رایان و دیگر سرداران داعیه کردند که شهنزاده احمد را بر تخت احمد آباد بتمکن ساخته سلطان
 محمود را معزول سازند پسین بانه عید رمضان عماد الملک و دیگر امرای احمد آباد طلبیده و خلوت از عماد الملک برای عدم افشای راز سوگند
 مصحف گرفته او را بران اراده مطلع ساختند و در آن وقت چون شکر او در تهنانه بود قبول کرد و جهت اجلاس تا روز عید فرصت خواسته به تحویل کسان
 به طلب مردم خود بولایت فرستاده پیش از روز عید همه حاضر شدند و روز عید عماد الملک فوج خود را بسته بدر بار شهنزاده رفت و او را بطریق عادی
 بنماز بر آورده باز بجا فطنت تمام شهر در آورده و خداوند خان و متابعان او که در آن روز مستعد اظهار اراده بودند قصد عماد الملک نموده تغافل ورزیدند و اصلا
 از آن مقوله حرفی بر زبان نراندند بلکه کان کوی گشت گردانیدند و قیصر خان که از امرای مقرب سلطان بود و در مصطفی آباد خبر را حیف شنیده پنهانی
 به سیم سلطان رسانید و سلطان بر همه امتحان دوست و دشمن در میان مردم گفت که اراده حج دارم تا بر که تصدیق کند معلوم شود که دشمن است پس
 جوارات را تبار کرد و چند لک تنگه بجمال داد که بیاع نمایند و خود از مصطفی آباد بکوه رفت و در کشتی بسته به بندر کینایت فرود آمد و چون
 انجیر با احمد آباد رسید جمیع امرای همراه شهنزاده بخدمت شتافتند سلطان محمود در روزی که اکثر امرای حاضر بودند گفت چون شهنزاده بزرگ شده و امرای
 به بخوانه او تربیت یافته اند بخاطر میرسد که مهمات ملک و دولت با ایشان جوخ کرده سعادت حج در با هم عماد الملک گفت یکمیز به دیگر سلطان با احمد آباد
 تشریف بیاورند انگاه بهر چه مناسب باشد به آن قیام فرمایند سلطان و نسبت که زیر کاسه نیم کاسه است متوجه احمد آباد شد و چون بد آن مقام رسید روز
 امرای حاضر گردانید و گفت تا اجازت حج ندیدید طعام نخواهم خورد امرای چون دانستند که جهت امتحان است همه هر خموشی بر زبان نهادند عماد الملک گفت چه
 بزرگ شده جامی من با و داده مرا از ملازمت خود دور سازید سلطان فرمود سواد تست اگر میرشد و اما مهمات ملکی بے وجود تو متمشی نخواهد شد و چون
 آفتاب خط استوار رسید و سلطان گریسته بود نظام الملک ریش سفید امرای بود به تلقین عماد الملک گفت سلطان اول قلع و عکبت را حیف شنیده خدایا

و اهل حرم مستحق نمایند بعد از آن بپای مقصود متوجه سعادت طواف شوند سلطان فرمود انشاء الله تعالی بیشتر و پس طعام طلبیده میل فرمود و دانسته چند روز بعد از آن
سخن نگفت عماد الملک در خلوت گفت بنده یگانه بی گناه خودی هم موجب کم عنایتی حبسیت سلطان گفت تا حقیقت حال نگویی تبو سخن نمی گویم عماد الملک گفت
سوگند می کنم خورده ام اما چون بجا آمدم و چاره ندارم حقیقت چنان و چنین است سلطان تحمل و رزیده آزاری می که بخداوند خان رسانید همان بود که یکی از
کبوتران خاصه خود را خداوند خان نام نهاد و بعد از مدتی به پیش رفت و از آنجا عماد الملک و قیصر خان را به تنحیر جالو و سا جو ز نامزد کرد و ایشان ترخیص شده
نزدیک تربت حیدر حاجی جیب فرو آمدند و چون وقت ادبار خداوند خان رسیده بود پیشش میجا بد خان با اتفاق خاله زاده خود صاحب خان وقت شب
به قصد از مقام حلی بسیار پرده قیصر خان در آمده او را بقتل آوردند سلطان گمان آنکه انیکار از اردو خان که با او سابقه عداوت داشت بطور آمده او را
گرفته و در تنحیر کشید قنار را میجا بد خان بن خداوند خان و صاحب خان خود بخود متوجه شده فراموشند و یگانه بی گناه اردو خان نزد سلطان ظاهر شده و تنحیر از
بایش برداشت و بر پای خداوند خان نهاده و بکل سپرد و با محمد آباد مر حجت فرمود و در آن صحن عماد الملک بیمار شده در گذشت و پسر او اختیار الملک
جای پدر یافته مفرگ گشت و به تنقل وزارت رسیده کارش بهتر به بالا گرفت که مرجع خاص و عام شد سلطان تجو و بعد ازین واقعات باز به مصطفی آباد
خوابید و مدتی اوقات در آنجا بسر برد و در راه جیب سینه و شامین و شمانا ته داعیه نمود که جمعی را در آنجا گذارند و شسته عازم تنحیر جنبانیر گردود در آن
آنها خبر رسید که ملیباریان کشتی بسیار گرد آورده می خواهند که مترو دین در بار آزار و فراجعت رسانند سلطان فتح غرمت مذکوره کرده در جیب از
سوار شد و با چندین جهاز از شسته و دیگر مشجون از مردان کار و توپ و تفنگ و تیر و کمان بسیار بدفع آن جماعت روانه شد و چون قریب کجهازات
ملیباریان رسید آن جماعت تاب مقاومت نیاورده راه گریز پیش گرفتند و کجهازاتیان آنها را تعاقب کرده چند کشتی بدست آورده و بنده کشتی
مر حجت نمودند و از آنجا چون سلطان به احمد آباد تشریف از آن فرمود و در آن سال در اکثر بلاد و کجهازات اساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد و خلافت
به شما رازی قوتی بملک شده خرابی بسیار بحال رعایا راه یافت و در غره ذی قعده سال مذکور سلطان محمود بفرم تنحیر تلمه جنبانیر یا س
معاودت در کباب طفران تاب آورد و آن جماعت واقع بالای کوهی از غایت غایت سر از گریبان فلک عظم بر آورده و بالا ترازو و بر طبع همان جبل کوه دیگر است که
از زوئه لامکان گذشته و دور آن نیز از گنج و سنگ دیوار کشیده بر جهای مرغوب و مضبوط ساخته بودند و در آن قوت حاکم آن بنای سپهر اطوار ای بنا به
راجوت بود و چندین قرن که بحکمت نشان نمیداد آباد اجداد او در تصرف داشتند بنا بر آنکه شخصت هزار راجوت از سوار و پیاده ملازم رایان آنجای بودند
نیز بحکمت نشسته و دنیا ورده کلاه نخوت بر سر داشتند و چون نوبت فرماندهی دست بدست برای بنای رسید رسول آباد که از لطافت طرات است نشویش و
فراجعت بسیار رسانید و مسلمانان بسیار را به تنحیر جو و ستم گذرانید و چون سلطان قبضه بروده رسید رای بنای از کرده خویش لشمان گشت و رسولان
فرستاده هر چند در باب صلح تضرع و آزاری کرده و تهدید شیکش کرد و بدرجه قبول نیفتاد و عصبه الملک و تاج خان و بهرام خان بیشتر شتاقتند و در بهار ماه صفر
سنه ثمان و ثمانین و ثمانا تیه میای کوه رسیده فرو آمدند و هر روز راجوتان بقصد جنگ بیرون آمده و هر که اگر می داشتند درین اثنا سلطان خود نیز از
قبضه بروده حرکت فرموده کوچ بر کوچ از جنبانیر گشته در موضع کرنا می بر سر راه مالوه نزول فرمود رای بنای مجدداً احبابان فرستاده و وفیل طلا و دیگر
تحت و نقایس قبول کرده تا از سر گناه او گذرد و چون نزد سلطان حجت اجابت یافت لشکر خود را گرد آورد و از رایان اطراف مدخو استمه از قلع فرود
آمد و زور مورچله را ایجا کرده بجهت هزار سوار و پیاده مقابل سلطان صف کشید و با سلطان محمود جنگ صعب کرده و منظم و منکسر براده دوازده هزار کس از راجوتان
جنگی قلع در آمد و سلطان محمود پیامی قلع آمده پیرامون آن بخاطر آورد و هر یک از سرداران آنجای لایق تعیین فرمود و بر پنج سابق موضع کرنا می معاودت
نمود و سید برک حجت محافظت راه در ساندین رسد باز داشت روزی سید بدر رسد می آورد و راجوتان رنجته مرم بسیار داشتند و رسد بر دند سلطان
بیشتر از پیشتر کجاست به چون مورچله با بقاعده شده محاصره بوجه اتم ظهور یافت و خود پیامی قلع آمده حکم کرد که از چهار طرف سا باط بسیار زند بنای حصار
مطلق شده و کلیل کار از خود را که سوز نام داشت پیش سلطان نگیان الدین خلجی فرستاده استمد او نمود و هر کوچ را یک لک تنگه سفید مد و خسر

قبول کرد و سلطان غیاث الدین استعداد لشکر نموده در قصبه نعلی فرود آمد چون انجیر سلطان رسید امر را با جاجی بجبت محاصره گماشتند خود بغیرم رزم تا قصبه و بهور
رفت و در آنجا خبر رسید که سلطان غیاث الدین روزی علماء را طلبیده استفسار نمود که پادشاه سلمان هرگاه قلعه کافران را محاصره نموده باشد در شروع
مجزرت که به کمک کفار برویم علماء گفتند جائز نیست بنابراین همان ساعت برگشته بپند رفت سلطان با جماع آن نغمه سرگشته به دنیا نیر رفت و هنوز قش
فتح نشده بود که قصبه دنیا میرسی جامع بنامود و ازین امر کوچک و بزرگ لشکر یقین کردند که تا قلعه فتح نشود سلطان نخواهد برخاست پس از سرحد و عهد و پیمان
ساباط و تضیق قلعیگان کوشیدند و پیش از همه سباباط سلطانی و سباباط ایاز سلطانی که از غلامان خاص درگاه بود تمام شد روزی سپاهیان خاصه
از سباباط ملاحظه کردند دیدند که اجپوتان وقت صبح اکثری به سواک کردن و طهارت کردن میروند و در مورجل اندک مردمان می مانند سلطان فرمود که وقت
صبح لشکریان خاصه از سباباط خود را باندرون رسانند شاید که فتح شود شکیان بفرموده عمل کردند و با اتفاق قوام ملک سر جاندار و قلعه در آمده جمعی کثیر فستل
سازیدند و چون اجپوتان واقف شد هجوم آوردند و جنگی عظیم قائم شد و سلمان غالب آمد و دروازه حصار دوم را انداختند اتفاقا قبل از آن بجزر روز از غروب
رویه توبی بزرگ بر دیوار قلعه بزرگ افتاد بود و شکافها در آن پدید آمده در آن روز ملک ایاز سلطانی فرصت یافته با اتفاق جمعی از سپاهیان خود را بآن
تسکاف رسانید و از آنجا حصار بزرگ در آمده از راه باره بر بام دروازه بزرگ آمد و در نیوت سلطان محمود و سباباط برآمده روی مسکنت بر خاک خیزند و
فتح و ظفر سلطنت نمود و مردم را به کمک یقین کرد و در اجپوتان حیران و سرگشته حقه بار و دیرم دروازه انداختند و حصار از انبساط الهی با دست و نفرت و زنده
همان حقه را بر داشته و سخن سرای را می نیای انداخت رای نیای و اجپوتان چون حال بدین منوال دیدند و گرد او بار بر چهره خویش مشاهده کردند و در
شده لشکر بزرگ برافروختند و جمیع اطفال و زنان را سوخته دست از جان کشیدند و انواع آلات حرب برداشته جنگ نشوون شدند و هیچ روز دوم
و یقینده سینه تنگ و تمانای مغلوب و مقتور گشته سپاه اسلام غلبه تمام دروازه حصار بزرگ شکسته بدرون شدند و جمعی کثیر از شیر قهر و خشمند و چون
سلطان محمود نیربان و دروازه سپید علم او مرتفع گشت و در اجپوتان با تمام بکنار حوض بالای حصار گنج گشتند و آب در آمده غسل کردند و شیر و نیر و جمل
بدست گرفته و با وند فوجی سلمان مقابل ایشان آمده و در غایت صعوبت بوقع آمده از طرفین جمعی کثیر گشته شده کفار مقتور گردیدند و رای نیای و دودگر گشته
و سورا و زرش نمانده و زخمها را در شکم کرده نزد سلطان حاضر ساختند و سلطان مرسم شکر و سپاس و اهدای بیست بتقدیم رسانیده علاج نمود
امیران فرمود و از رای نیای سپید که چنانکه بدین غایت ستیزه کردی گفت شما این ملک موروث بود و نشو و نما می من در اینجا واقع شده و آنچه
که موروث آبا و اجداد و ایگان مفت از دست بدهم و در دنیا نام من در جگر نامردان ثبت شود سلطان او را تحسین مبلغ فرموده و در عظیم و کرم گوشت
و در پایان قلعه شهری بنام حضرت سید کائنات علیه السلام بنا کرده موسوم به محمد آباد گردانید و مصطفی آباد را بر پیر کوچک خود خلیل خان داده و
اهتمام تمام مصروف تعمیر بلده محمد آباد گردانید و مسجد جامع شملی بزرگ بسیار که پیش از فتح حصار بنا کرده بود در تمام آن مسامی جمیله مبذول داشت و در تاریخ
سنة اربع و عشت و تسعمائة منبری در غایت تکلف پیش محراب آن مسجد ساخت و غیر از تاریخ آن چنین یافت قطعه حضرت شاه عاقبت محمود بن سلمان
بنیاه و درین پرورد پیش محراب مسجد از عظیم منبری ساخت خوب و خوش منظره سال تاریخ منبر و محراب بقلی است بخط و منبر به بعد از فتح دنیا نیر چون خشم
بنای پیش سلطان او را و دودگر سی را که فریاد و بود سلام دعوت نمود ایشان قبول کردند و لقبوای علمای اسلام درت بجهاد و جلس بزرگ گماشته بهر
تصدید قتل می دادند شاید که سلمان شوند چون هیچ وجه دعوت قبول نکردند گفته علمای شریعت محمدی بنای و دودگر سی را برادر کردند و در سال
جینا نیر کی از محمد ان درگاه را با محمد آباد فرستاده حکم فرمود که در آن شهر میر مرتبت راج و باره بازند پس دو تن جوان مصرعه بساعتی که تولا کنند بفرست
رج و باره بتا کردند و یکی از فضلا آیه کریمه و من در حله لگان اینستا تاریخ یافته است بنا بر آنکه اعمال سلطان محمود انارانشد برانه مقبول درگاه افت
شده در سینه آنی و شمشیر و ثمانای جماعتی از سوداگران بدار الملک محمد آباد از رای قلعه آن شکایت نمودند که چهار صد پست آوردیم همه را تجدید گرفتیم
و آنچه نبارت رفت سلطان متاثر شده فرمود که قیمت سپاهیان و اسباب ایشان را از خزانه و اصل سوداگران سازند و خود راقی سفر کرده بد آن طرف روان

و در منزل دوم مقام کرده فرمانی بنام راجه ابونوشت که شریفم که سوداگران اسپان و ستاع بجیت سرکار خاصه می آورند نقدی کرده گرفته دید باید که بجز وصول
 فرمان قضا جریان هر چه گرفته باشند بکنند باز گردانید و الاستعد قهر سلطانی که نموده از قهرزدانی است بشید و فرمان راجه جمعی از سوداگران و ده نزر و راجه خستاد و
 حقیقت حال مطلع شده قدم سوداگران گرامی شوی و صدید و مفتاد اسپ و سائر متعه که بکنند و بجز وصول سوداگران نمود و باقی را که تلف شده بودند بجهت
 نزر و اوایل و شیکش همراه سوداگران خستاده خود را در ملک نوکران سلطان در آورد و سلطان محمود بیکان تجار و دیدن شیکش همراه سوداگران و خاطر
 آوردن عرضیه بگشت به محمد آباد و حینا نیر رفت و گرد آن بلده برج و باره در غایت استحکام بنا کرده با تمام سپاه و در سه تنه تها بهادر گیلانی که نفرکی از امرای سلطان
 محمود و همچنین بود و آن حدود و بخی و زبده بندر کوده و وایل و بسیاری از ولایت و کن غالب شده ده و دوازده هزار سوار بهر سانی و از راه دریا و شیتها لشکر بسیار از راه
 به گجرات خستاد و در بلی بسیار که ده چند جهاز خاصه سلطان محمود بکرانی را تصرف شد و بندر مهمان سوخته و غارت کرده در صد و تخی آن گشت سلطان محمود بکرانی
 از دیار پاک که خوب فرو فرمود و قوام ملک کرده خاصه خیل ابا برخی از لشکر از راه خشکی روانه مهام ساخت و جهازاتی که از صفدر جنگ در آنجا بود بشیر بجوالی مهام
 رسیدند با و مخالف و زبده آنها را تفرق ساخت و مردم جهازات از طوفان دریای و خوار و موجه مضطر گشته از لشکر بهادر گیلانی که در کنار آب مقام داشتند
 امان خواسته متوجه ساحل نجابت شدند و چون نزدیک گشتند از اوضاع مردم بهادر و غرضه مستعد قتال گردیدند و بنوعی در میان آب آتش حرب افروخته و اهر
 خونریزی بطور بسیار اندک که آب لعل ناپید کرد و آخر الامر لشکر گجرات مغلوب گشته صفدر الملک با بعضی از مردم مغیر و دیگر سپه و دستگیر شدند و شیتها بهر
 ایشان در آمد قوام الملک چون بر سر مهام رسید سپاهیان بهادر کار خود ساخته نزد بهادر رفتند و قوام الملک در آنجا توقف کرده به سلطان محمود عرض داد
 که انتقام از بهادر کشیدن هر کوز خاطر این بنده و نخواهد است لیک بی آنکه برخی از ممالک پاوشاه دکن خراب شود و وصول بسکن بهادر ممکن نیست درین باب
 حکم عالی چیست سلطان الطمی و نامه چنانکه گشت نزد و االی دکن خستاد و او حق جوار منظور داشته با وجود تسلط امر او تزلزل در ارکان سلطنت بنفس خود بر سر
 بهادر کشیده او را گشت صفدر الملک و جهازات رابع تحت و بهر ایامی فراوان جهت پاوشاه گجرات خستاد و توقع آن داشت که انداموده ایوست
 نگران که بر وسط بودند خلاصش نماید اما چون کار او از صلاح گذشته بود فرمان ده گجرات بتغافل گذرانید و در سه احدی و شتمانه سلطان محمود بجانب بارک
 رای ایدری رفت و چون آیات مجدی آیات سائیه وصول بر آن ولایت انداخت رای ایدری بن خن بک از دست شتمانه چهار صد سرب و چهار صد هزار
 تنگه و اسلحه فراوان و نفایس ملوکانه شیکش گذرانید و خبری قبول کرد و متولی بسیار گرفته و ولایت خود را باین پنج نگا بدشت و سلطان محمود سالد و غنائم مجاری
 رفته در سه نلت و شتمانه جهت نفخس احوال مملکت و رعیت بسیار مشغول گشت و اکثر ممالک محروسه را اسیر کرده عدل و انصاف از نو شیر و ان گذرانید و با
 برگز دولت خرامید و در سه نلت و شتمانه الف خان بن الف خان که از مولانا دمای آن دولتخانه بود علم یعنی افراشت و قاضی بیر که از امرای سلاطین
 بعینه بود به گجرات آمده آنجا نیز عمارت شیت بدفع افغان و گردید و قاضی و بنال الف خان کرده جنگل جنگل و کوه بکوه مید و انید تا از راه سلطان پور بولا
 مالوه گشت و از آنجا قول گرفته باز به گجرات آمد لیک در همان نزدی بر سر یا باجل طبعی در گشت و چون عادل خان بن مبارک خان فاروقی
 در ارسال باج و خراج اجمال و زبده بود قاضی بیر بعضی از امرای در سه نلت و شتمانه بدان حد و شتمانه بولایت خاندیس در آمد و بغارت مشغول گشت
 عادل خان تاب مقاومت از خود منقود دید و از عماد الملک حاکم برابر درخواست و چون با و ملک رسید بهر آینه بیچاره گشته بامال چند سال در محمد آباد و حینا نیر بسیار
 بوسی سلطان محمود مشرف شده و غرض و کرم خدمت معاودت یافت و بروایت بعضی سلطان محمود خود متوجه گوشمال عادل خان گردید و چون باب پنی رسید عادل خان
 شیکش مستاده معذرت خواست سلطان محمود حقوق خویشی را مرعیه شته رقم عفو بر کشید و در این وقت تها نه دار و کو تو اال دولت آباد ملک شرف و ملک وجه
 فرصت یافته عرضیه شیت خستاد و اندک این قلمه در دست بنندگان افتاده بنابر آنکه سلطان بهیدر مشکوب بریدست احمد نظام الملک در تخی آن حصار گشته
 بهر لشکر سیکش و بافضل قلعه دولت باور محاصره دارد و اگر اندام و معاونت نموده قلعه را از خود شناسند این مخلصان بکلازمت رسیده فراخور دستگاه
 شیکش و تحت می گذرانند سلطان محمود پیشانی بجانب دکن ده دوسه منزل پیش شست چون احمد نظام الملک بحری صرفه در اقامت ندیده سر در شتر

بطرف خیر رفت و مردم دولت آباد بار دو آمده پیشکش آوردند و سلطان بیک جنبش دو کار ساخته بمحمد آباد و بنیادین معاودت فرمود و در آن چند روز رفیع الدین محمد بن مرشد الدین صفوی که بزهد و علم تصوف و شست بخت و اله شریف خود عمل کرده بکرات آمده و در بیده محمد آباد مجلس سلطان ابنو جنو و بنو گردانیده بنسند عزت نموده و بنا بر آنکه نفران و غلامان بزرگ سلاطین همینه در کن باولی نعمت مخالفت کرده داعیه سروری نمودند سلطان محمود از امر او در هر اس افتاده و رسیده است و شمعایه با محمد آباد شریف بر دو در اینجا به تدبیر و حکمت بسیاری از ایشان که صاحب اقتدار و صاحب اغیه بودند مغرور و مقتول ساخته جمعی دیگر را بجای ایشان نصب کرد که مباد و بعد از او با اولاد او کشتی و مخالفت نمایند مقتومی رخنه گر ملک سر افکنده به به لشکر به محمد پراکنده به به سرکشه شاخ نواز سرود بن و تا زنی گردن شاخ کهن به و در سه نسل و شتر و شمعایه اشتیاق دیدن محمد آباد غالب گشته عثمان غنیمت بد اینجا بنکشید و دوسه ماه نگذشته بود که خبر رسید که سال کفار فرنگ در ساحل هجوم آورده می خوانند قلعها به بندند و متوطن شوند سلطان روم که عدوی ایشانست آنخبر شنیده چهار است بسیار بجای ساحل به بقصد غر و مخالفت فرستاده از آنجمله چند چهار رومی به بناد و کرات آمده اند سلطان محمود در صد غر و مخالفت به بصوب بناد و رومی و در من و همایم روان گردید و چون نخبه دمن رسید غلام خاص خود ابابکر سلطان را که امیر الامرا و سپه سالار بود از بند رویب با چند کشتی خاصه شجون از الطال رجال و علو از آلات قتال برفع فرنگیان نافر و فرمود و ده چهار بزرگ رومی که از جانب خونکار روم بفر آمده بودند با ایاز بهر اهی کردند و ایاز تا بند رجول رفته با عیسویان بمقابله میوست یک چهار بزرگ فرنگان که یک در رتبع و شست و بزرگ ایشان در آن بود تبویب مسلمانان شکسته و دریا غرق شد و ایاز نظر یافته فرنگی بسیار کشته مراحت نمود و در میان اگر چه در محاربات چهار صد نفر شربت شهادت چشیدند لیکن کفار فرنگ اقرب دوسه هزار کجیم و اصل ساخته و سلطان محمود چون ضبط بناد و کرات بوجه اتم نموده بخاطر جمع به محمد آباد آمد و بنا بر آنکه داود شاه فاروقی در آسیر فوت شده در آن دیار غبار فتنه مرتفع بود و عا دخان و لدن خان کبیره و ختری سلطان محمود بکراتی میشد کسان فرستاده از جدا داری خود اند او طلبید سلطان محمود در شعبان سنه ثلث عشر و شمعایه با اندک لشکر به آن طرف شتافته و مضار از در کنار برید و در موضع میلی گذرانید و در شوال عازم ندر با گشت و چون در آنجا رسید معلوم شد که ملک حسام الدین غلزاده عالم خان را با نفا احمد نظام الملک بحر می و عماد الملک کاویلی بخت شیر و بر بانو راجد اس اوده نظام الملک لفضل و بر بانو است سلطان محمود از اجتماع آنخبر متوجه بهمان گشت و چون در آنک ضعف طاری گشت چند روزی توقف نموده و صفخان و ملک غز الملک ابالشکری ارسته بتادیب نظام الملک و حسام الملک و عالم خان فرستاد و نظام الملک برخی از لشکر به ملک عالم خان گماشته بکاویل فتنه و ملک لاون با استقبال آمده ملاقات نمود و گفت خان او را بر دشته بخدایت سلطان آورد و ملک حسام الدین نیز بعد از چند گاه از کار خود پشیمان شده بار دوی سلطان پیوست و بهر دو بغایت و التفات سرافراز شده بعد از عید اضحی در ساعت سعد و طالع مسعود و عادل خان اعظم همایون خطاب داده چهار فیل و سه لک تنگه بد خرج داد و عثمان حکومت و حراست آسیر و بر بانو بر د و سپر و ملک لاون اخان جهان خطاب کرده موضع بناس که مولدش بود با نعام مقرر فرمود و ملک نالها و لد عماد الملک خاندلسی را غازی خان و عالم شته تها و در تها نیر اقطب خان و ملک حافظ را محافط خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده با اعظم همایون بهراه کرد و از مردم خود ملک نصرة الملک مجاهده الملک بکراتی را با طاعت و قیاد و داود خان فاروقی لمخاطب با اعظم همایون امر فرمود و خود بمقدم می می سنده کوره بدولت اقبال علم رحمت فرشت و در منزل اول ملک حسام الدین اشهر با خطاب فرموده موضع و بنوره که از مضافات سلطان پور است و وفیل لطف نمود و خجست انصاف ارزانی داشته بهر بیعت به طلی منازل پرداخت و در انتهای آن شتر اوده مظفر خان و لد شتر اوده بهادر که درین یورش همراه بود به فیلان نامی و سپان غربی و عراقی و دیگر گشت و تفالین خلاف عادت ممتاز گردانید و چون سلطان بجوالی محمد آباد رسید بهر خود سلطان بهادر را نزد خود نگذاشت و سلطان مظفر را که اقطاعش برود به باشد نصبت فرمود و در غیبت سلطان اعظم همایون ملک حسام الدین شهرار کشته اخوان او را قتل عام نمود و در ربیع اول سال اربع عشر و الف چون خبر و ماجرا شمر و بهین سلطان محمود رسید فرمود که هر که یکجا حق نمک نگاه کند در آخر معیض نکف آید و در بهان و دی عریفه با اعظم همایون از بر بانو رسید که شیر خان سیف خان که قلع آسیر و تصرف ایشانست بیکدیگر اتفاق کرده و مکتوبی بنظام الملک بحسن

نوشتند و نظام الملک عالم خان به همراه گرفته با اتفاق راجه کالند سیر خود آمده نشست اگر قیدم بیشتر نند بنگال او خواهم برود منت سلطان محمود پنج کنگه سفید
اعظم همایون فرستاد و دلاور خان و قدر خان و صفدر خان امرای دیگر به کمک و نامزد کرد و در جواب نوشت که خاطر آن فرزند حج باشد که هرگاه احتیاج شود خودم شتوبه
خواهم شد و نظام الملک که غلام یکی از سلاطین دکن است این قدرت از کیا بهم رسانید که بولایت آن فرزند حضرت رساند و هنوز امرای مذکور بیرون نکرده بودند
که شهنشاه مظفر خان که مختصر بخت خاتمه تصدی گذارش احوال او خواهد گردید از بر دوره آند بپاوس بدین مشرف گردید و هفت کت شک و دیگر هفت خواهرزاده
خود عظم همایون استند مانند و محبت او روانه ساخت و بعد از چند روز حاجب نظام الملک بحری به محمد آباد آمده مکتوب او گذرانید مضمون آنکه خان زاده
عالم خان باین جانب التجا آورده منوچ است که پاره از ولایت آسیر و جسران پور به با هفت رسانید سلطان در خشم شده گفت غلامی راجه حد و
چیدار که از عرضه داشت متعاضد گشته به پادشاهان مکتوب نویسد باید که دیگر قدم از گلیسم خود بیشتر نهد بجال خود باشد و الا گوشمال بلیغ خواهد یافت
نظام الملک آن خبر شنیده با حمد نگر رفت و امرای مذکور چون بقعه ندر بار رسیدند شیر خان و صلیف خان امان خواسته بدکن رفتند و عالم خان
بوصول لشکر گجرات مستقر گشته تباخت ولایت کالند شغول گردید و پاره از مواضع و قریات کالند را تاخته بود که راجه انجا پیشکش فرستاده
استغفای تقصیرات نمود و عادل خان تاسیر رفته دلاور خان متعظیم تمام به گجرات نصرت کرد و در سنه ۹۱۶ و عشر و استعمایه سلطان سکندر خان
لویه ای از روی محبت و خصوصیت و اخلاص پاره تحت و سوغات هفت سلطان محمود فرستاده و قبل ازین هرگز پادشاه و سلی پادشاه گجرات
تحت نفرستاده بود و در ذی حجه سنه مذکور سلطان بجانب نروالد سیاق فرمود و ساکنان آن بقعه را از علما و صلیا وقتند با انعام و التفات خوشدل
ساخت و فرمود که غرض از آمدن این بود که مخا ویم را دیده و دواع کنیم شاید که اجل فرصت ندهد بار دیگر ایشان را بهینیم علما و اکابر هر یک بطرز خاص دعا
او کرده از همان مجلس سوار شده بطواف فرار از شاخ پین رحمة الله علیه فرستاد از انجا عازم احمد آباد شد و طواف روضه قدسه حضرت شیخ احمد
کنوقدس سر کرده به محمد آباد و جینا نیز خود فرمود و چون ضعف و بیماری در خود احساس کرد شاهراده مظفر را از بر دوره طلبیده مضامح دلپذیر گفت
و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود مشاهده کرد ده شاهراده را رخصت برود و ده فرمود پس از چند روز بمیارسه عور و
منوده بغایت ضعیف و زار گشت و شاهراده مظفر خان را باز طلب کرد و درین روز دی فرقه الملک بعرض رسانید که شاه اسماعیل پادشاه ایران یادگار
قصد لباش ابا جمعی از قزلباش بطریق رسالت فرستاده و تحفه های نفیس مرسل داشته است فرمود که خدای تعالی روی قزلباش که دشمن
اصحاب ملت و مخترع ظلم اند مرا نهد ساید اتفاق بخوان شد چه که یا و کار بیگ قزلباش منور زبیده بود که وقت عصر روز دوشنبه دوم رمضان
سنه سبع و عشر و استعمایه خت سفر آخرت برست نصرت سال و یازده ماه عمر یافت از آن جمله نجاه و پنج سال و یک ماه دور و ز جهان داری کرد و او را
در مناشیر خدایگان علیم می نوشتند و او را محمود و بیکر انیز گویند و بیکر اگاوی رانی گویند که شایخهای اویجانب بالا گشته و حلقه زده باشد چون بروت با
او برین شکل بود بیکر اناسیدند و از شاه جمال الدین حسین انجو و جتیمه این چنین شنیده شد که چون او و قلمه نامی یکی کنال دوم چینا نیز را گرفت او را
بیکر گفتند یعنی صاحب و قلمه و این بصواب قرب است و آن حضرت پادشاهی بود در کمال شجاعت و سخاوت و مهربانی و بر و باری و در غایت
حیا و ادب و عقل و فراست و راست گوئی هرگز خلاف قول از روی طاعت نداشت و غایت تشرع و خدا ترس بود و تیر خوب می انداخت و شکار میل تمام
داشت و از غایت حیا و خلوت نیز پایی خود از ناخرمان می پوشید و دشنام بر زبان جاری نمی ساخت و صاحب طبقات محمود شاهی می گوید
که سلطان محمود با وجود بیضی و نازک بدنی از حد است سن تا وقت وفات در ایام سفر و روز بروزش آنچنین که پل تنی باید که برار حیا بر دارد
می پوشید و رکشی از سید شصت تیر بر کمر می بست و شمشیر نیزه نیمه آن بساخت

ذکر سلطنت سلطان مظفر شاہ بن سلطان محمود گجراتی

سلیط بیت لکه تنگه که عبارت از دو هزار تومان باشد و صدر اسب بطریق پیشکش تسلیم و کلاهی عالی نمایم چون تخیه بالوه پیش نهاد سلطان مظفر بود و عذر او را پذیرفته بگوید به رخت و بیت لکه تنگه و صدر اسب بملک بین الملک لطف نمود تا سالان مردم تنگاید و از موضع کوره شانه اوده سکندر خان آجکوست محمد آبا و حضرت او چون تقصیده و بپوره سید فیض خان افرمود که موضع دیوار که در تصرف مردم سلطان محمود خلیج است تصرف شود بعد از آن توجه دیوار گردید چون مردم دیوار بقبضه آید امان خواستند شاه امان اود قوام الملک اختیار الملک بن عماد الملک جهت حفظ و حرمت سکندر و پادشاه فرستاد و در آن اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلیج بدفع امر آ چندیری که بروی خروج کرده اند و زنی سلطان مظفر امرای خود را و پس طبعیده فرمود که غرض اصلی ازین یورش آن بود که کفره پور بر ابر طرف ساخته ولایت میان سلطان محمود و صاحبان که سلطان ناصر الدین تحت نمایم اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چندیری رفته و در جوتان نظام خود همراه برده و بنوقت ملک او در آمدن از این مروت و مردانگی دوری بنیم اما قوام الملک چون بخدمت پیوست و شمه از جویمای میوه خانه دیار بفرستد باینکه سلطان سیر و شکار آن حدود داخل و غلب گردید قوام الملک بخدمت عزت و ارادگی نشست و باد و هزار سوار و یکصد و پنجاه فیل عازم دیار گردید و چون بدینجا رسید وقت عصر همان روز سوار شد زیارت میرزا شیخ عبداللہ خیال و شیخ کمال الدین کوچه نمود و مقولست که شیخ عبداللہ و زمان آجیه بهوج پانندی برج نام داشت وزارت را چه میکرد و تقریری اسلام آورده بر بافتن مجاہدت بکلمات نفسانی رسید لقمه در خوا و لا و ده شکار نامه نظام الملک از لا و ده گذشته بعلی نام قصبه رفت و در زمان مرحمت جمعی از اجوتان پوریه آمده باز ماندگان شکار او را رحمت رسانیدند سلطان مظفر بعد از اطلاع برین واقعه نظام الملک او را عرض کتاب خطاب و شصت و پنج آبا و جینا نیز رفت در آن ایام را چه اید رفوت شده پسرش آجیه بهار مل نایب مناب گشت و سنگا بجمایت اسی مل بهوج جل که داماد او می شد ولایت اید رفوت از دست تصرف بهار مل بر آورد و بهرامی مل مذکور سیر و دو بهار مل سلطان مظفر بخدمت شد و روز غره شول سنه احدى و عشرين و شصت سلطان نظام الملک انا فرمود تا ولایت اید رفوت را ای بر آورده بهار مل تسلیم نماید و خود نیز متوجه احمد نگر گردید و در آنجا راه خبر او ندانان بچراست رود که شصت و بیست و پنج رفت و سکنه آن شهر را با علما و فضلا را مخصوصا نواز شها فرموده بار و بیست نظام الملک اید رفوت اگر فتنه تسلیم بهار مل نمود و راسی مل چون پناه بگوید چنانگر برده بود نظام الملک بدینجا رفته خفا کرد و از طرفین بسیار کشته شد چون بن خبر سلطان مظفر رسید حکم فرستاد که چون ولایت اید رفوت در آمده است بهیچانگر رفتن جنگ کردن عیث آن میشود که لشکریان بی تقریب ضائع شوند لایق نیست که زود مرحمت نمائی چون نظام الملک متوجه زمان و احمد نگر بخدمت سیر شاه او را احمد نگر نگاه داشته خود با محمد آبا و شتافت و ششینی عظیم ترتیب داده شانه اوده سکندر خان که خدا خست و امر او معارف شهر را با تمام سبب خلعت نوازش کرده بعد از رجات برسم سیر و شکار متوجه اید رفوت و چون نظام الملک حکم احمد نگر میا شد اطلباء را بجا بجا و بازو شت و در او اهل سنه ثلث و عشرين و شصت استخوانه محمد آبا و جینا نیز رفت و از آنجا ملک نصرت الملک آبا و فرستاد نظام الملک که بخت یافته بود و بجنور خود خواند و قبل از وصول نصرت الملک نظام الملک بجهیل کرده ظمیر الملک آبا و در اید رفوت که شصت و پنجاه بجهیل متوجه محمد آبا و گردید هنوز نصرت الملک نواحی احمد نگر بود که راسی مل نصرت نموده متوجه احمد نگر ظمیر الملک یا وجود قوت و دست و کثرت دشمن استقبال راسی مل نموده با بیت و فتنه نفر کشته شد و چون بن خبر سلطان مظفر رسید ملک نصرت الملک فرمان شتاده با سبب انگر که پناه نفس ان با و ای تمیز و است باز و درین اثنا شیخ حاکم که مقتدر اسی مان خود بود و حبیب خان مقطع بواسطه استیلا می اجوتان پوریه زند و گر بخت بخت پیوستند و از تسلط ظمیر پوریه شکایت نموده و بگذر چند روز دیگر عیر سیم دار و غده و بپورید که سلطان محمود خلیج از استیلا می اجوتان پوریه متوجه گشته از زند و گر بخت و جلور نیز تقصید تحب بار و بسط و طرات آمد چون موضع بهار رسید بینه بخدمت شتافته حسب المقدور و غده تنگه راسی تقصیر از خود راسی شد ثم سلطان مظفر از اجتماع آن ماجرا خوشحال گردید و بدست فیض خان هر ابرده و بارگاه سحر و آنچه مخصوص پادشاهانست با جمیع کارخانها و تخت و هدایا می بسیار سلطه خود نیز از عقب عازم استقبال شد و در نواحی موضع دیوار اتفاق ملاقات افتاده سلطان مظفر و کجی بسیار نمود و گفت خاطر از مفارقت او را و ملک است که زین باشد که غنیمت بتا میاید الهی در بازار روزگار پوریه بر آورده ملک بالوه از شهر بفرستد و فساد پاک نموده بکار از زمان پیشانی تسلیم خواهم نمود و در همان منزل توقف کرده است و لشکر فرمان داد و در آنکس مدت باشد که بیکر آن متوجه بالوه شد چون مندی راسی از توجیه سلطان مظفر اطلاع یافت راسی خود را با جمعی از اجوتان و قلمه منده گذشت و خود باد و هزار سوار را حیوت و فیلان محمودی متوجه دیار گردید و از آنجا پیش آناسنگا رفت که او را بملک خود بسیار دو سلطان مظفر بامنگ کاصره متوجه شد و گشت چون فوج مظفر

و چند سردار دیگر به ملک او فرستاده به ملتوب محبت سلوک و از سرگردانید و خود نیز از پی مردم ملک در همان ایام قصد سیو شکا یا سیفته طرح عمارات انداخت
و نصرت الملک را همراه گرفته یا احمد آباد و حکومت ایدر به ملک مبارز الملک تفویض فرمود و قوام الملک را در احمد آباد گذشته به جینا نیز رفت اتفاقاً روزی در محبت
مبارز الملک با دفروشی شمه از مردی و مردانی را ناسنکا که کور نمود و ملک مبارز الملک از غایت نخوت و غرور حرفهای نالایق گفته سگی را نام را ناسنکا نهاد
پیش دروازه ایدر بست و آن با دفروش رفته این قصه را بر ناسنکا گفت را ناسنکا از روی حمیت و جرات متوجه ایدر گردید تا حدود
اقطاع او را تاخت و تاراج نموده بولایت باکره رسید راجه باکره اگر چه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود اما از روی خطر را با دپیوست و از آنجا بدو نگر پور
درآمد ملک مبارز الملک حقیقت حال را بشاه نوشت چون وزیرای سلطان مبارز الملک صفای خاطر داشتند به سلطان گفتند که از مبارز الملک
چه لایق که سگی نام را ناسنکا گذاشته او را در غیرت آورد حال ترسیده طلب کمک می نماید سلطان در فرستادن مدد احوال و زرید بنابر آنکه لشکری که به
ایدر گذاشته بودند بواسطه کثرت برسات با احمد آباد و خانههای خود رفته قلیلی پیش مبارز الملک مانده بودند مبارز الملک مشوش خاطر شده را ناسنکا
بر مجموع و قانع اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر گردید و چون بنزدیک ایدر رسید مبارز الملک با اتفاق سرداران دیگر استعداد جنگ نموده باستقبال را ناسنکا
برآمد ولی آنکه فوجها مقابل یکدیگر شوند برگشته باید آمد سرداران گفتند قلت دوست و کثرت دشمن بر یکنان ظاهر شده صلاح آنست که تا رسیدن
ملک با احمد نگر رفته در قلعه آنجا متحصن شویم درین قرار داد مبارز الملک را خواه مخواه همراه گرفته به قلعه احمد نگر رفتند صبح روز دیگر را ناسنکا باید رسیده
از حوال ملک مبارز الملک تفحص نموده کراس گجرات که از قوام الملک گرنجته بر ناسنکا پیوسته بودند گفتند که مبارز الملک مردی نیست که بگریز و لیکین او را بر داشته
به قلعه احمد نگر برود و انتظار ملک دارند را ناسنکا باستعجال تمام از ایدر متوجه احمد نگر گردید و همان با دفروش که پیش مبارز الملک تعریف را نا کرده بود باز
گفت که را نا بالشکر بسیار آمده است حیفت که امثال شما مردم بعثت گشته شوند مناسب آنست که در قلعه احمد آباد متحصن باشند را نا اسپ خود را در زیر قلعه
آب داده خواند گشت و بهین قدر اکتفا خواهد نمود و مبارز الملک گفت محاست که او را بگذاریم که اسپ خود را ازین دریا آب دهد و ساعت از روی تهور
از آب گذشته با قلیلی که عشر عشر لشکر را ناسنکا بود ایستاد چون را نا با آنجا رسیده جنگ صعب اتفاق افتاد اسد خان که یکی از سرداران بود با چند سردار دیگر گشته شد
و مبارز الملک و صفدر خان چند مرتبه بر فوج را نا تاخته زخمها برداشته و چون اکثر کجراتیان گشته شدند هر دو عنان از معرکه تافته با احمد آباد رفتند را نا
احمد نگر را تاخته غارت نمود و یک روز آنجا ماند و صبح روز دیگر کوچ کرده متوجه بدنگر گردید و چون به بدنگر رسید عموم سکنه آنجا آمده گفتند که ما زنا را دید و پدران
شما و انیم اغراز و اکرام بابا بجای آورده اند را ناسنکا از تافته و تاراج بدنگر خود را گذرانیده متوجه بیل نگر گردید و ملک حاتم تهمانه دار آنجا باراده شهادت
برآمده جنگ کرده به مقصد رسید را نا بیل نگر را تاخته بولایت خود مراجعت نمود و ملک قوام الملک فوجی با مبارز الملک و صفدر خان همراه کرده با احمد نگر
فرستاد و ایشان بد آنجا رسیده شمشیران را بمنزل و سپین ساینند و در خلال این احوال گولی و کراس نواحی ایدر مبارز الملک را کم جمعیت دیده بر سر
احمد نگر آمدند مبارز الملک از قلعه برآمده جنگ کرد و شصت و یک نفر کراس را به قتل آورده مظفر و منصور با احمد نگر مراجعت نمود و از آنجا که احمد نگر ویران
شده بود و جمعیت غله و ما محتاج محنت میکشیدند از آنجا کوچ کرده به قصبه رسیدند چون این اخبار سلطان مظفر رسید عماد الملک و قیصر خان با
با جمعیت فراوان و یک صد فیل بدفع را ناسنکا نامزد فرمود و عماد الملک و قیصر خان با احمد آباد رسیده با اتفاق قوام الملک به قصبه کوچ رفتند و جمعیت
را ناسنکا نوشته التماس رفتن جی پور نمودند شاه در جواب نوشت که چون برسات بگذرد و غریمت چتور خواهند کرد امر ارجب الحکم در احمد نگر
قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چند روز لشکر را علوفه یکساله نقد از خزانه داده با احمد آباد رفت و غریمت چتور و گوشمال را ناسنکا نمود و دین اشنا
اینا خاص سلطانی که از غلامان پدرش بود و بلا بد رسورت و کنار دریا با تمام با قطلاع داشت با بیت هزار کس از سوار و پیاده و تازی
سیاه بلامت آمده معروض داشت که جلال و کبرای سلطانی از ان عالی و ارفع هست که آنحضرت خود متوجه تادیب و گوشمال را ناسنکا
شوند تربیت امثال مانندگان بواسطه آنست که اگر این قسم کار پیش آید شاه را تصدیق نباشد شاه جواب نداده و در محرم سبب و

عشرین و تسعاً با حمد نگر رفت و چون لشکر جمع شد باز ملک ایاز التماس گنج شمال را ناسنکا نمود و سلطان یک لک سوار و صد فیل با و همراه کرده تا ویران رخت فرمود
چون ملک ایاز و قوام الملک در منزل مهراسه فرو آمدند سلطان از کمال خرم و نهایت دو راندیشی تاج خان نظام الملک شاهی را بامیت هزار سوار نیز فرستاد
فرستاد ملک ایاز و رضیه فرستاد که بجهت تادیب راناسنکا چندین امرای معیر فرستاد و باعث افتخار و اعتبار او میشود بلکه این همه فیل هم در کار ضرورت
و این بنده با قبال خداوند کار این خدمت را پسندیده خواهد نمود و اکثر فیلمان را پس فرستاده صفدر خان را بجهت گنج شمال را بچوتان لکها کرت نامزد
کرد و صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود تاخته را بچوت بسیار قتل آورد و بقیه سیف را برده گرفته به ملک ایاز ریوست ملک ایاز از آن
سزیمین کوچ کرده و ونگر پور و بانسوال را سوخته بجاک بر سر ساخت و پس از آن متوجه چیتور گردید اتفاقاً در آن منزل شخصی آمده به ملک شجاع الملک
و صفدر خان خبر داد که او بنگر راجه مال با جمعی از راجپوتان را ناسنکا و اگر سیم پور به در پس کوه متواری گشته اند و میخواهند که بشنوند خبر شجاع الملک
و صفدر خان بی آنکه بملک ایاز خبر فرستند قریب دویست سوار همراه گرفته جلور غیر متوجه آنحد و دشتند و جنگ عظیم واقع شده اگر سیم مجروح گشت و شتاد
را بچوت در میدان افتاد و دیگر راجپوتان روی بگیرند و منور و منور خیزند و فرسیده بود که ملک ایاز سلطان را بشکر آراسته به ملک امداد ملک شجاع الملک
و صفدر خان متوجه شد و چون بجنگ گاه رسیده احوال بخاطر آورده و از ملک شجاع الملک و صفدر خان متحیر گشته بر جراحات ایشان مرهم التفات نهاد
صبح روز دیگر ملک قوام الملک سلطانی به جستجوی آن گروه بکوه بانواله درآمده از آبادانی آنتری نگذاشت و اگر سیم مجروح پیش ران رفته احوال باز گفت و چون
ایاز خاص سلطانی به مند سور رسیده محاصره نمود راناسنکا به لک تمانه دار خود آمده و فرود از روی مند سور توقف نمود و به ملک ایاز پیغام فرستاد که من
رسولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهان میشوم شهادت از محاصره بدارید ملک ایاز تحلیف چندی که اصلاً صورت نپذیرد بر رسولان نموده همت
بر تخیل قلعه گذاشت و لقب بجای بردند که کار با موز فر و در رسیده درین اثنا شتر زه خان شروانی از نزد سلطان محمود دخیلی آمده بملک ایاز پیغام رسانید
که اگر احتیاج کمک و امداد باشد اینجا بنیر با نحد و در برسد پس ایاز خاص شاهی مترو گشته بآبدن تحریر صی نمود و سلطان محمود دخیلی چون مرسون
احسان سلطان مظفر بود سلمدی پور به راه همراه خود گرفته متوجه مند سور گردید راناسنکا از آمدن سلطان محمود و سلمدی شده مندلی رای را نترس
سلمدی فرستاده پیغام نمود که رعایت مجالت از لوازم محاسن اخلاقت باید که و رادای حقوق آن خود را معاف نداری و بفعل در ایقاع صلح توجه
مبذول تمامی سلمدی هر چند سعی کرد صلح میسر نشد و بعد از چند روز قوام الملک مورچل خود را پیش برده خواست که به قلعه در آید ملک ایاز بملاحظه آنکه
مبادا فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ آنروز باز داشت امرای گجرات بر این اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آزرده گشتند صبح روز دیگر مبارز الملک و چند
سوار دیگر رخت ایاز به قصد جنگ متوجه راناسنکا گشتند و ملک تعلق شه فولادی رفته مبارز الملک از اثنای راه برگردانیده آورد و الغرض مقصود ایاز
خاص شاهی آن بود که لقب مورچل او مستعد شده آتش دهد و قلعه را گرفته فتح بنام او شود بنا بر این میان او و امر اتفاق پیدا مدلیک از ملاحظه سیاست
شاهی بی رخت ایاز خاص سلطانی کاری نمی توانستند پیش برد ملک ایاز با وجود بی اتفاق امر لشکر خود را مستعد ساخت و لقب آتش داد و چون هیچ
از هم رخت ظاهر شد که راجپوتان بر صوت واقعه آگاهی یافته دیوار دیگر محاذی برج عمارت نموده بودند و دیگر رسولان راناسنکا آمده گفتند که راناسنکا
میگوید که بند میخواهد که من ببرد و در ملک دولتخواهان منسلک گشته فیلمان که در جنگ احمد نگر بدست آورده مصوب پس خود بخدمت شاه برسد باعث بطف
و سخت گیری ایشان از چسبیت ملک ایاز بواسطه مخالفت قوام الملک به صلح رضا داده در تمهید لوازم صلح کوشید و دیگر امر اظهار عدم رضا نموده بخدمت
سلطان محمود دخیلی رفتند و ایشان را بر جنگ تحریر صی نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازند شخصی از آن مجلس بخدمت ایاز خاص شاهی آمده ماجرا باز
نمود ملک ایاز بمانع است شخصی را بخدمت سلطان محمود دخیلی فرستاده پیغام داد که حضرت بندگان شاهی اختیار این لشکر بدست بند سپرده اند تا در هر چه
خیر خواهی شاه باشد ملاحظه نموده بعمل مترون سازد و اینکه آنجا ب تخریر صی تحریر صی تحریر صی که بر راناسنکا جنگ گفته بنده بان راضی نیستم چنان
غالب است که بشومت اتفاق دست امید بدان مقصود نرسد ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که امر جنگ را بر خود اختیار کرده بودند از آن منزل کوچ کرده

در موضع طحی پور فرود آمد و رسولان راناسنکا را خلعت داده رخصت نمود سلطان محمود طحی نیز کوچ نموده عازم مندوگشت ملک یاز چون در جانیانیر شرف خدمت دریافت سلطان اورا مخاطب ساخته رخصت بند رو نمود و تا سامان مردم خود نموده بعد برسات باز بخدمت برسد و چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات سلطان بنفس خود متوجه گوشمال رانا گردد و ملک یاز یکی از معتمدان خود پیش راناسنکا فرستاده پیغام نمود که چون بن الجانبین محبت بفرسیده بنابر آن در نیک اندیشی و خیر خواهی بکدیگر کوشیدن لازم است چون در برکشتن امر از آن دیار بی نعل مراد خاطر شرف شاه را گران میسریده بنخواهد که پرتو توجه بخود انداخته سرکشانرا گوشمال دهد و ضمن این امر خرابی در آنجا و بسیار خواهد شد مناسب آنست که پسر خود را با تحفه پیشکش لایق بر جناب تعجیل فرستند تا از صولت غضب سلطانی متوطنان آن دیار محفوظ باشند و سلطان مظفر در محرم سنه ۴۲۸ ثمان و عشرين تسعاً از جانیانیر متوجه احمد آباد گردید تا از آنجا استعداد لشکر نمود و عازم ولایت چیتور گردد و در عرض چند روز در احمد آباد سامان نمود و در جهت اجتماع عساکر در آن منزل توقف نمود و درین اثناء خبر رسید که راناسنکا پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت فرستاده چنانچه او بقبضه مراسم رسیده است و بعد از چند روز چون پسر رانا بخدمت رسیده تحفه بپا گذارید سلطان از تقصیر پدر او در گذشت و او را خلعت ملوکانه عطا فرموده منج آن لشکر کشی نمود و چند روز در لومحی جاواره اوقات بسیر و شکار صرف نمود و ناچار آمده آنجا پسر رانا را مره بعد از خری خلعت لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بصوب سرکچ عازم گشت درین سال یاز خاص سلطانی که دولتخواه مظفر شاه بود در خبت هستی بر بست و سلطان مظفر از استماع این خبر محزون و مغموم گشته جاگیر اورا به پسر او مقرر داشت و در سنه ثلثین و تسعاً تعصه گوشمال مفسدان و متمردان از جینیانیر سواری فرموده مابین قصبه مراسم هر سول چند روز توقف نمود و حصار مراسم از سر نو تعمیر نموده متوجه احمد آباد گردید در اثنای راه حرم شاه که دو سترین حرمها بود فوت کرد شاه و شهنزاده بر فوت او عکس گشته بر سر تربت او رفته لوازم تعزیت بجای آوردند و بعد از انقضای لوازم تعزیت با خاطر حزین دل عکس متوجه احمد آباد گردید و اکثر اوقات بشکیبائی میگذرانید روزی خداوند خان که بفضل و دانش از او و زراعتناز بود بخدمت سلطان در آمده فوائد و منافع صریح بیان سامی معروض داشته او را از کلفت و کمورت بر آورد و چون موسم برسات بود شاه ابراهیم محمد آباد چنانچه ولایت نمود و شاه غرم هوای محمد آباد جینیانیر کرده متوجه شد روزی عالم خان بن سکندر خان لودهی فرمانروای دلی بمرض ساینده که پادشاه ابراهیم بن سکندر شاه بواسطه عدم تخراب تیغ خون آشام از نیام بر آورده امرای بزرگ را قتل آورد و بقیه سیف مکر خطوط و عارض فرستاده بندازی طلبند چون این فقیر مدعی بامید آنکه از حسن این دو دمان عالیشان بدولتی برسد خدمت کرده اکنون هنگام آن رسید که کوب قبال از حنیض و بال بر آید امید وارم که مال کرمیت و ظلال رافت بر سر فقیر گسترده نوعی توجه فرماید که مملکت مورثی بدست بنده افتد سلطان مظفر جمعی همراه او کرده در نقد با داده رخصت فرمود و او بکنگ ابراهیم شاه بدلی متوجه گشت القصه تتمه این حکایت در طبقه پادشاهان دلی سمت گذارش یافته و در سنه احدی و ثلثین تسعاً از جینیانیر متوجه ایدر گردید و در اثنای راه شانزاده بهادر خان از قلت دخل و کثرت خرج شکایت نموده خواست که موجب علوفه او بر ابر برادر بزرگ او شانزاده سکندر خان شود شاه در الحاح آن مامول بواسطه بعضی موانع و عوارض تاخیر جالند داشته بوعده گذرانید و شانزاده بهادر خان مکدر و ملول گردید میرخصت پیر با محمد آباد رفت و از آنجا بولایت راجه مال در آمد راجه مال قدم شانزاده بهادر خان را نعمت جلیل دانسته انواع خدمتکاری بجای آورد و شانزاده بولایت چیتور در آمد راناسنکا نیز استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و معروض داشت که این دیار تعلق به خدمتگاران شانزاده دارد و بهر که خواهند تسلیم نمایند شانزاده از علو بهت لجوئی او نموده دست رو به متمسک و نهاده متوجه دریافت زیارت مزار فاضل الانوار خواجه معین الدین حسن سنجر قدس سره گردیده از آنجا عالم ولایت میوات گشت حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورد و از آنجا بدلی توجه فرمود و اتفاقاً در آن ایام حضرت فردوس کمال ظمیر الدین محمد بابا پادشاه بهوی قنبر ممالک هندوستان دینوچی دلی نزول فرموده بود پادشاه بهر قدم شانزاده قوف و مستطهار یافته کمال اعزاز و احترام بقدیم رسانید روزی شانزاده بهادر خان با اتفاق جوانان گجرات سوار شده رو بمیدان نهاد و بهادران مغل بکنگ پیوسته کوششای لخواه بظهور آورد و امرای افغان چون سلطان ابراهیم متغیر بودند خوشند که او را از میان برگرفته سلطان بهادر را بسلطنت بردارند سلطان ابراهیم لودی این معنی ریخته خیال غدر بخاطر گذرانید

شاهزاده بهادر خان را پیش از مرگ خود روی بولایت جوینور نهاد و چون این خبر بشاه مظفر رسید که شاهزاده بهادر خان بی فرزند و مردی بی طایفه و بی مهارت بود و در میان با فوج منحل بدان حدود آمده است از مفارقت فرزند رشید ملوک مخزون گشته خداوند خان را فرمود که خطوط و عرائض فرستاده شاهزاده را طلب نماید و در خلال این احوال در دیار گجرات فتحی عظیم واقع شد و خلق در خطر آمده سلطان مظفر از شفقت عظیمی که داشت شروع در ختم قرآن مجید نمود حق سبحانه و تعالی بتبیت صادق او این بلیه را از مردم برداشت و در همان ایام سلطان مریض گشت روز بروز مرض او زیاده میشد روزی سلطان مظفر فوت نموده بهادر خان را با و فرمود شخصی فرصت نگاهدشته بعضی سائید که لشکر و فرقه شده است گروهی شاهزاده سکندر خان می خواهند جمعی به لطیف خان ملوک اند سلطان گفت که آیا شاهزاده بهادر خبری رسیده یا نه عقلا و خردمندان ازین فرار گرفتند که سلطان او را بولی عهدی اختیار نمایند اما در آن وقت بنا بر ضرورت روز جمعه دوم جمادی الاولی سنه اثنی و ثلاثین و تسعمائة شاهزاده سکندر را بحضور طلبیده در حق برادران وصیت بتقدیم رسانید و او را رخصت نموده بحرم سرفراز باز بیرون فرامیده ساعتی فرار گرفت و بعد از خطه او از اذان جمعه شنیده گفت که طافت رفتن مسجد و خود نمی بینم پس مزم و دیگر را به مسجد فرستاده خود با دای نماز پرداخت و بعد از فراغ نماز ساعتی فرار گرفته بجوار رحمت حق تعالی انتقال نمود مدت شایب و چهارده سال نه ماه بود و در سنه چهل و دو سالگی رخت هستی بست گویند سلطان مظفر پادشاهی بود بنیابت متشرع و متورع و متبع احادیث نبوی بسیار کردی خط نسخ و ثلث و رقاع نیکومی نوشت و پیوسته کتاب مصحف مجید کردی و چون تمام شدی بحرین الشرفین فرستادی و اکابر و اشرف ایران و توران و روم و عربستان در عهد دی گجرات آمدند و فراخ حال نوازش یافتند که ملا محمود سیاوش که از خوشنویسان اقیانوس داشت و زمان و از شیراز گجرات آمده غربت لا کلام یافت

در سلطنت شاه سکندر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

وقتی که نجوری سلطان مظفر آمد و پیداکرد میان فرزندان او شاهزاده سکندر خان شاهزاده لطیف خان مخالفت پدید گشته بعضی طرف این برخه جانب آن گرفتند اما بنا بر آنکه سلطان مظفر او را وصی کرده بود اکثر امرای بزرگ مثل عماد الملک خداوند خان فتح خان جانب شاه سکندر خان را داشتند شاهزاده لطیف خان بیعلاج شده با قلع خود ندر بار و سلطان پور رفت و چون شاه مظفر را امر ناگزیر پیش آمد شاهزاده سکندر بر سر شاهی تکیه زد و نقش پدر را بر سر کج فرستاده بلوازم تعزیت پرداخت و روز سوم از تعزیت برخاسته متوجه محکم آباد و جنبانیر گشت و چون بقصبه تنوه رسید زیارت بزرگان آنجا نمود و شنید که شیخ چوک که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین بود گفته است که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت شاه سکندر نسبت شیخ چوهرهای نالایق بزرگان را ندیده او را مذمت نمود و چون بچنان رسید خدمتگاران خود را که نوکران ایام شاهزادگی بودند در عایتها نموده ولایتها داد و تلطف و تفقد امرای پدرو جد خود نکرد و ازین راه گذر جمیع امر و لگه و شکسته خاطر گشته امیدوار بتقدیر خداوندی می بودند خصوصاً عماد الملک حبشی که یکی از بندهای مظفر شاهی غلام مادر سلطان سکندر بود و بسی از رده خاطر گشته و از بعضی تربیت کردای سلطان سکندر نیز حرکات ناملائیم صادر و بیکیاره قلوب سپاه و رعیت از او متنفر گشته زوال او از خدا میخواستند سلطان روزی مجلسی استقامت او اعیان مملکت را خلعتها داده بکینار و مقصد او نعام فرمود چون بیشتر بموقع بود خلافتی بیشتر متاوی شده بهمت برآمدن شنار و بهادر گماشتند سلطان سکندر از در افعال خود پشیمان گشته در مال کار خود و تفکر افتاد ترسان و هراسان شد و درین اثنا معلوم گشت که شاهزاده لطیف خان را نواحی ندر بار و سلطان پور خیال شاهی دارد و منتظر وقت است بنا بر آن سلطان سکندر ملک لطیف را بیدار خطاب شمره تا ازین داشته بدفع شاهزاده لطیف خان فرستاد و ملک لطیف بسر حد ندر بار رفت معلوم نمود که شاهزاده لطیف خان در کوهستان مونکاهم و جنگل حبیبو میباشد بی توقف بر جنگل صیورفت را به پیور اقامت و جنگل قلبی مکان نموده جنگ پیش آمد و ملک لطیف را با جمعی از سرداران نامی در آنجا شمشیر ساخت و چون راه فرار مسدود ساخته بود و راجپوتان از عقب در آمده بهر طرف قصد کس را گشتند و اهل گجرات این شکست را فال زوال سلطان سکندر تصور نموده منتظر نتیجه میبودند سلطان سکندر قیصر خان را بالشکر بسیار

بنادیب آن گروہ بی شکوہ تعین نمود و در خلال این احوال جمعی از امرای مظفر گجراتی بشہادت موصوف بودند بعد از ملک شاہ نے گفتند کہ شاہ سکندر میخواست کہ ترا بکشد و چون مارا بتوبت اخلاص و دوستی ست آگاہ کردیم عہد الملک بگفتہ آن گروہ بے عاقبت با خود مقرر ساخت کہ شاہ سکندر را بہر طریق کہ باشد از میان برداشتہ کی از طفلان شاہ مظفر شاہی بردارد و خود بہمات مالی و ملکی پردازد چنانکہ روز شاہ سکندر بسیر سوار شدہ بوجہ عہد الملک سپاہ خود را مکمل ساختہ بقصد کشتن او عقب رفت و فرصت نیافت در شناسی راہ شخصی صورت حال را مکتشف سلطان سکندر ساخت شاہ سکندر سادہ لوح و در جواب گفت کہ خلایق میخواستند کہ امر او غلامان مظفر شاہی را آزار رسانیم عہد الملک شاہی کہ از بندہ ہای موروثی ماست چگونه مباشر این مرتجع تواند شد اما از شنیدن این خبر متاثر و متالم گردیدہ کی از خاصان مجربان را گفت کہ گاہ گاہ چون در میان عوام مذکور میگردد کہ شاہزادہ بہادر خان بجهت تسخیر گجرات از دہلی می آید این باعث پریشانی خاطرست اتفاقاً ہمان شب قدوۃ المساکین سید جلال بخاری و شاہ عالم و شیخ چنود جمعی از شیائخ را در خواب دید و سلطان مظفر نیز در خدمت ایشان حاضر بودہ گفت کہ فرزند من سکندر از سر تخت برخیز و شیخ چنود ہم گفت برخیز کہ جای شمایست و ارادت مظفر شاہی شاہزادہ بہادرست چون وقت صبح از خواب بیدار شد ہم اندم شخصی را طلبید شہ خواب خود را تقریر فرمودہ از آن خواب پریشان خاطر شدہ برا مشغولی خاطر بچوگان بازی سوار شد و این خواب در میان بعضی مردم اشتہار یافتہ بعد از یکپاس بخانہ خود آمدہ بعد از طعام خوردن استراحت کرد چون امر او مخصوصان بخانہ ہای خود رفتند تبارج نوزدیم شعبان ۹۳۲ھ شنی و تسعۃ عہد الملک باتفاق امر او اعیان مملکت مثل بہار الملک و داور الملک سیف خان و دو نفر غلام ترک مظفر شاہی و یک نفر حبشی بدو تحانیہ سلطان سکندر درآوردہ بانجماعت کہ ہمراہ او بودند گفت کہ عمارت این محل را تماشائید کہ از عجائب روزگارست چون بسر حوض رسیدند نصرت الملک و ابراہیم بن جوہر آنجا بودند فی الحال شمشیر را از نیام کشیدند و رو بایشان دیدند نصرت الملک و ابراہیم نیز دست بشمشیر کردند لیکن زخم ایشان کار نکرد و کشتہ شدند و از آنجا بخوابگاہ سلطان سکندر آمدہ سید عالم الدین کہ پیش پلنگ شہستہ بود و پاس سلطان میدشت بمعانہ این حال سرسید شدہ شمشیر کرد و کس زخمی ساختہ خود شہید شد اینہا سلطان را بر سر پلنگ سہ زخم انداختند و شاہ مظلوم از ہیبت و ہشت از سر پلنگ جستہ بر زمین آمد از انہیان کی شمشیری بر شاہ زدہ او را شہید ساخت حکومت او سہ ماہ و ہفتاد روز بود

ذکر شاہی سلطان محمود بن سلطان مظفر شاہ گجراتی

چون سکندر شاہ شہید شد عہد الملک باتفاق بہار الملک فی الحال نصیر خان از حرم سربراہ آوردہ بر تخت شاہی اجلاس نمودہ بشاہ محمود مخاطبت امرای سلطان سکندر از بیم و ہراس گریختہ با طرف رفتند و خانہ ہای آنہا بغارت رفت و نقش شاہ سکندر را بموضع مالول کہ از توابع جینانیرست فرستادہ بنجاک سپردند و امر او اعیان گجرات بالضرورة آمدہ تمنیت نمودند عہد الملک بطریق قانون مسمرا و اعیان خلعتہا دادہ تسلیم کرد و خطا پیدا و یکصد ہشتاد و یک رس خطاب و اما در علونہ و مواجب و کثرتی انتظار آمدن سلطان بہادر کشیدہ رطلت برسل و رسائل سعی تمام نمودند بتخصیص خاندان تاج خان کہ در بنیاب از دیگران سبقت میجستند و حال آنکہ شاہزادہ بہادر در جانی پور خبر فوت سلطان مظفر شنیدہ بہ تعجیل روانہ گجرات شدہ بود عہد الملک از روی اضطراب بہرمان نظام شاہ بگری کتابت نوشتہ زر بسیار فرستاد و او را بسر حد سلطان پور و ندر بار طلب نمود و براہ مالپور نیز کتابت نوشتہ بسر حد محمد آباد جینانیر طلبید از غایت خرم و دوراندیشی بحضرت فردوس مکانی ظہیر الدین بابر یا دشاہ عرضداشت نوشت کہ اگر فوجی از افواج قاہرہ بہ بندر دیو آید یک کرونگہ نقد بدو خرج خدمتگاران حضرت میگذانم برہان نظام شاہ بگری تحف و ہدایا و شہای مرسوہ گرفتہ بتغافل گذرانید راجہ مالپور بواسطہ قرب جوہر استعدا و نمودہ بنواحی جینانیر آمد و تہانہ دارد و لکھ پور بر عریضہ عہد الملک کہ بہ بابر یا دشاہ نوشتہ بود اطلاع یافتہ بتاج خان خاندان نوشتہ فرستاد کہ عہد الملک عرضداشت بہ بابر شاہ نوشتہ آنحضرت را طلب نمود امرای گجرات شخصی را نزد شاہزادہ بہادر خان فرستادہ بتجلیل طلب کردند رسول امرای گجرات در نوامی دہلی بخدمت شاہزادہ رسیدہ عرض امر را گذرانید و درینوقت پابند خان نیز از

جانب افغانان جو پور به طلب بهادر شاه آمده بود که اورا بر گردانیده پادشاه جو پور سازد چون میل خواطر شاهزاده بهادر بجانب گجرات بیشتر بود چنانچه
 رخصت شاهزاده متوجه احمد آباد گردید گویند که در آنوقت که از جو پور و گجرات مردم به طلب شاهزاده بهادر خان آمدند و هر کدام در بر آن سپهسالار و شاهزاده
 گفت بصحرا میروم و سوار سپ شده جلوس از دست میگذارم تا بهر طرف که خواهد بود و سپ بطرف گجرات و آنجا و چون بد آنطرف متوجه شده بنواحی جیتور
 رسید از گجرات سپاهیان بتواتر رسیده خبر گشته شدن شاه سکندر و او و شاهزاده چاند خان شاهزاده براسیم بن شاه مظفر که نزد رانا بود و نداده از
 ملاقات شاهزاده بهادر خان متبج و مسرور گشتند لیکن شاهزاده چاند خان رخصت شده و رانجا ماند و شاهزاده براسیم اختیار خدمت کرده همراه شد و در اندک مدت
 از جیتور گذشت و دیسکه راجه مالپور بعضی از متعلقان سلطان سکندر مثل ملک مسرور و ملک یوسف لطیف و دیگران بخدمت سلطان رسیدند
 و سلطان بهادر الملک تاج الدین با فرمان احتمالت نزد تاج خان امرای دیگر فرستاده از آمدن خود اطلاع داد و تاج خان که از عماد الملک کشف گشته بود
 با افواج آریسته از قوم و قبیل خود بر سر راه سلطان بهادر و در دوقه گشته بود و از انجا باستعداد تمام متوجه ملازمت شاهزاده بهادر گردید شاهزاده
 لطیف خان بن سلطان مظفر که با او میآورد و خرج داده از پیش خیم و رخصت داد که الآن وارث مظفری و محمودی رسید بودند و شاد و نیکو صحت
 لطیف خان بادل بریان دیده گریان نزد شاهزاده فتح خان که عم زاده شاهزاده بهادر خان بود رفته ملتجی شد چون شاهزاده بهادر و دیگران
 رسید خرم خان خوانین دیگر باستقبال شتافتند امر او سر داران از هر طرف و باو آوردند عماد الملک قالب تپی کرده در مقام جمع نمودن لشکر شتافته با
 تپی کردن گرفت و جمعی کثیر را با لشکر آورده و نیجاه فیل با عضد الملک همراه کرده بقصبه مهراسه فرستاد تا رفته آمد و شد خلایق بگیرد و نگذارد که کسی پیش شاهزاده بهادر
 برود شاهزاده بهادر خان چون بقصبه محمودی رسید بعضی امرای سکندری که از بیم جان گریخته بودند شرف خدمت ریافتند و عضد الملک احوال بر غنول
 دیده بمحمد آباد نزد عماد الملک رفت چون شاهزاده بقصبه مهراسه رسید تاج خان با چتر و امارت پادشاهی بملازمت آمد شاهزاده بهادر باستظهار تمام بتاریخ
 بست و ششمین شهر رمضان المبارک ۸۳۲ شنبه اثنی و ثلثین تسعته در بلده نهر و اله پین نزول کرد و از انجا اعلام امارت پادشاهی نموده متوجه احمد آباد شد
 و بتاریخ بست و ششمین شهر مذکور و قصبه سر کچ زیارت مشایخ عظام و آبای گرام نموده با محمد آباد و در آمد عماد الملک روی سراسیمگی سپاهیان را یکساله موجب ده
 کسی طلب شاهزاده لطیف خان فرستاد که شاید مدد او با شاهزاده بهادر جنگ نماید اما تا رسیدن و شاهزاده بهادر خان کوچ بر کوچ متوجه محمد آباد شد
 و امرای که از عماد الملک دل گرفته بجهنگ او میرفتند در راه باو ملحق میشدند و بهاء الملک و داور الملک که قاتلان سلطان سکندر بودند ایشان نیز
 با عماد الملک تخلف بسته بخدمت آمدند و شاهزاده بهادر خان بنا بر اقتضای وقت و لجوی ایشان نموده در تالیف قلوب مے کوشید
 تا بهر عماد الملک دست یافته بساط حکومت نصیر خان المخاطب بمحمود شاه در پییدایم دولت نصیر خان المخاطب بشاه محمود از چهار ماه گذشته

ذکر شاهای سلطان بهادر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

روز عید رمضان ۸۳۲ شنبه اثنی و ثلثین تسعته که با اختیار بجماعت جلوس بود شاه بهادر شاه بسعی امر او اعیان مملکت در بلده احمد آباد بختی آید
 نگین ده لوامی سلطنت افراشت و لوازم ایشان و ثوابت بقدیم رسانید امر او سر داران لشکر را بزیادتی علوفه و انعام و سپ خلعت خوشدل ساخت و در
 اوائل شوال از انجا حرکت کرده عزیمت محمد آباد و جینا نیز نمود منزل اول معظم خان باتفاق جمعی از سر داران معتبر بخدمت شتافته مشمول عنایت الطاف
 و چون از آن منزل کوچ کرد و خبر رسید که آب با ترک چنان طغیان نموده که عبور لشکر مستعذر است سلطان بهادر بقصبه سوچ منزل کرده تاج خان را بکنار
 آب گذاشت تا لشکر را بتانی بگذارد و روز دیگر جمیع امرای محمد آباد که از خزانه مالها گرفته بودند آمد و ملحق شدند و مالها که برده بودند بایشان بخشید
 و چون سلطان بهادر بکنار آب مهندری در گذر چاند پور رسید افواج او شروع در گذشتن نمودند عماد الملک عضد الملک و جمعی بجانب مجرده
 و اطراف دیگر میسا ساخته تا بخارفتنه انجمنه شاهرا بخود مشغول دارند اما شاه متوجه انجماعت از آب گذشت و بسرعت تمام متوجه

محمد آباد جینا نیر شد و چون بسواد شهر رسید ضیاء الملک بن نصیر خان آمد سلطان بهادر باو گفت که پیشتر که منته به پدر خود حکم برسان که خانه عماد الملک را قبل کرده اورا بدست آورد و بعد از و تاج خان را با چندی از خوانین بر سر عماد الملک تعین نموده خود نیز از عقب سوار شد تاج خان بساعت تمام رفته خانه عماد الملک را قبل کرده عماد الملک از دیوار خانه خود را بریزانداخته بخانه چنوصدیقی پناه برد و خانه شاه چنوصدقی بپناه برآید و بعد از آنکه عماد الملک غلامان خود را در خانه شاه چنوصدیقی مقید ساخته آوردند شاه فرمود که عماد الملک شاه سیف الدین و دیگر قاتلان سلطان سکندر را برادر کنند و رفیع الملک بن توکل را که از زندگان سلطان مظفر بود و خطاب عماد الملکی داده عارض ممالک ساخت عضد الملک که آن اخبار شنیده از برود و بطرفی میگرفت در راه کولیان اموال اشیا آنرا تاراج کردند سلطان بهادر شمس الملک بجهت گرفتن عضد الملک تعین نموده نظام الملک بر سر محافظ خان فرستاد و ایشان گریخته برای سنگه ملتجی شدند و سبب اشیا آنها را لشکر بهادر شاهی بغنیمت گرفته مراجعت نمودند و در همان وسه وزیر سپهر عضد الملک شاه چنوصدیقی و جمعی از قاتلان شاه سکندر در منزل قدر خان کشته شدند و بهاء الملک با وجود اغراض سلطان بهادر شاه متوهم گشته از محمد آباد جینا نیر فرار نموده در راه شهنه دهی ورا گرفته آورد چون او سلطان سکندر زخم انداخته بود و زخمی که از سید علم الدین بوی سیده بود هنوز تازه بود شاه فرمود پوستان او کند و بدر کشند و سه نفر دیگر که قاتلان شاه سکندر بودند بجانب کن میرفتند در راه گرفتار شده بحکم سلطان بهادر هر یکی را در دهن توپ نهاده بمحو فرستادند و قصد و راندن دست قاتلان شاه سکندر را بقوت تمام کشت گویند روزیکه سلطان بهادر بمحمد آباد جینا نیر درآمد همان روز شاهزاده لطیف خان بن شاه مظفر که بطلب عماد الملک و دیگر اربابان حدود آمده بود خود را بشهر رسانیده چند روز مخفی بود و قیصر خان و الن خان و بعضی امرای دیگر به لطیف خان پیغام نمودند که زیاده برین توقف لائق نیست خود را بگوشه بایدر رسانید پس شهنزاده لطیف خان مایوس شده پس سر خاریده بولایت پالن پور رفت و عضد الملک و محافظ خان نیز بجانب لایت مونگار رفتند و سلطان بهادر بفرغ خاطر در مقام رعیت پروری سرانجام لشکر و رانده جمهور خلافت و عموم طوائف را از انعام خود بهره مند ساخت موجب سپاه را علی العموم ده بست و ده سی و ده چهل فرموده یکساله موجب از خزانه داده از خود راضی و شاکر گردانید و فقرای مزارع کج و نیو و رسول آباد را وظیفه و افراد از خود راضی و خوشدل ساخت و چون در آنوقت دارالملک گجرات قلعه محمد آباد جینا نیر بود شان آن ممالک آنجا بر تخت جلوس میکردند بتاریخ یازدهم ذی قعدة بساعت پنجان یکبار دیگر نزد یک دریای شرقی تحت مرصع و مکمل از جواهر نهاده بر آیین سلاطین سلف زینت داند و در تاریخ مذکور که ۹۳۲ هجری و ثلثین تسعتمه باشد سلطان تاج بر سر نهاده برسم و آیین بد جلوس کرد و اکابر و شایخ و خوانین زمان تمنیت گویان لوازم شاد و ایشار بتقدیم رسانیده و در آن روز هر کس بخلعت امتیاز یافت و جمیع امرای خطاب آنوازش یافتند و غازی خان که علوفه او در روز جلوس احمد آباد ده بست اضافه کرده بود ده بست دیگر اضافه نموده بجلوست ندر بار و سلطان پور تعین فرمود درین ایام خبر رسید که شاهزاده لطیف خان باغوائی عضد الملک محافظ خان در کوه او اسن بنواحی ندر بار و سلطان پور رفته اراده نموده فساد و از سلطان پور قوی را تعین نمود که باتفاق غازیخان برفع و رفع اوقیام نمایند و چون مقارن این ایام جلوس عید الفصحی رسید درین وزیر جشن عالی ترتیب داده اکثر امرای باز خاسته و کمر و خنجر و شمشیر مرصع عطا فرموده از خود راضی ساخت اتفاقاً در آن ایام قحط واقع شد و همیشگی الملک را که خازن رکاب بود فرمود که در وقت سوار هر که سوال کند یک مظفری باو بیاید و او پس از آن مدت هر روز دو نوبت بجهت چوگان بازی سوار میشد و کذا الملک هر شهری لشکری متعبد بجهت فقرا و مساکین تعین فرموده در ترفیه احوال بریا کوشش نمود تا در آن مدت در بلاد گجرات رونق و رواج تازه پیدا آمد و هنوز مدتی نگذشته بود که در باب در حرکت آمدند شجاع الملک گریخته بطیف خان پیوست و امرای و لشکرها بر انحال آگاهی یافته بعضی سلطان سنانیدند سلطان الن خان را و لشکرها دانسته بالشکر بسیار بر سر لطیف خان تعین فرمود هنوز روانه نشده بود که بعضی از دولتمداران معروض داشتند که قیصر خان الن خان قتل سلطان سکندر با عماد الملک متفق بودند و حالاً نیز مخفی انواع مدد و بطیف خان مینمایند سلطان رفکر این کار بود که تاج خان بسمع شهرت

رسانید که قیصر خان الغ خان لطیف خان از راه غیر متعارف بنادوت طلبیده اند و سوگند بکلام الله خور و که درین سخن خلافت نیست و زدیکه امر اسلام
 آمدند سلطان قیصر خان الغ خان گرفته مجبور ساخت و در میان چند روز و او را ملک که به بهانه از شهر بدر رفته بود گرفتار گشت محضیاء الملک و خواجه بابو که
 بمصاحبت آن جماعت متهم بودند ایشانرا پیرهنه و دستها بسته بدر بار عام حاضر آوردند و اهل شهر هجوم نموده خانه های آنها را تاراج کردند و ضیاء الملک
 ریسمان در گردن انداخته عجز و زاری نمود و بابو نچاه لک تنگه خون بهاداده و درخواست عفو نمود و سلطان بهادر از خون ایشان رگدشته به نجات آنها حکم
 فرمود و مملکت از خاشاک فتنه و فساد پاک گشته از بیچ مهر و غوغا مانده و او اهل ۳۲۹۳ ثلث و ثلثین تسبیح جمعی از سلاطین را خلاصه که عد ایشان و وزیر
 میرسید و سبجی جامع و او خواه شدند که علوفه مانده است خطیب از خطبه خواندن مانع شدند سلطان بهادر شاه با آنکه میدید که ایشان را ده فتن
 پیشش شاهزاده لطیف خان و از حکم و داد و آن تنخواه علوفه ایشان کرد و در آن ایام عرضه و شست غازیخان رسید که لطیف خان با جمعیت تمام بسطاط
 آمده لوای مخالفت افراخت من بمقابله او قیام نموده بعد از کارزار عضد الملک و محافظ خان گریختند و رای بهیم بابروران در جنگ کشته شدند شاهزاده
 لطیف خان خمی گرفتار گشت سلطان بهادر و ششید بن انجیر محب الملک و جمعی از امر فرستاده تا تقدیر حال لطیف خان کما یسغنی نموده بر جرجهای او
 مرهم نهند و بعزت تمام بحضور آورند اما لطیف خان چون خمی کار می داشت در راه وفات یافت در موضع مالول از توابع جینانیر در مملوک
 سلطان سکندر مدفون گشت همدین سال برادر دیگر قیصر خان که سلطان محمود عجب بود وفات یافت شاه بر سر فرار ایشان جمعی و طیفه داده طعام نخت و خام
 مقرر فرمود همدین سال خبر رسید که رای سنگه راجه بال چون از قتل قیصر خان قوت یافت فرصت یافته قصبه دیور غارت نمود اموال بسیار از ضیاء الملک
 پس قیصر خان بدست آورده و در خرابی ملک میکوشید از شنیدن انجیر سلطان بهادر شاه مضطرب گشته میخواست که خود عزیمت نماید تاج خان بعرض رسانید
 که در ابتدای سلطنت این شتم امور بسیار حادث میگردد و ازین بگذر غبار طلال و کدر قتی بر ساحت خاطر راه ندهند اگر این بنده باین مدت امور شود
 بعنایت الله و بمیقن اقبال ظل الله مفسد از گوشمال و سر خواهد داد سلطان فی الفور او را خلعت داده با یک سوار بتادیب رای سنگه رخصت فرمود تاج خان
 بولایت بال و آمده بنیاد خرابی نهاد رای سنگه از راه عجز و کسار نوشته نزد شرف الملک که یکی از امرای مظفری بود فرستاده و درخواست گنا مان خود نمود
 چون بعفو اتران نیافت بر آئینه تاج خان و در خرابی مملکتش مشیر کوشید و راجه رای سنگه چار جای قلب اختیار کرده با تاج خان سبکبایستاد و جمعی کثیر از
 رای سنگه گشته شدند از مسلمانان زیاده از یک نفر بقتل نمایند تاج خان در ولایت بال چند گاه رحل اقامت انداخت آخر بموجب حکم سجدت سلطان شتافت
 و سلطان در ربیع اول سنه مذکور سبقت شکار بیرون آمد و در آنوقت جمعی از رعایای بندر کنیایت از دست عال آنجا و او خواه شدند شاه تاج خان
 بجهت انجام آن تعیین نموده بر عزل و او رفته بندر کنیایت فرمان داد و خود چون بنواحی محمد آباد جینانیر رسید پسران اسکا بلا از مت آمده بعد از
 چند روز خوشدل و خوشحال رخصت انصراف یافت در ۳۲۹۳ رجب و ثلثین تسبیح پرتو تسخیر بولایت بدر و با گرداخته در اندک مدت فتح کرده باز بجینانیر
 معاودت نمود و بعد از چند گاه بجهت تسخیر قلعه بهروج عازم انصوب گردید از آنجا لوای نصرت آیات برافراخته بکنیایت فت اتفاقا روزی بر کنار دریا برسم
 تفرج برآمده بود ناگاه جازی از بندر دیپ رسید و اهل جهاز خبر رسانیدند که یک جهاز فرنگیان را با و مخالف بندر دیپ ساخت و قوام الملک آن جهاز را
 گرفته فرنگیان را بذیل عبودیت بتلا ساخت شاه از استماع انجیر متعجب و سرگشته از راه شکی عازم بندر دیپ گشت قوام الملک بستانقبال شتافته
 فرنگیانرا بنظر در آورد و سلطان جمعی کثیر از ایشانرا مسلمان ساخته لوای مرجعت افراشت همدان سال نوشته میران محمد شاه حاکم آسیر که خواهرزاده
 سلطان بهادر بود در سید مضربش آنکه چون علاء الدین عماد شاه از روی عجز و تقصیر ملتجی گشته بود بر مان نظام شاه بگری و قاسم بریدر یک روزی
 تعدی بملک را در خل نموده فقیر ملک و رفته جنگ معب اتفاق افتاد و فقیر جمعی از پیش برداشته در آنحال بر مان نظام شاه بگری که کمین نموده بود
 خود را بعلاء الدین عماد شاه زده و را بشکست و آن ثنا چند سلسله فیل از فقیر بغنیمت برده و قلعه مهور را که عظم قلاع آند یارست بتعدی متصرف شد
 و در منصورت هر چه حکم علی شرف نفاذ یابعدین بهیو خواهد بود و در جواب فرمان آنچنان صادر شد که سال گذشته عریفه علاء الدین عماد شاه آمده بود

ولک عین الملک حاکم نهر و احب حکم رفته بین الفریقین راصلح و او و آلان چون بدست پیشدستی از برهان نظام شاه شده اعانت مظلوم بر فرستادند و
 فرض واجبست پس محرم ۹۳۵ شمس ثلثین تسعاً بقصد تسخیر ولایت نظام شاه با لشکر گران متوجه شده سنی جهت سامان سپاه در قصبه برو دره نزول کرد
 و در اوسط سال مذکور جام فیروز حاکم نهر از هتیلای مغولان جلای وطن شده به سلطان بهادر التاج آورد و سلطان تفقد عوال جام فیروز کرده و واز ده لک تنگه
 بجهت خرج داده و وعده نمود که انشاء الله ملک موروثی ترا از مغولان خلاص کرده بتو خواهیم داد چون آوازه شوکت بهادرشاهی و صیت جلال او در
 ربع مسکون انتشار یافت در آن سفر رایان قریب و بعید روی بدرگاه پیش نهادند و برادرزاده راجه گوالیار باجماعت خود از پوریه آمده در سلک
 ملازمان خاص منسلک گردید و بهرون بن پرتی راج برادرزاده را اسکانیز با چندی از راجپوتان معتبر آمده داخل نوکران شد و بعضی از سرداران
 و کن هم آمده حراز سعادت حضور نمودند و همه آنها فرخورد استعدا از انعامات شاهانه نصیب گرفتند و چون شاه رادت مدید در نواحی محمد آباد و جینا نیر توقف
 واقع شد علامه الدین عماد شاه بیاب گشته خضر خان ولد خود را بلازمست فرستاده معروض داشت که برهان نظام شاه بحریری از غایت غرور و تکبر سیری
 بصلح ندارد اگر یک مرتبه بر سر دکن سواری فرمایند مقصود بنده ب حصول می پیوند و سلطان بهادر التاج و بندول داشته بطرف کن و ایشان و چون بکنار
 آب نریده رسید میران محمد شاه فاروقی باستقبال شتافته جهت ضیافت به برهان پور برد و بعد از آنکه لوازم ضیافت بجای آورد عماد الملک نیز خبریده
 از گاوایل بلازمستش رسید و چندین سپه تحت و هدایا گزینید که سلطان بهادر بقصد ادب برهان نظام شاه بحریری که در حوالی پرو و مامور بود از راه برادر روان
 شد و چون بجای نرید چند روز مقام کرده دندان طمع در آن ملک فرورد و عماد الملک مضطرب شده خطبه برانجام سلطان بهادر خوانده میران محمد
 فاروقی را وسیله ساخته نوعی نمود که از انجا کوچ کرده بیشتر شد چنانکه در وقایع نظام شاسیه نوشته شد با حمد نگر رسید بواسطه دیدن خواب مهیب
 بدولت آباد شتافت و در بالا گات کنار حوض قتلو فرود آمده عماد الملک با بسیاری از امرای بجزات بمحاصره آن قلعه گماشت اما پس از چند گاه علامه الدین عماد
 با و کنیان ساخته از طلب کردن سلطان بهادر نام و پشیمان گشت و وقت شب قطعه نظر از خیمه خرگاه کرده راه فرار پیش گرفت چون دکنیان سر راه بگورات
 گرفته مانع وصول غله و آذوقه گشتند و برهان نظام شاه نیز بمقابل آمده بفاصله اندک مسافتی فرود آمدنی بجمه آثار تحطی غله در اردو پدید آمد در نوقت
 برهان نظام شاه سلطان بهادر بنوید پس لدون فیلان مذکور میران محمد شاه فاروقی از خود راضی ساخت خطبه احمد نگر باسم او خواند و در ۹۳۶ شمس ثلثین
 و تسعاً بمحاسب گجرات رفت برسات و محمد آباد گذرانیده در ۹۳۶ شمس سبع و ثلثین تسعاً بمحاسب گجرات متوجه شد و از موضع جانپور خداوند خان رفیع الملک
 المخاطب بعماد الملک بالشکر آراسته و فیل بسیار با کفر ستاده خود متوجه بندر کنیا تیت شد و دیگر روز در انجا بسر برده و دیگر بر جهاز نشسته عزیمت
 بندر سپنمود چون چندین جهاز از بنا و اطراف انجا رسیده بودند از جنس قماش و غیره آنچه در آن جهاز مایوده ابقیاع نموده داخل کارخانه بساخت
 و از انجمله هزار و شصتصد سبته و مویز بود و جماعت و بیان را که باتفاق مصطفی خان و می برسم تجارت آمده بودند نفقد احوال کما یبغنی فرموده
 منزل مناسب بجهت انقوم تعیین فرمود و بملک از سفارش غربان نموده بولایت بالنسواله و دو نگر پور رفت و آتش نهب در آن و یارز و ده پیشکش از
 رایان گرفته بمحمد آباد و جینا نیر معاودت نمود و عمر خان و قطب خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم لودی که از بیم فرودس مکانی ظهیر الدین محمد بابر و شاه
 بجزات افتاده بودند بخدمت رسیده روز اول سیصد قبای از رفت پنجاه سپه چند لک تنگ نقد انعام یافتند و چون از معرکه دکنی ایشان قانع
 شد طبل عزیمت بطرف مهراسه نواخت و بعد از وصول بمهراسه خداوند خان و امرای دیگر آمده ملازمت نمودند انگاه بکوچ متواتر به پا کرد و در آمد و
 ضبط آن ولایت کما یبغنی فرموده بهرجاتمانه دار گذشت پیر سرزم راجه پاکر لا علاج گشته بلازمست پیوست و پسر و شرف اسلام دریافتند و حضور
 سلطان بهادر مسلمان شده از جمله مقربان درگاه گشت و چکا که برادر پیر سرزم بود باجماعت خود در کوه و بیابان می گشت در نوقت از خوف جان
 رفته به برتشی بن را اسکانیز گشت که او را وسیله ملازمت خود ساز و اتفاقاً سلطان بهادر بعزیمت شکار چون به بالنسواله در آمد برتشی بن را اسکا
 از راه ملازمت و عجز رسول فرستاده گناه چکا در خواست نمود و سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده چکارا طلب داشت و در موضع

کلمات گرجی سجد عالی بناموده آن قصبه را به پرتی راج داد و بقیه ولایت پاکر را میان پرتی راج و چکا علی السویه قسمت نمود و چند روز بحبث شکار و رانجا
 مقام دشت که منیان خبر رسانیدند که سلطان محمود خلجی که ممنون حسان مرهون اتقان سلطان مظفر شاه بوده است شمره خان حاکم مند و افرستاده
 بعضی از قصبات ولایت جیتورا تاراج کرده و راجین سلطان محمود خلجی مقابل شده است مقارن اینحال رسولان برتنسی بن رانا آمده است دعا
 کردند که سلطان بهادر سلطان محمود خلجی را مانع شوند که بوجه سلسله عداوت تحریک دهند و در نیوقت خبر رسید که سلطان محمود از اجین بازنگیور
 رفته سلمدی پور به راج قصد کشتن با خود همراه آورده بود سلمدی بر مانی اضمیر او وقوف یافته با اتفاق ولد سکندر خان سیواتی بولایت جیتور رفته
 ایلعبار به برتنسی بن رانا سکا آورده است و چند روز پیش گذشته بود که سکندر خان بهوپت بن سلمدی متوجه اردو شده بود و ملازمت سلطان بهادر
 دریافتند و سلطان به قصد خلعت رفت بهتادراس سپ بایشان انعام فرموده و بجوئی ایشان نمود و درین اثنانوشته سلطان محمود خلجی رسید که من
 نیز اراده شرف حضور داشتم لیکن بحبث موانع در تعویق افتاده انشاء الله بعد ازین ملاقات گرامی مسرور خواهم شد سلطان بهادر بدیاخان گفت
 که چند مرتبه است که نوید ملاقات سلطان محمود خلجی بکوش سیده است اگر او آمده ملاقات نماید گر سخته می او را هرگز جای نخواهم داد پس فرستاده
 سلطان محمود خلجی اشمول لطاف ساخته رخصت انصاف از زانی دشت و خود غزیت بانسواله نمود و چون کنار آب گرجی رسید برتنسی بن رانا
 و سلمدی نیز بخد متشافتند و سلطان بهادر در روز اول سی سلسله فیل و سپ بسیار و یک هزار و پانصد خلعت رفت بآنها بخشید و بعد از چند
 برتنسی رانا رخصت جیتور یافت و سلمدی پور به ملازمت اختیار کرده بار دو ماند سلطان بهادر بوعده ملاقات سلطان محمود خلجی بطرف
 سنبله متوجه شد و قرار داد که اگر سلطان محمود خلجی باید لوازم خیمات و مهماندار می بجای آورده و تا گناات دیوار رفته او را رخصت کرده بدالملک
 مراجعت خواهم نمود و درین منزل محیر خان آسیری آمده بود چون بموضع سنبله رسید تا در روز انتظار سلطان محمود خلجی کشید بعد از آن باز
 دریاخان از نزد سلطان محمود خلجی آمده گفت که در شکار سلطان از سپ افتاده دست راست او شکسته شد حالاباین وضع آمدن لایق نیست
 شاه بهادر شاه گفت چون سلطان چند بار خلعت وعده نموده نیامد اگر مرضی او باشد ما بیا تم باز دریاخان گفت شاهزاده چاند خان
 بن مظفر شاه مرحوم نزد سلطان محمود خلجی است اگر شاه بیاید و طلب چاند خان از سلطان محمود خلجی کند و ادن او پس بشکل نگاه داشتن بغایت متعذرت
 و فی الحقیقت مانع آمدن همین است شاه بهادر شاه گفت من خود را از طلب شاهزاده چاند خان گذرانیدم سلطان محمود خلجی را بگویند که زود بیای چون
 فرستاده سلطان محمود خلجی مخص شد سلطان بهادر شاه پیانی طی سنازل نمود و راه سلطان محمود خلجی میدید و چون بدیبال پور رسید معلوم گشت
 که سلطان محمود اراده آن دارد که پس بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده و قلعه مند و نگاه دارد و خود از قلعه جدا شده رگوشه باشد
 و ملاقات شاه نماید درین اثنا بعضی از امرای سلطان محمود خلجی که بحبث سلوک ناموافق از او آزرده بودند آمده بخدست سلطان عرضه داشتند که
 سلطان محمود خلجی بطائف اخیل میگذازند و اصلا با اختیار خود نخواهد آمد سلطان بهادر کوچ بر کوچ بجانب شادی آباد مند و روان شد و چون
 به نیل رسید عساکر مجاهره شادی آباد مند و تعیین گشته محمد خان آسیری بجانب غربی بمور چل شاه پول نامزد شده و لقمان به بهل پول فرستاد
 و جماعت پور به را بسلاوانه نامزد فرموده خود بموضع محمود پول و محلها قرار گرفت و شب بست و نهم شعبان سه سب و شصت و شصت و تسع ماه سلطان بهادر
 با جمعی از بهادران برهنه و نوزاد اهل مند و قلعه در آمده به بالامی فیصل چندان توقف نمود که بسیاری از مردم او بقلعه درآمد پس وقت نماز
 متوجه خانه سلطان محمود خلجی شد و چون مردم مالوه از انطرف که بغایت مرتفع است خاطر جمع داشتند وقتی واقف شدند که قلعه از بیگانه پر شده
 لاجرم اهل قلعه به طرف گریزان شدند و همان کحطه چاند خان بن سلطان مظفر شاه مرحوم از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت سلطان محمود
 خلجی با جماعتی قلیل مسلح شده بمقابل پیش آمد و چون در خود قوت مقاومت ندید از شهر بیرون رفت و باز برهنه و بیکی از مقر بان بواسطه رعایت
 احوال عیال و اطفال برگشته جانب محل خود متشافت افواج سلطان بهادر بید رنگ اطراف محل را قبل کرده ایستادند و پیغام

بردم لشکری دادند که محل و حرم سلطان و امایان در آن است بیکس متعرض مال و عرض احدی نخواهد شد بنا بر آن بعضی از مخواه امان سلطان محمدا
خلجی باو گفتند که شاه گجرات هر چند بیرونی کند مروت او بیش از دیگران خواهد بود و در صورت در حفظ ناموس سلطان خواهد کوشید و ظن غالب است
که رسم پدر را اختیار نموده ولایت مالوه را بلازمیت سلطان خواهد گذشت درین اثنا سلطان بهادر بیام محل برآمده شخصی را نزد سلطان محمود خلجی
فرستاد و او را طلب نمود و سلطان محمود با هفت کس از امرآمده سلطان بهادر که میل عفو داشت باو شکلم شده پرسید که سبب نیامدن چه بود و با چون سلطان محمود
خلجی بخت برگشته جواب داشت و شاه بهادر شاه از آن گذر نکرد و بگر مجلس سخن موشی گذشت و در آخر از غایت غضب سلطان محمود راسع فرزندان مقید شده
همراه افغان و افغان بجهاد و جنان فرستاد و خود در ماند و قرار گرفت امرای مالوه را در گجرات قطع داد و امرای گجرات را در مالوه جاگیر اعانت نمود
و میران محمد شاه فاروقی را معزز و مکرم روانه بر پانپور ساخت بعد از برسات در ۱۲ شمان و ثلثین تسعانه به سیر بر پانپور آسیر رفت بران نظام شاه بگری
که بخلاف اسمعیل عادل شاه لفظ شاهی خبر و هم خود خسته بود بدلا لث رهنمونی میران محمد شاه فاروقی به بر پانپور آمد و بمیامن سخی شاه طاهر جنیدی شاه بهادر شاه جت رسید
و آفتابگیر و سرپرده سرخ بابت سلطان محمود خلجی به بران نظام شاه بگری داد و گفت که شمار نظام شاه بگری خطاب دم یعنی دشمنان از پادشاهی معزول ساخت
و دوستان از پادشاهی رسانیدم و عرض سلطان بهادر از تربیت نظام شاه بگری آن بود که والی احمد نگر و بر پانپور با او در جنگ پادشاه دلی که پیش نهاد
بهت خود ساخته بود و موافقت نمایند و حال آنکه برخلاف آن بوقوع آمد چه که بران نظام شاه بگری در جنگ نصیر الدین محمد بایون پادشاه با او همی
نموده بلکه بچند سال پیشتر از آن حاجت خود را بدرگاه او فرستاده تجرین و شیر ولایت گجرات تا کید نمود و گویند سلطان بهادر شاه طاهر جنیدی را که علما
گجرات بر پانپور مند و دلی بنشینند می استادی و اقبال داشتند عزت بسیار کرد و بجای که در حضور او بر تخت نمی نشست و اگر می نشست
او را نیز بر کرسی مرصع می نشاند و در آنوقت که شاه به بزر پانپور بود سعی بسیار کرد که او را از بران نظام شاه گرفت و کیل اسطنت و ساز و شاه طاهر
به بهانه آنکه اراده رفتن که دارم قبول این معنی نموده و حال آنکه با حمد نگر رفته بعد از چند گاه بران نظام شاه را شیعه ندید ساخت و سرپرده سرخ را
برنگ سبز که نشان و ازده نام است بدل کرد و قصه کلی جزوی این استان در احوال نظام شاهی نوشته شد آنجا معلوم فرمایند سلطان بهادر بعد از
بران نظام شاه بگری رجعت با احمد نگر خوشدل کامیاب شادی آباد نمود و بدین رفتن این اثنا معلوم شد که سلمدی پور بهی بوسطه آنکه در عهد سلطان محمود
خلجی عورات مسلمة بلکه بعضی از حرمهای سلطان ناصر الدین در خانه خود نگاه داشته بود و حال نیز در منزل خود دارد ازین سبب میل بدن بحضور
ندارد و سلطان بهادر گفت خواه بیاید خواه نیاید بر فتنه من فرض عین فرض شده که عورات مسلمة را از ذل کفر و خواری عبودیت خلاص
ساخته او را تادیب بلیغ نمایم پس مقبل خان را رخصت محمد آباد جیانیر داد که آنجا رفته نگهبانی قلعه نماید و اختیار خان را بالشکر و توپخانه و خزانه بخت
فرستد و مقبل خان بحسب حکم سلطان اختیار خان را بنوعیکه سلطان فرموده بود روانه نمود پس اختیار خان بالشکر گران در بستان یکم ربیع الآخر
سال مذکور در قصبه و مارآمده به سلطان بهادر رجعت شد شاه آواز ده رفتن گجرات انداخته بشادی آباد مند و رفت اختیار خان را بحکومت
آنجا گذاشته تاریخ بستان پنجم جمادی اولی در بلیچ نزل کرد و درین اثنا بهویت و کد سلمدی پور بهی که همراه بود بعرض رسانید که چون ریایات عالی
متوجه دارالملک گجرات است اگر بنده رخصت چنین یابم سلمدی را از سر تطهار و اطمینان بلازمیت بیاورم سلطان بهادر او را از غایت خرم
رخصت داده خود نیز کبوج متواتر متوجه چنین گردید و پانزدهم شهر مذکور بقصبه و مار رسید لشکر را در آنجا گذاشته خود بر شکار سیاه
و سیاه پور و سعد پور رفت سلمدی پور بهی از اجتماع انجیر بهویت پس خود را در چنین گذاشته خود بلازمیت پیوست و نصیر که طلب سلمدی پور
رفته بود در خلوت بعرض رسانید که سلمدی پور بهی سری با طاعت ندارد و اما فقیر بوعده کنیایت و یک کورنگ نقد او را فریب داده آورده است
و گرنه میخواست که قلعه را گذاشته ولایت میوات برود و اکنون اگر رخصت یافت خیدن او بار دیگر محال است شاه از سعد پور بجانب آروان شد
با او و قربان سخن گرفتن سلمدی پور بهی میان آن در دو چون قریب بار و رسید لشکر را بیرون گذاشته در قلعه و مار فرو داد اما سلمدی پور بهی را

نیز خود همراه بر دو پیمین که شاه بدرون رفت موکلان آمده و رابا و نفر پوریه گرفتند درین اثنا یکی از خواصان سلمدی پوریه فریاد کرده دست به خنجر و سبیل
پوریه گفت میخوای که مرا بکشند؟ من بجهت شما چنین بیکرم چون شما ازین کار تائب میشوید من خود را میفرستم تا شما درین صدمه نبینم و خنجر
بر شکم زده بجهت من رفت و چون خبر گرفتن سلمدی پوریه انتشار یافت سکنه شهر بعضی اموال سلمدی را بغارت برده جمعی کثیر را کشتند و بقیه را
فرار نموده نزد بهوت پسرش رفتند و فیضان اسباب و لبر کارشاهی ضبط شد و آخر روز سلطان بهادر رئیس الملک مخاطب الملک
بر سر بهوت رخصت کرد و خداوند خان را همراه اردو گذارند و صبح روز دیگر خود نیز عزم اجین نمود و بدرخان مالوهری حکومت اجین از زانی و شته بسیار
متوجه گردید و سارنگپور را به ملو خان بن ملو خان که در ایام سلطان مظفر از مندر و رفته ملازم شده بود و در زمان پادشاهی شیر شاه سور خود را خطا
قادشاهی داده خطبه و سکه اندازید و نام خود ساخته بود و چنانچه عنقریب شمه از احوال او مرقوم خواهد شد تفویض نمود و حبیب خان والی شته را بجانب
شته رخصت داده عازم بهیله رسیدن گردید حبیب خان رفته جمعی کثیر را از پوریه قتل رسانید و شته را متصرف شد و چون شاه بهیله
رسید معلوم شد که بنیز ده سال است که آثار اسلام از اینجا منقطع گشته و علامات کفر شایع است درین منزل منبیا نسمع او رسانیدند که بهوت ولد سلمدی
خبر گرفتاری پدر و تعیین شدن رئیس الملک شنیده جهت طلب کمک به جیو ر رفت و لکهن برادر سلمدی پوریه حصار را رسیدن استوار ساخته و
معه که آرائی سعی میکند و انتظار کمک جیو ر میبرد سلطان بهادر دوسه روز بجهت تعمیر مساجد بقاع در آن قصبه مقام نموده بهتم جای اولی سینه مذکور
طبل فریزی کوفته در راسین بارگاه برافروخت و بنوار دو نیمه بود که راجو تان پوریه دو فوج گشته از قلعه فرود آمدند سلطان بهادر شاه با همه دو
چند ناخته دوسه کس را از کمر دو نیم ساخت درین اشپاه گجرات پی در پی از عقب سیده و مار از کنار بر آوردند و پوریه از جلادت و شجاعت شاه بهادر شاه
گر خنجه قلعه پناه بردند و سلطان بهادر آنروز لشکر را از جنگ منع کرده نفر و انداخت و روز دیگر از آن سرزمین کوچ کرده حصار را بر کمر و در میان گرفته
بمورچل خود تقسیم نمود و طرح سابط انداخت و در اندک مدت سابط بر اهل قلعه شرف شد سلطان رومی خان را با اهل توپخانه و راجا گزیده بمنزل
معاودت فرمود و رومی خان بزور توپ برج قلعه را انداخت از طرف دیگر نقب ده آتش و او تا چند گز دیوار را از انطرف افتاد و سلمدی احوال
قلعه زبونی پوریه توقف خصم بنظر آورده پیغام کرد که این بنده میخواهد که اول بحصول شرف اسلام شرف گردد و بعد از آن اگر رخصت باشد بالارفته
و قلعه را خالی ساخته با ولیای دولت بهادرشاهی بسیار و سلطان از پنجره سر و گشت و سلمدی را بجنور خود طلبید شته کلمه توحید بروی عرض کرد
و ویرا خلعت خاص داده از مطبخ طعام گوناگون بخورد و شش و او و همراه خود نیز بر قلعه بر و سلمدی لکهن برادر خود را طلبید شته گفت چون من زمر
اسلام در آورده ام سلطان بهادر شاه از علو بهت مرا بارتب عالی خواهد رسانید لائق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان نموده در خدمت شاه باشیم لکهن خفیه
باو گفت که حالا خون سخن تو در ندهب ایشان جائز نیست بهوت را نار ابا چلندر کس همراه گرفته به کمک میاید کاری باید کرد که چند روز دیگر
و گرفتن قلعه توقف شود و سلمدی نخستین این رای بسطان گفت امروز ملت باشد فرود بعد از دو پاس قلعه را خالی ساخته ملازمان شاه
حواله خواهد کرد و سلطان بهادر شاه از انجام راجت نموده بمنزل مد و تا دو پاس روز دیگر منتظر بود و چو از میعاد ساعتی بگذشت سلمدی بعضی
رسانید که اگر بنده نزدیک قلعه برود دستکشان نموده صورتحال بعرض رساند از عنایت سلطان و رئیس سلطان بهادر سلمدی بمقتضای سیره
نزدیک قلعه فرستاد سلمدی بنزدیک هیچ افتاد و شکسته رفته با قوم خود نصیحت آغاز کرد که ای راجو تان غافل و خوششان جا اهل از مسلمانان
خدا کنید که سلطان بهادر ازین مورچل آمده شما را خواهد کشت و غرضش آن بود که فی الفور بر چهار دستک کنید لکهن جواب داد و انا همید سلمدی سبب
ظاهر برگشت لکهن دستکام قلعه کوشیده و در شب هزار پوریه همراه پسر کوچک سلمدی نموده بطلب بهوت روان ساخت پسر سلمدی بر و آن فتنه چون
جلش رسید به مردم شاهی و چار شده طرح جنگ انداخت سپاه گجرات با فوق طاقت بشری ترو و نموده راجو تان بسیار را کشتند و سر سلمدی
را با سر راجو تان بیکر خدمت شاه فرستادند سلمدی چون بر فوت پسر اطلاق یافت از بهوش رفت سلطان بهادر از سر کار آگاهی یافته سلمدی را

به برهان ملک سپرد که در قلعه شادی آباد مندرج و مجوس را در درین اثنا خبر رسید که بهوت چون میدانند که سلطان جریده است رانار همراه گرفته از رمی
جرات کوچه ستواتر می آید پس قوت غضبی شاه از اجتماع انجیر طغیان نموده گفت اگر چه جریده ام اما بمقتضای نصوص یک مسلمان بده کافر نیستانی الفور
میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور و فیض الملک الحاکم و الملک بنادیب آنها رخصت نمود میران محمد شاه و فیض الملک الحاکم بهما و الملک
باستعداد جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند و چون نزدیک به کیمیر رسیدند پور نعل که او نیز ولد سلمدی پوریه بود با دو هزار راجپوت پوریه آنجا
حاضر شدند بنابران میران محمد شاه فاروقی و عماد الملک عرضه داشت نمودند که پور نعل ولد سلمدی پوریه برانایو است و رانایم قریب سیده است اگر چه جمعیست
از انداز و بیرونست اما اعتماد بر عین الهی و اقبال خداوندی در تردد خود را معاف نخواهیم داشت شاه بعد از وصول عرضه داشت اختیار خان امر می گیر را
بمحاصره گذشته خود با یلغار شبانه روزی هفتاد کرده مالوه راه طی نموده مانند برق لامع بنواحی کیمیر رسید میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور
با استقبال آمده شاه را بمنزل خود برد و درین اثنا جاسوسان رانایو بهوت خبر بردند که شب شاه بهادر شاه بشکر ملحق شد از عقب افواج شل بوش
بیفاصله میرسد رانایو اجتماع انجیر بمنزل پیش است و صبح سلطان بهادر از کیمیر کوچ کرده یکمزل پیش رفت و درین منزل دو نفر راجپوت رباباس سالت بهجت
تحقیق اخبار بشکر سلطان آمده از زبان رانایو پیغام آوردند که رانایکی از ملازمان این مرگاہ است غرض از آمدنش درینجود آن بود که قدم شفاعت پیش نهاد
استغفار تقصیرات سلمدی پوریه کند سلطان گفت نظر باینکه بالفعل چون جمعیت شوکت او بیش از ما است اگر اول راده جنگ کرده عفره داشت
مینمود البته احکاح شما مطلوب میشد و چون آن دو راجپوت رفته گفتند که ما شاه را بچشم خود دیدیم رانایو بهوت با وجود همه شوکت جمعیت سه جا
منزل را یک منزل ساخته فرار نمودند درین اثنا خبر رسید که الغ خان باسی هزار سوار و فیلانی و توپخانه گجرات قریب رسیده سلطان از رعایت
شجاعت اصلا نرسیدن الغ خان توقف ناکرده باشکری که همراه داشت هفتاد کرده تعاقب نمود و رانایو چون بجمیتور در آمد شاه تادیب گوشمال او را
بسال دیگر حواله کرده خود بقلعه راسین آمده محاصره را تنگ ساخت و آخر ماه رمضان سنه مذکور لکهن از ملک یوس گشته صورت هلاکت و
معائنه کرده از راه عجز و کمسار و آمده عرضه داشت نمود که اگر آنجناب سلمدی را در حضور طلبیده قلم عفو بر صیغه جرائم او کشند قلعه راسین را خالی ساخته تسلیم
ملازمان مینا تم شاه بعد از امانی بخاطر آورد که غرض ازین یورش آنست که عورات سلمدی از قول کفر خلاص شوند اگر ملتس آنها را قبول نکنم بچشم که اینها بگویند
و آن ضعیفه هلاک کردند لکن ملتس لکهن اجابت نموده سلمدی پوریه را از شادی آباد مندرج و بحضور طلبیده برهان الملک سلمدی پوریه همراه
گرفته بخدمت آورد و فرمان مان حاصل نموده بالای قلعه رفت و لکهن جمیع راجپوتان را با ابل و عیال از قلعه فرود آورده بازگشت بعرض شاه رسانید که قریب
چهار صد عورت متعلق بسلمدی پوریه است و رانی و در گاوتی مادر بهوت التماس آن دارد که سلمدی پوریه داخل بنده های خاص شده اگر بقلعه آمده
عیال خود را فرود آورد و از طعنه اغیار محفوظ خواهد بود شاه ملک علی شیر را به سلمدی پوریه همراه ساخته بقلعه فرستاد و چون سلمدی پوریه بخارفت
لکهن تاج خان از سلمدی استفسار نمودند که غرض سلطان از گرفتن قلعه راسین چه خواهد بود سلمدی گفت چه بالفعل قصه بروده یا مضافات بهجت
مقرر شده عنقریب است که سلطان از علو بهت نارید گیر چیر با سر فرزندش رانی و در گاوتی و لکهن تاج خان گفتند که اگر چه سلطان تفقد حواله خواهد کرد اما
عمر است که درین بین شای می کردیم و داد کامرانی داده است حال ملک بهجت بازی ساخته که همه یکجا جمع شده ایم طریقه مردانگی آنست که عیال خود را بجا ساخته
بسوزیم و خود جنگ کرده کشته شویم تا هیچ آرزو در خاطر نماند قصه سلمدی پوریه سخن رانی و در گاوتی از جارت فرود و عیالان و زید و ملک علی شیر هر چند
نصائح مشفقانه نمودند مفید نیفتاده در جواب ملک علی شیر گفت که هر روز یک کر و برگ پان چند سیر کافور در حرم من مصرف میرسد سیدن هر روز جانی نو
میپوشند پس انیمنی معلوم نیست که دیگر میسر شود یا نه و اگر با فرزندان عیال خود کشته شویم و بناموسن میریم زهی عز و شرف سلمدی پوریه طرح جوهر انداخته
رانی و در گاوتی که دختر راناسکا بود و طفل را همراه گرفته بچهره آورده بانقصه زن پری بکیر سوخت سلمدی پوریه تاج خان و لکهن و دیگر خویشان را و
که مجموع صد نفر میشدند صلاح گرفته برآمدند و با پاره پیاده های مسلمان که بالای قلعه رفته بودند بجنگ مشغول شدند چون انجیر بار دو رسید سپاه گجرات جلوس

به قلعه برآمده آن گروه بی عاقبت را بچشم فرستادند و از لشکر سلطان بهادر چند نفر پادیه مسلمان سعادت شاد و دریافتند و هم درین ایام سلطان عالم
حاکم کابل از خدمت افواج جنت آشیانی محمد همایون پادشاه التجا سلطان بهادر آورده قلعه را بسین چندیری مع ولایت آن جاگیر یافت سلطان بهادر شاه
میران محمد شاه فاروقی را به سیخ قلعه کاکرون در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف داده بود تعیین کرده خود بشکار فیل مشغول شد و میران کوه کالور را که شمال
بستر داده حواله الخ خان نمود و اسلام آباد و هوشنگ آباد و سایر بلاد مالو را که بتصرف میزدان آورده بود متصرف شده با امرای گجرات مستعد نمود و بجا
و چون میران محمد شاه فاروقی متوجه کاکرون شده بود سلطان بهادر شاه نیز بسببعت خود را بنواحی کاکرون رسانید و رام جی نامی که از جانب نا حاکم کاکرون
بود قلعه را خالی کرده گریخت شاه بهادر چهار روز در آن قلعه بکشتن و صحبت پرداخته هر یک از مقرران خود را با انعام و الطاف نوازش کرد و رفع الملک
المخاطب بعماد الملک اختیار خان را که از امرای کبار او بودند به سیخ قلعه سور فرستاده خود متوجه شادی آباد نمود و شد و حاکم سور که نیز گماشته را با او قلعه را
خالی گذاشته گریخت و در یک ماه قلعه کاکرون قلعه سور بتصرف سلطان بهادر درآمده از شادی آباد نمود و متوجه دفع فرنگیان شد چون قریب بندر
دیب سید فرنگیان فرار نمودند و توپ بزرگ ایشان که به کلانی آن توپ در دیار هندوستان بود بدست آمد شاه بهادر آنرا بخرقیل بمجا و جینا
فرستاده بعزمیت تیخ چیتور از بندر دیب کنیا پست آمد از آنجا با احمد آباد آمده یارت مشایخ کرام و آبای عظام نمود و لشکر را جمع آورده با توپخانه از بند دیب
و گجرات متوجه چیتور شد و در نیوقت که سنه ۹۴۴ اربعین تسعاً به باشد محمد زمان میرزا که در قلعه بیانه مجوس لجن و از جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه
فرار نموده بسلطان بهادر التجا آورد و جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه کشت بهادر شاه فرستاده محمد زمان میرزا را طلب کرد و سلطان بهادر
از رعایت تکریم قید جواب نشد همایون پادشاه باز خط بوی نوشت که اگر محمد زمان میرزا بحضور میفرستند باری از ولایت خود اخراج کنند سلطان بهادر شاه را
که اقبال معکوس گشته لا بقاشده بود متوجه در جواب کتابت نشد و سخنانی که پیش از اندازده بود بر زبان آورد و همان حرکت موجب خرابی او شد و الغرض
سلطان بهادر شاه علی الرغم جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه محمد زمان میرزا را بغایت تعظیم و تکریم نمود و چون بچیتور رسید را محاصره
شده ایام محاصره سه ماه استدا یافت و اکثر جنگام از طرفین مروان مرد مستعد جنگ نبوده بودند و خرابی حاکم از شجاعت او امیکردند و در غالب
اوقات ظفر و فیروز بی باگجراتیان بود و آخر الامر از راه عجز و کمسار درآمده پیشکش قبول کرد و تاج و کمر مرصع که از سلطان محمود خلجی حاکم مالو گرفته بود
با چندین سپ و فیل و تحت نفاس شاه گجرات داده باز گردانید و این تسخیر آمدن محمد زمان میرزا و اجتماع اولاد پادشاه بهلول لودهی در خدمت او
باعث غرور و موجب آن گردید که بحضرت جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه سلسله جنگ تحریک بدو زام پادشاهی ملی بقبضه تصرف راورد
پس یکی از اولاد شاه بهلول لودهی را که سلطان علاء الدین نام داشت عزاز و اکرام نمود و سپه و تاتار خانرا از امر اگر داند مملکت ملی گرفته مردم درگاه نسبت
نمود و بحسب مضامین این را ده تاتار خانرا که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود تربیت نموده سی کرد و نظری به بران الملک حاکم قلعه آسیر نمود
تا با اتفاق دست صواب تاتار خان صرف نشکر نماید چنانچه در ایام معدوده قریب چهل هزار سوار بر تاتار خان جمع شده با طرف مملکت جنت آشیانی
نصیرالدین محمد همایون پادشاه آغاز فرامت کرده قلعه بیانه را که در نواحی آگره است در سال ۹۴۵ هجری اربعین تسعاً متصرف شد و جنت آشیانی
نصیرالدین محمد همایون پادشاه برادر خود بهندال میرزا را برفع او فرستاد و وی چون قریب بسجد و بیانه رسید افغانان پر لاف و کذاف که بر تاتار خان
گرد آمده بودند متفرق شده زیاده از دو هزار سوار نزد او نمادند تاتار خان از کمال تشویر و خجالت که زرب بسیار صرف لشکر بیوفای افغانان نموده بود
تنوشت بخدمت شاه بهادر شاه رفت و نیز بنحو استهلا عالج بجاگت شد و او در هنگام ملاقی فریقین بر قلب لشکر بهندال میرزا
حمله آورده با سید افغانان نامی بقتل سید و قلعه بیانه متصرف بهندال میرزا و آمد جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه از اقبال
نیک گرفته متوجه دفع شاه بهادر شاه گشته لشکر کشید شاه بهادر شاه که باز لشکر بر سراناشیده قلعه چیتور را در محاصره داشت از گشته شدن
تاتار خان و توجه جنت آشیانی مضطرب گردیده قرعه مشورت در میان انداخت و رای اکثر ابرار آن شد که ترک محاصره

نموده بجنگ او باید رفت و حیدر خان که بزرگترین امرابو و معروضه داشت که لغار را محاصره نموده ایم اگر درین وقت پادشاه مسلمان بجنگ بیاید حمایت نماید او
 کافران کرده باشد و این سخن تار و زحمت در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لائق دولت است که محاصره از دست ندیم وطن غالب آنست که آنحضرت هم بر سرانیا
 گویند زبانی که بایون پادشاه سازگور نزول فرمود این انگاش بر من سید آنحضرت از غایت مروت بولایت سلطان بهادر مزاحمت نرسانیده چندان
 ورنه آنجا توقف نمود که شاه بهادر طرح سا باط انداخته در سال مذکور قهر و جبر قلعه چیتور را گرفت و راجپوت بسیار بقتل آورد و خاطر از مهمات آنطرف جمع نمود
 آگاه متوجه جنگ جنت اشیا فی نصیر الدین محمد بایون پادشاه گردید و وزیر بسیار بر لشکر قسمت کرد و جنت اشیا فی عازم استیصال او گردیده در نواحی قلعه ماند
 ملاقی فریقین اتفاق افتاد اما هنوز خیمه نزده بودند که سید علیخان خراسانی که بر لول سلطان بهادر بود از فوج لشکر گجرات گریخته بعسکر نصرت از جنت اشیا
 ملحق شد و گجراتیان از مشاهده اینحال شکسته دل شدند پس سلطان بهادر شاه با امر او سرداران کار کرده در باب طریق جنگ مشورت نمود و حیدر خان
 گفت فردا جنگ بیاید کرد چه که لشکر این ما از فتح چیتور قوت و استظهار یافته اند و هنوز چشم ایشان از صولت سپاه مغل نه ترسیده است و رومی خان
 که صاحب اختیار تو پنهان بود معروضه داشت که توپ و تفنگ بسیار در سرکار جمع آمده است و معلوم نیست که بعد از قیصر روم دیگری داشته باشد
 صلاح آنست که بر دو لشکر خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود تا جوانان شوخ لشکر مغل در برابر آمده بفرب توپ و تفنگ لاک شوند شاه بهادر
 این را می پسندیده و بر لشکر خندق نمود درین ایام سلطان عالم کاپلی که شاه بهادر شاه را حسین چندیری و انصوبه را سجا گیر و مقرر نمود با جمیع تمام
 آمده ملحق شد و تا دو ماه هر دو لشکر برابر یکدیگر نشستند در اکثر ایام جوانان عاشق جنگ و طالب نام و ننگ بیرون آمده تلاشهای مردانه و رستمی بی نیرو
 در جنگ می نمود و سپاهیان مغل بموجب فرموده فرمانده خود برابر توپ و تفنگ کمتر رفته سه چهار هزار سوار تیر انداز بر اطراف اردو تاخت می بردند و راه آمد و شد
 غله و روغن همه سرد و ساخته چون چندی برین منوال گذشت فطح عظیم در لشکر گجراتیان پیدا آمد و علیتی که در آن نزدیکی بود تمام شد و بواسطه استیلا
 تیر اندازان فوج مغل کسی مجال آن نبود که از لشکر دور رفته غله و گاه بیاورد و سلطان بهادر دید که دیگر توقف نمودن موجب گرفتاریست و بشی بانی کسر
 از امرای معتبر خود که یکی فرمانده برانپور و دیگری ملو خان حاکم مالوه بود از عقب سر پرده بیرون آمده بطرف شادی آباد ماند و گریخت و جنت اشیا
 نصیر الدین محمد بایون پادشاه تا یای قلعه شادی آباد ماند و تعاقب نموده در راه مردم بسیار بقتل رسانید و حیدر خان که بالشکر بسیار از عقب
 میرفت بعد از جنگ صعب زخمی شده گریخت و سلطان بهادر در شادی آباد ماند و حصاری شد و بعد از مدتی هند و بیگ جمع دیگر امرایان مغل با قصد
 نقریه قلعه درآمدند و سلطان بهادر شاه که در خواب بود سر اسیمه برخاسته چون گجراتیان را مضطرب گریزان دید خود نیز راه فرار پیش گرفت و با پنج شش سوار
 محمد آباد جینا میرفت و حیدر خان سلطان عالم حاکم را حسین قلعه سوگر پناه بردند و بعد از دو روز زینهار خوسته بخدمت جنت اشیا فی نصیر الدین محمد بایون پادشاه
 آمدند حیدر خان که زخمی بود و در سلک مان نظام یافت از سلطان عالم حاکم را حسین چون حرکات ناملائم بوقوع آمده بود حکم جنت اشیا فی نصیر الدین
 محمد بایون پادشاه او را پی کردند سلطان بهادر شاه این اخبار شنیده خزانه و جواهر که در قلعه محمد آباد جینا میرداشت به بندر دیپ فرستاده و بکنایات
 رفت و جنت اشیا فی نصیر الدین محمد بایون پادشاه شادی آباد آمد و بر مردم این سپرد و بطرف قلعه محمد آباد جینا میرشتافت و بلده محمد آباد بهار لاج رفته
 خنیت بسیار و بید و قیاس بقست سپاه مغل افتاد و آنحضرت نیز از آنجا برخیزد و تعجل عازم کنایات گردید و سلطان بهادر از کنایات اسبان تازه زور
 گرفته به بندر دیپ رفت و آنحضرت چون کنایات رسیده او را ندید مساوت فرموده محمد آباد جینا میر را قبل کرد و بتدبیری که در وقایع آن حضرت تفصیل یافته
 قلعه اول را تصرف شد و اختیار خان گجراتی حاکم محمد آباد جینا میر گریخته قلعه ارک که آنرا مولیا گویند پناه برد و و آخر زینهار خوسته شرف خدمت
 دریافت چون بنزد فیضائل و کمالات از سائر امرای گجرات امتیاز داشت و در سلک ندیمان مجلس خاص نظام یافت و خزائن سلاطین گجرات
 که بمرای دراز گرد آورده بودند تصرف درآمده و زربرش که باین تقسیم شد و در او اکل سلاطین شاهی و اربعین و تسعانه با وجودیکه جنت اشیا فی
 در محمد آباد جینا میر توقف داشت عمر الفیضای گجرات متواتر سلطان بهادر رسید که اگر آنجناب یکی از ملازمان خود را به تحصیل

مایات تعین فرمایند مال بواجی بجز آنکه رسانیده خواهد شد سلطان بهادر عماد الملک غلام خود را که بجزید شجاعت و حسن تدبیر اقصاف داشت بالشکر بسیار تحصیل
 مایات ولایت فرستاد و عماد الملک مقام جمع آوردن سپاه شده بقولی پانجاه هزار کس ظاهر احمد آباد فرود آمد و از آنجا اعمال با طرف نواحی فرستاده
 شروع تحصیل نمود چون انجیر بخت اشیانی نصیر الدین محمد بایون پادشاه رسید محافظت خزان را به نیروی بگیان که یکی از امرای بزرگ معتمد علیه بود و در
 از محمد آباد جینا نیز متوجه احمد آباد گردید و عسکری میرزا را با دو کار نامیرزا و میرزا هند و بیگ یک منزل از خود پیشتر روانه ساخت و در نواحی محمود آباد که دوازده
 کوهی احمد آباد دست عسکری میرزا را با عماد الملک محاربه صوب روی نمود و عماد الملک شکست یافته با گجراتیان بشماره قتل رسید و بعد از آن جنت اشیا
 به ظاهر احمد آباد نزول فرموده زمام حکومت آنجا به عسکری میرزا و پٹن گجرات را با دو کار نامیرزا و میرزا و بهرج بقاسم حسین میرزا و برده بنده و
 فوجین محمد آباد جینا نیز به نیروی بیگ خان سپرده و خود به برهان پور تشریف برد و در آنجا بنا بر اقصای وقت توقف ناکرده بشادی آباد شد
 متوجه شد و درین اثنا خان جهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر شاه بود جمعیت بهم رسانیده قصبه نوساری را تصرف گشت
 و رومی خان از بندر سورت بجهان پورست هر دو باتفاق متوجه بهرج شدند و قاسم حسین میرزا طاقت مقاومت نیاورده و محمد آباد جینا نیز
 پیش نیروی بگیان رفت و در کل گجرات خلل و فترت شده تهاجمی مغلیه برخاست و درینوقت غضنفر بیگ که از امرای عسکری میرزا بود و گرنجیه پیش
 سلطان بهادر شاه رفت و او را بآبدن احمد آباد ترغیب نمود چنانکه در محل خود مذکور گشته چون جمیع امرای غیر نیروی بگیان در احمد آباد جمع شدند و
 سلطان بهادر شاه عازم گجرات گردیده عسکری میرزا و سایر امرای بگیان کنگاش دیدند که چون مقاومت با سلطان بهادر متعذر بل متعسر است و
 جنت اشیانی نصیر الدین محمد بایون پادشاه در شادی آباد ماند و توقف دارد و شیرخان افغان هم آتش فتنه و ولایت بنگاله فروخته است صلاح
 است که خزینة محمد آباد جینا نیز بدست ورده متوجه آگره شوند و آنخود را بتصرف آورده خطبه بنام عسکری میرزا بخوانند و منصب زارت بهند بیگ متعلق باشد
 و میرزایان دیگر هر جا که خواسته باشند متصرف شوند برین قرار و او گجرات را که بچندین مشقت و ترو گرفته بودند را بگیان از دست داده متوجه محمد آباد
 جینا نیز شدند و نیروی بگیان چون براراده فاسد میرزایان امرایان اطلاع یافت و در استواری حصار کوشید و ناچار میرزایان بجانبا آگره
 کوچ نمودند و شروع در پیچون باوین بی ناموسی گردیدند سلطان بهادر چون گجرات را خالی دید بدفع نیروی بگیان عازم محمد آباد جینا نیز گشت و نیروی بگیان
 بمقدار خزان که توانست بر دشته قدم در راه آگره نهاد و سلطان بهادر چندی در نزد محمد آباد توقف نموده بضبط و ربط مهمات پرداخت و چون
 در زمان استیلائی جنت اشیانی نصیر الدین محمد بایون پادشاه از روی عجز و در ماندگی از فرنگیان بندر کوه و بندر جیول و ریگ نده و
 خواسته بود و یقین میداشت که آن جماعت آمده گجرات را که خالی است متصرف خواهند شد بنا برین به تعجیل از محمد آباد جینا نیز بولایت سورت
 و جونا کر متوجه گردید تا بعد از آمدن آن گروه را بهر طریق که داند بر گرداند و چند روز در آن حدود بسیر و شکار پرداخت بود که پنج شش نفر
 فرنگی در غرابها به بندر ویپ رسیدند سلطان بهادر به تعجیل به بندر مذکور آمد و فرنگیان خبر استقلال و استیلائی سلطان بهادر و حرات
 جنت اشیانی نصیر الدین محمد بایون پادشاه شنیدند از آمدن خود نام و پشیمان گشتند و با یکدیگر تدارک انداختند که بهر حیل که میسر شود بندر
 ویپ را متصرف شوند پس سروار ایشان بمقتضی مصلحت تمارض نموده خبر بیماری خود را شائع ساخت و سلطان بهادر مکرر کس طلب فرستاد
 اما جواب شنید که بیمار و قوت رفتار ندارم پس سلطان بتصور آنکه فرنگیان از ملاحظه دارند خود باندک مردم بجهت تسلی ایشان بر غراب سوار شدند
 در جائیکه گشتیاران فکر کرده بودند رفت و بکشته بزرگ آنجا آمد و چون بفرست آثار غدر دریافت خواست که مراجعت نماید و ایشان
 آنکه از کشتی فرنگیان کشتی خود در می آمد فرنگیان چاکلی کرده کشتی خود را جدا کردند و او بکشتی خود نارسیده در دریا افتاد و یک غوطه
 خورده سر بر آورد و درین هنگام فرنگی از بالای جهاز نیزه بر سرش زده مجروح ساخت و درین کت چنان سرنیزه بجز عدم فرو برد که دیگر
 سر بر نیاورد و لشکر گجرات این حال مشاهده کرده بلا توقف متوجه احمد آباد گشتند و بندر ویپ تاریخ ماه رمضان المبارک که ۹۳۳ شمس الثانی تسعاً

بود و تصرف فرنگیان در آمد و مدت شاهی او پانزده سال و سه روز بود و مولف تاریخ بهادر شاهی کتاب خود را بنام او نوشته یک چون توفیق اصلاح یافت غلطی بسیار در آن نسخه نظر در می آید اعتماد بر آن نمیتوان کرد

ذکر مستعد گشتن محمد شاه فاروقی به سلطنت گجرات

چون سلطان بهادر رخت هستی بر بست محمد و نه جهان والده او با امرای که لازم رکاب بودند از بندر دیب متوجه احمد آباد شدند و در اثنای راه خبر رسید که محمد زمان میرزا که سلطان بهادر در ایام فقرات او را بجانب دلی و لاهور فرستاده بود تا باعث خلل در هندوستان شده متعلا از پایشان خاطر گردانند و دلاهور برگشته با احمد آباد رسید همان کخطه خبر واقعه سلطان بهادر شنیده بنیاد گریه و زاری نهاد و تاسف بسیار خود و تغییر لباس کرده اکنون بحجت تعزیت می آید بعد از چند روز محمد زمان میرزا چون بار و دیو پیوست محمد و نه جهان از پیچه قدورش بود و سباب مهمانی سجد منتش فرستاده او را از لباس عزایرون آورد اما میرزای سعادت مند پرستش والده شاه و تفقد احوال او بر نیمه نوال نمود که بوقت کوچ با جمعی از ملازمان خود برخیزانند و بگجرات بقولی مقصد صندوق طلا از انبیا بدیده خود را بگوشه کشید و دوازده هزار مغل هندوستانی جمع آورد و امرای گجرات از مشاهده این فتنه جدید مضطرب گشته در تعین شاه با یکدیگر مصلحت نمودند و چون سلطان بهادر محمد شاه فاروقی را که خواهرزاده او بود بولی عهدی بارها اشارت کرده بود بنگران تجویز محمد و نه جهان بشاهی او رضاداده غائباً خطبه و سکه او بعمل آوردند و کس طلب او فرستادند و عماد الملک بالشکر بسیار بفتح محمد زمان تعین کردند و محمد زمان میرزا که مدعیاش فراغت طلب بود اندک جنگ کرده از میان گیر و دار روی گردانیده بولایت سند و در آمد و دیگر مردم و مشایخ دیبستان میران محمد شاه فاروقی که سلطان بهادر شاه بتعاقب لشکر خپائی تا مالوه فرستاده بود بعد از خطبه خواندن یک ماه و نیم در آنجا بابل طبعی در گذشت

ذکر سلطنت سلطان محمود گجراتی

چون میران محمد شاه فاروقی از خرابه دنیا بمهرآباد عقبی خرامید و وارثی بغير محمود خان بن شاهزاده لطیف خان بن سلطان مظفر نمانده و او در بزرگوار حکم سلطان بهادر شاه چون خود داعیه سلطنت گجرات داشت و رقیب میران محمد شاه بود اختیار خانرا بطلب او فرستادند میران مبارک شاه برادر میران محمود شاه در فرستادن او مضائقه نمود و امرای گجرات استعداد لشکر نموده برفتن بر پانپور قرار دادند و او انمعنی را دریافت و محمود خانرا بگجرات فرستاد و چنانکه ارکان دولت سویم و بیجه ۹۴۴ هجری و اربعین تسعینة محمود خانرا بر تخت گجرات اجلاس دادند و مخاطب بسلطان محمود شاه ساختند و مختار خان صاحب اختیار گشته زمام مهابه گجرات بید اقتدار و قرار گرفت و بعد از چند ماه در ۹۴۵ هجری و اربعین تسعینة امرابیکد گیر و افتادند و دریاخان و عماد الملک اتفاق نموده اختیار خانرا بقتل آوردند و عماد الملک امیر لاهور و دریاخان غوری وزیر کل گردید و در آخر سال نیز میان ایشان مخالفت پدید آمده دریاخان غوری سلطان محمود را به بهانه شکار از شهر بیرون برده بمجا بلوچینا نیر رفت و عماد الملک شکر بسیار فرستاد و در بهار بجانب محمد آباد متوجه شد و بعد از دوسه کوچ اکثر سپاهیان گجرات که از وزیرهای کلی یافته بودند جدا شده بشاه پیوستند و عماد الملک را روی اضطرابه صلح رضا گشته چنین قرار یافت که عماد الملک بجای خود سرم گان و سورت برود و سلطان محمود با احمد آباد مراجعت نماید و در سه سبوع و بیست تسعینة دریاخان غوری بخمال انحصال عماد الملک شاه محمود را بر دشته بالشکر آرسنه متوجه ولایت سورت گشت و عماد الملک بعد از محاربه فرار نموده التجامیران مبارک شاه حاکم آسیر و بر پانپور بر و میران مبارک شاه از روی حمیت و غیرت بعد او برخواست و بالشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت و بطرف آسیر گریخت و عماد الملک نزد ملو خان الحاطب قادر شاه حاکم مالوه رفت سلطان محمود شاه چون در خاندیس فروکش کرده بتاخت و تاراج مشغول گشت میران مبارک شاه اگاه بر وقت را در میان اندخته از راه مسلح سلطان محمود را ملازمت نمود و دریاخان غوری از

رفتن عماد الملک قوت و استظهار یافته جمیع مهابت مالی و ملکی را پیش گرفته کسی دخل نمیداد و رفته رفته کارش بجای رسید که شاه محمود نمونه ساخته شاه
 میکرد تا آنکه سلطان محمود شب با اتفاق جویو کبوتر باز از قلعه ارک احمد آباد برآمد پیش عالم خان لودی که دولقه و دند و قه جاگیر داشت و عالم خان لودی
 مقدم شاه را گرمی داشته لشکر خود را جمع نموده چهار هزار سوار گرد آورد و دریاخان غوری باغوی محافظ خان دیگر خوشیشان طفلی مجهول النسب شاه
 مظفر شاه نامیده شاه ساخت جمیع اماران زیادتی جاگیر و خطاب با خود و متفق ساخته متوجه ولقه شد عالم خان لودی سلطان محمود را با فوج بزرگ رنگا
 گذارته خود در برابر آمده معرکه قتال گرم ساخت و در حمله اول دریاخان غوری را شکست داده بفوج خاصه او درآمد و دود و دودی مردانگی داده چون انبیا
 معرکه برآمد و زیاده از پنج سوار همراه و نماز حیران و سرسپیکه گشته بخاطر او رسید که چون حمله اول مردم هر اول دریاخان غوری گر خنجره با احمد آباد رفته اند و خبر
 شکست او انتشار یافته باشد خود را بشهر بایر رسانید پس آن پنج سوار بسرعت تمام خود را بشهر رسانیده بدو تخانه شاهی رفتند ای فتح در دود مردم شهر چون
 بعضی گر خنجره های هر اول را سخته از آن پیشتر دیده بودند بر شکست دریاخان غوری یقین کرده جماعت بجدت آمدند و بفرموده او ساعت خانه دریاخان
 غوری را غارت کرده در و از مای شهر را محکم کردند عالم خان شیرخان را به طلب شاه محمود فرستاد و دریاخان غوری که فتح کرده در منزل خود فرود آمده بود
 از احمد آباد قاصدان رسیده بر حقیقت حال اطلاع دادند و بسرعت تمام متوجه احمد آباد شدند و چون اهل و عیال امار در شهر بودند اکثر مردم از وجود او
 نزد عالم خان لودی آمدند و مقارن اینحال سلطان محمود نیز بشهر درآمد دریاخان غوری از استماع آن فرار نموده راه برانپور پیش گرفت و در برانپور
 نیز قرار گرفته پیش شیر شاه رفت رعایت بسیار یافت بعد از رفتن دریاخان عالم خان لودی مشغول امر وزارت گردیده او نیز از کمال غرور و خست
 که مانند دریاخان غوری سلوک نماید سلطان محمود اماران خود و متفق ساخته قصد گرفتن او نمود و او نیز خبردار شده نزد شیر شاه رفت و نوازش بسیار یافت
 سلطان محمود چون خاطر از امرای باغی جمع کرده در مقام تسبیح ممالک و تشریفات و دلاهای سپاه در آمده باندک وقتی ولایت گجرات را دیگر باره
 بحال اصلی آورده با اعیان و اکابر و شرف سلوک مرضی مستحسن پیش گرفت و دو هزار دوی احمد آباد شهری بنا کرده محمود آباد نام نهاد و لیکن بنجام
 نرسیده بود که مضمون کلام شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بوقوع انجامید اشعار هر که آمد عمارت نو ساخت و رفت و منزل بدیگر
 پرداخت و آن و گریخت همچنان موسی و دین عمارت بسربرد کسی و در عهد آن شاه قلعه سورت بر ساحل دریای عمان در سیصد و سی و هفت
 و تسعانه بسر کاری غضنفر آقا غلام ترک که خطاب خداوند خان داشت با تمام رسید پیش از آنکه قلعه ساخته شود و فرنگیان انواع مزاحمت بسلطانان ولایت
 سورت میرسانیدند سلطان محمود خداوند خان را حاکم آنجا ساخت و فرمان داد که قلعه در آنجا بسازد و غضنفر آقای ترک مخاطب بخداوند خان چون
 بساختن قلعه مشغول شد فرنگیان چند دفعه برکشیدند و سوار شده بقصد ممانعت آنجا آمدند و جنگهای سخت کرده هر گز شکست یافتند و آن حصارت
 بسیار متین استوار و طرف آن که متصل بخشکی ست خندقی حفر نموده اند که بست گز عرض است باب رسیده دیوار خندق را بسنگ آهک ساخته اند
 و عرض اوسی و پنج گز است ارتفاع بست درع و از غراب امور آنکه هر دو سنگ بقلعه بهای آمین مستحکم ساخته سرب گداخته در فرجه ها و دریاچه ها
 و سنگ انداز باطوری کرده اند که دیده بنیاز ملاحظه آن متحیر شود گویند عیسویان چون بجنگ و جدل کاری نساختند از راه رفق و مدارا درآمدند
 و بخداوند خان بسلطنه ای کلی قبول کرد و قلعه نه بند و واثری بران متر نشد فرنگیان گفتند اگر اینمضی را قبول نمیکنی باری چو کنندی را بطرز پر کال مسا
 و مبالغی که بخت نه بستن قلعه میدادیم جهت قبول این تسلیم میکنیم غضنفر آقای ترک مخاطب بخداوند خان گفت از دولت سلطان هیچ چیز برود
 ندارم و میخواهم که علی الرغم شما این تسلیم چو کنندی بسازم و برای خود ثواب جمیل حاصل کنم پس توپ ضربان بسیار که از بابت رومیان
 در جونا کر بود و آنها را سیلانی میگفتند طلبیده در قلعه سورت جا گذاشت مضبوط ساخت و ملا محمد ستر آبادی المتخلص برضائی و تاریخ بنای
 آن گفته قطعه تاریخ پادشاه سحر و بر محمود شاه بهیال و ناصر دنیا و دین و خسرو جمشید را می قلعه در بندر سورت مرتب شد و گز و گشت
 خیره دیده گردون شد حیرت فزای و خان اعظم خان دریا دل غضنفر بیگ ترک و بانی آن قلعه محکم بتوفیق خدای به آفرین از زیاده

انلاک زمین و انجین کاری نباشد غیر از در بنای پسم کند بود بر روی یا جیخ فرنگ به گامده از غیث دارد بر لب این بحر خای و از پی ساننا
اندیشه شد اندر طلب به در ره عجز اندر آمد عقل اسر زیر پای به این ند آمد ز غیث از بهر تارخیش گبوش به سد بود بر سینه و جان فرنگی این بناس
محمود شاه سال ۹۱۱ هجری و تسعین و تسعمائة باستقلال حکومت میکرد از هیچ طرف منازعی مخالفی نداشت تا آنکه در سال مذکور یکی از خادمان او بران نام که خود
به صفت صلاح و نظر مردم مینمود و اکثر اوقاتش مصروف طاعات و عبادات میشد و دائم در شکار با پیش نلزی سلطان میکرد و قصد نمود و تفصیل این حال
است که نوبت سلطان محمود بران مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان یوار گذارشته مگر روی او از دیوار نمود و او بعد از اندک مانی عبور شاه در آنجا
افتاده بران چون هنوز زنده بود گاهی بجانب شاه کرده بجزکت چشم و ابرو سلام کرد شاه ترسم نموده از سرگناش در گذشت و خلاصی
بخشید چون اعضای او از جراحت آزار کلی یافته بود و در تمام بدن گزاشته او را در پنبه نگاه میداشتند و چون صحت یافت باز مقرب گشته کینه و نفی نعمت
در گنجینه سینه نگاه میداشت قضا را مجدداً در شکار گاه از وی گناه صادر شده چنانکه روش مقربان است که از سلاطین مخاطب معاتب میشوند
و نفوس بی نیش نمیشد سلطان درین فتنه نیز و شنام داده بعقوبت تسدید فرمود و از شکار گاه برگشته قیاب بشام غسل کرده مسکرات زیاده
بر وسیع خود میل کرده بالای پلنگ بخواب رفت گویند سلطان و دوست کس از مردمی که با شیر خنک کرده غالب آمده بودند و ایشان را
شیر کش میگفتند حواله بران کرده بود تا در شکار گاه جای نازک همراه باشند و بران ایشان را بوعده امارت و مناصب بزرگ از خود ساخته و کین
فرصت بود در آن روز بر بے شعوری سلطان اطلاع یافته با دولت که خواهر زاده اش میشد و خدمت نزدیک داشت و قتل شاه همزمانی نمود و او
قبول کرده به بهانه خشک کردن موی شاره که بنایت دراز بود پیش رفت و بدست گرفت که بشیر چون وارد کمال بخیری یافت مویهایش
بر چوب پلنگ محکم بست و شیر خاصه سلطان را از غلاف کشیده بر حلقش نهاد و شاه بشیر شده را روه بر خاستن نمود چون موی شیر استوار
بر چوب بسته بود نتوانست بر خاست و بجهت دفع مضرت هر دو دست بر دم تیغ نهاده و دستها با گلو بریده شد و چون دولت بیدار خود
ساخت بران که نزدیک دروازه ستاده بود و بشعبه بازی در آمده بخيال آنکه چون بعضی از امرایزیر بکشد بادشاهی با و مقرر خواهد گشت بخطه به خطه
بیرون رفته احکام میرسانید و نخستین حکمیکه از زبان شاه رسانید این بود که مطربان و مغنیان با و از بلند بکار خود مشغول باشند حکم دوم این بود
که ده کس از شیر کشان در خدمت حضور باشند ایشان را باین بهانه اندرون برد و سلیمه ایشان داده در جای معین ایستاده کرد و نگاه کس بطلب
وامر افرسا و چنانکه نیم شب گذشته بود که غضنفر آقای ترک المخاطب بنجد و اندخان بانی قلعه سورت و آصفخان وزیر حاضر گشتند ایشان را در خلوت
برده به قتل رسانید و همچنین کس دیگر از امرای کبار طلب نموده به تعاقب آنها فرستاد و چون کسان بطلب اعتماد خان فرستاد اعتماد خان گفت هرگز سلطان
در نیوقت امثال ما مردم را نمیطلبد و درین چه سر باشد درین اشاکس دیگر بطلب آمد و غدره اعتماد خان بشیر شده نرفت بران عبد الصمد شیرازی مخاطب
با فضل خان را طلبیده گفت که شاه از غضنفر آقای ترک المخاطب بنجد و اندخان آصفخان بنجیده تر اقامت مقام ایشان بیسازد اینک خلعت وزارت
از برای تو فرستاده عبد الصمد شیرازی مخاطب با فضل خان گفت که تا شاه را نه نیم خلعت چنین امر خطیر نمیپوشم بران بهانه از حد برد عبد الصمد شیرازی مخاطب
با فضل خان یک دست و رشتین کرده گفت بفرمانم دست کرد و آستین خواهم کرد و مکر در حضور شاه بران عبد الصمد شیرازی را در جاییکه نقش شاه افتاده بود
آورده گفت که کار شاه موز را و امر هر کس که عذر بود ند تمام ساختم و ترا وزیر کرده اختیار کلی و جزوی تو بیسپارم عبد الصمد شیرازی بنیاد و شنام کرده و از
بلند ساخت آن ناک واکه پیرمفتاد ساله بود و شید ساخت سر کشان سپاهیان مردم او باش که در آن شب ضرر بودند هر یکی را خطابی داده بامارت
امیدوار ساخت و بر تخت شسته تا صبح بزرگ نشی مشغول گشت فیلان سپاه طویل شاه را مردم او باش قسمت کرده پاییه ستها را خود ساخت لیکن چون خبر
شهادت شاه انتشار یافت عماد الملک ترک پدر چنگیز خان الخ خان جشی و دیگر امر اجمعیت نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند آن کافر نعمت
بقتضای آنکه مصرعه سلطنت گریه یک لحظه بود و مقتنم است به پسر بر سر افرشته با جمیعت خود در برابر آمده و در حمله اول بر خاک مذلت افتاده از

دوست شیروان خان به قتل رسید پس پسران بر پای او بسته و تمام بازار و محلات گردانیدند اشعار بختیم خویش دیدم در گذرگاه که زویر جان ری مرغی
هنوز از صید منقارش نپرده است که آمد مرغ دیگر کار او ساخت به چوید کردی مشویمین آفات که واجب طبیعت امکانات بدست سلطنت سلطان محمود
پنجاه سال دو ماه و چند روز بود بحسب اتفاق سلیم شاه بن شیر شاه حاکم دلی و نظام الملک بگری حاکم احمد نگر وزیرین سال که احدی ستین تسبیح بهشت
باجل طبیعی گذشتند و پدر مولف مولانا غلام علی هندو شاه در تاریخ وفات ایشان بیست و یک سالگی کشته شد قطعه تاریخ سه خمر و زوال آمد بیکبار
که هند از عدل شان دارالامان بود و یکی محمود شاه سلطان گجرات بود که محمود دولت خود نو جوان بود و دیگر اسلام خان سلطان دلی که اندر عهد خود صاحب
بود و سوم آمد نظام الملک بگری که در ملک کن خمر نشان بود و تاریخ وفات این سه خمر چه پیرسی و ال خمر و ال سلطان محمود شاه نیک نواز
پسندیده اطوار بود و اکثر اوقات در صحبت علما و فضلا بسر بردی روزهای بزرگ مثل روز مولود و وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و در روز وفات با و اجدا و خوش و دیگر روزهای تبرک طعام فقرا و مساکین و تحقیق ادبی خود طشت آفتاب به دست گرفته دست مردم شسته و یکبار
سر لپاف غیره که بخت پوشش او مقرر بود اول دستار و جامه درویشان میگرداند بعد از آن بخت او جامه میساختند و در کنار آب که میارند میوه خا
ساخته که هفت گروه دیوار اوست و در آن میوه خانه چند عمارت گلشاد باغچه های روح افزا ساخته و باغبانی را بر زبان صاحب جمال رجوع فرموده
و اقسام جانوران در آن میوه خانه سرداده بود که از تولد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند چون بصحبت نان مولع بود همه وقت با حرهای خود در آنجا
شکار کردی و چوگان باختی و درختانیکه در آن چهار دیوار بودند بختل سبز و سرخ پیمیدی گویند از و فرزند می نمایند و از حرهای او هرگاه یکی حامله
شدی باسقاط آن امر فرمودی اعتماد خان را که از علما مان هندی بود و سلطان اعتماد کلی با و داشت در حرم خود محرم ساخته آرایش زنان میفرمود
و او بخت ملاحظه و احتیاط کافور خورده سقاط رجولیت از خود کرد چون در گجرات رفتن عورات بزارات اجتماع این طائفه بهر مهانه در خانه های مردم
روح عظیم داشت و فسق و فجور بمنزله رسم و عادت شده بود که قبیح آن نمی نمود هر آینه سلطان محمود منع کرده جهت امتحان جمعی از مردم مجهول البطلب
ایشان میفرستاد چون می آمدند بسیار است میرسانید بنا برین بنحوب ترین وجهی سزاین باشد

ذکر سلطنت سلطان احمد شاه گجراتی

چون سلطان محمود شاه شهادت یافت و فرزند می نداشت اعتماد خان بخت تسکین نمره فتنه و فساد رضی الملک خرد سالی را از اولاد سلطان احمد شاه
آنی بر روی کار آورده با اتفاق میران سید مبارک بخاری و دیگر امرا بر تخت شاهی اجلاس نموده سلطان احمد شاه خطاب ده مهات مملکت از پیش خود
گرفته بخت شاهی چیزی برونگذشت چون پنج سال بر نیم نوال گذشت شاه احمد شاه تاب نیاورده از احمد آباد پیش سید مبارک بخاری که از امرای کبار بود
رفت بنا بران موسی خان فولادی و سادات خان عالم خان لودی و اعظم خان مالوی دیگر مردم بر و جمع شدند و اعتماد خان با اتفاق عماد الملک
پدر چنگیز خان النخ خان جهاز خان جیشی اختیار الملک و دیگر امرای گجرات با توپخانه بر سر سید مبارک خان رفت و او اگر چه نسبت با اعتماد خان جمعیت
کمتر داشت اما سر که قتال بیاراست و در آن اشاکلو که توپی بسید مبارک رسیده او را به عالم دیگر فرستاد و شکست بر سلطان احمد افتاده بگریخت روزی چند
در صحرا و جنگل سرگردانی کشیده آخر اعتماد خان را دید و او سلوک قدیمی پیش نهاد خود ساخته کسی پیش او نمیگذشت درین صورت عماد الملک تاتار خان
غوری بر سر خانه اعتماد خان آمدند و توپها نهادند شروع در انداختن کردند اعتماد خان تاب نیاورده بجانب پال که در نواحی محمد آباد جینا نیر
رفت و جمعیت کرده نزدیک بود که جنگ واقع شود مردم در میان آمده ایشانرا مسلح و اوند و امر و کالت را بر هیچ سابق با اعتماد خان تفویض
نمودند و ولایت بهر وج و محمد آباد جینا نیر نهاد و دیگر پرگنات میان آب هندری و نریده بجا گیر عماد الملک قرار دادند و موازی کهنه را پانصد
سوار جاگیر سناضه سلطان احمد مقرر ساختند سلطان احمد درین گرت گاه از بی عقلی علانیه با همدان خود در باب قتل اعتماد خان شورت

سیکرو و بقیه قنای خرد سالی بشیر و رخت کیده را دو نیم سیکر و میگفت اعتماد خان همچنین و پر کاله میسازم اعتماد خان از حقیقت حال آگاه شده بشیر و رخت
شبه او را قتل آورده جسدش را از دیوار قلعه محاذی خانه وجیه الملک بجانب دریا افکند و شهرت داد که سلطان احمد شاه بجبت لوند
بخانه وجیه الملک در آمده بود و ناهفته لقتل رسید ایام حکومت او هشت سال بود

ذکرشاهی سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

در آخر سنه ۹۹۹ تسع و ستین تسع اعتمد خان طفلی را در مجلس امرای گجرات آورده قسم یاد کرد که این طفل شاه محمود شاه است و در شوق قتی که حاله شد شاه بن سیر که سقا محمل
نمایم چون از محل نجاه گذشته بود بدان قیام نمود پس امرای چون چاره ندشتند تمامی مملکت میان خود قسمت کرده کمال استقلال بهم رسانیدند و ولایت پرتی را برگزیدند
که دلی بتصرف موسی خان شیر خان فولادی در آمد و درین پور و تر واره موچ پور برگزیدند و اگر رنج خان بلوچ تصرف شده و گرنه میان آب صابری و قتیست
اعتماد خان تصرف شده بندر سورت نهاد و ت محمد آباد جینا نیز در تصرف چنگیز خان بن عماد الملک غلام ترک اند و رستم خان که خواهرزاده چنگیز خان
بود بهروج را تصرف شد و دوقه و دوقه بجای رسید میران ولد سید مبارک بخاری مقرر شد و قلعه چونا کر و سورت را امین خان غوری و قتیست آورده
از اتفاق امرای گجرات خود را بکنار کشیده اعتماد خان سلطان مظفر را مجبوس خود میدانست و او را در روز دیوان برای نمودن بر مردم بر تخت نشانیده خود
در پس و می نشست امرای اسلام حاضر میشدند و چون چند روز بر بنیوال بگذشت چنگیز خان شیر خان فولادی به تنهت مبارکباد سلطنت احمد آباد رسیدند
و بعد از یکسال فتح خان را بسبب قسب جوار جاگیر با فولادیان عداوت بهم رسیده جنگ میان ایشان واقع شد و فتح خان شکست یافته پیش اعتماد خان رفت
و اعتماد خان ازین معنی در تائب شده لشکر را جمع آورده باستیلای تمام بر سر فولادیان رفت فولادیان در قلعه پهن متحصن شده بنیاد عجز و ندامت کردند
اعتماد خان قبول ناکرده در محاصره میکوشید چون کار بر افغانان فولادی تنگ شد جوانان خرد سال آن جماعه جمع شد موسی خان شیر خان گفتند که هرگاه
ایشان عجز و نکسار را قبول نداشتند بجنگ کردن جان سپردن چاره نیست پس سربان صد کس یکبار از قلعه برآمدند و موسی خان شیر خان فولادی
نیز با مردمانیکه داشتند قریب به هزار میر رسیدند ناچار بیرون رفتند و اعتماد خان بالشکر گجرات که از سی هزار زیاده بود وصف رست کرده فولادیان
بر فوج خاصه اعتماد خانیاں تاخته منظم ساختند حاجی خان غلام سلیم شاه بن شیر شاه که عمده فوج اعتماد خان بود فرار نموده پیش فولادیان رفت
فولادیان با اعتماد خان پیغام کردند که حاجی خان پیش آمده جاگیر او را با واکذارید اعتماد خان قبول ناکرده گفت که او نوکر ما بود هرگاه گرنه رنج زفته باشد
جاگیر او چون توان داد موسی خان شیر خان جمعیت نموده بر سر جاگیر حاجی خان آمده در قصبه جوتنهان نشستند اعتماد خان لشکر را جمع آورده در
برابر رفت مدت چهار ماه مقابلت او یافت و عاقبت کار بجنگ رسید و اعتماد خان درین کشت نیز شکست یافته به بهروج نزد چنگیز خان رفت و
او را بعد و ملک آورد و لیکن صلاح در جنگ ندیده صلح کرد و جاگیر حاجی خان را واکذارید و اگذاشته احمد آباد رفت چنگیز خان نیز دم از استقلال زده با اعتماد خان
پیغام داد که ما خانه زاد این درگاه هستیم و جمیع امور حرم اطلاع داریم شاه محمود شاه ثالث فرزند ی ندشت حالا که این سپهر را سپهر شاه محمود شاه کرده
بر روی کار آورده این چه معنی دارد که تو در مجلس امیری نشینی و مردم تو نگاهبانی و میکنند و تا تو حاضر نمیشوی سحاک سلام او نمیرود و اگر فی الواقع سپهر
سلطان محمود شاه است پس تو نیز همچو سایر امرا و خاصه خیل بیاید که خدمت کنی و هرگاه دیگر امر او مجلس نشیند تو نیز نشین اعتماد خان جواب گفت که من روز
جلوس پیشین بزرگان شهر قسم یاد کرده ام که این طفل سپهر شاه محمود شاه است بزرگان سخن من اعتماد کرده تاج شاهی بر سر نهاده بیعت کرده اند و آنکه گفته که چرا
در مجلس امیری نشینی نمیکنی است که شما میگوید یک نسبت به همگان منزلت قدر من نزد سلطان جنت اشیاں بشیر بود و تو دوران یام طفل بودی پدیرت
عماد الملک شاهی اگر زنده میبود تصدیق این سخن میکرد و این جوان که حال تحت سلطنت سجادوس و زیب زینت یافته و ملی نعمت من و ولی نعمت تو
یشود خیریت تو دوران است که سر از خدمتگذاری او نیچیی و آنچه آنکه پدیر تو خدمت پدیر این میکرد و تو نیز خدمت این بانی تا نمره مراد از درخت

اصل برگیری انقض شیرخان فولادی برین جواب سوال و قوف یافته خطی سنجیکه خان نوشت خلاصه مضمونش آنکه شماروزی چند پای دروین صبر کشیده طریقه
مدارا از دست ندید و بے تقریب بمسند عالی اظهار مخالفت ننکند اما چون چنگیز خان ندان طمع در قصبه بروده فرو برده بود قبول این معنی نکرده با عتقاد خان
پیغام فرستاد که مردم بسیار نزد من جمع شده اند و این ولایت محقر که در تصرف من است با انجماعت کفایت نمیکند چون زمام مهام وصل و عقد امور
مملکت مفوض بر برای خیر آثار آن مسند عالی است درین باب فکری فرمایند اعتماد خان خواست که او را با حکام برانپور منازع سازد تا بلا خطه برانپور
اراده آنحضرت و کند بنا بران در جواب نوشته فرستاد که قصبه ندر بار دائم در تصرف امرای گجرات بوده و دران ایام که سلطان محمود در قلعه شیر با قفق
میران مبارک شاه میبود و بمیران مبارک شاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی عنان فرماندهی ممالک گجرات بید اقتدار من سپارد قصبه ندر بار را
بتوانعام خواهم فرمود و بعد از آنکه سلطان شهید بر اورنگ جهانبانی جلوس فرمود و بجهت ایفای وعده که به بزرگان عین فرست قصبه ندر بار را بمیران
داد و بود حال سلطان که بدرجه شهادت رسیده و بمیران مبارک شاه نیز حلت نموده صلاح نشت که شتاب جمعیت خود رفته قصبه ندر بار را عجا که
وزر و اند غلوفه متصرف شود تا در باب ایشان برور زمان فکری بر اصل کرده شود چنگیز خان فربخ خورده شروع در دست اندازش کرد
نموده در ۹۴۰ رجب و سبعین و تسعمائة کبوج متواتر بر انصوب قاصد گردید و قصبه ندر بار را متصرف شده قدم حرمی شتر نهاده تا حد و نهائیس
اتفاقا دران اثنا خبر رسید که محمد میران شاه فاروقی ولد میران مبارک شاه با قفال خان حاکم بر سبجک می آید و چنگیز خان لشکر خود را در بنی کشکلی و
ناهمواری بسیار دشت فرود آورده و در طرفیکه آن بین هموار بود اربابها را از بیکر کشید و محمد شاه و قفال خان در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند
چنگیز خان از دایره خود بیرون نیامده بشامت غرور و نخوتیکه و سر دشت نوعی خوف و بیم بر و غالب گشت که وقت شب با تمامی حشم خود گریخته به فرج
رفت محمد شاه فاروقی غنیمت بسیار گرفته تا ندر بار تعاقب کرد و آن پرگنه را باز متصرف شد و دران اثنا اولاد و ابنا ی سلطان محمود نیز از شش نفر
بودند و اسمی ایشان نیست محمد حسین میرزا الف میرزا حسین میرزا اسعد حسین میرزا شاه میرزا از خوف جلال الدین محمد کبریا د شاه از سنبل گریخته به نجاب
مالوه رفتند و چون لشکر جلال الدین محمد کبریا د شاه در نهصد و هفتاد و پنج متوجه مالوه گشت ایشان را اعلان شده چنگیز خان میوستند چنگیز خان
برای تقویت خود ایشانرا غائبانه در سلاک امرای سلطان مظفر منتظم گردانیده چند پرگنه از ولایت خود بایشان داد و در همان سال اتفاق میرزا
بر سر اعتماد خان لشکر کشیده و نخت بی جنگ قصبه بروده را متصرف شد چون بمحمود آباد رسید اعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و عالیمان ظاهر موبد
که باعث اصلی و سبب حقیقی شکست نهائیس از نفاق تو بود چه اگر به کما انجانب خود می آمدی یا جمعی میفرستادی اصلا غبار فرار بر دامن عار نمی نشت حالا
نفیج بجهت آنکه در حضور تنهت مبارکباد شاهی گوید متوجه احمد آباد است و یقین است که اگر شما در شهر باشید مخالفتی و نزاعی پدید خواهد آمد بهتر آنکه از
شهر بیرون رفته مانند سایر امرایا که خود سکونت خست یا زمامید و دست تصرف سلطان را قوی ساخته تا در مملکت موروثی بهر طوریکه خواهد تصرف
کن اعتماد خان پیش از رسیدن پیغام سامان لشکر نموده بود چون این پیغام رسید دشت که غرض چیست القصبه بر شاه مظفر خیر افراشته با اتفاق
سادات خان بخاری اختیار الملک ملک شرف الخ خان جهاز خان جشی و سیف الملک شهر برآمده در موضع کادری که ششش کروی محمود آباد
تقارب طرفین وی نمود از مقابله صفین چون چشم اعتماد خان بر فوج چنگیز خان افتاد سابقا شجاعت مردانگی میرزایان شنیده بود هر آنچه هر یکی از ایشان
معبر که بر در قایض ارواح تصور نموده بے آنکه شمشیر از غلاف برآید متوجه دو کمر پور گردید و امرای دیگر اعتماد خان را آفرین گفته هر یک بطرفی گریختند و
سادات خان بخاری بدولقه و اختیار الملک بمحمود آباد رفتند الخ خان و جهاز خان و جیوش و دیگر سلطان مظفر را همراه گرفته با احمد آباد متوجه شدند چنگیز خان
از مشاهد فتح غیبی سرور و خوشحال گشته در سیوه نزول کرد و صبح روز دیگر الخ خان جهاز خان و دیگر جیشیان شاه مظفر را برداشته از دروازه
کالیپور برآمده بجانب میر پور و محمود آباد روان شدند و مقارن برآمدن مظفر شاه چنگیز خان با احمد آباد درآمده در منزل اعتماد خان قرار گرفت
و بشیر خان فولادی چون در نواحی قصبه کبری انجیر رسید چنگیز خان پیغام فرستاد که این همه ولایت با اعتماد خان بواسطه خرج سلطان گذشته است

اسحاق تنها متصرف شده از این مروت و رسم فوت و درست که خود نیز با جمیع بسیار کوچ نموده متوجه احمد آباد گردید چنگیز خان بد که با شیر خان در وقت شدن این نیست قرار داد که آنچه از آب سابرستی نظریست بعلق بشمارد و باین سبب بعضی از پورهای احمد آباد مثل عثمان پور و خان پور نیز بشیر خان تعلق گرفت و چنگیز خان نیز باین راه بواسطه نیکو خدمتی عزت و حرمت بسیار داشت و میران محمد شاه ولد میران مبارک شاه چون در فتح اولیایر شده بود و مملکت اجرات را از شاه خالی یافته منازعت مخالفت امر را نعمت جمیل تصور نموده بعزمیت تخری آن مملکت حرکت نموده تا ظاهر احمد آباد عنان کشید چنگیز خان با اتفاق میرزایان باهنگ جنگ از شهر بیرون آمد و بعد از جنگ میران محمد شاه شکست یافته پرفشان بیامان باسیر رفت و چون فتح بحسب تیر و دیرزایان واقع شده بود چنگیز خان و بجوئی ایشان نموده چند پرگنه معمور و آبادان از سر کار بهروج بجایگرا ایشان مقرر نمود و ایشان را بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانند رخصت جایگز کرد و میرزایان چون بجایگز خود رفتند مردم او با شوق واقعه طلب بر دو و را ایشان گرد آمدند و شرف آمدن چنگیز خان که از اولاد خواجه عبداللہ احرار بود و داماد جنت اشیا فی نصیر الدین محمد بایون پادشاه میشد از جلال الدین محمد کبیر پادشاه روگردان شده بمیرزایان پیوست هر آنکه بجایگز خراج ایشان و فائز کرده بعضی محال و دیگر را بر رخصت چنگیز خان متصرف شدند و چون این خبر به چنگیز خان رسید همه چهار هزار جشی و پنج شش هزار گرجانی بر سر ایشان تعیین فرموده و میرزایان فوج چنگیز خان را شکست داده پاره مردم را بقتل آورده تعاقب نمودند و جشی از حبشیان و گرجانیان که بدست ایشان افتاده بودند از آنجمله هر که خرد سال و معدوم الحیه بود برای خدمت حضور نگاه داشتند و هر که ریش آلود تیر و بینی کرده و دستها بر پشت بسته و چوکی بدور در گردن آنها انداخته با نیت تمام سرداوند و چون چنین کردند و استند که چنگیز خان خود بر سر ایشان خواهد آمد لاجرم علاج واقعه پیش از وقوع کرده هنوز از جای خود نه جنبیده بود که ایشان رو بولایت بر مایه نور نهادند و در آنجا نیز دست انداز کرده بولایت آلوده رفتند و باقی حالات ایشان در ضمن احوال محمد کبیر پادشاه مذکور است بقصد چون الغخان و جهاز خان با اتفاق شاه مظفر بولایت کانت که عبارت از شکستهای کنار آب مسند ریت رسیده دایم انتظار میزدند که شاید اعتماد خان خود آید یا شیر خان که خود را فرستاده مظفر شاه را بنزد خود برده و چون از و صدمی ظاهر نشد سلطان مظفر را بر دوش بسته بدو نگر پور برده با اعتماد خان سپردند و بعد از چند روز بجهت سپاس خود خرج از اعتماد خان طلبیدند اعتماد خان در جواب گفت که حاصل جایگزین بر بنگنان ظاهر است که چه مقدار است هر سال چه خرج میشود معذرت شهری نیست که از مردم قرض گرفته داده شود باین سبب الغخان جشی دیگر امر از اعتماد خان از آریافتند چنگیز خان برین موقوف یافته خطوط استمالت بهر کدام فرستاده بحضور خود خواند الغخان جهاز خان و سیف الملک و دیگر حبشیان بر حضرت اعتماد خان متوجه معمور آباد شدند و آنجا اختیار الملک گرجانی را ملاقات نموده با اتفاق یکدیگر عازم احمد آباد گشتند چون بحوض کاگریه که قریب شهر است رسیدند بجهت تغییر لباس و رباغ سلطان محمود فرود آمدند و مقارن این حال چنگیز خان باستقبال شافقه اختیار الملک و الغخان و دیگر حبشیان را در باغ دید و پرسش و بجوئی نمود الغخان و جهاز خان گفتند که بر عالم و عالمیان و شنست که ما همه غلام و خاندان زاد سلطان محمود میباشیم اگر دولت بیک از مایان انتقال یافته باشد در نسبت اصلا تفاوت نیست و در ملاقات رعایت این نسبت بیاید منظور باشد مناسب آنکه از بنده های سلطان چند نفر که بخدمت امتیاز یافته اند و اسحال همه درین مجلس حاضرند من بعد هرگاه ملاقات و سلام خواهند آمد توقع آنکه حاجان مانع بیکدیگر نشوند چنگیز خان تواضع نموده قبول انیمانی کرد و امر را بنحود همراه گرفته بشهر درآمد و منازل خالی کرد و تسلیم ایشان نمود و بعد از مدتی روزی جاسوسی آمده الغ خان را خبر کرد که چنگیز خان میخواهد که ترا و جهاز خان را بقتل آورد و در وقت رسیدن او ده که صبح شمار آورد میدان چوگان خوانده در هنگام غفلت بقتل رساند پس اگر فردا بجاگریه تالاب بچوگان بازی رفت خطری نیست چه که آنجا صحرای وسیع است بهر طرف میتوان گریخت اگر بمیدان برسد که درون ارک است رفت یقین دانند که کار مشکل است آنجا را روده خود را بطور خواهد آورد و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود که چنگیز خان بعد دعا گفت که فردا بمیدان بچوگان بازی خواهیم رفت بگاه تر حاضر شوید الغ خان از شنیدن این خبر متروک گشت و سوار شده بمنزل

سیف الملک حبشی رفت و آنجا جازخان ورشیدی بدرشاهی و محلدارخان و خورشیدخان را طلبید این سخن در میان نهاد و بعد از دو بدل بسیار را میباران کرد
گرفت که پیشدستی نموده چنگیز خان را بیکشت و صبح روز دیگر الخ خان جازخان حبشی با اتفاق یاران خود سوار شده پیش دربار چنگیز خان رفتند و چون هنوز
شکران بود ازان و حاضر نشده بودند کس مستاده و عارسانیدند و پیغام دادند که حسب اشاره آمدیم اگر زودتر بچوگان بازی شتابید بهتر خواهد بود
چنگیز خان که صبحی ده سرخوش بود بیک لای جامه سر بستان تنها از خانه بیرون آمده با اتفاق حرفیان و غایبش متوجه میدان بهدرش چون پاره راه
قطع نمود الخ خان حبشی که بجانب یمن چنگیز خان و جازخان بجانب یسار او میرفتند با شارت و انمودند که فرصت مفتهم است جازخان حبشی فی الفور چنان
ضربتی حواله چنگیز خان کرد که سرش بیکست از تن جدا شد و از آنجا جلوریز بمنزل خود رفته مستعد جنگ شدند اختیار الملک نیز بموافقت ایشان
مستعد شد و رستم خان خواهرزاده چنگیز خان که از عقبان فوج می آمد نفس خالوار بر بالای فیل انداخته بی آنکه بمنزل برود روانه بهروج گردید
و او باش شهر دست بتاراج مردم چنگیز خان و راز کردند و چون محقق شد که رستم خان به بهروج رفته الخ خان حبشی اختیار الملک جازخان دیگر
امر القلعه ارک که به بهدرشهرت وارد آمدند و خطی اعتماد خان نوشتند و او را از حقیقت حال آگاهی بخشیدند با حرم آباد خواندند و همانروز بهدرخان و محمدخان
پسران شیرخان پولادی بجهت تعینت مبارکباد و شهرور آمده برای هر کدام از امر جیوش اسپیشکس آوردند و الخ خان و جازخان حبشی امرای مذکور
جاگیر از سر نو مقرر ساختند و آنها بمنزل خود بازگشتند روز دیگر شیرخان پولادی جاسوسان فرستاده خبر گرفت که از مردم امرای یکس بجهت محافظت در
بهدر نمی باشد بنابراین شب سوم از قتل چنگیز خان ساد اتخان را که یکی از امرای شیرخان بود با سیمدکس فرستاده تا دیوار قلعه از جانب خان پور
شکسته بهدر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان سلطان مظفر را بخود همراه گرفته با حرم آباد آمد و چون قلعه بهدر در تصرف
ساد اتخان بود مظفر شاه را نیز در منزل خود فرو آورد و در باب استخلاص بهدر خطی شیرخان نوشتند فرستاده قلعه بهدر خانه سلاطین است
و چون سلطان نباشد بر نفران لازم است که خانه صاحب خود را محافظت نمایند آنکه خود فرو و آیند تا متصرف شوند اکنون که سلطان بشهر
آمده ساد اتخان را بگویند که بهدر را خالی ساخته بسیار و شیرخان بمقتضای عایت حقوقیکه اعتماد خان برودشت سخن و را قبول کرده قلعه بهدر را خالی
نمود و مظفر شاه رفته در منزل خود قرار گرفت و در خلال این احوال منبیا خبر آوردند که میرزایان از ولایت مالوه گریخته برآمدند و در راه چون خبر
گشته شدن چنگیز خان شنیدند سرور و خوشدل شده متوجه ولایت بهروج و سورت گشتند تا آن صوبه را متصرف شوند و اختیار الملک الخ خان بمنزل
اعتماد خان رفته گفتند که ولایت بهروج بی صاحبست و میگویند که میرزایان توجه آنجا کرده اند بهتر آنست که جمیع امر اجماعت نموده متوجه بهروج
گردند و آنجا در تصرف آورند و در انفاذ این نیت تعویق و تاخیر بخوراه نهند چه اگر بهروج در تصرف میرزایان و آید بسیار خون جگر باید خورد تا از تصرف
آنجماعت برآید اعتماد خان کس و شیرخان فولادی فرستاده کنگاش پرشیدیر خان گفت بهترین شقوق سواریت قرار یافت که مجموع عساکر سه توپ شوند
اول الخ خان با جیشیان یکمیک منزل پیش و دو چون آنها از ان منزل کوچ کنند اعتماد خان اختیار الملک و امرای دیگر که توپ دوم است درین منزل
فرو و آیند و چون توپ ثانی ازین منزل پیش برود توپ سوم که شیرخان پولادی و امرای دیگر باشند در آنجا منزل بگیرند و ساد اتخان بخاری بجا
مقام خود باشند چون برین قرار گرفت الخ خان جازخان و سیف الملک و دیگر جیشیان بمحمود آباد رسیدند اعتماد خان متوجه شد و از شهر بیرون رفته
نسخ این عزیمت نمود الخ خان و یاران او این حرکت را بر طرفت حمل کرده بیکدیگر گفتند که ما مثل چنگیز خان شمن و راکشته باشیم و او لفاق و نزد صلا
آنست که ولایت اورامیان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم برین قرار و او عزیمت مصمم نموده پرگنه کنایات و پرگنه جلاد و بعضی پرگنهات دیگر را متصرف شدند
و میرزایان از فرصت شده قلعه جیانیر و قلعه بندر سورت و دیگر مواضع متصرف شدند و رستم خان که در قلعه بهروج متحصن بود با میرزایان جنگ کرده و خبر
بامان بیرون آمده قلعه ایشان سپرد و چون مردم بی جاگیر گجرات از شهر برآمده بالغ خان پیوستند الخ خان بجازخان گفت که چون سپاهیان از شهر
پیش آمدند یکی از پرگنهات اعتماد خان را بخواه جاگیر آنجماعت باید نمود و جازخان گفت هر جا که بان جماعت خواهید داد و بن برهید که هر چه از ان گروه

متوقع است از من بوقوع خواهد آمد و بر سر این سخنان میان الخ خان جهان خان مخالفت پیدا کرده اعتماد خان فرجه یافته جهاز خان را بکمر و فریب فرستاده پیش خود برد و بدین سبب در شوکت طبقه جیشیان فتور عظیم راه یافت چنانچه الخ خان حبشی سواد آتشان بخاری بشیر خان پولادی میوستند چون مله شیر خان پولادی راجع شد سلطان مظفر نیز انتظار فرصت نموده روزی قبل از مغرب از راه کهرکی برآمده خود را بمنزل غیاث پور که نزدیک قصبه سرگنجست اثره الخ خان رسانید الخ خان و رانان دیده بخدمت شیر خان رفت گفت شاه مظفری آنکه سابقا مرا اطلاع باشد بمنزل من آمده است اما هنوز من او را ندیده ام شیر خان پولادی گفت چون همان عزیز میباشند شما بروید و حقوق خدمتگذاری بقدیم رسانید و علی الصبح خط عمارت خان بشیر خان فولادی رسید که چون مظفر فرزند شاه محمود شاه ثالث بنو محمد ااورامیرون نموده میرزایان را طلبیده ام بپادشاهی برداشته ملک گجرات را تسلیم ایشان نمایم بعد از مطالعه خط شیر خان فولادی بمنزل سید حامد رفته استفسار نموده که در وقت جلوس عمارت خان در باب مظفر شاه چه گفته بود سید حامد و دیگر سادات گفتند که اعتماد خان مصحف برداشته قسم یاد کرد که این طفل فرزند سلطان محمود شاه ثالث است اکنون این سخن از روی عداوت نوشته است شیر خان لاو از منزل سید حامد سوار شده بمنزل الخ خان حبشی آمد و کمان بدست گرفته بهمانطور که نوکر صاحب خود را ملازمست کند سلطان مظفر را ملازمست نمود و از منزل الخ خان حبشی سلطان را سوار نموده بمنزل خود آورد و ده بخدمتگذاری و قیام نمود و اعتماد خان میرزایان را از حد و دبیروج طلبیده چون ایشان با پنج شش هزار سوار باحد آباد رسیدند هر روز جمعی از مردم میرزایان را مع مردم اختیار الملک بجنگ جیشیان میفرستاد چنانچه رفته رفته مخالفت و منازع به تطویل انجامید و اعتماد خان چون دید که کاری از پیش نمیرود عرض داشت بجلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده ترغیب بشیر گجرات نمود و بحسب اتفاق در آنوقت که تسع و ثمانین ستمانه باشد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بناگورتشریف آورده میر محمد خان را که بخان کلان مشهورست با جمعی کثیر از امرای نامدار به تخیل سر روی فرستاده بود و چون میر محمد خان از دست ایچی راجه سرو و پی خمی شد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بسعادت و اقبال متوجه لشکرگاه میر محمد خان شد و در آنوقت عراض خوانین گجرات رسیده بلا توقف از اینجا عزیمت گجرات نموده بدان تقصیل که در جای خود مذکور است ریات جهانگشای اکبر به پین گجرات رسید شیر خان فولادی که در آنوقت محاصره احمد آباد و دشت دست و پا کم کرده بطرفی گریخت ابراهیم حسین میرزا و برادران او بجانب دبیروج و بهروج رفتند و اعتماد خان میرزا ابوتراب شیرازی و الخ خان حبشی و جهاز خان اختیار الملک احرام آستان ملک شیان سلطان بسته و در سلک دولتخواهان انظام یافتند و شاه مظفر از شیر خان پولادی جدا شده بملازمت آنحضرت اختصاص یافت دولت گجراتیان در چهاردهم رجب ۹۸۹ هجری ثمانین ستمانه ششگشته گجرات داخل ممالک محروسه جلال الدین محمد اکبر پادشاه شد و در همان یورش قلعه بندر سورت را از تصرف مردم محمد میرزا برآورده در وقت مراجعت چون بنواحی بهروج رسید و والده چنگیز خان دادخواهی نموده که پسر مرا جهاز خان ناحق کشته جلال الدین محمد اکبر پادشاه جهاز خان حبشی را که ملازم رکاب بود و قصاص فرمود و شاه مظفر را همراه خود با گره برد و وقتی که منعم خان خانسانان به بنگاله میرفت با و سپرد و او دختر خود شهنزاده خانم را بعقد وی در آورده بعد از چند گاه از و بدگمان شده و را مجوس ساخت و او هنگام فرصت از حبس گریخته در ۹۸۹ هجری تسع و ثمانین ستمانه بولایت گجرات رفت و لشکر بسیار بهم رسانیده با قطب الدین خان حاکم گجرات جنگ کرده و در اگشت بعد از نه سال از احمد آباد گجرات را تصرف نمود و خطبه بنام خود خواند و چند گاه شاهی کرد و جلال الدین محمد اکبر پادشاه در ۹۹۱ هجری و تسعین ستمانه میرزا عبدالرحیم ولد پیرم خان ترکمان الخاطب بخانسانان را بر من و تعیین کرد و او بانکه جماعتی باحد آباد رفته شاه مظفر را بجانب چونا گره گزینانید و مجدداً گجرات بطرف اکبر پادشاه در آمد تا حال آن مملکت بهشت آئین و در قبض آن دو دمان عالی شان است ایام سلطنت مظفر شاه نیز تا هنگام تنزل سیزده سال و چند ماه بود

مقاله پنجم در بیان حکام مملکت مالوه و مسترو

پوشیده نماند که بلا و مالوه ملکیت وسیع و پهلو وقت حکام و ایشان راجن یا میبودند راجهای کبار و رایان نامدار مثل راجه بکر باجیت که مدار تارنج هندو از ابتدای

سلطنت اوست راجه بهوج و غیر ذلک که از راجه های هندوستان اند حکومت مالوه اختیار داشتند و بعد از زمان سلطان محمود غزنوی که اسلام در هندوستان
شائع شد از سلاطین حلی سلطان غیاث الدین بران مملکت استیلا یافت بعد از زمان سلطان محمد بن فیروز شاه در تصرف پادشاهان حلی بود و دلاور خان غوری
که نام اصلی او حسین است و از احفاد سلطان شهاب الدین سام غوری بود بعد از قتل سلطان محمد بن فیروز شاه به حکومت آن مملکت رسیده و م
از استقلال نزد و از آن وقت حاکم مالوه از اطاعت پادشاه دلی سرکشیده و از ده نفر علیحدگی تا سال ۹۷۹ تسع و سبعین تسعاً از بی یکدیگر حکومت کرده اند
و در اندک مدت چند گاه سلطان بهادر و جنت اشیا فی نصیر الدین محمد بهایون پادشاه به حکومت مالوه فائز گشته اند آورده اند که محمد شاه بن فیروز شاه
جمعی که در ایام فراری او همراه کرده و فدا و حقیقت و زبیده بودند چون بیاد شاهی رسید هر یک رعایت ما کرده و چنانچه خواجہ سرور را خطاب خواجہ جهان
کرده وزیر کل ساخت و طغر خان بن جیه الملک حاکم گجرات و خضر خان حاکم ملتان و دلاور خان غوری را حاکم مالوه گردانید و آخر الامر هر یک از کس لشاهی
رسیدند و طغر خان و دلاور خان و بنیر و بیرو و ی بازوی شجاعت قوت رای صائب ولایت مالوه را بضبط آورده دست تصرف مغلیه را از اطران
و اکانات آن مملکت کوتاه ساخت و بنا بر آنکه همیشه در خاطر میگذشت که شادی آباد مند و رادار الملک خود سازم گاه گاهی رفته در تعمیرش میگوشتید
و باز بدار مراجعت میکرد و در سال ۹۸۵ و ثمانمائه سلطان محمود پادشاه دلی از صولت صاحبقران گجرات گریخته رفت و چون شاه مظفر سلوک
نمود از ورنجیده متوجه دلاور خان رسید و مالوه رسید و دلاور خان قربانیان و خوشیشان امرای خود را بکستقبال فرستاده حکم نمود که منزل بمثل
جشن طوی کرده لوازم ضیافت بنجوترین بجای آورند و چون بهشت کردی دلاور رسید و دلاور خان خود نیز در تهیه استقبال شد و بهوشنگ
که با نیمنی از پدر خود دلاور خان غوری راضی نبود با اکثر لشکر مالوه بشادی آباد مند و رفت و دلاور خان به پیشوائی پادشاه ناصر الدین محمود شاهی
با عراز تمام در شهر دلاور و در وقت و جوامع خود را بنظر سلطان گذرانیده گفت اینها تعلق بحضرت دارد و بنده غلام و جمیع اهل حرم کنیزان اند
ناصر الدین محمود شاه و رادعای خیر کرده آنقدر که مایحتاج بود گرفته باقی را و پس داد و در سال ۹۸۷ و ثمانمائه محمود شاه دلاور خان را
وداع کرده بحسب التماس امرای دلی بدین طرف متوجه شد و بهوشنگ آن خبر شنیده بلازمّت پدر شرافت و در آن مدت سه سال بهوشنگ
در مند و بود و حصار می بست و محکم تر از سد اسکندر از سنگ و گچ بنا کرد و در زمان سلطنت خود با تمام رسانید چنانچه تعریف آن شهر عنقریب
مے آید و چون ناصر الدین محمود شاه از میان رفت و سلطنت دلی خلل تمام پذیرفت دعوی استقلال کرده بطریق سلاطین خطبه مالوه
بنام خود کرده و چتر و سر پرده سرخ ساخت گویند یکی از جادو و از غور آمده در درگاه پادشاهان حلی صاحب جاه گردید و لیسش با مارت رسیده
پسر زاده او که دلاور خان غوری باشد در عهد فیروز شاه از امرای کبار گشت و در عهد سلطان محمود شاه چون مالوه را قلع و عمارت یافت و آداب
ملک داری سلوک سلاطین پیش گرفت و سالها با کام دل گذرانید و در سال ۹۸۸ و ثمانمائه و ولایت حیات سپرد و در بعضی کتب
بنظر رسیده که بسعی بهوشنگ مسموم گشت ایام حکومت او بست سال بود از آنجمله چهار سال که سری سلطنت کرد

ذکر سلطنت بهوشنگ بن دلاور خان غوری

الپخان بعد از پدر لوامی حکومت مالوه برافروخت و طغرانی کامرانی بنام خود نوشت و خویش را سلطان بهوشنگ ملقب ساخت و امر او بزرگان آن
ناجیه با و بیعت کردند و سر حلقه اطاعتش را آوردند لیکن هنوز مهات سلطنت و اساس دولت استحکام نیافته بود که منیان خبر آوردند که پشاه
مظفر گجراتی چنین خبر رسیده که الپخان پدر خود دلاور خان غوری را بواسطه حطام و دیوی زیر داده خود را سلطان بهوشنگ نام نهاد پس بر آنکه میان دلاور خان
غوری و شاه مظفر گجراتی عقد اخوت بود سامان لشکر نموده متوجه بنجد و گشت سلطان بهوشنگ هم با سنگ جنگ قلعه دلاور برآمده در سال
عشر و ثمانمائه طرفین آریستند در کمال حدت شدت با یکدیگر در آویختند چنانکه سلطان مظفر در آن معرکه زخم وار شد و سلطان بهوشنگ از سپهر برافرا

و با وجود چنین حال بیکپایه ای شجاعت را متزلزل نساخته بچنان است از جنگ باز نماندند تا آنکه ظفر و نهیمیت نه بکوششش از عالم غیب ظفر نامزد
سلطان مظفر گجراتی شده سلطان هوشنگ را نمود و پناه بقلعه برد و چون طاقت مقاومت را خود ندید بمان خوشه بشاه مظفر گجراتی پیوست و در میان
مجلس سلطان و ارباب امرای او مقید ساخته بموکلان سپرد و خان اعظم نصر سخاں برادر خود را در قلعه و بار با جمعیت تمام گذاشت سپاه مالوه را بطمع خود ساخته
بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد و چون در سال اول نصر سخاں ناکرده کار محصل زیاده بر تقدیر از رعایا طلبدشته و سلوک بد پیش گرفت بعد از آنکه
سلطان مظفر گجراتی فتنه لشکر مالوه فرصت یافته نصر سخاں را از دمار بیرون کردند و بنا بر آنکه نصر سخاں را ن ناحیه توقف کرده از ولایت مالوه بیرون
نمیرفت تعاقبش نموده بعضی پس ماندگان را از ارباب بلخ رسانیدند لیکن نصرت خان از خوف شاه مظفر و دمار را گذارشته در قلعه شادی آباد ماند و که
بروج مشیده آن با منطقه البروج لاف برتری میرد طرح اقامت انداخت مردم موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ میشدند لاری برداشتند
و بعد از وصول این خبر گجرات سلطان هوشنگ علیه بنحو خود بخدمت سلطان مظفر فرستاد و مضمونش آنکه آن خداوند جهان جهانیان بجای عم و پدر
فقیر میشوند مخفی که بعضی اهل غرض بعضی رسانیده اند خدا تعالی و دانست که خلاف واقع است و درین ایام مسموع میشود که امرای مالوه نسبت
بسخاں اعظم بے اعتدالی کرده موسی خان را بسپرداری برداشته اند و او ولایت مالوه را متصرف شده هم از استقلال میزند اگر فقیر را از قید برداشته مرمون
قید حسان فرمایند بیکم که آن بلاد بدست افتد سلطان بعد از یکسال از حبس آورده از وعده گرفت سرانجام او نموده در ۸۲۱ هجری قمری در شانزده
احمد شاه را بیک سلطان هوشنگ خصمت فرمود و او دمار و آن نواحی را از تصرف امرابر آورده با و تفویض نموده خود مراجعت کرد و سلطان
هوشنگ وزی چند در دمار قرار گرفته چون جمعی از خاصه خیلان بر وجه شدند شخصی بقلعه شادی آباد ماند و فرستاد و امرار استمالت نموده بجای
خود طلبید چنانکه بکلی مسرور و خوشحال گشته خواهان او شدند اما چون عیال و فرزندان همراه خود بقلعه شادی آباد ماند و برده بودند نمیتوانستند
که بخدمت او برسند بر آئینه سلطان هوشنگ با عده وی چند از قصبه دمار بقصبه مهر رفت طرح جنگ انداخت هر روز جمعی از مردم او مجروح می گشتند
و کاری پیش نمیرفت لهذا سلطان هوشنگ صلاح در آن دید که از اینجا کوچ کرده در وسط ولایت قرار گیرد و مردم به قصبات و پیرگنات فرستاده
متصرف شود و در خلال این احوال ملک مغیث که پسر عم سلطان هوشنگ بود و بملک خضر که مشهور بمیان خان بود و طریق مشورت در میان
نهاد که اگر چه موسی خان جوان شایسته است پسر عم مایشود لیکن سلطان هوشنگ مردانگی و فرزاندگی و دانشوری بر دباری گوی مسابقت
از اقران رنوده و این مملکت ارثا و اکتسابا با و میرسد و معذرا در ایام کودکی در کنار شفقت مادر من تربیت یافته صلاح در آنست که عنان
مملکت و فرمانروائی بید اقتدار او سپرده شود در نیصورت ملک خضر مشهور بمیان آغا تحسین رای ملک مغیث نموده با اتفاق در شب از قلعه
شادی آباد ماند و فرود آمده بسلطان هوشنگ پیوستند و سلطان هوشنگ ملک مغیث را وعده نیابت داده مسرور و خوشحال گردانید
و موسی خان از آسما این خبر رفته امید سلطنت را بمقراض یوسی بریده در آل کار خود متفکر شد و آخر الامر قلعه را خالی کرده بدرفت سلطان
بر قلعه شادی آباد ماند و برآمده در دارالاماره قرار گرفت و ملک مغیث ملک شرف خطاب داده امر وزارت با و تفویض نمود و در کل
امور نائب قائم مقام خود ساخت در ۸۲۳ هجری قمری شاه مظفر گجراتی اجابت داعی حق نموده امرشاهی با احمد شاه بن محمد شاه
بن سلطان مظفر منتقل گشت و فیروز خان و بهیت خان پسران شاه مظفر گجراتی علم لغی و عداوت در خطه بهروج افراشته از سلطان هوشنگ
طلب اعانت و امتداد نمودند و او حقوق تربیت مظفر شاهی اعانت احمد شاه را بعقوق مبدل ساخته کینه دیرینه او را بران داشت که بدیار گجرات
رفته قواعد مملکت را مختل سازد اما سلطان احمد شاه از آسما این خبر بالشکر گران به بهروج رفت و آنرا محاصره نمود و فیروز خان و بهیت خان
از خوف سلطت و استیلا ی بهیت کثرت سپاه احمد شاهی زنهار خواسته بوی پیوستند سلطان هوشنگ از راه مراجعت کرده
بردار آمد و هنوز عرق تشویر و خجالت از جبین او خشک نشده بود که باز مرتکب اعمال شنیعه دیگر گشت چه در ۸۲۴ هجری قمری در شانزده

به سلطان هوشنگ خبر رسید که احمد شاه گجراتی بر سر راجه جالواریه رفته و بهجا مقیدست و مقارن اینحال عرافیه راجه جالواریه ششصد ستمانت نیز رسیده
ایلی او در باب کمک مبلغ از حد بر دستان هوشنگ مقدمات سابق را باطل فرمود و کشته شد و تعداد لشکر نمود و از متوجه یار گجرات گردیده خرابی بسیار
آنها را کشته و سلطان احمد شاه گجراتی مجبور و وصول انجیر عازم دفع او گشت چون هر دو قریب بیکدیگر رسیدند و در راجه جالواریه رسید سلطان هوشنگ
به اختیار بولایت خود مراجعت نمود و در آن مدت نصیر خان فاروقی قاصدان گردیده که قلعه تهالیز را که پدرش بنام لیر کوچک خود ملک افتخار داده بود
از دست او انتزاع نماید چون نصیر خان فاروقی از سلطان هوشنگ طلب کمک گردید و او و اولاد خود غزنین خان را با پانزده هزار سوار مجذوی
فرستاد نصیر خان فاروقی با عانت و قلعه تهالیز را گرفته بچوالی سلطان پور رفت سلطان احمد شاه گجراتی بقصد تادیب ایشان روان شد و زمینداران
گجرات خصوصاً راجه جالواریه و راجه محراباد جینانیر و راجه نادوت و ایدر فرصت یافته عرافیه بی در پی بخدمت سلطان هوشنگ ستاد که بار
اول اگر در خدمت گذاری تساهل تجا بل رفته این مرتبه در جان سپاری قیقه فرو گذاشت نخواهد شد اگر انجناب متوجه گجرات شوند را بهری چند
بخدمت فرستیم که لشکر را بهری ولایت نمایند که تا رسیدن بملک گجرات سلطان احمد واقف نشود چون خجالت لاحق علاوه عداوت سابق گشته بود
سلطان هوشنگ جهت امضای این اراده استعداد لشکر نموده در ۱۲۸۰ هجری عشرین ثمانه با شوکت تمام از راه مهراسه عزیمت گجرات نمود اتفاقاً در آن
ایام سلطان احمد بچوالی سلطان پور و ندر بار رسید غزنین خان بجانب لوه گریخت نصیر خان فاروقی بجانب سیر رفت چون با احمد شاه گجراتی خبر رسید
سلطان هوشنگ بمهراسه فت نسکین بفرستاد و او را بر جمیع امور مقدم دانسته بر جناح استعجال متوجه مهراسه شد و با وجود کثرت بارندگی در اندک مدت
به ایلیغار خود را آتجا رسانید جاسوسان هوشنگ شاه را چون بر قدم سلطان احمد شاه اطلاع دادند مضطرب گشته زمینداران را که عرافیه فرستاده غبار فتنه
و فساد مکنجه بودند بحضور خود طلبید چون از ایشان بوی خیر شنید زبان ملامت گشوده حرفهای ناسزا بر زبان راند و از همان بی که آمده بود پس
خاریده مراجعت کرد شاه احمد شاه گجراتی چند روز در قصبه مهراسه توقف فرمود تا سپاه باو ملحق شود و بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر ۱۲۸۰ هجری عشرین
و ثمانه متوجه ولایت لوه شده بکوب متواتر در نواحی کالیاده فرود آمد و سلطان هوشنگ جنگ کرده چند منزل پیش آمد و بعد از جنگ گریخته
به قلعه شادی آباد مندر رفت و مردم سلطان احمد شاه گجراتی تا دروازه شادی آباد مندر و تعاقب نموده بسیاری از غنائم بدست آوردند و خود هم از
عقب تا طفر آباد تلپور رفت و چند روز آنجا توقف نموده فوج باطراف ولایت فرستاد و چون قلعه شادی آباد مندر و بنایت استحکم بود لاجرم غمان
عزیمت بجانب دمار معطوف نمود و از آنجا خواست که با جین و و چون موسم برسات رسیده بود امر او و زرامعروضه شدند که صلح دولت در دست
که سال آنحضرت بدر الملک گجرات معاودت نموده مفسدانی را که باعث فتنه و فساد اندکوشمالی بواجبی هندو سال آئینه بنحاطر جمع بشنجر لوه پروازند
بقصد احمد شاه گجراتی برین قرار داد و از دمار مراجعت کرده بر توالتفات بر گجرات انداخت و در همین سال چون آثار نجات و کاروانی بر جبین بسین
ملک محمود فرزند ملک میث و افصح و لایح بود سلطان هوشنگ می را محمود خان خطاب داده باید در مهات ملکی شریک گردید و هرگاه بجای میرفت
ملک میث را در قلعه گذشته بمهمات ملکی پرواز و محمود خان را همراه گرفته می برود و در آخر سال مذکور سلطان احمد شاه گجراتی خواست که بولایت
مالو و آمده بچیز و دستش آید در آن قصیری کند سلطان هوشنگ را ده او آگاه گشته رسولان بنان در مع سخت و یا فرستاده طالب صلح گردید سلطان احمد شاه
گجراتی پیشکش گرفته در آنوقت با احمد آباد مراجعت نمود و در ۱۲۸۳ هجری ثمانه سلطان هوشنگ بر قلعه کبیر که در سرحد بر است لشکر و حاکم کبیر
نرسنگ ای پانچاه هزار سوار پیاده استقبال نموده بعد از جنگ صاحب سلطان هوشنگ ظفر یافته نرسنگ ای کشته گشت سلطان قلعه سارنگ گنده را که
به نرسنگ ای تعلق داشت حاطه کرده مفتوح ساخت و خزان و هشتاد و چهار فیل نامی است و دره نرسنگ ای که در قلعه کبیر بود مطیع و باج گذار ساخته سالها و غنائم
شادی آباد مندر و تشریف آورد و در ۱۲۸۵ هجری عشرین ثمانه سلطان هوشنگ کبیر سوار از لشکر خود انتخاب نموده در لباس سوداگران متوجه ولایت حاج نگر که کیمانه بود
گردید سپاهان نفره ملک راجه آنجا بسیار دوست میداشت پاره متاع دیگر که در آن مملکت دم بر غبت میگرفتند بخود همراه و غرض سلطان بن سفر آن بود که عوض سپاهان

و متاع فیلان انتخاب نموده بیاورد و بقوت آن از سلطان احمد شاه گجراتی انتقام بستاند اما چون بجای حاج نگر رسید محلی را پیش را به جلج که فرستاده اعلام داد که سوداگر بزرگ جهت خریدن فیل آمده بسیار رنگ و بوی قماش و متاع دیگر بسیار همراه آورده رای حاج نگر گفت چرا از شهر دور فرود آمده فرستاده جواب داد که سوداگران بسیار همراه وارد بنابران آب و محراب و به منزل گرفته است الغرض رسم آن ولایت چنان بوده که اگر سوداگری معتبر آمدی و اسب و سبای در وی راجه بیشتر کسی فرستادی که سوداگران را ازین کرده و سبای بروی زمین بگستریدی و راجه سواره بانجا رسید نظر بران اسباب اسبان انداختی و آنچه پسند کردی به فیلان معاوضه نمودی یا وجه نقد و او بی پس بنابرین قاعده رای حاج نگر گفت که من فلان روز به قافله خواهم بیاورم که در آن روز سوداگران اسبان را مستعد دارند و قماش را بر زمین گسترند تا ملاحظه نموده عوض آن اگر فیل خواهند بهتر و اگر نه زر نقد بدیم چون فرستاده برگشته آمد سلطان هوشنگ مردم خود را عهد گرفت که هر چه فرماید خلاف نکنند انتظار آن روز می برد و چون آن روز رسید رای حاج نگر چهل زنجیر میل شیش از خود به قافله فرستاده تا سوداگران به پند و آزار آن غلام نموده پیغام داد که متاع را بکشایند اسپان را مستعد سازند چون موسم برسات بود نخست سلطان هوشنگ عذر آورده گفت که هوا دایرست مبادا باران شود و آتش نهضت را بکشد و مردم را به محصلی کرده قماش را کثوفند درین اثنا راجه با پانصد کس بقافله رسیده بدین شیا مشغول گشت و باران عظیم باریدن گرفت و از آزار عد و بهیئت برق فیلان رم کردند و متاعی که بر زمین گسترده بودند و زیر دست و پای فیلان خراب شد شکریانی که به لباس سوداگران در آمده بودند غریب و بد داشتند و سلطان هوشنگ برسم سوداگران پاره موی ریش خود را کنده گفت که هر گاه متاع ما خراب شد دیگر زندگانی نمی خواهیم پس باتفاق آن جماعت بر پشت اسبان برآمده متوجه راجه شدند و راجه مضطرب گشته با ضرورت لقتال در آمد لیکن در صدمه اول منظم گشته پاره مردم او کشته شدند و پاره گر خیمه بشهر رفتند و راجه زنده بدست افتاده سلطان هوشنگ بوی گفت که من سلطان مالوه ام و بجهت خریدن فیل آمده ام چون اسباب ضائع شد ناچار ترا اگر قسم راجه از کمال جرأت سلطان هوشنگ تعجب نموده کس نزد مردم خود فرستاده پیغام کرد که مجموع فیلان خوب را بفرستید لهذا در رای او بمقتاد و پنج زنجیر میل بخدمت سلطان هوشنگ فرستاده معذرت خواستند سلطان هوشنگ راجه را همراه گرفته عازم مراجعت گشت و چون از سرحد او بیرون آمد راجه را رخصت فرمود و او بشهر خود رسیده چون شجاعت سلطان هوشنگ پسندش افتاده بود چند فیل نامی دیگر برای او فرستاد و عذر خواست نمود و سلطان هوشنگ راه شنید که سلطان احمد شاه گجراتی ملکت را خالی دیده مالوه در آمده بالفعل شادی آباد مند در محاصره دارد و بنابران چون بولایت کبیر که رسید از روی حزم و احتیاط عازم تنخیر آن حد و شد و راجه انجا را که مطیع بود گرفته مقید ساخت و قلعه کبیر که را متصرف شده بمردم مقتدر سپرد و بانکه که از مالوه بجهت او رسیده بودند روانه شادی آباد مند و شد و چون نزدیک رسید سلطان احمد شاه گجراتی امر او سپاه را از پورچها طلبیده مستعد جنگ گردید سلطان هوشنگ متوجه جنگ نشده از دروازه تاری پور به قلعه درآمد چون قلعه شادی آباد منظم قلع عالم است در بنوقت مجلی از احوال انجا که نظر کاتب حروف در آمده نوشته میشود آن نیست کوهی مرتفعست و دور آن قریب نوزده کرده باشد بلکه زیاده و بجای خندق نبرد و آن مکانی عجیب واقع شده چنانچه جنگ از آن بر قلعه ممکن نیست و در اندرون قلعه آب و غلت بسیارست و چندان زمین که گنجایش زراعت فراوان داشته باشد است و لشکری که آنرا محاصره نماید بواسطه بعد مسافت ممکن نیست چه که تمام آنرا در میان گرفتن از امکان بیرونست و اکثر مواضع نواحی آن نواحی لائق فرود آمدن نیست و راه دروازه که بطرف دکن میباشد و به تاراپور مشهورست بغایت صعبست چنانچه سوار شکل برمی تواند آمد و از هر طرف که خواهند به قلعه در آیند کوه سدی در کمال صوبت طی میباشد که در و بر روی که بجاقطت را بمقام بنمایند بواسطه دوری راه و محال بودن کوهها از حال یکدیگر خبر در نمی شوند و راه دروازه که بطرف دلی دارد از دیگر راهها آسان ترست و قصد سلطان احمد شاه گجراتی بعد از آن صرفه در محاصره ندیده برخاست و باخت و تاراج ولایت مشغول گشت و از اجمین گذشته متوجه سارنگ پور شد و سلطان هوشنگ بران مطلع شد از راه دیگر با یلغار خود را بمحصار سارنگ پور رسانید و از راه قریب بسطان احمد شاه پیغام فرستاد که حق اسلام در میانست تلراج کردن ولایت ایشان و بختن خون آنها و بال بسیار دار و تکلیف جنگ صفت که جماعت جماعت و فوج فوج کشته شوند لائق نسیب نیست که پیش ازین خرابی نه پسندند و عنان خرمیت بدار الملک خود منعطف سازند که متعاقب ایلی و پیشکش خواهد رسید سلطان احمد شاه گجراتی اقدام بر بنحان او کرده و در انشب در محاطت لشکر و حزم و احتیاط

مکالم و تهاون در نزد سلطان هوشنگ انتظار فرصت نموده در شب دوازدهم ماه محرم سنه ست و عشرين و ثمانمائة و شصت و پنج آورده چون گجراتیان غافل بودند مردم بسیار قتل سیدند از آنجمله نزدیک بارگاه سلطان احمد شاه رای ساست راجه ولایت دنده که احوال در السنه و افواه کری میگویند و با پانصد راجه پوت کشته شدند سلطان احمد شاه از سرایده برآمده چون احوال عالم در گون دید با یک کس از اردو برآمده در صحرای استاد و قریب به صبح مردم بزرگ جمع شده مقارن طلوع صبح صادق بر فوج سلطان هوشنگ ساخت و معرکه جدال و قتال چنان گرم شد که هر دو پادشاه مباشرت قتال گشته زخمی گردیدند آخر الامر سلطان هوشنگ که فیر و جنگ نبود گر نخیته به قلعه سازنگ پور درآمد و سفت فیل از فیلان جنگی و دیگر غنائیم بدست گجراتیان افتاد و بتاریخ چهارم ربیع الثانی سلطان احمد شاه گجراتی کوچ کرده بفسح و فیر و زری عازم گجرات شد و چون سلطان هوشنگ فیر و جنگ بین امرو قوت یافت از غایت غرور و دلیری از حصار سازنگ پور برآمده تعاقب ایشان نمود و بسیار از عقب مانده را بپلاک ساخت سلطان احمد شاه ناچار شده برگشت و میان هر دو لشکر نازده قتال افزونته شده در صدمه اول سلطان هوشنگ بسیاری از مقدمه فیت را در هم آورده چون سلطان احمد شاه آن حالت مشاهده کرده خود میدان مبارزت درآمده چندان سعی نمود که با دفع و فیر و زری بر اعلام او وزیدن گرفت سلطان هوشنگ باز وی شجاعت شست ساخته باز پناه به قلعه سازنگ پور برد و در آن روز چهار هزار و نهصد کس بالویان چه در معرکه در گریز معروض تیغ بپلاک گشتند و اثاثه تحمل ایشان نصیب گجراتیان گردید و چون سلطان احمد شاه گجراتی بسرحد خود رسید سلطان هوشنگ بشادی آبادمند و در آمد شکست و بخت خود درست کرد و در باب رفتن سلطان هوشنگ بجای نگر و کیفیت آمدن او بیامی حصار شادی آبادمند و روایت دیگر واقع شده چون خالی از ضعیف در و قلع گجرات نوشته بهمان اکتفا نموده در اینجا به کمر انداخت و سلطان هوشنگ در همان سال متوجه تسخیر قلعه کاگردن شده و در اندک مدت تبرهن در آورد و درین سال بجانب قلعه گوالیار بقصد تسخیر نفست فرموده به کوچ متواتر بمقصد رسیده قلعه را فرود گرفت و بعد از یک ماه و چند روز سلطان مبارک شاه بن خضر خان از راه سیاه باده و راهی گوالیار لشکر کشید و چون این خبر انتشار یافت از پای قلعه برخاسته تا تالاب دهلور فیت و بعد از چند روز حرف صلح در میان آمد یکدیگر تحفه داده هر کدام بدارالملک خود معاودت نمودند و در سته اثنی و ثلثین ثمانمائة سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن به قصد تسخیر قلعه کبیر له نفست فرموده بعد وصول احاطه کرده در تسخیر آن ساعی گردید و ضابطه حصار پسر نرسنگ رای مقتول که بحکم سلطان هوشنگ حاکم آنجا بود کس نزد سلطان هوشنگ فرستاده طلب داد و نمود و سلطان هوشنگ بدان طرف روانه شده چون نزدیک کبیر له رسید و کلیان کوچ کرده بطرف ولایت خود متوجه شدند و هوشنگ شاه آنرا حمل بر عجز و زبونی و کنیان کرده باغوامی رای کبیر له تعاقب نموده سلطان احمد شاه بهمنی بابرخی از امرای خاصه خیل در کین ایستاده باقی لشکر خود را بمقاتله و مقابله مامور گردانید سلطان هوشنگ که گرم تعاقب بوده طی مسافت می نمود و راثنای راه نوج و کنیان مستعد قتال دیده بایستاد و چون اندک مردم دید انتظار وصول مردم عقب کشیده بمحاربه مشغول گشت شاه احمد شاه بهمنی تدریجاً موافق تقدیر دانسته از کین گاه برآمد و از عقب سلطان هوشنگ درآمده حمله آورد گردید سلطان هوشنگ چون از کین شینان پیچید بود مضطرب گشته بعبادت خویش از و کنیان نیز شکست فاحش یافته احوال و انتقال و بنگاه بدیشان گذشت در روی بگریز نهاد و زنان و دختران او با تمام بدست مردم دکن اسیر گشتند و سلطان احمد شاه بر گرجقاری آن جماعت آگاه شده بطریق مردت سلوک دشته در ساعت و جمعی از خواجه میران معتمدین ساخته باقصی انفايت کوشید و لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورده هر ایک را بر زمین جامهای فاخره اختصاص بخشید همراه مردم امین با پانصد سوار نزد سلطان هوشنگ فرستاد و در سنه ثلاثین و ثمانمائة هوشنگ شاه بقصد تسخیر قلعه کاپلی که در تصرف عبدالقادر نام و در سلطان مبارک شاه پادشاه دہلی بود از مند و متوجه گردید چون بان نواحی رسید شنید که سلطان ابراهیم شرقی نیز بالشکر بسیار از دارالملک جوینور تا هنگ تسخیر کاپلی کوچ بر کوچ می آید سلطان هوشنگ دفع او را بر ششخیز کاپلی مقدم داشته متوجه جنگ او گردید و قتیکه هر دو لشکر یکدیگر نزدیک رسیدند و کار جنگ با عرو و فرزند رسید به بشاه ابراهیم شرقی خبر رسید که سلطان مبارک شاه فرمان رومای دہلی انتظار فرصت نموده عازم جوینور گشت سلطان ابراهیم از شنیدن این خبر عنان اختیار از دست داده بصوب جوینور راهی شد و سلطان هوشنگ کاپلی را بی نزاع بدست آورده خطبه بنام خود خواند و روزی چند آنجا بوده رتبه حکومت و خشیار در رقبه عبدالقادر که سابقاً ضابط کاپلی

بود و آنراخته عازم مراجعت الود گردید و در آشنای راه عرائض تهنانه داران رسید که تهمردان از جانب کوه جابیه بولایت در آمده بعضی از مواضع و قریات را
 ساخته حوض بهیم را مجاد و اوای خود ساخته اند و کیفیت حوض بهیم برین نحوست که رای بهیم در عهد خود ساختی را که میان کوههای بولایت او واقع شده بود و شنگ
 تراشیده بنده است عرض طول آن بمشابهت که طرف دیگر مرئی نمی گردد و عمقش پید نیست و محاذی وصول عرائض تهنانه داران میان اولاد سلطان شنگ
 نزاعی روی نمود و شرح و بسط آن واقع چنین است که سلطان را بهفت پسر بود و سه دختر و سه پسر که از دختر عالم خان حاکم آسیر متولد شده بود و عثمان خان
 فتح خان و بهیت خان با هم متفق بودند و پسران دیگر احمد خان و عمر خان و ابو اسحاق با ولد بزرگ او و عثمان خان و عثمان خان و عثمان خان می پویند
 و بهیت میان عثمان خان و عثمان خان نزاع بود و جمع از امر او سپاه طرف او بر نمی جانب این می بودند و سلطان بهوشنگ ازین مخالفت کلفت
 داشت و ملک منیث و پسر او محمود خان که بغایت مایل و کار داران بودند و در استرضای خاطر سلطان میکوشیدند و غبار آزار بمقامات و پذیر
 از روح خاطرش دور می نمودند چنانچه کر بر زبان سلطان بهوشنگ گذشت که محمود خان یاقوت آن دارد که ولی عهد من باشد و ملک منیث
 از روی عجز بعضی میرسانید که بغای عمر شاهزادگان بادا بندگانیم و ما را بجز جان سپاری و خدمتگاری امری دیگر در خاطر نیست و در راه کاپی روزی
 عثمان خان نسبت برادر بزرگ عثمان خان بی ادبی بسیار کرده بخدی که یکی از نوکران خود را بجرم سلطان زاده غزنین خان فرستاد و او رفته زبان پشنام
 غزنین خان کشاد و هر چند پرده داران و خواجیه سرایان منع میکردند ممنوع نمیشد و آخر میان او و ایشان کارشفاق رسیده یکدیگر را مشت و لگزدون
 و شهزاده عثمان خان بر قباحات خود مطلع شده از غضب پدر تبر سید و از اردو بیرون رفت و در آنجا مرکب عمل دیگر شده امرای بی عاقبت اندیش را
 بودند ای دل خوش کن فریفته در مقام عذر گردید سلطان بهوشنگ بران قباح مطلع گشته بیش از پیش خشکین گشت و با ملک منیث طریقه مشورت سلوک
 داشته تدبیر کار بست وی معروض داشت که چون این قسم حرکات از شاهزادگان کرد و بطور آده مقرون بعفو شده این مرتبه نیز اغماض عین فرمایند تا شاهزاده
 آمده ملحق شود سلطان بهوشنگ تغافل فرموده تا عثمان خان تهدید مقدمات کرده بار دو آمد و چون سلطان بهوشنگ ظلال رفت سلطنت بر کان
 بلده او جین انداخت و روزی مجلسی ساخته بارعام داد و در آن مجلس شمان خان و فتح خان بهیت خان را بمقام خطاب ایذای بلین نمود و بگوگان
 سپرد و بعد از چند روز هر سه برادر را بجزیر کشیده ملک منیث سپرده به قلعه شادی آباد نمود و فرستاد و خود بتادیب گوشمال تهمردان کوه جابیه متوجه گشت و بگو
 متواتر رفته بند حوض بهیم شکست و از آنجا بر جناح استقبال طی مسافت نموده و مار از روزگار تهمردان آمد و در آورده کوه جابیه پیاده بنگل گریخت
 اهل و عیال و مال و منال تمام بدست افتاده قصبه و شهر بفارت رفت و دختران و پسران بسیار اسیر و دستگیر شدند سلطان بهوشنگ مظهر و منظر
 مراجعت نموده در قلعه بهوشنگ آباد موسم برسات را گذرانیده در آن مدت روزی بقصد شکار سواری فرمود و در آشنای سیر عمل بدخشان از تاج سلطان
 جدا شده افتاد و در شوم پیاده آورده گذرانید و پانصد تنگه انعام یافت و سلطان بهوشنگ باین تقریب حکایتی نقل کرد که روزی مطی از تاج
 سلطان فیروز شاه جدا شده افتاد و پیاده آورده گذرانید فیروز شاه پانصد تنگه مرحمت فرموده گفت این تشبیه است بغروب آفتاب عمر و بعد از چند روز
 از افغانی رحلت اختیار کرد و من نیز میدانم که منشور عمر چه چیده شده از نفسی چند بیش نمانده حصار بلس زبان بدعا و ثنا کشوده معروض داشتند که در آن
 روز که سلطان فیروز شاه این سخن گفته عمرش به نود سال رسیده بود حضرت سلطان و عنقوان جوانی و کامرانی اند سلطان بهوشنگ گفت انعام عمر
 قابل زیاده و نقصان نیست حصار پس از چند روز مرض سلسل بول بر ذات سلطان طاری گشت و چون آثار انتقال و علامات ارتحال در خود مشاهده نمود
 از بهوشنگ آباد متوجه شادی آباد نمود و گشت و روزی در راه بارعام داده بحضور امر او و وزیران سپاه انکسار مملکت را به خلع صدق خود غزنین خان
 داد و او را ولی عهد گردانیده و شش بدست ملک محمود الخا طیب به محمود خان سپرد و محمود خان لوازم آداب تقدیم رسانیده معروض داشت که نامتی از زندگان
 باقی باشد بنده خود را در خدمت گزاری و جان سپاری ساحت نخواهم داشت و با مراد و وزیران و وصیت فرمود که ساحت مملکت را بفبار نفاق و نکاست
 مکرر نماند و چون بفرست بدیافته بود که محمود خان اعیان آن دارد که امر سلطنت با و منتقل شود و لاجرم گوش او را در آن روز مکرر بصلح و مواعظ گرانبار گردانید

و حقوق تربیت بیادش داد و گفت سلطان احمد شاه گجراتی باشوکت و صاحب شمشیرست و همه وقت اراده تغییر مالوه در خاطر داشته منتظر وقت فرصت است اگر
 در سر انجام تمام مملکت و پرداخت احوال سپاه و رعیت تساهل و کامل واقع شود و در مراعات جانب شاهزاده تهاون رود البته عزم تغییر این ولایت مصمم کرده جمیع شمار
 بسیدل به تفرقه خواهد ساخت و در منزل دیگر غزنین خان و محمود خان نامی را که عمده الملک خطاب داشت نزد محمود خان فرستاده پیغام داد که اگر حضرت
 وزارت پناهی عقدیحت را بسوگند مود سازد تا باعث اطمینان خاطر گردد بهتر خواهد بود محمود خان متمسک شاهزاد قبول کرده عهد و پیمان را بایمان است حکام
 داد و بعضی امر را که خواهان عثمان خان بودند بوسیله خواجه نصر الدین بعضی رسانیدند که سلطان زاده عثمان نیز جوان شایسته و فرزندان خلفت است اگر از قید خلاص
 گردد و حصه از بلاد مالوه بجا گیرد و مقرر سازند نسب و لائق می نماید سلطان بهشت ننگ گفت این امر بخاطر من نیز منظور کرده بود تا ما اگر عثمان خان را بگذاریم
 که از حبس برآید امر سلطنت مختل شده فساد و فتنه عظیم در مملکت متولد گردد چون غزنین خان شنید که بعضی امر اسے در استخلاص عثمان خان نموده اند باز
 محمود خان المخاطب به عمده الملک را نزد ملک محمود المخاطب به محمود خان فرستاده پیغام نمود که اگر در حضور فقیر شامخ عهده ای قسمی است حکام دهند که اطمینان دیگر
 حاصل گردد و نیک خواهد بود پس ملک محمود المخاطب به محمود خان در راه بر سر پسر سلطان زاده پیوسته باز قسم یاد کرد که تاریخی از حیات باقی باشد جانب شاهزاده
 را از دست ندهد امر چون برین امور وقت یافتند ملک عثمان خان جلالت را که از امر ای کبار و سرور معتبر بود با ملک مبارک غازی همراه کرده بخیمت محمود خان
 فرستادند و اتفاقاً محمود خان المخاطب بعمده الملک را ملازمت ملک محمود المخاطب به محمود خان حاضر بود که آن دو امیر نزد محمود خان آمدند محمود خان المخاطب
 بعمده الملک را در خرگاه گذاشته خود بیرون آمد و بر درگاه نشست تا هر چه مذکور شود عمده الملک بشنود ملک مبارک غازی دعای شاهزاده عثمان و امر را
 رسانیده معروض داشت که تا امر سلطنت و وزارت بر روی کار آمده مثل شما و زیری کسی بر سر دست وزارت نه نشسته و لیکن عجب بنمود که با وجود عثمان خان که بزیر
 سخاوت و شجاعت و دادگری و رعیت پروری آراسته است تجویز و لیعهدی به سلطان زاده غزنین خان فرمودند و مندا شاهزاده عثمان نسبت و اما وی هم بخدمت
 ملک مخیت المخاطب بملک شرف دارد و فرزندان و فرزندان ایشان میشوند و اگر ضعف بر سلطان مستولی نمی شود و در قومی فتوری راه نمی یافت هرگز برین امر
 اقدام نمی کرد اکنون جمیع خوانین و امر استدعای نمایند که توجه خود را شامل حال سلطان زاده عثمان نموده دست مرحمت از سر او باز گیرند ملک محمود المخاطب
 به محمود خان چون سخن است که عثمان خان که فی الواقع رشید و شایسته سلطنت است در میان نباشد هر آینه جواب داد که بنده را باندگی کارست خواجگی و خداوند
 او داند و دردت عمر من هرگز گردد و فصولی نگشته ام ملک مبارک غازی چون منحص شد محمود خان المخاطب بعمده الملک را بیرون طلبید و گفت برو آنچه شنیده
 بعرض شاهزاده غزنین خان برسان عمده الملک بخدمت غزنین خان رفته ماجرا تقریر نمود غزنین خان خاطر از جانب ملک محمود المخاطب بجمود خان جمع نموده
 خوشحال گشت و بعد از آنکه امر از حیات سلطان بهشت ننگ یا لوس شدند نظر خان بنجله که دیکل ملک عثمان جلالتی بود بار آورده آنکه نگاهایان سلطان زاده عثمان بخان را
 با خود متفق ساخته عثمان خان را بگریزاند از روی سلطان گریخت چون پنجبر ملک محمود رسید در ساعت شاهزاده غزنین خان را واقف ساخته او در تدارک
 آن کوشیده ملک حسن ملک بر خور و در اربعین فرموده که از صیقل بنجاه سرپ میا نماید میر آخور چون هوا خواه عثمان خان بود و گفت هنوز سلطان زنده است
 بغیر امر او یک سپ نخواهم داد و فی الفور رقیه به یکی از خواجه سزایان معتبر که او نیز هوا خواه شاهزاده عثمان بود این سخن تقریر کرد و خواجه این سخن را باعث اعراض
 و غضب سلطانی تصور نموده بمیر آخور تعلیم فرمود که قریب تکیه گاه سلطان این سخن را با و از بلند بگوی تا بگوشت سلطان برسد و بخاطرش خطور نماید که هنوز من
 زنده ام و غزنین خان است تصرف باموال من در از کرده میر آخور آورده چون این سخن با آت تاب گفت سلطان در حال بهوشی اندک شعوری بهم رسانید گفت
 ترکش من کجاست و امر را طلبید و امر از ملاحظه آنکه مباد سلطان حلت نموده باشد و غزنین خان باین تزدیر بخوابد که بدست آورده ضامع سازد و بخدمت سلطان
 فرستد اما چون پنجبر غزنین خان رسید رعبی و خوفی در باطنش استیلا یافت چون خضیف عقل بود و مقدمات را خوب بخاطر نیآورده بجا کرون که شته منزل از لشکر دور بود
 و غریخته رفت و عمده الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام داد که جمله امر بر سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند و من بجز شما هوا خواهی ندارم و جهت آنکه سلطان کمر
 طلبیده بود ملاحظه نمودم که مباد امرانیز مقید ساخته برادران همراه سازد و از او بیرون رفته ام محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما امر سے خلاص مری

سلطان واقع نشده و قصد طلب و شستن بنیاده سرپاسین در محل صالح برض خواهم رسانید باز غزنین همان عمده الملک را فرستاده که اگرچه وزارت پناهی دست مرا گرفته اند اما چون سیدانم که خواجه سرپاسین بعضی حرفهای ناملاطم رسانیده اند خون بر من مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ قصه نیست زود بار و ملحق شوند که وقت تنگ شده و آفتاب بزوب مال گشته و خطی در حضور عمده الملک نوشته بخدمت ملک مغیث فرستاد مضمون آنکه حضرت سلطان غزنین خان را و لیسند قائم مقام خود فرموده اند که ایاری ایشان را از بون و اردو و قربان اسید حیات قطع کرده اند که در محافظت شهزاده عثمان اهتمام مری دارند چون عمده الملک بخدمت غزنین خان رفته پیغام گذرانید و مضمون خط نقل کرده غزنین خان سر و خاطر گردیده بار و آمده همان عارض حال ملک خواجه سرپاسین که خواجواد عثمان خان بود چون دیدند که از سلطان بقی بیش نمانده کفکاش کردند که علی الصباح بی آنکه امر محمود خان را اطلاع دهند سلطان را با یکی نهاد و بسرعت تمام متوجه شدند و شهزاده عثمان را بر آورده به سلطنت بردارند پیش سحر روز دیگر با یکی سلطان را بر رشته تعجیل روانه شدند چون قدری راه رفتند سلطان از هم گشت محمود خان بران حالت خبر یافته کسان فرستاد و خواجه سرپاسین را ملاست کرده با یکی را نگاہداشتند و چون محمود خان و شهزاده غزنین خان با نجا رسیده نزول نمودند و خواجه سرپاسین در باب تعجیل اعراض کردند ایشان گفتند سلطان وقت حیات تعجیل میکرد که زود مراد برون شهر بریدیم که او روانه شده بودیم شهزاده و محمود خان دیگر سخن نگفته محمود خان بارگاه سلطانی نصب نموده به تجنیز و تکفین مشغول شدند و امر هر یک بگوشه رفتند بعد از تکفین و تجنیز محمود خان بیرون آمده با و از بلند گفت که سلطان هوشنگ با مرحق و فاجات یافت و غزنین خان را که خلعت الصدق اوست و لیسند قائم مقام خود ساخته بر که با و نشست بیعت نماید و هر که مخالفت از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد و این گفته دست غزنین خان را پوسه داده بیعت کرده بسیار گریست آنگاه امر ایک بیک با غزنین خان را می بوسیدند و بهای های یگرسند چون سلطنت غزنین خان را به بیعت امراد بزرگان وقت استحکام گرفت نقش سلطان هوشنگ را بر دشته متوجه مدرسه شادی آباد شدند و در غزنی نهم می آنچه آنجا بنجاک سپردند لفظی کجا میباشان جم اقتدار از هوشنگ و جم تا با سفند یار و فریدون و نجیب و جاکو کجا رفت شاپور و بهرام کو بهر خاک دارند بالین خشت به خاک آنکه جز نام یکی نه شک به بعد و در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی ترتیب یافته ملک مغیث الخطاب به ملک شرف و خان جهان و سایر امرای بیعت نموده لوازم شمار و ایثار تقدیم رسانیدند و مدت سلطنت سلطان هوشنگ سی سال بود تاریخ دفاتش از لفظ آه شاه هوشنگ نماند مغموم و مستفاد میگردد و در شهر هند و حیره شاه هوشنگ است و از گچ و سنگ ساخته شد علی الدوام از جانب اندرون آب میچکد و مولف نیز آنرا مشاهده نموده ظاهر از هواییکه در فرجامی سنگ صلاحت احتمال به رسانید متقلب باب میشود و ترشح میکند لیکن اهل هند آنرا از کرامات سلطان هوشنگ میدانند

در سلطنت سلطان غزنین الخطاب محمد شاه بن سلطان هوشنگ غوری

چون سلطان هوشنگ حکم خالق ارض و سما از تحت جماناتی برخاسته بر کعب عدم فرو برد پسرش سلطانزاده غزنین خان در یازدهم ذی الحجه سنه ثانی و ثمان به سببی ملک مغیث الخطاب به ملک شرف و اهتمام الملک الخطاب به محمود خان تاج فرماندهی بر سر نهاده خود را سلطان محمد شاه نامید و امر اطوعا و کرنا با و که مختار سلطان هوشنگ بود بیعت نمودند و هر کس که در هر جا جاگیر و وظیفه داشت بحال خود مانده تبدیل نیافت و بحسن کلان دانی ملک مغیث الخطاب بیک اختر محمود خان و راج و رونق تازه بر روی کار آمده جمهور خلایق خواهان سلطنت او شدند و محبتش بر ملکیت طلب استیلا یافت پس ملک مغیث الخطاب بیک شرف اسند عالی خطاب داده زمام وزارت بدستور سابق بید اقتدار و سپرده پسرش ملک محمود الخطاب محمود خان را امیر الامر گردانید اما چون بعد از چند روز قصد برادران نموده خونهای تاج تخت و نظام خان برادرزاده و داماد خود را با ستم فرزندان و میل در چشم کشید بر آئینه و لهامی مردم از او متنفر شده در ولسا بهای محبت عدوت او قرار گرفت چون خون و داران مظلوم مبارک نیامده بانکه مدت و ملکتش آشوب و فتنه پدید آمد و ارباب فساد و علم طغیان برافراشته غبار فتنه برافروختند و بیست جوهر کردی بهایش امین آفات که واجب شد طبیعت را مکافات به از آن جمله را چو تان ولایت تا دوفی پای از دایره اطاعت بیرون نهاده پاره ولایت را تا فتنه و چون انجیر به سلطان محمد شاه رسید خان جهان را بناریخ پانزدهم ربیع الاولی سنه تسع و ثلثین و فتنه نامه و در بخیر فیصل خلعت خاص داده بتادیب انجاعت

تین فرمود و سرانجام مدام سپاه و ولایت را بر طاق نسیان نهاده بشرب مدام غایت کرده بمواریه صبح را به صبح و عیوق را به صبح پوخته میباشند چون
اتباع و اقربان خان جهان محمود خان اقطاع خوب یافته شست و شوکت ایشان بدرجه اعلی رسید جمیع گروه لشکر و مردم شهر و اعیان و ارکان که عمده آن
دولتخانه بودند و محمود خان از ایشان و غده داشت بهمهراوه خان جهان فتنه و چپکس را اندیشه مقاومت آن جماعت در ضمیر نماند جمعی از مردم که
دولتخانه از انتقال سلطنت و زوال دولت غوری متوهم شده بوسیله یکی از حرهای پیغام فرستادند که در مانع محمود خان زاع حرم مضیه عجبه پذیر نهاده در
فکارت است که سلطان را از میان بر داشته خود بر سر سلطنت بنشیند و سلطان محمد بن مردم اتفاق کرده که پیش از آنکه این خیال فاسد از او بوقوع انجامد
او را از میان بایر برداشت و چون این خبر به محمود خان رسید گفت احمد مد علی کل حال که نقض عهد از جانب من نشد پس در فکر کار خود شده همه وقت در فکر
استعداد و بود و از روی حرم و احتیاط پیش سلطان محمد آمد و شد می نمود و چون سلطان محمد طریق بهوشیاری از محمود خان مشاهده میکرد موجب زیاده و خوف و
هراس و گشت تار و زی دست محمود خان را گرفته درون حرم برد و زن خود که همیشه محمود خان میشد حاضر ساخته گفت که به محمود خان میگویم که گناه مرا بشیر
و توقع است که حضرت جانی بمن نرسانی امور سلطنت بی نزاع و مخالفت تو مبارک باد محمود خان گفت مگر عهد و سوگند از خاطر خاطر سلطان
فراموش گشت که انقسم سخنان بر زبان میراند اگر منافقی بغرض فاسده خود بعرض جناب رسانیده باشد در آخر تحمل شرمسار خواهد شد اگر از جانب من
و غده در خاطر سلطان باشد من بحال تنها هستم و کسی نیست که از جانب من مزاحمت و مخالفت رساند پس گریه و دراری اینک دل و در سر قهر
دراری اینک جان سلطان محمود غور خواست و طرفین ملائمت و چاپلوسی نمودند اما چون وایمه بر سلطان خفیف العقل غالب گشته بود هر خطه ادب
که شعر بر یا اعتمادی باشد از و صداد میشد لاجرم محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نمودن گرفت و ساقی سلطان محمد را بر بسیار فریفته ساخته
در شرب زهر داخل ساخته او را ملاک ساخت و زبان حال سلطان محمد شاه مظلوم باین مقال مترنم بود و خطبه می چند گفتم بر آرام بکام درینجا که برگرفت
راه نفس درینجا که بر خوان الوان عمر می چند خوردیم و گفتند پس چون امر امیرین امر مطلع شدند و خواجه نصر الدین وزیر و شیر الملک و طبیعت ذکر با
و بعضی از سرداران اتفاق نموده خبر فوت او را پنهان داشتند شهادت مسعود خان بن محمد شاه را که در سن سی و سه سالگی بود از حرم بیرون آوردند و
به سلطنت برداشتند و قرار دادند بهر حلیه که توانست محمود خان را از میان بردارند پس بایزید شیخا را پیش ملک محمود المصطفی بن شاه فرستادند که سلطان محمد
شمارا به عزت طلبیده میخواهد که بر سولی بجانب گجرات فرستد محمود خان چون بر فوت سلطان محمد آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل گذرانیده ام و میخواهم
که بقیه عمر را به بکوشش مزار سلطان هوشنگ باشم با وجود این اراده چون مغر استخوان من از دولت سلطان هوشنگ پرورش یافته اگر مرا
به منزل من بیایند و جمیع شقوق و کنگاش در میان نهاده بد آنچه قرار گیر در فتنه معروض دارند لائق و مناسب می نماید ملک بایزید شیخا با مرا
خبر آورد و گفت که محمود خان هنوز بر فوت سلطان محمد مطلع نیست اگر با اتفاق بمنزل او بروید او همراه شما بدولت خانه خواهد آمد آنگاه کار او را
بسانید اما به سخن بایزید شیخا پیش محمود خان رفتند و او مردم خود را و گوسفند پنهان داشته بود چون امر او را آمدند پرسید که سلطان بهشیار
شده یا است افتاده است امر او را گفتند که چه میگوید همان لحظه مردم او را حجره بر آورده بر امر او بختند و همه را مقید ساخته بموکلان سپردند چون
از صدمه این خبر کاخ و مانع بقیه امر که پیش مسعود خان بودند از غیرت متمنی گشته سپاه خود را جمع نمودند و ششم سلطانی را مستعد ساخته حیز از
سر قبر هوشنگ شاه آورده بر سر مسعود خان برافراشتند محمود خان بعد از شنیدن این خبر سوار و متوجه دولت خانه شد تا شهادت مسعود را
بدست آورده کار سازی نماید چون قریب دولتخانه رسید طرفین دست به تیر و نیزه کردند و شب معرکه جدال و قتال گرم بود چون خسرو فلک
در پس پرده مخفی گشت شاهزاده عمر خان از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و مسعود خان بشیخ جالنده که از بزرگان وقت بود پناه برد
و باقی امر اگر چه خنجر خورد را بگوشت غایت رسانیدند و محمود خان تا صبح مستعد و مسلح در پیش دولت خانه ایستاده بود چون سپیده صبح از لجه تاریکی
نما شد به محمود خان خبر آوردند که دولتخانه خالیست و مخالفان هر یک بگوشه خزیند محمود خان بدولتخانه در آمده مسرعی طلب خود پیر خان جهان فرستاد

با نوشتن که سلطنت حق شماست زود بیاید و بر تخت سلطانی جلوس فرمایید و پیام داد که چون جهان را از جهان بینی چاره نیست اگر تحت سلطنت از وجود پادشاهی خالی ماند در جهان از حاله زمان فتنه ها متولد شود که تدارک آن بر شواری حاصل گردد و ملک مالوه و حتی پذیرفته فسادان متروان هنوز از خواب بیدار نشده اند و الا از هر طرف فتنه بر میخاست خان جهان جواب فرستاد که تا کسی بعلو نژاد و کمال سخاوت و شجاعت و زیادتی عقل موضوع نباشد همت سلطنت رواج و رونق نیابد احمد لند و المنه که جمیع صفاتی که در سلاطین باید آنقرزند و او و میباید که در ستاد بربط سلطنت قدم نهاده بر سر فرمانروائی جلوس فرماید چون فرستاده جواب آورد جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این قول نموده در ساعتی که بنحمان اختر شناس اختیار کرده بودند جلوس نمود و همه امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر و ستاد بوسیده مبارک باد سلطنت کردند آری به بیت یکی گردود و دیگر آید بجای بد جهان را نماند بے که خبر است ایام حکومت سلطنت سلطان محمود غوری یک سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمود غزنوی

پوشیده مباد که در کتب تاریخ هند خصوصا در تاریخ الفی مرقوم قلم زرین رسم شده ای ملا احمد تنوی گردیده که چون اولاد غوری مستمل گشتند روز دوشنبه بیت و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلثین و ثماننامه سلطان محمود غزنوی برادر بزرگ سلطنت و سیر خلافت مالوه جلوس فرموده تاج مرصع سلطان پوششنگ بر سر نهاده و بر تخت سلطنت فرود آورده باز آمد بر دست مقصود نشان و سن او در آن وقت بی و چهار رسیده بود که در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد پس جمیع امرا را با انواع عنایت و نوازش خوشدل ساخته در علوفه و مرتبه هر یک از خود و جمعی را انتخاب نموده خطاب نمود و از آنجمله مشیر الملک را نظام الملک خطاب داده زمام وزارت بیدار اقتدار او سپرد و ملک بر خردار راناج خان لقب نهاده عمده عارضی ممالک با و سپرد و خان جهان را امیر الامر ساخته زبده و خلاصه مالوه بوی تفویض نموده خطاب اعظم بایون ارزانی داشته و چتر و ترکش سفید که شان سلاطین بود و عطا فرمود و چنین قرار داد که نقیبان و سیا دلان اعظم بایون بچوب طلا و نقره بدست گیرند و هر گاه که سوار شود بسم الله الرحمن الرحیم که در آن زمان خامه سلاطین بود بگویند و چون سلطنت برقرار گرفت بخت بر تربیت علما و فضلا گذاشته هر جا از ارباب کمال کسی را می شنید ز فرستاده او را طلب مینمود و در ولایت خود مدرسه ساخته علما و فضلا و طلاب و اطفالها مقرر کرده با ناده و ستفاده مشغول گردانید و با بکله بلاد مالوه من جمیع الوجوه در ایام ولت او محسود شیراز و مرقند بود چون امور سلطنت و نظام و مهمات مملکت التیام پذیرفت ملک قطب الدین سنائی و ملک نصیر الدین دبیر جرجانی و جمعی دیگر از امرای پوششنگ شاهی از روی حیدر اتفاق ملک یوسف قوام الملک اراده غدر نمودند و بخت مضای این نیت شبی نزد بان بر ایام سجده که متصل دو تنه محمود شاه بودند بالابر آمدند و از آنجا بجهن سراسی فرود آمده مترود بودند که چه کنند که درین اثنا محمود شاه حاضر گردید و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد و بخانه کمان در آمده چندی را زخمی ساخت و تقارن این حال مشیر الملک را مخاطب بنظام الملک و ملک محمود خضر واقع شده با جمعی از سلاحداران نوبتی مسلح خود را رسانیدند و آن جماعت از همان راه که آمده بودند گریخته بر رقتند اما یکی از ایشان که زخم تیر داشت و نتوانست گریخت گرفته آوردند و او نام هر که درین غدر داخل بود بقلم داد و سلطان علی الصباح همه حاضر ساخته سیاست رسانید و سلطانزاده احمد خان بن سلطان پوششنگ ملک یوسف قوام الملک ملک نصیر الدین دبیر اگر چه درین غدر دخلی تمام داشتند اما اعظم بایون استغفای تقصیرات ایشان نموده برای شاهزاده که در آن نوبتی از بریان پور آمده بود و قلعه اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام الملک را قوام خانی خطاب داد و بایست قطع داد و ملک جواد و اقطاع پوششنگ آباد و ملک نصیر الدین را خطاب نصرت خانی و اقطاع چندیری عنایت نموده رخصت جایگیر گرفت شاهزاده احمد خان چون با سلام آباد رسید غبار فتنه و فساد بر گنجت و روز بروز جمعیت و قوت او را باز دیا و نهاده آتش فتنه او بالا گرفت اعظم بایون نخست بگفته سلطان محمود از راه چند و نصیحت در آمده چون اقربان مترتب نشد تلج خان را بدفع او نامزد نمود و او مدتی در پرا

قلعه اسلام آباد نوشته چون کاری پیش زفت تاج خان عریضه سلطان محمود فرستاده التماس کوک کرد و تقارن ایصال نهیان خبر آوردند که ملک جهاد
 پوشنگ آباد و نصرت خان در قطع چندیری لوامی مخالفت و علم طغیان برافراشته اند پس ملک میث الخطاب با عظم هالیون خان جهان را بتاویب آن گروه
 باغی و سرانجام مام ملکی رخصت فرمود و چون بدو کردی اسلام آباد فرود آمد تاج خان و سرداران دیگر ملاقات شکافته حقیقت را معروض داشتند
 روز دوم کوچ کرده اطراف اسلام آباد را فرود گرفته مورچهها قسمت نمودند و روز دیگر جمعی از فضلا و شایخ را نزد احمد خان فرستاده تا مجدداً گوشه او را اندر
 مصالح و جواهر و اعظم مملو ساخته از خواست عاقبت و نقض عهد پیمان تجدید نمایند علما و شایخ هر چند آیات ترغیب و تهییب بروخواندند دل سنگ او
 نرم نشد و در برابر مصالح جوابهای نادر گفت و نامحان شفق را رخصت نموده از قلعه بیرون کرد و توأم خان مذکور نیز که از امرای نامی بود مخالفت نموده از
 موصل خود پاره سباب و اسلحه بجهت شهنشاه احمد خان فرستاده بنیاد اخلاص را بعمد و پیمان استوار نمود و کار محاصره بطول انجامید تا آنکه روزی
 یکی از سربازان با شنگی اعظم هالیون یا بنابر مقدمه دیگر احمد خان را در شراب زهر داده کشت و خود را از حصار بیرون انداخته بارودی اعظم هالیون رسانید
 و همان روز قلعه مسخر گشته اعظم هالیون از آنجا بصوب پوشنگ آباد رخصت کرد و در راه توأم خان که پی گنجه خود میبرد از اردوی اعظم هالیون
 خبردار نموده بجانب سیل سارفت و اعظم هالیون دفع ملک جهاد را مقدم دانسته متوجه پوشنگ آباد گردید ملک جهاد طاقت مقاومت نیاورده
 تمام سباب و اشیاء خود را گذاشته بجانب کوه پایه کوثر وارد رایی شد و کوندان چون داشتند که او را از خداوند خود گردانیده هجوم عام نموده
 راه او را بسته اموال و سباب او را بغارت برده او را بقتل آوردند اعظم هالیون از استماع این خبر سرور و تهنیت گردیده قلعه پوشنگ آباد را دیده
 سامان آن ناحیه بر وجه حسن نمود و یکی از معتدیان خود را آنجا گذاشته بزم گوشمال نصرت خان بصوب چندیری عازم گردید چون در دوشتر
 چندیری رسید نصرت خان خود را عاجز دیده ب استقبال درآمد و از راه چالوسی در آمده خواست که اعمال ناپسندیده خود را خس پوش سازد اعظم هالیون
 سادات و علما و اکابر و شرفای شهر را طلبیده محضر ساخت و از هر کس احوال نصرت خان استفسار نمود هر کس حکایتی روایت کردند و قدر مشترک
 آن بود که مزاج عجب و پندار و دماغ او بیضه نموده آثار مخالفت و طغیان از او ظاهر بود اعظم هالیون حکومت چندیری را از نصرت خان گرفته
 حواله ملک الامرا حاجی کالو نموده عازم سیل سارفت و هر چند مردم معتبر پیش توأم خان فرستاده او را بر راه راست دلالت نمود فائده ترتیب نشد
 و آخر الامر چون کار بر او تنگ شد از سیل سار آمده بگرخت و اعظم هالیون چند روز در آنجا قرار گرفت و از محلات انصوب خاطر جمع کرده متوجه
 دارالملک شادی آباد مند گشت در آشنای راه خبر آوردند که سلطان احمد شاه گجراتی به تنخیرالوده می آید و شاهزاده سود خان که از سلطان محمود غزنوی
 ایمان یافته بگجرات رفته بود بانوج بزرگ دیت سلسله فیل بر سرش تعیین کرده اند پس اعظم هالیون بسرعت روانه شده انزلیش کرد و بی لشکر سلطان
 احمد شاه گذشته خود را از دروازه تاراپور بقلعه مند رسانید و سلطان گجرات بپای قلعه مند آمده محاصره نمود محمود شاه از قدهوم پدر خود خوشوقت شده
 بوازم شکر تقدیم رسانید و هر روز جمعی از قلعه مند بیرون فرستاده آهنگ جنگ را گرم میداشت و از کمال تهور و مردانگی سخنواست که از قلعه برآمده
 جنگ صفت کند اما خارق نفاق امرای پوشنگ شایب دامنگیر او میشد و بنوعی مخاطره در دل قرار گرفته بود که خویشان و تربیت کردهای خود را اعدا
 و عدد و خود بی نیت و لیک چون دست پزل و خطا از استین جود و سخا بر آورده در تنگنای محاصره جمیع مردم را آسوده میداشت و از انبار خانه
 سلطانی بفقیر و غریب غله میداد و لنگر بجهت فقر و مساکین ترتیب داده طعام نچته و خام میرسانید لاجرم همه کس دوست او شدند و در قلعه
 از میان سخامی او نسبت بارودی سلطان احمد شاه غله و غیره ارزان گردید و بعضی امثال سید احمد صوفی خان و لک و عماد الملک و ملک شرف
 ملک محمود بن احمد سلاحدار و ملک قاسم و ملک قیام الملک با مدبری که بسلطان احمد طریقه نفاق و شقاق مسلوک میداشتند زبانه جاگیر و عده
 نموده بخدمت طلبید و ازین ممرنی بجهت شکر و در کار سلطان گجرات راد یافت و بصلح جمیع که از اردوی سلطان احمد شاه گجراتی بودند را داده بخون
 نمود اتفاقاً نصیر خان که دو اب دار سلطان پوشنگ بود برین داعیه واقف گشته سلطان احمد را خبر ساخت بنابراین چون افواج سلطان محمود غزنوی

از قلعه فرو آورده مردم اردو را حاضر یافتند و راهها بسدود دیدند با وجود آن بزور بازو مقابل آورده جنگ مشغول گشتند و تا هنگام طلوع صبح صادق از طرفین بازار محاربه گرم داشتند و قلعی کثیر کشته و زخمی شده و وقت صبح محمود شاه غلبی بقلعه درآمد و بعد از چند روز منشیان خبر آوردند که شهزاده عمر خان که از بند و گجرات رفته بود از آنجا بولایت رانارفته انتظار خرجه داشت که درین وقت خلل با او شنیده و چند پیرنی آمده سکنه چندیری و سپاه آنحد و ملک الای حاجی کالو غدر نموده عمر خان را بسرواری برداشتند بنابر آن شاهزاده محمد خان و لده احمد شاه گجراتی با پنجاه سوار و سی سلسله فیل متوجه سازنگ بوشیده حاکم آنجا با واکل گشت سلطان محمود غلبی از استماع این خبر قرعه کنگایش در میان آورد و چنان قرار یافت که ملک مغیث المصطفی با عظیم مایون که دوه سلطنت و ولست بضبط و ربط حصار شادی آباد و سوز و پرواز و سلطان محمود غلبی از قلعه فرو آورده در میان ولایت قرار گرفته محافظت ملک نماید پس او بروفق اراده روی غریت نسبت سازنگور نهاد و تاج خان منصور خان را پیش از خود راهی ساخت و چون سلطان احمد شاه گجراتی ملک حاجی علی را بجهت محافظت راه بر سر گذار گذاشته بود تاج خان و منصور خان پیش از سلطان محمود غلبی آنجا رسیده جنگ کردند و ملک حاجی گر خیمه بشاه احمد شاه خبر برد که سلطان محمود غلبی از قلعه برآمده متوجه سازنگور شد شاه احمد شاه گجراتی قاصدیرا بسازنگور فرستاده تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود غلبی خود را از راه اجمین رساند شاهزاده محمد خان بعد رسیدن قاصد در کمال حزم از سازنگور کوچ کرده چون شاه احمد شاه گجراتی با جمین آمد بود در آنجا بخدمت او رسید و ملک اسحاق بن قطب الملک بقطع سازنگ پور عرضیه بخدمت سلطان فرستاده از جرم خود استغفار کرد و مرقوم نمود که محمد خان از خبر قدوم ایشان سازنگور را که شب متوجه اجمین شده تا شاهزاده عمر خان بقصد تسخیر سازنگور فوجی از خود پیشتر فرستاده خود نیز در عقب میرسد سلطان محمود بعد از اطلاع بر مضمون عرضیه سرور و متوج گردیده قلم خود بر حقیقه تقصیرات ملک اسحاق کشید و تاج خان را پیش از خود بسازنگ پور بجهت استمال او فرستاد و ملک اسحاق مردم معتبر را همراه گرفته استقال سلطان محمود غلبی نمود و سلطان محمود بعد از دریافت خدمت ملک اسحاق را دو تنخان خطاب داده علم و قطان قبایلی از دوزی و دوزنگه تقدیر محبت نمود و علوفه ده بیت مقرر کرد و سران گروه سکنه شهر را چند آپ و پنجاه هزار تنگه انعام کرد تا میان یکدیگر تقسیم نمایند چون بسازنگ پور رسید جاسوسان خبر آوردند که شاهزاده عمر خان قصبه بهیلسا را سوخته بسوزد سازنگ پور رسید و سلطان احمد شاه گجراتی بهیلسا سوار و سی سلسله فیل از اجمین برآمده متوجه سازنگور شد سلطان محمود دفع عمر خان را مقدم داشته آخر شب عازم گشت و چون میانه دو لشکر شش کرده فاصله اند جمعی را بر سر قراولی فرستاد تا زمان گیری گرفته بیاورند و شخص سپاه عمر خان نمایند نظام الملک ملک احمد سلاطین و جمعی دیگر را فرستاد تا جنگ گاه را ملاحظه کنند و علی الصباح چهار فوج ترتیب داده بر سر سلطان زاده عمر خان راهی شدند و او نیز از نهضت سلطان محمود غلبی خبردار شده باستقبال شتافت و فوجها آراسته در برابر فرستاد و خود با جمعی پس کوه در کمین گاه قرار گرفته منتظر گشت اتفاقا شخصی بسطان محمود غلبی خبر رسانید که شاهزاده عمر خان با فوجی پس کوه در کمینگاه مخفی گشته سلطان محمود حمله با فوج آراسته بجانب شاهزاده عمر خان روان گشت و شاهزاده عمر خان با سپاه پانی که همراه بودند گفت که از نوکر گزین کسر ناموس میشود و کشته شدن از پس فتن بهتر است و با جمعی که موافقت نمودند در میان فوج سلطان محمود حمله تاخت آورده و شکست خورد و فرموده سلطان محمود غلبی بقتل رسید و سر او را بر سر نیزه کرده بشکر چندیری نمودند و سر داران چندیری از مشاهده آن حال متحیر و بدوش گشته پیغام فرستادند که امر فرموده و از اند علی الصباح بخدمت رسید و تجدید بیعت پروانیم برین قرار داد هر دو فوج فرو آورند و چون شب درآمد لشکر چندیری متوجه ولایت خود شدند ملک سلیمان بن ملک مشیر الملک غوری را که نائب و از قرا تبتان نزدیک سلطان زاده عمر خان بود سلطان شهاب الدین خطاب داده سلطنت بر او شد سلطان محمود غلبی فوجی بدفع او تعیین فرموده خود بجنگ شاه احمد شاه گجراتی عازم گشت و هنوز طرفین بهم نرسیده بودند که بعضی از صاحب لشکر شاه احمد شاه گجراتی حضرت خاتم الانبیا صلوٰه الله علیه را بخواب دید که میفرماید که بلای آسمانی نازل شده بسطان احمد بگویند که رخت سلا

ازین دیار برد و چون این خطاب بشاه احمد شاه گجراتی رسانیدند چندان التفات نکرد و در همان دوسه روز پیشک شاه احمد شاه گجراتی و یار پیر آمد
که اهل شکر را فرصت قبر گمندان نمیشد شاه احمد شاه گجراتی بیلاچ شده رنجور از راه شسته متوجه گجرات گشته بشاه بنزاده محمود خان وعده نمود که سال آینده
این دیار را گرفته تقویض تو نموده خواهد شد الغرض سلطان محمود خلیفه بقلعه شادی آباد مندرفت و در بقعه روز سالان شکر نموده متوجه دفع
تائره چندیری گشت و ملک سلیمان المخاطب بسلطان شهاب الدین باتفاق امر از حصار بیرون آمده تروهای مردانه نمودند چون طاقت متفاوت
نداشت گریخته پناه بحصار برد و در همان دوسه روز بزرگ مفاجات در گذشت امرای چندیری یکی دیگر بسلطان شهاب الدین نام نهاده
نوبت دیگر استعداد جنگ نموده از حصار بیرون آمدند و بعد از جنگ گریخته باز بحصار درآمدند چون مدت محاصره بهشت ماه کشید سلطان محمود
خلیفه انتظار فرصت نموده شبی خود بدیوار قلعه درآمد و از پس او دلاوران دیگر درآمدند حصار فتح شده جمعی کثیر علت تیغ گشتند گروهی در قلعه که
بالای کوه است تحصن شدند و بعد از چند روز امان خواستند سلطان محمود خلیفه امان داد بشرط آنکه بازن و فرزند و مال و سباب از میان اردو
بازار بگذرند تا مردم عالم رستی سخن درستی عهد و ظاهر شود ایشان بآن عمل کرده بسلامت بیرون رفتند و سلطان محمود خلیفه سمرانجام آن خود
بوجه حسن نموده اراده مراجعت داشت که با سوسان خبر آوردند که دژ و گریهین برای قلعه گویا رآمده شهر نو را محاصره کردند سلطان محمود با وجود
که لشکر بواسطه بشکال و طول ایام محاصره چندیری پریشان شده بود کبوح متواتر عازم گویا رگروید و چون بد آنجا رسید شروع در نصب تاراج
نمود و جمعی را چوتمان از قلعه بر آورده بجنگ پیوستند چون طاقت حصره افواج محمود شاه بی نداشتند گریخته بسورخ قلعه درآمدند و دژ و گریهین
بعد از استماع این خبر فرار بر فرار اختیار کرده از گرد شهر بر خاسته گویا رگریخت و چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر نبود و بتخیر قلعه گویا
نبرد اخته متوجه شادی آباد مندرگروید و در سینه ملت و اربعین و ثمان نامه و اشیای عمارت روضه سلطان پوشنگ مسجد جامع که قریب دروازه
راموی واقع است و دو سیت و بهشت اسطوانه و اردو شروع نموده در مدت اندک شهرت اتمام پذیرفت و در سینه اربع و اربعین و ثمان نامه عراض
امرای میوات و اکابر و معارف و ارباب الملک دلی بطریق تواتر رسید که سلطان محمد مبارک شاه از عمده امر خطیر سلطنت کما فیضی نمیتواند برآمد و دست
مغلبان و ظالمان از استین جور و ستم بیرون شد و از امج امان بجز خرف و حکایت نمانده چون خلعت سلطنت را خیاط قضا و قدر بر قد و بالا نازین
آن سلطنت پناه و وخته عموم سکینه این یار میخواستند که قلاعه بیعت ایشان از بطوع و رغبت در رقبه اطاعت و انقیاد خود اندازند که سلطان محمود
در آخر سده سال مذکور پادشاه ارک به متوجه تسخیر دلی گردید و در نوامی قصبه مندون یوسف خان هندونی بخدمت رسید چون از آن موضع کوچ کرده
پیشتر شد سلطان محمد شاه اگر چه استقبال نمود اما چون هر دو لشکر یکدیگر نزدیک رسیدند با وجود کثرت سپاه هر اسان گردید و از جنگ سلطان
محمود خلیفه اجتناب بسته نزدیک بود که دلی را گدازشته به پنجاب رود و باز از شهرم امر او ندان بر چکر فشرده ایشان گفت احتیاج بهواری من نیست
شما افواج آراسته همراه شاهزاده بیرون روید و جنگ کنید امر حسب حکم جنگ بیرون آمدند و ملک بهلول نودهی که در آنوقت از نوکران سلطان
محمد شاه بود و جمعیت خوب از تیراندازان داشت در مقدمه روان شد سلطان محمود خلیفه چون شنید که پادشاه دلی خود بر نیامده او نیز چند هزار سوار
منتخب با خود میآورد شسته سائر لشکر همراه پسران خود سلطان غیاث الدین و قدینان بچنگ فرستاد و چنانچه از نظر شب مبارزان نبرد آرمای جانین
برآمده داد مروی و مردانگی دادند و آخر طرین طبل با گشت بنوازش در آورده بنازل خود قرار گرفتند اتفاقاً همان شب سلطان محمود در واقعه دید
که او با شش بیابک چندی در قلعه شادی آباد مندرخروج کرده پسر از سر قبر پوشنگ شاه بر آورده بر سر شخصی مجهول التلب فرشته اند چون
صبح شد اثر ترو و جیزگی در ظاهر گشته در اندیشه آن شد که چه کند و چه سازد تا قریب بگشتن شود و بسلامت بالود رسد که ناگاه پادشاه محمد شاه
که بعدم شجاعت و قلت عقل اقتضات و شت بیانی کرده جمعی از صلحا و علما را بجهت صلح فرستاد و سلطان محمود خلیفه فی الحال حسب ظاهر منت
بر ایشان گذاشته متوجه مالوه شد و در راه خبر رسید که حسب اتفاق در همان شب جمعی از او با شش فرشته و مالوه رفتند و فساد و بختی شدند

و مسیحی اعظم هاپون تسلیمن یافت و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که سلطان محمود خیر رسانیدند که سلطان احمد شاه گجراتی خزیت مانوه دار و از نهجیت
 مراجعت نمود و این روایت بصحت اقرب ینماید انقصه سلطان محمود در غره سینه منسج و ثمنانیه بشادی آباد نموده و مسیده اهل استحقاق را
 با مقام و اطاعت نمود و هر چند گردانیده و بهرین سال در سواد و نظیر آباد و غلج باغی طرح انداخته و در آن باغ گنبد عالی و چند جا قصر و عمارت فرمود و بعد از
 اندک مدت شکست رخیت لشکر خود را درست کرده و در سینه ست و اربعین و ثمنانیه بغرم گوشمال را چپوتان نهضت فرموده و متوجه جیتو گشت در وقت از
 بی اعتمادی نصیر الدین عبدالقادر ضابط کاپی که خود را نصیر شاه نامیده و ماز استقلال میر و سلطان محمود خیر رسانیدند و از اکابر و اهل ولایت خلیف اسید
 که نصیر شاه از صراط مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده راه زندقه و اتحاد و پیاد و از ظلم و تعدی او فریاد کرده بودند و سلطان محمود و قلع نصیر شاه را پیش نهاد
 ساخته عازم کاپی گشت و نصیر شاه از غریت سلطان محمود و غلجی خبردار شده علیخان معلم خود را با تحف و هدایا انواع شکیش بخدمت فرستاده عرض داشت
 نمود که آنچه مردمان در حق من گفته اند سر کذب افتراست میباید که از برای این مردم صادق القول فرستاده معلوم نمایند اگر شمه رست باشد مرا بهر خیر
 من که لائق و اندر برسانند اما چن روز سلطان محمود کس او را بار نداده کوچ بر کوچ رفت چون بنواحی سازگپور رسید با تماس اعظم هاپون و اعیان دولت
 قلم غنوجر بر سر اتم تقصیرات او کشیده ایچی را بار دوه پیشکش او را قبول کرد و نوشتها مشتمل بر نصائح و مواظظ فرستاده از حوالی سازگپور بولایت جیتو متوجه شد
 و چون از آب بلیم عبور نموده هر روز افواج با طراف ولایت جیتو فرستاده خراب میساخت و اسیر میگرفت و تاجانها را بر انداخته بنای مساجد میگذاشت
 و در هر منزل سه چهار روز توقف مینمود و چون بجوالی کوسلی که اعظم قلاع آن دیار است نزول کرد و در آنجا و پیانام وکیل رای کونینها تحصن شده دست بکارزار
 بر آورد اتفاقا در محاذی قلعه تاجانه بنا نهاده بر دو آن محاصر کشیده از ذخیره و آلات حرب پر ساخته بودند سلطان بهت بر تخییر حصار تاجانه گماشته
 در یک هفت فتح کرد و راجپوت بسیار علف تیغ ساخته اسیر غارت نموده عمارت تاجانه را فرمود تا بر زمین ساخته نشد و او را در آب سرد که بر دیوارهای او ریخته
 بر یک طرفه عین عمارتی بآن عظمت که بحدین سال کار کرده بودند در هم شکسته از هم بخت و بتانرا شکسته بقصدا بان و او تا سنگ ترازی گوشت فروشی
 سازند و بت بزرگ را که بصورت گوسفند از سنگ مرقر بر کشیده بودند چون ساخته بزرگ پان را چپوتان و او تا مجبور خود را خورده شدند و بعد از اتمام این عمل که
 سلاطین گجرات را با وجود طول مدت محاصره میسر نشده لشکر آملی بجای آورده بصوب جیتو متوجه فرمود و بعد وصول آن ناحیه حصار یک دروازه کوه جیتو
 واقع است آنرا جنگ گرفته راجپوت بسیار قتل آوردند و در دستند محاصره جیتو بود که رانا کونینها در قلعه نیست و او را از قلعه بر آورده بجانب کوه پای که
 در آن نواحی است رفته ست سلطان بتعاقب و متوجه شده چند فوج را جدا جدا خفته بر طرفی از پی رای کونینها فرستاد و حسب اتفاق بیک فوج برخورد جنگ صعب
 روی نمود شکست خورد و قلع جیتو بر آمد سلطان محمود بخت محاصره قلع فوجی را نامزد فرموده خود و سر ولایت قرار گرفت و هر روز افواج تراخت و تاراج ولایت میکرد
 و اعظم هاپون را طلبیده تا ولایت جیتو تا که در اطراف مندر واقع ست متصرف شود چون خان جهان اعظم هاپون بند سورسید بسیار شده و بعیت حیات
 سپرد و سلطان محمود حلیج از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشته بسیار گریست از روی اضطراب و اضطراب روی خود را مجرد ساخت و قلع مندر سور
 رسیده نفش پدر خود را فرستاد و تاج خانرا که خویش را عارض لشکر بود بران لشکر که همراه اعظم هاپون بودند را ساخته خطاب اعظم هاپون فرمود و بارودی خود
 مراجعت نمود چون موسم برسات رسیده سلطان را روه نمود که زمین بلند بهر رسانیده انجا طرح اقامت اندازند و بعد از انقضای موسم شکیال بمحاصره جیتو
 بر از دورا کونینها و خب جمعی ایچه سینه ست و اربعین و ثمنانیه باده هزار سوار و شمش هزار پیاده بشیخون آورد سلطان بنوعی از حزم و احتیاط محافظت
 لشکر نموده بود که رای کونینها کاری نساخته راجپوتان بسیار بکشتن و او در شب بیکر سلطان محمود با لشکری آراسته هزاره کونینها بشیخون داد و کونینها زخم خورده
 بجانب جیتو گریخت بر راجپوت بسیار علف تیغ شدند و غنیمت بسیار بدست نمود بان افتاد و سلطان محمود در اسم شک آملی تقدیم رسانیده فتح جیتو را ببال
 دیگر حواله نمود و در وقت عافیت بار الملک شادی آباد نمود و سعادت کرده و در آخر ذی الحجه سال مذکور در سه و نه ماه هفت منطری نمازی مسجد جامع
 پوششگشای مسج انداخت و در سینه سب و اربعین و ثمنانیه بول سلطان محمود بر سلطان ابراهیم شرفی الی جو پور با تحف و هدایای شکر فرستاد و بعد از

گذرانیدن سوغات پیام زبانی گفت که نصیر المومنین بن عبد القادر و از جاده مستقیم شرفیت تاخته نهب باج و زندقه پیش گرفته ترک و زده
 نماز کرد و زنان مسلمة ابر با بیان هند و سپرده تار فاسی تعلیم نمایند و چون از زمان سلطان بهشنگ حکام کاپی از نسل بان مالوه بوده اند بر خود لازم و واجب
 نموده که اولاً احوال او بر نصیر حق پذیر کشوف سازد و اگر ایشان فرصت نادید و گوشمال او نداشته باشند یا بجانب فرماید که نوعی گوشمال او داده شود
 که عبرت دیگران گردد و سلطان محمود خلیج در جواب گفت که بیشتر لشکر با تبا و یب بفسدان مندر سور رفته چون ایشان نصرت دین را پیش نهادیم
 ساخته اند مبارک باشد و قاصد مرسل را در همان مجلس خلعت و زر که مرسوم آن روزگار بود عطا فرموده خصمت انصاف ارزانی داشت و در همان
 چند روز سلطان محمود خلیج تراز و جهت فرزندان خود جشن و طوی بزرگ کرده و دوازده هزار قبا که بسیاری از آن زر و زری بود در آن جشن بامرا و لشکریان خدمت
 فرمود و چون ایلمچی سلطان شرقی بچو پور رسید و جواب معروض داشت سلطان شرقی انتساب از غایت سروری خوشحال گشته بیست سلسله فیل و دیگر چیزها
 بار و دیگر برسم تحفه نزد سلطان محمود فرستاد و بالشکری آراسته متوجه کاپی گردیده نصیر عبد القادر را خواجه دار از آن دیار بیرون کرد و نصیر عبد القادر محمود شاه غزنوی
 فرستاد و بضمونش آنکه از زمان سلطان بهشنگ الی یومنا بذا مطیع و منقاد و خیر خواه ایشان بودیم اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبه بلاد را
 تصرف شده چون دائم بلتجی با ایشان بود و حال نیز در گاه معلی را قبله آمانی و آمال خود داشته متوجه حدود چندیری شد سلطان محمود غزنوی را با تحفه و هدایا
 به خدمت شاه محمود شاه شرقی فرستاده است و عا نموده که چون نصیر خان بن عبد القادر بعضی مرضی ایشان از افعال فیما بین گشته سلوک طریق شریعت
 پیش گرفت و از زمان سلطان سعید بهشنگ شاه طنجی با لوه است توقع نیست که مضمون التائب من الذنب کمن لا ذنب له را منظور و ملحوظ داشته قلم عفو
 بر جرایم او بکشد و ولایت او را با واد و اگر از اندام الغرض بعد وصول غزنویان شاه محمود شاه شرقی جواب شافی نیگفت و ولایت و عمل میگذاشت محمود شاه از روی
 حمیت و مردانگی حمایت نصیر عبد القادر را بر دست همت لازم داشته دوم شوال سه شمان و اربعین و ثمان ماه بصوب چندیری متوجه شد و
 در حدود چندیری نصیر شاه آمده ملازمت نمود و سلطان بلا توقف متوجه ایرج و تماندیر گشت و چون این خبر بسلطان محمود شرقی رسید از شهر
 بر آمده در ایرج نزول کرد و مبارک خان لید غنید خان را که با پنجصد حاکم تنجا بود و متعبد ساخته همراه برود از آنجا برخاسته در میان شکنجه در راه
 چون که راه تنگ داشت و بنیم را قدرت در آمدن بود فردا آدره گرد و لشکر خود را استحکام داد و محمود شاه خلیج دست از دوازده شسته عازم کاپی گردید
 او نیز عنان صبر از دست داده جانب کاپی را بی شد و درین اثنا بهادران فوج خلیج بر بنگاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند و او نیز بحایت مردم خود
 برگشته ببنگ پیوست و تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود لیکن بعد از اختفای اسد و انجم هر دو سپاه در مقام خود قرار گرفتند و پس از
 دوسه روز چون موسم برسات نزدیک رسیده بود سلطان محمود خلیج دیگر صرفه در جنگ ندیده بعضی مواضع کاپی را غارت و تاراج نموده
 بفتح آباد معاوت نموده قصر نفیث طبقه در آنجا طرح انداخت و درین اثنا رعایا و سکنه قصبه ایرج از ظلم و تعدی مبارک خان که باز حاکم آن قصبه
 شده بود و ادخواه شدند سلطان خلیج ملک اشرف مظفر ابراهیم حاکم چندیری را با لشکر انبوه بر سر ایرج نامزد فرمود و او چون بسواد ایرج رسید
 خبر آمد که ملک کالور سلطان محمود شرقی بمقابله او فرستاد مظفر ابراهیم استقبال کرده در قصبه تلافی فریقین روی نمود ملک کالور خنک کرده
 گرخت ملک مظفر ابراهیم محافظت ولایت بر تنخیر ایرج مقدم داشته عازم آمد و دو گردید و فوج سلطان شرقی از شنیدن این خبر برگشته
 برانته رفت و چون کار محاربه آن دو سپاه بطول انجامیده از طرفین سلیمانان کشته شدند شیخ جالیده که از اکابر وقت و بکشت و کرامات
 اشتهار داشت و بهتصواب سلطان شرقی خطی در باب صلح بسلطان محمود نوشته فرستاد و بعضی خدمت شیخ بدین طریق صلح واقع شد که
 با فضل سلطان شرقی قصبه راته و مهوریه به نصیر خان تسلیم نماید و بعد از مراجعت سلطان محمود خلیج چون چهار ماه بگذرد خطه کاپی نیز بگذارد و مینا
 به چهار ماه باین تقریب که در بندت حقیقت دین و ملت او ظاهر گردد و برین قرار داد محمود خلیج چهار ملک شادی آباد مراجعت کرد و در سینه شمع
 و اربعین و ثمان ماه و اربعین و ثمان ماه از شفا طرح انداخته چند موضع از برای خرج ادویه و با محتاج بنا بران وقت نمود و مولانا فضل العزیز حکیم را که بطلب حکم

مخاطب بود بمهرامات احوال مرضی و مجانبین لتین فرمود و بتاریخ بیستم ربیع الثانی بمشکرگران بقصد تسخیر قلعه مندل گره متوجه گشت و بکویح متواتر رفته بکنار آب بیاس فرود آمد و زاناکوینها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه مندل گره متحصن شده در روز دوم یا سوم را به چوتان از قلعه برآمده حق تردد و مردانگی او اگر دنداما آخر از راه عجز و انکسار و در پیشکش قبول نمودند سلطان بنابر صلاح وقت بصلح رضا داده مراجعت نمود و در اندک مدت استعداده و مجد و نموده بقصد تسخیر قلعه بیانیه متوجه شد و چون بدو فرسخه بیانه رسید محمد خان ضابط آنجا پسر خود واحد خان را بخدمت سلطان فرستاده یکصد راس اسب یک لک تنگه نقد برسم پیشکش ارسال نمود سلطان محمود خلجی ویرانجالت خاص نوازش فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت بخدمت محمد خان قبای زردوزی و دلج کلج جوهر و کمز و سپان تازی نژاد و بزرین و بجام زبرین فرستاد محمد خان خلعت پوشیده ز بان محمد و شمای سلطان محمود خلجی کاشاده خطبه و سکه که بنام بادشاه دلی میخواند بنام سلطان شادوی آبادمند و کرده مطیع و متقا گشت سلطان بعد از استماع این خبر عطف عنان نموده در آشنای راه قصبه نیور که قریب پهنورست فتح کرده تاج خان سپه سالار را با هشت هزار سوار و بیست پنج سلسله فیل برای تسخیر قلعه چیتور فرستاده خود از راجه قلعه کوک یک لک بیت پنجاه تنگه پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و در سده اربع و خستین و ثمانمانه گنگ و اس راجه قلعه حبیب نایر پیشکش فرستاده عرضداشت نمود که سلطان محمد شاه بن احمد شاه قلعه حبیب نایر را محاصره کرده است و چون این بنده دائم التماس ایشان داشت امیدوارم او دستگیر گشت بنابران سلطان متوجه آباد گنگ و اس گردید اما در راه خبر رسید که سلطان محمد شاه گجراتی جهت گرفتن پیشکش مصوب اید آمده است سلطان محمود خلجی ویرانجهر و ضعیف و نسته رو بناحیه را سپور نهاد سلطان محمد از استماع این خبر چون چارواهای بارکش سقط شده بودند چادرها و کارخانها را خسته متوجه احمد آباد گردید و سلطان محمود خلجی برین واقعه مطلع گشته از راه برگشت و برکنار آب مندری فرود آمد و گنگ و اس سیزده لک تنگه نقد و چند راس اسب پیشکش آورده درین منزل بخدمت رسید سلطان محمود او را قبای زردوزی داده رخصت نموده خود متوجه دارالملک شادی آباد گردید و در آشنای راه راسی سیمبر راجه اید را پنج فیل مست و بیت یک اسب یک تنگه نقد انعام داده رخصت کرد و مدتی در شادی آباد ماند و قصد اگر گرفته بلسر بنجام ولایت و سپاهی پرداخت و در سده خمس و خستین و ثمانمانه با لشکری زیاده از صد هزار متوجه تسخیر مملکت گجرات گردید و ز کاتی نوالی گذشته قصبه سلطانپور را محاصره نمود و ملک علاءالدین سهراب که گماشته شاه محمد شاه گجراتی بود چند روز پیاپی از قلعه برآمده باز از جنگ گرم میداشت و چون از وصول کوک بایکوس شد امان طلبیده بسلطان محمود خلجی پیوست و سلطان محمود حسلج عیال و اطفال او را بقلعه شادی آباد ببرد و فرستاده او را سوگند داد که هرگز از صاحب خود روگردان نشود پس بخطاب مبارز خانی نوازشش فرموده مقدمه لشکر ساخت و کوچ بر کوچ متوجه احمد آباد گردید و در آشنای راه خبر آمد که سلطان محمد شاه گجراتی و دعیت حیات سپرد و پسر و سلطان قطب الدین قائم مقام او شد سلطان محمود خلجی اگر چه با وجود آنکه اراده گرفته سر تخت سلطان محمود گجراتی داشت از کمال مروت تعزیت گرفت و کتابتی بسلطان قطب الدین گجراتی نوشت تعزیت پرسی و تنیست سلطنت نمود باین حال قصبه بر دهره را خراب کرده از نوازم اسیر غارت و قبیقه نامری نگذاشت و چندین هزار مومن و کافر اگر قمار ساخته چند روز در قصبه مذکور توقف نموده متوجه احمد آباد گشت و بتعمیل میرفت درینوقت ملک علاءالدین سهراب که قنطر وقت فرصت بود قرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت ظاهراً در وقت سوگند عمده کرده بود که بصاحب خود حرام نمکی ننماید پس خیال قدیم در دل داشت و از کمال حلال نمکی ترک عیال و اطفال گرفت سلطان محمود حسلج بکویح متواتر رفته بسر کج که پنجاه و بی احمد آباد است فرود آمد و شاه قطب الدین گجراتی در وضع جان پور که سی کرد بی قصبه مذکورست نزول کرد چون چند روز هر دو پادشاه برابر یکدیگر نشستند و شب سلخ صفر سال مذکور سلطان محمود بقصد شبنون سوار شده از اردوی خود برآمده چون راهبر خطا کرد تمام شب و صحرای و صبحی استاده علی الصباح میمنت را بلشکر سازگوار کرده سر داری آن فوج بپسر بزرگ خود سلطان غیاث الدین غوض داشت و امرای چندیری را در فوج میسر نامزد کرده بسراری فدای خان که سپهر داد و بود مقرر شد و خود بطلب لشکر قرار گرفته متوجه کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز با لشکر آراسته گجرات ترتیب صفوف نموده رو بمیدان نهاد و مقدمه فوج سلطان گجرات ازین

سلطان مالوه گرجیه سلطان قطب الدین گجراتی پوست و ملک شرف مظفر ابراهیم که از امرای کبار چندیری بود از فوج میسر سلطان شادی آباد
جدا شده بر مینه شاه گجرات تاخت و آن فوج تاب صدمه و نیاورد و بهر میت نهاد و ملک شرف مظفر ابراهیم تا رودی سلطان قطب الدین گجراتی تعاقب نموده
دست بغارت و تاراج دراز کرده و خزانه سلطان قطب الدین در آمده یکدفعه تمام خیلان خود را بار کرده بارودی خود فرستاد و چون فیضان او برگشته آمدند که
نوبت دیگر بار کرده بفرستد که درین اثنا شنید که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزاده خدای خانزادگان زبون دیده بود و تاختند و او تاب نیاورده
جانی تنگ پایرون بر دملک شرف مظفر ابراهیم دست از تاراج باز داشته خود را بگوشه کشید و سلطان محمود غلی از قرقه لشکر و شکست فوج میسر متحیر شده
با دوست سوار در میدان جلالت استاده ماند و تا تیر و ترکش و شمشیر کمانداری نموده و او مروی و مردانگی داد و در نوبت شاه قطب الدین گجراتی با فوج ارگشته
از گوشه که مخفی بود بر آمده متوجه سلطان شد و سلطان محمود غلی حق تردد بجا آورده با سیزده کس از میدان بیرون رفت و جهت اظهار شجاعت با سیزده کس خود را
بمسار پرده خاص شاه قطب الدین گجراتی که عقب جنگ گاه بود رسانید تاج و کمر صاع شاه گجرات که بر کمری نهاده بود بر دوشه و بهریت برق لامع خویش را بار دوش
خویش رسانید و پنج شش هزار سوار جمع شده آوازه انداخت که شب بر گجراتیان شبنون میبرم اتفاقا چون برخی از شب بگذشت بهانه شبنون مستعد شد و راه راست
شادی آباد مندر پیش گرفته بقطع مسافت مشغول گشت و در راه کوفی و سهل مضرت تمام لشکر او رسانیدند الغرض سلطان محمود غلی از مبدأ طلوع آفتاب
دولت تا انقراض ایام سلطنت بجز این شکست شکسته نیافتند عیبی نبود شکست مردان بهرست چون بشادی آباد مندر رسید شکست و رنجت سپاه
درست شد و شهزاده غیاث الدین پاره از مواضع بندر سورت رفته مراجعت نمود و بحسب اتفاق خبری از کمر و نفاق مشیر الملک المخاطب بنظام الملک
وزیر و پسران او سلطان محمود غلی رسانیدند و حکم سلطان محمود بسیارست رسیدند و در سینه بیخ و شمشیر و ثمان نامه سلطان محمود غلی را غریمت ولایت مار و اژ
تصمیم یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین گجراتی جمعیت خاطر نداشت صلاح در آن دید که اول با سلطان قطب الدین گجراتی مصالحه نماید بعد از آن بشنیر
ولایت رامی کوهنیا پر داند و آئینی را در ضمیر خود مخفی داشته باشد و لشکر فرمانداد و از شادی آباد مندر و قبضه را رفت و از آنجا تاج خان را با لشکر آراسته بسیر
گجرات فرستاد تا مقصد مقدمه صلح نماید و تاج خان بوزرای سلطان قطب الدین خطها نوشته بدست ایلچیان چرب زبان داده فرستاده پیغام داد که نزاع
و عداوت طرفین موجب پیشانی خلایق است صلح و اتحاد سبب امنیت و رفاه است پس بعد از قبیل و قال سلطان قطب الدین گجراتی بصلح رضا داد و از طرفین
اکابر و معارف و میان آمده بهر دو سو گند بنیان مصالحه را استحکام دادند و قرار یافت که از ولایت رانا کوهنیا هر چه متصل گجرات است عساکر قطبی آنرا منت غارت نمایند
و بلاد میوات و اجمیر و آن نواحی را تصرف شوند و عند الاحتیاج انداد و معاونت از یکدیگر دریغ ندارند و سلطان محمود در سینه ثمان و شمشیر و ثمان نامه بتادیب اچوت
ستمر که در نواحی مارونی علم مترو و عصیان برافراخته بودند متوجه گشت و در قصبه مونی را چوت بسیار را علف تیغ گردانید و اطفال و عیال آنجا عت را اسیر
کرده بمند و فرستاد و از آنجا از گوالیر گذشته قازم بیانه شد و چون قریب آن رسید و او دختان ضابطه بیانه پیشکش بسیار فرستاده از راه اخلاص
در آمد اتحاد و بر و مسلم شد و نقاشی که میان یوسف خان هندونی و ضابطه بیانه بود بمساعی جمیل خود مبدل محبت و مودت گردانید و در زمان مراجعت
حکومت شهر نو مارونی و اجمیر را بفدای خان مغوض و شیشه ظلال امن و امان بر عموم متوطنان و دارالملک شادی آباد گسترده و هرین سال
سکندر خان جلال خان بخاری که از امرای کبار سلطان علاء الدین بهمنی بودند عراض بخدمت سلطان محمود فرستاده بر تسخیر قلعه مهور که عظیم قلاع
برایست تخریب نمودند و سلطان محمود بالشکر آراسته از راه هوشنگ آباد متوجه مهور گردید و در نواحی محمود آباد سکندر خان بخاری آمده ملازمت کرد
چون قصبه مهور را محاصره نمودند سلطان علاء الدین شاه بهمنی با لشکر بسیار و بعد و بعد و اهل قلعه آمد سلطان محمود غلی طاقت مقاومت در خود منفقود
دیده ملک عالیشان را باتلج خان و سکندر خان بخاری نگا بدشت و خود بدشت و قلم مشکین رسم شمه این دستاورد طبقه بهمنیه شروع و بهمن تخریب نموده
و در شنای مرجعیت خبر رسید که مبارک خان حاکم آسیر تباخت ولایت بکلانه که میان دکن و گجرات واقع است و حاکم آنجا مطیع و منقاد محمود شاه بود
و سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمت بهمت خود لازم دانسته عنان غریمت بصوب ولایت بکلانه منقطع فرمود و پیش از خود اقبال خان

دیو سفت خان را فرستاده میران مبارک شاد فاروقی باشکر گران بقباله آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفته تا آسیر عثمان نکشید و سلطان محمود خلجی بعضی مواضع و قریات بلاد آسیر را ناخته بشادی آباد نمود و معاودت نمود و همدین سال سلطان محمود خلجی خبر رسانیدند که پسر ک با پورا جبه ولایت بجلانه اراده آمدن دارد و میران مبارک خان فاروقی حاکم آسیر بولایت او را آمده خرابی میکند و از آمدن مانع است سلطان محمود شاهزاده غیاث الدین را بر جناح استیصال بدفع او نامزد فرمود و چون انجنیر مبارک خان رسید راه معاودت پیش گرفته بدین خود رفت و پسر ک با پورا پیشکش بسیار بخدمت آورده نوازش یافت و مقهر و مسکین رخصت یافته بولایت خود رفت و شاهزاده غیاث الدین متوجه رهنور گشت و همدان ایام سلطان محمود خلجی متوجه ولایت چیتور گردید و انا کونیه از طریق مدار او ساسا پیش آمده پاره زلفه مسکوک پیشکش فرستاد و چون آن سکه را انا کونیه داشت باعث از دیاد غضب محمودی گردید و پیشکش را پس فرستاد بعد مردم لشکر دست نیسب و تاراج دراز کرده از آبادی افری نگذاشتند و منصور الملک را بپاخت و تاراج ولایت مند سوز نامزد کرد و بجهت آنکه تمانه داران بولایت بگذارد خواست که در وسط آن ولایت خلجی نام قصبه بآید سازد و رای کونیه را اجتماع اینچرا از راه عجز و انکسار در آورده بخیرست سلطان محمود پیغام داد که هر قدر پیشکش امر شود قبول دارم و من بعد از جاده اخلاص و دولتخواهی تجا و رنج و ابدش مشروط آنکه سلطان ترک آباد ساختن خلجی شود و بدو چون برسات قریب بود سلطان محمود پیشکش بخواه گرفته بشادی آباد معاودت نمود و مدتی در اینجا قرار گرفته و سینه فتح و یقین و ثماناته باز بنحو ولایت مند سوز متوجه گردید و بعد از وصول آن ناحیه افواج با طراف جوانب فرستاده خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر فتح تازه با و میر رسید و مرهم شکر الهی بجا می آورد و اتفاقا روزی عریضه قومی که بطرف هارونی قصبه شده بود رسید و بفرستاد آنکه ابتدا می طلوع آفتاب سلام در ممالک هندوستان از افق بآید بوده و حضرت مرشد الطوائف شیخ معین الدین سنجری قدس سره نیز درین بقعه شریف آسوده اند حال چون بقصر کفار آورده افری از اسلام و مسلمانی نمانده چون بضمون عریضه بعضی رسید جان و زوجه صوب بمیر گردید و بگوچ متواتر محاذی فرار فاضل الاقوال از نزول فرموده استمداد از روح پرستوح حضرت خواجه قدس سره نموده بشکر حکم کرد که باتفاق امر ملاحظه قلعہ نموده مورچل تقسیم نمایند و درین شانگجا و هر که سردار اهل قلعہ بود با فوجی از راجپوتان نامی جنگ برآمد و از صدمه فوج محمودی تاب نیاورده بقاعه درآمد و تا چهار روز مکرر قتال و جدال گرم بود و در پنجم گجا و هر با تمام لشکر خود جنگ برآمده و جنگ مغلوب گشته شد و جس از سپاهیان محمودی با گریخته و مخلوط گردیده بر دروازه درآمد و فتح قلعہ نصیب گشت و در هر کوچه از کشته راجپوتان پشته پدید آمد و سلطان محمود خلجی مرهم شکر الهی بتقدیم رسانیده شرف طواف آن بزرگوار دریافت و مسجد عالمی طرح انداخته خواجه نعمت الدین سیف خان خطاب اده حکومت اینجا بوی تفویض نمود و مجا در آن آن بقعه شریفه را با انعام و ولایه خوشدل ساخته بصوب قلعہ مندل گزیده مرجعیت کرد و بگوچ متواتر بکنار آب بیاس فرود آمده امر را با طراف قلعہ تعیین فرمود و انا کونیه نیز لشکر خود را از آسیر بیرون فرستاد و جنگ عظیم شده جمعی کثیر از لشکر محمود شاه بی کشته شدند و راجپوت بیشمار غلت تیغ گشتند و چون خبر انجم از طاق فلک بهارم رو بملکوت سراسی خویش نهاد طرفین در مقام خود قرار گرفتند و صباح امر او و زرای آن دولتخانه فراهم آمده معروض داشتند که امثال چون مکرر لشکر کشی واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده اگر آنحضرت روزی چند در دار الملک شادی آباد مند و بجهت دستگیری شکست و رنجت قرار و آرام گیرند و بعد از برسات بهتعداد تمام غرم ملوکانه به تسخیر این قلعہ بکار برند لائق خواهد بود و سلطان محمود خلجی مرجعیت نموده روزی چند قرار گرفت و در بیست و ششم محرم سنه احدى و ستین و ثماناته متوجه محاصره مندل گزیده گردید و در راه هر جا که تمانه بنظر درآمد با خاک برابر کرد و بعد از وصول بقصد بفرمود تا دقتان از پنج بریدند و عمارتها برانداختند و از آبادانی افری نگذاشتند بمحاصره پرداخته مورچلهما از خندق گذرانیده بدیوار قلعہ متصل ساختند و در اندک مدت حصار را بدستباری توفیق نمودند و اخلاقی کثیر اسیر گشت و قتل رسید راجپوتان بقاعه دیگر که بر قله کوه بود پناه برده بستم حکام و حصن آن مغرور گشتند و چون آب حوضها بالای قلعہ بواسطه صدای توپ فرود رفت و آبیکه در قلعہ اول بود بدست لشکر محمودی قناد و از بی آبی تمانه و افغان پرشته اعطش گویان امان خواستند و مبلغ دولک تنگ پیشکش قبول کرده با مان قلعہ را سپردند و این فتح غلیم در بیست و پنجم ذی الحجه سنه اثنی و ستین و ثماناته بمنصه ظهور جلوه نمود و سلطان محمود خلجی مرهم شکر الهی مقرون بخصوع و خشوع ادا نموده روز دوم قلعہ درآمد و تمانه را خراب ساخته مصالح آنرا عبارت مسجد صرف نمود و قاضی و محتسب و خطیب و موزن

تعیین نموده تبارخ پانزدهم محرم سنه ثلاثه و ستین و ثمانمائه بجانب چیتور عازم گشت و بعد از وصول آن ناحیه سلطان زاده غیاث الدین را بتاخت و تاراج ولایت
 بهیلواری فرستاده سلطان زاده انولایت را خراب ساخته بندی بسیار بدست آورده مراجعت نمود و بعد از چند روز سلطان زاده فدای خان و تاج خان را
 به تسخیر قلعه کوندی نامزد کرد چون شاهزاده بحوالی قلعه کوندی رسید راجپوتان از قلعه برآمده کمال تر و بجای آوردند و آخر نهایت یافته اکثر علف تیغ گشتند و
 گروهی خود را بخدمت انداخته گرفتار شدند و روز اول قلعه را برزور بازوی شجاعت و شهامت گشودند و شاهزاده شکر این عطیه عظمی و موهبت کبری بمقدم رسانید
 یکی از سرداران حقیقته را بجا گذاشته با فتح و نصرت و در قدوم ولی نعمت خود بدارالملک شادی آباد معاودت کرد و سلطان محمود در سنه ست و ستین و ثمانمائه باز
 بتاویست و گوشتال راجپوتان سواری نمود و چون بموضع ابار فرو و آمد سلطان زاده غیاث الدین و تاج خان را بتاخت و تاراج ولایت نامزد فرمود و ایشان
 آن ولایت را بجاک برابر ساخته اطراف کو تبلیه را نیز تا ختند و چون بدست رسیدند تعریف قلعه کو تبلیه بسیار نمودند و سلطان محمود روز دیگر عازم قلعه کو تبلیه گردید و
 در راه بتجارت خراب ساخته قطع منازل و مراحل نمود و چون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار شده بر گروهی که در طرف شرق قلعه است برآمده ملاحظه شهر نمود
 و فرمود که فتح این قلعه می محاصره چند سال ممکن نیست و روز دیگر کوچ کرده متوجه دکن گردید و برای سام و اساجه و دیگر پور گر خیمه کوبه بپناه برد و از آنجا
 از راه خجروزاری درآمده دولک تنگ و بیت راس سپیشکش داد و سلطان محمود بدارالملک شادی آباد مراجعت کرد و در محرم سنه ست و ستین و ثمانمائه
 چونکه شغل صغیر السن نظام شاه نام بر تخت دکن جلوس نموده بود و امرای درگاه چنانکه باید بدرگاه او اطاعت میکردند سلطان محمود خلجی با خواهی نظام الملک غور
 بکوه متواتر عازم تخیل بلاد دکن گردید چون از آب نریده عبور کرد و نهیایان خبر آوردند که مبارک خان ضابط اسیر و دیت حیات سپرده پیشکش غازی خان شهب
 بعد از آن قائم مقام او شده و در غنقوان دولت دست تظلم از استین جور برآورده سید کمال الدین سید سلطان را بتاحق کشته خانه مطلوبان نارت نمود و بعد
 از چند روز برادرش ایهام سیب جلال نام بداد خواهی آمده سلطان محمود از روی حیت خواست که عادل خان را گوشتال بدید باین اراده بصوب سیراچی گشت
 و عادل خان از روی عجز و بچاگرگی یکی از بنا بر قطب عالم فرید الحق و الدین سواد شکر گنج را بدست او فرستاده پیشکش رسول دشت و از تقصیرات خود استغفار
 نمود و سلطان محمود خود میداشت که تیر تیر بر هیچ قلعه کشای بشرقات بروج مشیده آسیر نرسیده و مع هذا مقصود اصلی این سفر تسخیر دکن است قلم غفور بر جریده جرم
 او کشید و پاره نصیحت فرموده متوجه ولایت برادر و ایچپور گردید و بعد از وصول قصبه بالا پور جاسوسان خبر آوردند که وزیرای نظام شاه از سر حد لشکر طلبیده اند
 و جمع بنمایند و دو کرونگه از خزانه بیرون نموده برسم بدخرج بام او لشکریان دادند و با یکصد و پنجاه خیل کوه پیکر از شهر برآمده منتظر تقدیر الهی میباشند سلطان محمود
 خلجی بعد از اجتماع این حکایت ترتیب فواج داده بکوه متواتر سبه فرسنگ نظام شاه بهمنی رسید و وزیرای دکن نظام شاه را که شست ساله بود سوار کردند و بر
 سر او چتر افراشته عنانیش بدست خواجه جهان ملک شتر ترک سپردند و سر انجام مسیر بهلک نظام الملک ترک و سیمینه بنحو اجماع محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت
 حواله نمودند و چون هر دو بادشاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیش دستی نموده بر فوج سیمینه محمودی تاخت و مهابت خان حاکم حیدریری و طمیر الملک زیر که از
 سرداران میسر بودند کشته شدند سیمینه نیز از هم پاشیده شکست عظیم بر لشکر نمود و افتاد چنانچه تاده گروهی تعاقب نمودند و از روی سلطان محمود را بتاراج بردند
 درین اثنا که سلطان محمود خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت میبود و چون اکثر مردم تباراج مشغول بودند و نظام شاه با معدودی چند استاده مانند باد و نهزار و
 از عقب فوج نظام شاه ظاهر شد و بدایت مشهور خواجه جهان ترک که عمده قلب بود قلبی نموده و خان نظام شاه بهمنی را گرفته متوجه احمد آباد بدید گردید و تخیل
 گشته مردمی که تباراج رفته بودند متاع نفیس زندگانی را بفارت دادند و ملکه جهان والده نظام شاه از کمر و قدر امر اندیشیده بحیث محافظت شهر بدیدار
 گذشته خود نظام شاه را بر شیشه بفرز آباد رفت و از آنجا خلجی بسلطان محمود گجراتی فرستاده طلب داد و نمود و سلطان محمود خلجی تعاقب نموده شهر بدیدار
 محاصره کرد و چون مردم گر خیمه در فیروز آباد بر نظام شاه جمع آمدند و خبر رسید که ملک التجار سر لشکر با لشکر عظیم مدد و نظام شاه متوجه شده برودی خواست
 سلطان محمود قرعه کشاکش در میان آورده و آخر قرار داد که چون هوا گرم شده و ماه رمضان آمده اولی هفت که تخیل این بلاد را بسالی دیگر متوقوف کرده مرا
 نموده شود و باین بهانه کوچ نموده روز دیگر متوجه ولایت خود گردید و در راه دید آنچه دید و در سنه ست و ستین و ثمانمائه چون خیال تسخیر ولایت دکن داشت و آنچه ملک التجار

بر سر آورده بود و چون استقامت کرد و کشته باز سواران لشکر خود را با طغی فرود آورد و هنوز در غلج آباد غلج بود که غرضه سراج الملک تهمانه دار کبیر له رسید
 و منوش آنکه نظام شاه جی نظام الملک باشکرا بنوه بر سر تهمانه کبیر له نافرود فرموده درین چند روز خواهر پسرید بعد از استماع انجیر بجای تبیل عازم حمایت تهمانه دار کبیر له گردید
 و از شمای راه شنید که چون نظام الملک ترک آمده قلعه کبیر له را احاطه نمود در وقت سراج الملک تهمانه دار انجا بشرب خمر مشغول بوده و بنوه خبر نداشت پسر او از قلعه برآمده بگاس
 کرده گریخت و نظام الملک ببال هنران قلعه در آمده تصرف شد و در همان روز بعد تصرف قلعه به دست پیاده های اجپوت کشته شد سلطان محمود غلجی بعد از استماع
 انجیر مقبول خان را با چهار هزار سوار بصلوب قلعه کبیر له فرستاد و خود بجهت انتقام عازم دولت آباد گردید و در شمای را و متعلقان ای سر کچه دو کلای رای جاجیک با قصد وی
 در خیبر فیل بجهت پیشکش آورده بودند بنظر سلطان گذرانیدند و سلطان محمود و کلای را خلعت و انعام داده خصصت فرمود و در موضع خلیفه آباد فرود آمد و غشور سلطنت
 و خلعت ایالت را یکی از خادمان امیر المومنین یوسف بن محمد عباسی از مصر جهت اد آور پس از نکال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجای آورده خادمان خلیفه
 گرامی شربت و سپان باین بجام صبح و خلعت های زر و دوزی انعام کرد چون به سرحد ولایت دولت آباد رسید خبر دادند که سلطان محمود گجراتی با زیره می مدو
 بادشاه دکن از دار الملک خود برآمده متوجه این حدود دست سلطان محمود بجانب بالکنده عازم گشت و پاره مواضع و قریات را ناخته از راه کوند واره
 بر دار الملک شادی آباد و هند و سعادت نمود و درایت صحیح است که سلطان محمود شاه بهمنی نظام الملک ترک در سته سبقتین و ثمانه فرستاد و قلعه را برگرفت و
 تفصیل این اجمال از دستمان شایان بهمنیه بخاطر آورند و سلطان محمود غلجی روزی چند فرار گرفته در ربیع الاول سته احدى و سبقتین ثمانه مقبول خان را با نوح
 شاخت ایلیچ پور فرستاد چون آن جماعت نواحی ایلیچ پور را بدست آورده شهر افارت کردند بعد از یکپاس شب حاکم انجا همسایگان خود را مثل قاضی خان پیرخان
 را جمع نموده با هزار و پانصد کس از سوار و پیاده بشمار بقصد جنگ آمد انجیر مقبول خان رسید غنائیم و سیاه سامان خود را با یک نوح را بهی ساخت و مردم خوب
 و کار آمدنی را انتخاب نموده همراه خود نگاشت و جمعی چند برای جنگ تعیین نموده خود با معدودی چند در جای کمین کرد چون ستمین بهم آویختند مقبول خان
 از کمین گاه برآمده قاضی خان وی تهریت بصلوب ایلیچ پور نهاد و مقبول خان تاد و واره ایلیچ پور تعاقب نموده در راه بیت نفر آرزو داران معتبر گشته شدند و
 سی نفر دیگر بدست افتادند و مقبول خان از انجا مرآیت نموده منظر و منصور محمود آباد رسید و در جمادی الاول سته احدى و سبقتین ثمانه والی دکن و مالو
 ایلیچ پور یکدیگر فرستاده بعد از دو بدل بسیار مصالحه بر آن قرار یافت که والی دکن تا ایلیچ پور و ولایت کوند واره و بقولی تا قلعه کبیر له سلطان محمود و اگر از ده
 بستند و سلطان محمود و من بعد بدیاد دکن حضرت نرساند و سلطان محمود فرمود که در انجا سیات و فقر تاریخ قمری نهند و تاریخ شمسی بر طرف سازند و در شهر ربیع الاول
 سته مذکوره شیخ علاء الدین که از کیا رند های قوت بود در نواحی شادی آباد آمدند و رسید و سلطان محمود غلجی تا حوض را فی استقبال نمود و بر سب سواره یکدیگر را در کنار
 گرفته نهایت تعظیم و احترام و بجای آورد و روزی الحجه سته مذکور مولانا عاود الدین سول سید محمد نور بخش بخدمت سلطان محمود رسیده خرقه شیخ را بر سبیل
 تبرک آورد و سلطان در و خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عاود الدین تلقی تحیر احسان نمود و از غایت سرور و خوشحالی خرقه را پوشیده دست بدل و
 سخا کشاد و جمیع علماء و شایخ بزرگان آن دیار را که در مجلس او حاضر بودند مخطوط و بهره مند گردانید و در خرم سته انشی و سبقتین و ثمانه بمرغان بادیه پیاس
 بعرض سانیدند که مقبول خان گشته روزگار محمود آباد را که الان مشهور بکبیر له است تاراج نموده ملتجی بوالی دکن گشت و چند زنجیر فیل که بواسطه مصالحه ملکه
 همراه اومی بود برای زاد کبیر له تواله نمود و رای زاده کبیر له قصبه محمود آباد را تصرف شده سلمانانی که در قلعه تنوطن بودند همه را کشت و طائفه کوندان را محمود
 متفق ساخته راه را مسدود کرد و اسید سلطان محمود و مجر و وصول این خبر تاج خان و احمد خان را بدفع این سته خصصت فرموده خود نیز بتاریخ هشتم ربیع الآخر سته مذکور
 بنظر آباد غلج منزل کرد و بعد از چند روز بسیمت محمود آباد روان شد و در شمای راه خبر آوردند که تاج خان روز و سهره که از روزهای بزرگ بر ایه سته هفتاد کرده
 یلغار نموده خود را با آشپزسانید و چون خبر رسانیدند که رای زاده بطعام خوردن مشغول است تاج خان گفت بر سر دشمن غافل در آمدن از مرداگی نیست بهما بخا
 عنان اسپ کشیده شخصی را پیش او فرستاده خبر در ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته با مردم خود سلاح پوشیده بجنگد بیش آمد و انجمنان کوشش از
 طریقین بست امور انجامید که مریدی بران متصور نباشد آخر الامر جمعی کثیر از مردم او علف شمشیر گشتند و او خود سر و پای برهنه فرار نموده بکوندان ملتجی شد

و فیما بین قبول خان با دیگر غنائم و منصب محمود آباد بدست افتاد و چون عریضه تاجخان به سلطان محمود رسید بجایست سرگشت و ملک الامر الملک را در راه
 بتاویب آن طائفه که راهی زاده را جایی داده بودند تعین کرد و چون خبر آن گروه رسید راهی زاده را مقید ساخته نزد تاج خان فرستادند و سلطان محمود
 بعد از استماع عزیمت محمود آباد نموده بتاریخ ششم رجب المرجب بقصبة سارنگپور آمده نزول نمود و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرآبادی بهیم الملک
 از خدمت میرزا سلطان سید با تحفه و سوغات آمده سلطان از وصول خواجه جمال الدین بسیار سرور و خوشوقت گردیده او را بنوازش خسروانه خوشدل داشت
 و خلعت انصرفت از زانی داشته از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و چند کینزرقاص و خواننده و چند فیل زر بار کرده و سپاه عسری
 و قصیده غرا که در مدح سلطان ایران گفته بود و ظاهر از زبان هندی بود مصحوب شیخ علاء الدین همراه خواجه جمال الدین فرستاده خود و دارالملک شادی آباد
 قرار گرفت و شهنشاه ایران از آن قصیده که زاده طبع باو شاه ملوک بود و چندان مخطوطه شد که از بدایمی دیگر آنقدر خوشحال نشد و در همان سال راجه گوالیار چون شنید
 که میرزا سلطان ابو سعید را بعلم موسیقی و سبکیت میل تمامست و دوسه کتاب معتبر آن فن را همراه مردم عالم و کتاب خوان ارسال نمود و بعد او پسرش راجه کوپا
 نیز اخلاص موروثی را بر پای داشته پیوسته تحفه و هدایا میفرستاد و در سنه ثلث و سبعمائت و ثمانمائه عرض داشت غازی خان رسید با نیمه مضمون که زمینداران
 به کمواره قدم از شاه راه اطاعت بیرون نماده اند بجز وصول این عریضه سلطان محمود غازی تا ویب آن جماعت شده لشکر عظیم بدان دیار فرستاد
 و خود بصوبت داخل و مخارج آن ولایت را ملاحظه نموده در وسط ولایت اقامت نمود و حصاری طرح انداخته در عرض شش روز عمارت آن شرف اتمام
 یافت و آنرا جلالت پور نام نهاد میرزا خان را آنجا گذاشت و بتاریخ هفتم شعبان سنه مذکور شیخ محمد خرقی و کپور چند پسر راجه گوالیار به رسم سفارت سلطان بهلول
 نودی بادشاه بلی در نواحی فتح آباد بنجد مستسیده تحفه که آورده بودند گذرانیده بزبانی معروضه داشتند که سلطان محمود شرقی دست از ما باز نمیدارد اگر حضرت
 سلطانی امداد و اعانت مانوده بنواحی دہلی تشریف فرمایند و فتنه و فساد او را از ما باز دارند و در زمان مراجعت طلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهم نمود و هرگاه
 سواری سلطان از واقع شود شش هزار سپه سامان نموده بنجد مست خواهم فرستاد سلطان محمود فرمود هرگاه سلطان حسین متوجه دہلی شود من بعبثت هر چه تمامتر خود را
 بامداد و کوکب خواهم رسانید و برین قرار داد تفقد احوال ایلیان نموده متوجه دارالملک شادی آباد گردید و چون هوادر غایت گرمی بود و در راه بواسطه
 طغیان حرارت فراج او از اعتدال برآمد و روز بروز مرض اشتداد مییافت تا آنکه نوزدهم ذیقعد سنه ثلث و سبعمائت و ثمانمائه در ولایت کمواره از خرابه دنیا
 بدارالملک عقبی خراسید مدت سلطنت او سی چهار سال بود و پللیت بجایه ارچه بر آسمان تخت بر دین بجایه بعد عاقبت رخت بر دین موافق بودن عمر
 سلطان محمود در حین جلوس تادیت سلطنتش خالی از ندرت و غراتی نیست حضرت امیر تیمور صاحبقران کورکان نیز در سنه سی و شش سالگی بر سر سلطنت
 جلوس فرمودند مدت سلطنت آن حضرت سی و شش سال بود و بر طاعت کنندگان احوال سلاطین مالوہ پوشیده نماد که سلطان محمود خلجی را دیگر فتوحات بسیار و
 نموده یک تولفت این کتاب را تطویل اندیشیده بنار علیہ در بنقد منہ رج نموده ام بدانند که او بادشاهی بود عادل و شجاع و نیکو اخلاق و با سخاوت و در اندک
 و نام سلطنت مالوہ در قبضه ختم یار او بود و از چهار طرف چه از مسلمان چه از هند و زو و بر دیگر دیدند و از فاتحه سلطنت تا خاتمه کمر سالی بود که بی نصبت
 گذرانیده باشد بیکه آسایش فراغت خود در لشکر کشی و جنگ بدل میداشت و پیوسته از مورخان کمن سال جهان گشتگان احوال بادشاهان و بزرگان
 از فقیر و ظمیر بخاطر آوردی و کسب توابع جهان داری نمودی و از اخلاق شاهان روشن ایشان آنچه خوش کردی بخاطر نگذاشته و در مجالس خود مردم نقل فرمودی
 و آنچه موجب زوال دولت و باعث خرابی خاندان ایشان شنیدی از آن احتراز لازم دانسته و در مملکت او نام دزد کسی نشنیدی اگر اعیان مال تاجر
 یا فقیری دزدید و در ساعت بعد از ثبوت زرا از خزانه بومی رسانیدی و بعد از آن آن مال را از نگاهبانان آن موضع که مال در آنجا تلف شده بود باز یافت
 کردی ازین سبب درویش دغنی که بملکت اومی آمدند در صحرا فرو آمده پاسبانی جان مال خود نمی نمودند و زوری خبری یا بهری یکی از مستردین ابدید مادر او
 و فرزندان او بدرگاه سلطان آمده از دست سبع دشتی شکایت کردند سلطان محمود فرامین مطاعه چهار جانب مملکت خود مرسول شت که جمیع بیاع و زندگان
 را بقتل رسانند و در هر جا که من بکس بیاع بنظر در آید حاکم آنجا را دعوض آن کشند و ازین رهنزد و در زمان دولت فرخنده او و بعد از او سالها کس در ولایت مالوہ

شیردگر و دیگر سبب نمیدید شاعری و تاریخ وفات او گفته قطعه تاریخ شاه طنجی ترازو سلطان محمود از دار فن چوراه عقبه محمود
تاریخ وفات حضرت سلطان محمود از بام بهشت عدن یا بے مقصود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود

چون سلطان محمود طنجی جهان گذرا را و اداع نمود پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین حسب الوصیت پدر قدم بر سند حکومت نهاد و عموم طبقات
انام را از خود راضی و شاکر ساخت و در یک بر چشمتار کرده بودند و سبغی خطیر میشد بر اهل استحقاق قسمت نمود و در بخان برادر خود را بحکومت ولایت
شهر نو چند برگنه دیگر که در زمان سلطان محمود طنجی در تصرف داشت اختصاص بخشیده مسرور گردانید و پسر بزرگ خویش عبدالقادر ناصر الدین
سلطان خطاب داده بولی عهدی منسوب ساخت و عجله آنوقت شغل وزارت با و از انانی دهمشته چتر و بالکی و جاگیر دوازده هزار سوار بوسه
غایت فرمود و چون بساط جشن و طوبی سلطنت مطوی گشت و جمیع مناصب را بر مردم امین و کاروان جوع کرده با ایشان گفت که در زمان سلطان
مرحوم سی چهار سال لشکر کشی کرده ام اکنون وقت آسایش است پس مملکتی را که از پدر بمن رسیده در محافظت آن کوشیده پای و در امن قناعت
بیکشم و ابواب عشرت بر روی خود میکشایم آگاه شروع در مقصود کرده حکم فرمود که در علم و ادب هر چه از اسباب عیش و طرب بهم رسد حاضر سازند
آنچه در مملکت دیگران باشد مثل ایران و توران و روم کسان فرستاده بر عنوان که تو آن جهت او بیا و رند و کنیزان سازنده در قاصص صاحب جمال
در حرم سرای او بسیار شد و چون روز بروز در صد و سبع کردن زنان بود از حرم و بنده و دختران را جدا و غیره بقدر ده هزار عورت و شبستان او
جمع گردیدند و دختران را جدا و بزرگان را منصبها که در دولتخانه می سلاطین میباشند مرحمت نمود و چنانکه در بیرون آن مقدار عهده و عمل مناصب که بود
اندر آن نیز بهر سید و بعضی وکیل و وزیر و عارض و خزانچی و سرجامه دار و امیر الامرا و دبیر و خیر دار و مشرف و نویسنده و بنجم شدند و بعضی صدر
و مددکس و حکیم و ندیم و محتسب و مفتی و موزن و حافظ و معرفت گشتند و همچنین کنیزان را صنعت و هنر که در جهان شایع و متعارف است بیاخت
چنانچه بعضی را راقصی و خوانندگی و سازنده و فرارگی تعلیم فرمود و بعضی را زرگری و آهنگری و محل بانی و تیرگری و کمان گری و کوزه گری و جامه بافی
و خیاطی و ترکش و دوزی و کفش و دوزی و زرگری و نجاری و کشتی گیری و شعبده بازی و اقسام هنرهای دیگر که شرح آن موجب تطویل است یاد داد
و آنها را چندین فرقه ساخته هر کدام را یکی سپرد و با نصد کنیز ترک را لباس مردان پوشانیده تیر اندازی و نیزه وری بیاخت و ایشان را سپاه ترک
نامیده در مینته خود جای داد و تا نیزه در دست گرفته ترکش بر میان بسته بایستند و با نصد کنیز حبشی را از لباس زنان بر آورده تفنگ اندازی و شیر بازی
تعلیم کرده میسر با ایشان حواله نمود و در حرم سرای خود بازاری طرح افکنده هر چه در بازار شهر بفرخت میرفت آنجا نیز فروخته میشد و پیرزن و بدقیاده
در میان خدمتکاران نبود و بنا بر تقییدی اگر درون حرم میبود مجلس سلطان حاضر نمیشد و این از عجایب است که علوفه مجموع کنیزان و دیگر عورات
غیر سواران و منصبداران یکسان مقرر کرده بود و الغرض و و تنگه نقد و دمن غله بوزن شرع هر یک میداد و هر جا نداشت که در خانه او بود و و تنگه
و دمن غله مقرر میبود و چنانکه طوطی و شاکر و کبوتر نیز دمن غله و و تنگه مقرر میداشتند و روزی در خانه او موشی بنظرش آمد و دمن غله و و تنگه
جست موش و طیفه مقرر کرده موش را یکی حواله ساخت که هر روز غله نزدیک سوراخ موش می نهاد و باشد و زنان و کنیزانیکه خاطرش بجانب
آنها بیشتر بود طلا آلات و جواهر آلات بسیار میداد و یک در علوفه با سایرین برابر بودند و قرار داده بود که هر شب صد مهر طلا در زیر بالین او نهاده
علی الصباح باطل استحقاق میداده باشند و همچنین قرار داده بود که چون چشم او بر عیال و اطفال و سبب ادوات سلطنت افتاد لشکر کند
بلکه هرگاه لفظ لشکر بر زبان او جاری شود و بخواه تنگه بمقتضی میرسانیده باشند و از همه خوشتر آنکه قرار داده که روز بار و سواری یا هر کس که
سخن گوید و او خواه بزرگ باشد و خواه کوچک هزار تنگه اش میداده باشند و هزار کنیزک حافظ قرآن مجید در حرم داشت با ایشان فرموده بود که

هنگام تغییر لباس با اتفاق قرآن را ختم کرده برو میدیده باشند چون یکپاس از شب ماندی که نیندگی بر میان جان بسته بود ای لوازم عبادت پروا نداشتند و حسین عجز و انکسار بر زمین نیاز سوده مطالب مارب خود از درگاه احدیت در یوزی کردی و باطل حرم نیز سبانه فرموده بود که بجست نماز تهجد او را بیدار میکردند باشند و عندالاحتیاج آب بر روی او می پاشیده باشند بلکه اگر در خواب گران باشند بزود بجنب باند و اگر آن هم بیدار نشود و دستش گرفته بخیزانند و نیز با نزدیکان فرموده بود که در وقت عشرت و مشغولی بختان دنیا هر چه که اسم کفن بر نهاده بودند بنظرش می آوردند تا تشبیه شده عبرت گرفته از مجلس بر میخواست رتجد بر وضو کرده با استغفار و توبه و انابت بپیراخت و در مجلس او اصلا نامشروع و آنچه نعم آوردی نمیگفتند و بسکرات هرگز رغبت نمی نمود روزی یک تک تنگه خرج کرده معجونی برای سلطان ساختند و بزودی آوردند و فرمود تا اجزای آن بخوانند و در سیصد و چند وارو یکدم جو بو او اخل بود گفت این معجون بکار من نمی آید فرمود تا در تنش بیند از نیکویی گفت بیکران عطا شو و گفت حاشا آنچه من بخورم و اندازم بر یک تجویز نمایم مردت و فتوت او بدین غایت بود که وقتی یکی از همایگان شیخ محمود قهقان که حاجب سلطان بود از دیگری بخدمت او رسیده گفت که من عطایای عام سلطانرا شنیده آمده ام تا بوسیله توجیه کار خیر دختر خود بدست آرم شیخ گفت وجه ترا من از خانه خود کفایت کنم او گفت که از تو نستانم و خواهم که از عطایای سلطان آبرو دهم بقیه شیخ هر چند مبالغه کرد و او را منی نشد شیخ گفت آیندگان دیگر را به بزرگی آبا یا بفضائل آبا نیابت میکنم و تو که عاری از هر دو امری بچه چیز ترا معرفت کنم گفت من خود را بتو رسانیده نام تو خود عقل و دانش خود را کافرما می شیخ آن مرد را بدر بار سلطان بود و از گندمی که برای فقیران وزن میکردند باو گفت شسته بردار و با خود در شیخ بر سلطان آمد و آخر در چنان در دنبال او بود سلطان پرسید که کیست شیخ گفت از این استحقاق است و از وی آمده و هدیه او فلان چیز است سلطان گفت او را برای چه اینجا آوردی ما را با یستی پیش او برو شیخ گفت او را بیاخت و قابلیت آن بود که سلطان بیدار او برو و سلطان گفت اگر او لائق نبود بدیده او خود عزیز بود و چون سلطان سبالغه فرمود فرار داد که آن شخص روز جمعه در مسجد مدینه خود را بگذرانند پس روز جمعه بعد فراغ نماز یکم سلطان آن شخص بر منبر برآمد و گندم در دامن او ریخت سلطان توجیه و انتقادات نموده او را با انواع عطایا بناوخت آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود گفت که من چندین هزار حرم صاحب جمال جمیع آورده ام اما صورتیکه دلم میخواست بدست نیاید یکی از ایشان گفت شاید که موکلان این خدمت در تمیز صورت خوب کامل نباشند اگر بنده باین خدمت مامور شود تحمل منوعیکه موافق طبع سلیم باشد بهم نواند رسانید سلطان فرمود که تو صورت خوب را چه طور دانستی گفت آنکه هر عضو او که بنظره و آید بیننده را از دیدن عضو دیگر مستغنی سازد مثلاً اگر قامتش به سیسند چنان واله او شوند که بدیدن روی او نیاز مند نگردند سلطان این حسن تمیز از وی پسندید و رخصت گرفته گرد بلا و محروسه و غیره برآورد و هر چند در عالم فطر انداخت آنچنان که خواست نیافت اتفاقاً چون گزشت بولایت سلطان آمد و در یکی از مواضع دختری را دید که خرامان میرفت کیفیت زقمار و حسن قامتش او را مفتون ساخت و چون مواجعه شده نظر بر جمال او انداخت آنچه میخواست بهتر از آن یافت پس روزی چند در آن موضع بسر برده بهر حلیه که دانست دختر را از آنجا بر آورده بلامت سلطان رسانید و سلطانرا بنایت خرسند ساخت و گفت بچندین هزار تنگه این را خریده ام چون خود ایشان و قراتبان او خبردار گشتند و سراغ جستند استند که شخصیکه در این موضع چندگاه اقامت نموده بود دختر را بدیده است پدر و مادر دختر به ادخواهی بمند و نزد سلطان آمده در رگدگر سدر راه سلطان گرفتند و دادخواستند سلطان دانست که قضیه چیست در اینصورت قدم از آنجا برنداشته فرو نشست و علما را طلبید گفت حکم شمع بر من اجرا نمایند و او خوابان بر حقیقت حال مطلع شده عرض کردند که دادخواهی بجست آن بود که دختر را آن شخص برده باشد چون حرم سلطان ست شرف سعادت ماست و دیگر را با او رجوع نیست سلطان بعلم گفت حالا آن عورت بر من مباح شد اما بجست ایام گذشته هر چه حکم شرع باشد بر من بجا آید اگر چه گشتن باشد علما گفتند آنچه بنیاد استگلی شود در شریعت عفوست و کفارت تلانی میشود سلطان با وجود انحال ازین امر پشیمان شده فرمود که من بعد مردم از پیداساختن عورت باز آیند از حسن اعتقاد ساده لوحی بادشاه مکایت کنند که

روزی شخصی سم خری آورده گفت که این سم خر عیسی علی نبینا و علیه السلام است سلطان فرمود تا او را پنجاه هزار تنگه بپایه داده سم را از او خریدند
 آن قصه بعد از دو سه کس دیگر هم سم خر عیسی آورده همان بهاء فرزند قنداقا شخصه دیگر نیز سم آورده و عوی نمود که این سم خر عیسی است سلطان
 در مقام خریداری شده حکم فرمود که او را نیز پنجاه هزار تنگه بدهند یکی از مقرران گفت اگر حق عیسی پنج پاداشت که بهای سم چنین نیز این مبلغ میشود سلطان
 فرمود که شاید این بهت باشد و یا یکی از آنها غلط آورده باشند و آنجناب را چون بشکار رغبت بسیار بود بنا بر آن آن خانه بسیار ساخته انواع جانوران را
 و اقسام طیوران در آنجا جمع آورده بود و با عورات بسیار سوار شده در آن خانه شکار میکرد و از نیکه صحبت زنان صاحب جمال و نعمه و ساز ایشان
 بسی مانع بود اکثر روز با یکم تر به بیرون آمده مخط بر تخت نشسته سلام مردم گرفت و معظم امور سلطنت را بنحاطر آورده باقی مهمات بود کلا و ذرا رجوع
 کردی و گاه بودی که یک هفته و دو هفته بیرون نیامدی اما ارکان دولت را حکم کرده بود که از امور عده هر چه در ملک شایع شود یا عریضه از سرحد
 برسد و درون حرم نزد فلان میفرستاده باشند تا بنحاطر آورده جواب آن میفرستاده بشم و عشرت مانع بود از میان بانی نگردد و در عهد او خللی در ملک
 پدید نیامد مگر در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه که سلطان بهلول بود همی پادشاه دلی پالپور که از مضافات رهبر یعنی شهرنوست خرابی بسیار کرده
 چون این خبر به دست رسید یکس نتوانست که پامی جرات پیش نماده این مضمون را بضر سلطان رساند اما به محبت صواب دید و زرا حسن خان وزیر می انتظار داشت
 نموده معروض داشت که پادشاه دلی سلطان بهلول سلطان سعید محمود شاه خلجی مبالغه کلی برسم پیشکش میفرستاد و در این ایام مسموم میشود که از و دیر و آتش شده
 فوج او دست درازی بقصبه پالپور نموده است بعد از استماع این خبر در ساعت بشیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری نوشته فرستاد که لشکر بسیار و
 سازگی و راه را گرفته متوجه گوشال سلطان بهلول شود بعد وصول فرمان شیر خان استعدا و مردم خود نموده عازم بیان گردید و چون سلطان بهلول
 طاقت مقاومت در خود نفوذ و دید باینه را گذاشته بدلی رفت و شیر خان تعاقب نموده بدلی متوجه گشت سلطان بهلول بصالحه و هدیه شیر خان را
 برگردانید شیر خان از سر نو تعمیر قصبه پالپور نموده بچندیری رفت و در همین سال حسب اقامت راجه جینا نیر سر پرده سرخ بخلیه فرستاده خود نیز
 بیرون رفت و در گوشال جهان نما فرو آمده علماء را طلبید و انبیب سفر اتفسار نمود همه باتفاق گفتند که حمایت کفار را بترسیت پس ایشان شده
 برگشت و نظام الدین محمد بخشی در تانچ خود مرقوم گردانیده که در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه قران علوین واقع شد یعنی زحل و مشتری در برج عقرب بدرج
 و دقیقه متحد و مقارن گشتند و نیز کوکب خمره در برج واحد اجتماع پذیرفتند و امر نحوست در اکثر ممالک سمت ظهور یافت سیار در ممالک خلجیه اختلال عظیم
 پدید آمده و آمدن سلطان بهلول و خرابی پالپور از اثر آن بود و یازدهم جمادی الآخر در سنه اثنی و تسعمائه شیخ المحدثین و المفسرین قدوده و محققین شیخ سعد الدین
 لاری المشهور بمندومی طو مار حیاتش پیچیده شد و در گنبد سلطان محمود خلجی مدفون گردید و خلافت آن بلده از مسلم و کافر خرسین و علمین شدند و از گذشت
 آن در سنه ثلث و تسعمائه چون سلطان غیاث الدین خلجی پیرو فروت شده بود پسران او ناصر الدین و شجاعت خان المشهور بسلار الدین
 که برادر اعیانی یکدیگر بودند در مقام منازعت شدند و والد ایشان را فی خورشید که دختر راجه بکلانه بود جانب پسر کوچک گرفته امر را با توافق سخت
 و ناصر الدین را از نظر پدر و در انداخته روزی جمعی را در گرفت و او را مورد گردانید ناصر الدین خبردار شده در سنه خمس و تسعمائه از مند و گریخت و اسبابش
 بتصرف علاء الدین در آمده و بعد و تصبیح ناصر الدین شد و وی برین معنی مطلع گشته در میان ولایت نشست و از اطراف امر او سپاه بر و جمع آورده
 قوت گرفت و کارش بجای انجامید که چتر بر سر گرفته پامی قلعه شادی آباد آورده محاصره کرد و چون سالها بنصب زارت میپرداخت اکثر مردم
 از و در حساب بودند هر آینه درین وقت با او زبان یکی کرده ناگاه در وازه قلعه را کشوند و خبر بشهر آوردند و شجاعت خان مشهور بسلار الدین
 که بجا خطت قلعه قیام ننمود و گریخته بجای پدر پناه برد و ناصر الدین علم جسارت و بی ادبی او را گشته جمعی را مقرر فرمود تا علاء الدین و را فی خورشید
 زحل طبیعت را از خانه پدر محبت و تعدی بیرون کشند و بکلم ناصر الدین علاء الدین و فرزندان او را همچو گو سفند و بچ نمودند ناگاه ناصر الدین
 معات سلطنت پیش خود گرفته تاج جهان بانی بر سر نهاد و سلطان غیاث الدین را که در محل سری موکل بود در همان چند روز فوت شده سلطان

ناصرالدین بزرگواران پدر بزرگوار عالم شده مدت سلطنت سلطان غیاث الدین سی و سه سال بود

ذکر سلطنت سلطان ناصرالدین بن سلطان غیاث الدین خلجی

ولادت سلطان ناصرالدین خلجی در حیات سلطان محمود خلجی بود و او از کمال ابتهاج و سحر و تالیم و بساط عیش و سبوح و شسته بشکرانه دیدن
 نیره که موجب کبری است عامه بر ایاد و اهل فضل را خصوصاً از خوان احسان و مانده همتان خود بهره مند گردانیده و بجهان اختر شناس
 بطالع مسعود او حکم نموده آنرا بد استخوانها بازگفتند و روز هفتم او را در کنار گرفته بنظر بزرگان دین و آورده عبدالقادر ناسخ نهاد و چون علامت
 شهر یاری از جبین بسین او بویزا بود و قتی که بسین رسید پدرش سلطان غیاث الدین خلجی او را و بیصد ساخته شغل وزارت تفویض
 فرمود و برادر خود شجاعت خان مشهور بعلای الدین اگر چه بحسب ظاهر با وی نهایت موافقت داشت لیکن در نفاق باطنی دقیقه فرو گذاشت
 نیکر دور او آخر سلطنت سلطان غیاث الدین خلجی روزی در خلوت بعضی رسانیدند که جمعی از او باش سلطان ناصرالدین کمی شده در باب
 مخالفت و ملک گیری تخریص و ترغیب بینمایند درین صورت علاج واقع پیش از وقوع مطلوب است سلطان غیاث الدین خلجی نخست اراده
 گرفتن و حبس نمودنش کرد اما چون آثار سنجابت از سیاهی او لایح بود خواست که در بند مطف و احسان مقید گردانند بر نصب و اقطاع او
 بیفزود و عارض ممالک را حکم فرمود که بامر او سران سپاه پروانگی رسانند که هر صباح بجهان سلطان ناصرالدین خلجی رفته در رکاب او بدولت خانه
 حاضر شوند انرض سلطان ناصرالدین چون در روی استقلال به مات مالی و ملکی پرداخت و همه جا گماشته نامی خود گماشته عمال پرگنات خاصه را که
 مولیان و کهن خان باشند تغیر کرده خدمت ایشان بشیخ حبیب الدین و خواجه سیل خواجه سید منقوش نمود عمال مذکوره معزول برانی خورشید ملتجی گشتند
 و رانی خورشید که بفرزند کوچک شجاعت خان مشهور بعلای الدین محبت بیشتر داشت و به پسر بزرگ صفائی خاطر نداشت با اتفاق شجاعت خان
 مشهور بعلای الدین بعضی رسانید که ملک محمود کوکوتال و سوند اس بقال که ایلین غدارانند سلطان ناصرالدین مخصوص شده اند و می خواهند
 که فتنه برانگیزند چون در صحبت سلطان بازانان شده بود بی پریش و تفضی آنها را بقتل رسانید و خانه نامی ایشان را غارت فرموده سلطان
 ناصرالدین بعد ازین امر پای از دیوان خانه کوتاه ساخته چند روز بسلام حاضر شد و رانی خورشید و شجاعت خان مشهور بعلای الدین مسجعی و استقام
 کهن خان و موتی خان بقال حرفهای غرض آمیز در لباس بغرضی بعضی عرض سلطانی رسانیدند و از روی استقلال به مات ملکی پرداخت و همه جا گماشته
 بخزانه دراز کردند شیخ حبیب الدین و خواجه سیل خواجه سید منقوش دید و موتی خان بقال را که مصدر رفتن و فساد بود کشته بجرم سلطانی در آند و رانی خورشید
 این دوستان را باب و باب عجیب بسمع سلطان رسانیدند بنابر آن نامه غضب سلطانی مشتعل گشته کهن خان را فرمود که تا ملائرا از خانه سلطان ناصرالدین
 خلجی گرفته بیارد و در وقت رخصت هسته گفته بود که دقیقه از دقایق حریت و عزت سلطان ناصرالدین فرو گذاشت نماینده شیخ حبیب الدین و
 خواجه سیل بران اطلاع یافته از امرای سلطان ناصرالدین بیرون آمده راه بیابان پیش گرفتند و در راه گفته میفرستند که ما بجهان قاضی میر ویم ویم ویم
 و بخوان موتی حسان دارد بجهان قاضی بیاید و کهن خان چون بدرخانه سلطان ناصرالدین خلجی آمد و پیغام فرستاد که تا ملائرا موتی خان را
 حواله نمایند ناصرالدین جواب داد که فلانیان با من موتی خان را نگذاشته اند و منی و انعم که بجا رفته اند کهن خان بقال با وجود شنیدن این جواب
 بخربک رانی خورشید سه و در خانه سلطان ناصرالدین رفتن و ثلث سلطان چون چاره نداشت مشیر الملک منتی خان را فرستاده پیغام داد که اگر آزار کسی
 بخاطر فرزند راه نیافته و غبار کلفت ساحت دل نکرد ساخته است بپست و قدیم قدم در راه نهد که پیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت نیست سلطان
 ناصرالدین با وجود بیم حبس و قید و غیره شرف پابوس فی نعمت دریافت و پدر و پسر هر گونه سخن در میان آورده غبار کلفت خاطر زایل ساختند
 سلطان ناصرالدین باز سرگرم خدمت شده هر روز اطراف مجد و نسبت بخود مشتاقان میفرمود و در جوار پدر عمارتی جهت سکونت خود طرح انداخته

تا هرگاه که خوابد شرف خدمت در پادشاهی خورشید فرصت دیده گفت که سلطان ناصرالدین بام خانه خود را با هم کوشاک جهان نامتصل ساخته ظاهر
 قصد غدیری در خواطر دارد و سلطان غیاث الدین که از کبر سن و دلبستگی و عقل کامل نموده بود و در سنه خمس و تسعمائة غالب خان کونوال را فرمود
 تا عمارت سلطان ناصرالدین را منهدم سازد و سلطان ناصرالدین قاجار آزرده شده با اتفاق اعموان و انصار بصوب دماوند که در میان واقع است حضرت
 فرمود و شیخ حبیب الله و خواجه سیل آنجا آمده لازمست کردند و رانی خورشید و شجاعت خان بیوقوف سلطان غیاث الدین تا نارخانرا مامور ساختند
 که نزد ناصر شاه رفته و بگویند او نموده او را بشهر بیاورد و تا نارخان سرشکر جمعیت خود را در کمینگاه نگه داشته با اتفاق ملک فضل الله و شیرکار بخت
 سلطان ناصرالدین قاجار رفته پیغام رسانید و او عریضه نوشت و بتا نارخان داد که تا نارخان خود رفته بخواند و جواب بیاورد پس تا نارخان بان فکر
 یکم همراه داشت بر جناح استیصال متوجه شادی آبادمند و گردید و مضمون عریضه را بعرض رسانید اما هنوز جواب نگرفته بود که رانی خورشید که کمال
 نصرت و فرج سلطان داشت پروا نگی بعارض ممالک رسانید که تا نارخانرا بدفع سلطان ناصرالدین تعیین نماید و تا نارخان چون چاره نداشت از
 طعه فرود آمده بکلیا پور رسید و در کار خود تشکر گشت چه اگر بجنگ پیش آید چون ایام سلطنت سلطان ناصرالدین قاجار رسید احوال او چون خواهد شد
 و اگر بجنگ برگردد و برانی خورشید عجلانه الوقت چه جواب گوید و هنوز گرفتار باده ترود بود که ملک مهتد و ملک هبیت که از امرای بزرگ سلطان
 غیاث الدین بودند سلطان ناصرالدین پیوسته قوت و شوکت او بیشتر گشت و چون او کوچ کرده بقصبه حاویه رسید مولانا غلام الدین افضل خان
 و بعضی از زمینداران با وی یکی گشته روز عید فطر را در آنجا بانزست و طراوت دریافت و هماغجا بکنکاش امرای چتر بر سر افراشته سران گروه را بخلعت
 فاخره خوشدل گردانید درین اثنا خبر رسید که فوج شجاعان بآهنگ جنگ از کنکا نو پیش شده بقصبه کند و هر آید ناصر شاه ملک محمود و نام
 شخص را با فوجی از بهادران بمقابله خصم روانه ساخت چون کوکبه اقبالش در طلوع بود بعد از تلافی و مقاتله سیم فتح و نصرت بر پرچم دولت
 ناصر شاهی و زیده ملک محمود با غنائم بسیار بقصبه حاویه لازمست ناصر شاه معادوت کرد و تباریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمائة از منزل کوچ
 کرده چون متوجه اچین شدند منزل بنزل امرای حکام ممالک با خیل و حشم با و ملحق میشدند تا با چین جمعیت تمام رسید و شجاعت خان مشهور بعلار الدین
 و رانی خورشید حقیقت حال بعرض رسانید گفتند غنقریب ناصر شاه بمنور آمده محاصر خواهد کرد و سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ بریان را
 که مردم عزیز بودند برسم رسالت نزد ناصر شاه فرستاد و پیغام کرد که مدتهاست که عثمان کار مملکت بید اقتدار از فرزندان تواد ام اگر از روی
 اخلاص و یگانگی مردم او پیش را که برگرد آمده اند رخصت داده بحضور بیاید باز اختیار امور سلطنت بآن فرزندان سپرده شود ناصرالدین ملتفت و
 مقید بجاوب منته در وی قعده سه مذکور از اچین بقصبه دماوند منزل کرده چند روز مقام فرمود و در آنجا آوازه افتاد که کهن خان که ماو قشند و
 نزاع بود سرشکر شده با سه هزار سوار بجنگ می آید ناصر شاه ملک عطار ابا پانصد سوار نامی باستقبال او فرستاده در موضع هانپور محاربه روی
 نموده یکصد سپاهی کهن خان بقتل آمده ملک عطار بطرف اختصاص یافت و کهن خان گریخته بمنور رفت و باز تجریش رانی خورشید جمعی را همراه گرفته
 بآهنگ جنگ از طعه بیرون آمده دیگر باز ارمقابل فوج ناصر شاهی گریخته بمنور آمد و ناصر شاه تباریخ بیست و دوم ذی الحجه سنه مذکور
 بکوشاک جهان نامی نصرت آبا و فرود آمده در آنجا جاسوسان خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین بنقبس نفیس حبت تسلی فرزند اراده آمدن
 دارد ناصر شاه بشیخ و مسرور گردیده مترصد قدم مسرت لزوم پدر گردید و شجاعت خان مشهور بعلار الدین و رانی خورشید محقه سلطان را
 بروشته متوجه طفر آبا و بعلی گشتند که سلطان ناصرالدین را بقلعه در آورند و کارش مبارزند اما چون پرواز دهمی رسیدند از بسکه پیر
 و کبر سن سلطان را در یافته بود از نزویکان پرسید که مرا کجا میبرند بعضی صورت واقعه بعرض رسانیدند فرمود که روز دیگر خواهم رفت امروز
 برگردانید خدمتکاران بنی اخیس را برگشتند رانی خورشید خیال کرد که این امر از پیش هوخواهان سلطان ناصرالدین صادر شده پس
 آن جماعت را طلبیده عثمان تلخ و درشت گفت و سبب مراجعت استفسار نمود جمله با اتفاق گفتند که سلطان با اختیار خود برگشته و کسی را

درین امر و خلجی نیست و شجاعت خان مشهور بملک علاء الدین بهستاد و اب رانی خورشید شکست و ریخت قلعه را درست کرده مورچها
تقسیم نمود و سلطان ناصر الدین خلجی نیز پیش آمده بلوار زم احاطه پرداخت و بازار حرب رواج پیدا کرده از طرفین هر روز جمعی کشته می شدند
سلطان جت تمید مصلحت اقبی القضاات شیر الملک را فرستاده او چون جواب موافق بدعا نشیند بهما نجا ماند چون محاصره تنگ شد و از
عدم وصول غله و احتیاج اهل قلعه مضطر گشته بعضی از امرامانند موافق خان و ملک فضل الدین میر شکار عند الفرست خود را سلطان ناصر الدین
رسانیدند رانی خورشید بران اطلاع یافته علیخان را از حکومت قلعه عزل ساخت و ملک بیاره را خطاب علیخانی داده محافظت قلعه و محصر
با و تفویض نمود و محافظ خان و سورجبل را که از موافقان سلطان ناصر الدین خلجی میدانست بقتل رسانید امر او سکنة شهر از شاہد این سیاست
شکسته خاطر شده عرائض سلطان ناصر الدین خلجی نوشتند و پروا نجات استمالت خواسته بومی پوستند و در شهر رواج در وقت نامزدوب
به قدم صفر سینه است و ستان ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شده مردم مورچها حاضر گشتند چندان تیر و تفنگ انداختند که مردم کار طلب بسی زخمی
گشتند سلطان ناصر الدین خلجی با وجود اتحال بقصد زینه بجانب سورجبل پیش شده بقلعه درآمد و در این اثنا شجاعت خان واقف شده
با گروهی از مردم متبر بربح تاجه برآمده بجنگ مشغول شد سلطان ناصر الدین خلجی نیز پامی استوار کرده بفس خویش به تیر اندازی پرداخت و مردم خود
به تیر قضای او در گشتند و چون محطه بلخه شجاعت خان مشهور بملک علاء الدین کوک میر سید سلطان ناصر الدین خلجی در آنوقت صلاح در امر
دانسته از قلعه برآمد و بارودی خود رسیده کسانیکه تردد و جان سپاری کرده بودند هر یک را با طعنه و عنایتی تازه تسلی و پشش فرمود و بعد از
چند روز اولاشیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسله فیل بنا صر شاه پیوت و در مجلس اول پسر بزرگ که شیر خان
میگفتند مظفر خان و پسر دوم را سید خان خطاب داده مردم اردو را از وصول شکر چندیری استظهار و توفی پدید آمد و بعضی از مردم قلعه
که از سلطان ناصر الدین استمالت نامها نگرفته با و تنجی نشده بودند و درین وقت در دولتخواهی ناصر شاه بجهت شدند و محافظان دروازه
بالاپور که از انجمله بودند بومی پیغام داده طلبیدند ناصر شاه در بیت و چهارم بیع الثانی شیخ حبیب الدین و خواجه سیل و موافق خان را
بدروازه بالا پور فرستاده بشیخ حبیب الدین قرار داد که هرگاه مردم محافظ خان بدروازه رسیدند زبردست خان بن هنر خان دروازه کشوده
امرای ناصر شاه را بقلعه در آورد شجاعت خان واقف شده بتجهیل با اندک مردم بان طرف شتافت و بابیشان جنگ کرده گریخت
و بخانه سلطان درآمد شیخ حبیب الدین انگشتی فرستاده سلطان را طلبید و او بیک طرفه تعیین خود را بابیشان رسانید بعد از امرای درونی
همه بمبارکباد شتافتند و هجوم عام شده بغارت شهر پرداختند چنانکه بعضی منازل و قصرهای سلطان را نیز آتش زدند و حکم ناصر شاه رانی خورشید
و شجاعت خان را گرفته بجال پریشان از خانه بادشاهی بیرون کشیدند و سلطان از صفه عرض ممالک محل سهری که جت عیش و طرب ساخته بودند
آمده قرار گرفت و در روز جمعه بیست و هفتم ربیع الثانی سلطان ناصر الدین بر سر سلطنت جلوس نموده خطبه و سکه بنام خود کرده جواهر و مروارید
و نفود که بر جت رثار کرده بودند بفقرا و اهل استحقاق رسانیده و کمن خان بقال و محافظ خان و مفرح حبشی و دیگر مردم را که با و طریق
مخالفت سپرده بودند بیاست رسانید و در همان چند روز شجاعت خان مشهور بملک علاء الدین رانیه خورشید بوکلان سپرد و خاطر
از عمر ایشان جمع کرد و پسر میانگی خود را که میان بنجهله شهرت داشت و لیعهد گردانیده سلطان شهاب الدین خطاب فرمود و شیخ حبیب الدین
خطاب عالم خان داده از امر او گردانید و خواجه سیل خواجه سیل را سه ساله نمود و دیگر موافقان را اقطاع قدیم ارزانی فرموده در عزت
ایشان کوشید و در سیزدهم جمادی الثانی بملازمت پدر مشرف گشت سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت و بسیار گریست و سرد
روی او را بوسیده قیامی مومینه از بابت سید محمد نور بخش که در روز بارعام باروزهای محبوس پو شید با و مرمت نمود و تاج سلطنت
به قرق او نماده تقانید خزانین با و سپرد و تنیت و مبارکباد سلطنت گفته رخصت منزل خود فرمود و سلطان ناصر الدین خلجی در شانزدهم

در حجب آن سال قباوی سونیه و کلاه دولت سلطان شهاب الدین واده بیست زنجیر فیل و صدر اسب و بازو چتر و دو پاکی و نقاره و سایر برده
 سرخ و بیست لک تنگه نقد بجهت خرج نیز عنایت فرمود و چون درآمدت مقبل خان حاکم هند سورمز و وزیر سلطان مهابت خان را بجهت آوردن
 او فرستاد چون اثری برسی مهابت خان مرتب نشد و او از غضب ناصر شاه رسیده نزد شیر خان حاکم چندیری رفت و یلخان و بعضی
 شوریده بختان که از اعمال شنیعه سابق خود متوهم بودند نیز رفته بشیر خان پیوستند و او چون میدید که سلطان غیاث الدین در حالت نشاء شراب
 امر او سرگردامی پدر را بهیشت و هر روز از دظلمی و جفای میریزد هر آینه ترسیده علم مخالفت بلند کرده متوجه چندیری می گردیده و سلوک با ویه عناد
 بجنگست سلطان ناصر الدین مبارک خان را بجهت تسلی نزد او فرستاده چون شیر خان را تسلی نشده و در مقام گرفتن ایشان شد عالم خان خود را
 با سپر رسانیده بدر رفت و مبارک خان گرفتار شده و دو کس او کشته شدند و شیخ حبیب الدین مخاطب بعالم خان بجهت سلطان ناصر الدین
 رفته اموال را تقریر کرد و وی در ششم شده ماه شعبان همان سال در کوشک جهان نما نزل کرد و شیر خان چون با جین رسید با غواص
 مهابت خان باز بقصد جنگ برگشته بدیالپور رسیده و قصد بدیه را تاراج کرد سلطان ناصر الدین بحدو استماع انجیر کوچ نموده در کوشک و بار
 قرار گرفت در این اثنا خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین از خرابه دنیا بمحور آباد و عقبه خراسان و از آنجا که امرای بزرگ مخالفت کرده خواهان
 سلطان غیاث الدین خلجی بودند و در آن ایام خبر فوت او منتشر گشت همه کس یقین کردند که سلطان ناصر الدین خلجی او را مسموم ساخت چون
 بجزیه رسیده که پدرکش هرگز سال بسیر نبرده کامیاب نشود اما سلطان ناصر الدین سالها فراموشی کرده شاید قصد بدیه نسبت با و تمهت باشد
 و الله اعلم القصة سلطان ناصر الدین خلجی بر فوت پدر گریه بسیار کرده سه روز تغزیه گرفت و روز چهارم متوجه دفع شیر خان بجانب چندیر
 کوچ کرد و عین الملک بعضی سرداران ترک رفاقت کرده بسطان ناصر الدین پیوستند سلطان ناصر الدین تعاقب شیر خان نموده
 شیر خان در نواحی سازنگ پور برگشته با سلطان جنگ کرده شکست یافته بولایت ایرجه درآمد و سلطان ناصر الدین چون بچندیر
 رفته چند روز مقام کرد شیخ زاده ای آنجا خلجی بشیر خان نوشتند که اکثر سپاهیان امر آنجا گیر گاهی خود رفتند و بواسطه موسم برسات اجتماع
 عساکر زود دست نخواهد داد اگر از آنجا بجنب متوجه چندیری شوند با اتفاق مردم شهر سلطان را میتوان گرفت سلطان ناصر الدین خلجی
 بر کنگاش شیخ زاده با اطلاع یافته اقبال خان و بلو خان را با لشکر جنگجو و فیلمان ست بدفع شیر خان فرستاد و آنها رفته در دو کوهی چندیری
 با شیر خان بجنگ پیوستند و در اثنای دار و گیر زخمی بشیر خان رسید و سکندر خان که عمده آن قوم بود کشته شد بنابراین مهابت خان شیر خان را
 در حوضه فیل انداخته راه فرار پیش گرفت و چون او در راه وفات یافت لغش او را بجا ک سپرده خود با قصای ممالک گرنجیت سلطان ناصر الدین
 غلیج جنگ گاه رفته بسید شیر خان از خاک بر آورده بچندیری فرستاد تا بدار کردند آنگاه حکومت آن دیار بجهت خان جوع کرده بکوح متواتر
 بسیدالپور رفت و آنجا شیخ حبیب الدین مخاطب بعالم خان چون اراده غدر داشت او را مقید ساخته پیش از خود بشادی آباد مند و فرستاد
 و خود نیز از متعاقب بد آنجا رسیده و از نفران قدیم اعیانی از توهم نفاق رنجیده مردم خود را تربیت کرد و دالده خویش را بی جوشید رانی غری
 بر سر آورده خزانه پدر که نزد او بود و بعضی و نقدی گرفته بعد ازین اوقاتش همیشه بشراب خود و در بختن خون میگذاشت و هر یک از نفران
 قدیم را خصوص در کیفیت خمر بهانه میکشت و بغایت ظالم طبیعت گشته خانهای مردم را غارت میکرد و هیچ روزی نیکوشت که از دظلم و جور
 سر نیز در چنانچه روزی درون حرم کنایه حوض کالیا و ده مست بخوابفت و غلطیده در آب افتاد چهار کینز که حاضر بودند اتفاق کرده بعضی
 دست و بعضی موی سر او گرفته بسی و شفت فراوان بیرون کشیدند و جامه های او بر سر بر آورده جامه دیگرش پوشانیدند و چون بسیار شد
 از درد و بیشرکایت نمود کینزان جبت بموای خدمت و عا و ثنا بجای آورده صورت حال باز نمودند و او نوحه دیگر منتقل گشته در غضب شد
 و بی تامل و تفکر بشیر کشیده در ساعت هر چهار کینز نامراد و عاجز و سوز مهر باز از بظلم و جور کشت و زبان حال هر یک از آن بیچارگان

بدین ابیات مترنم گشت ابیات مرابطه گشتی طریق داد این بود ز باد شاهی حسن تو ام مرا و این بود بر دوشتر نرم دست و دانست گهرم
که آنکه در او عبت خاک من بیا و این بود شنیده سخن غیر را تو در حق ما مرا کجا بتو اید دست اعتقاد این بود سلطان ناصرالدین در سینه
شان و تسخات بقصد تاخت ولایت کجواره بقصد غلبه فرو و آمد و کوچ متواتر چون بقصد اگر رسیده و هوای آنجا مطبوع طبع اقدس افتاده
قصری زیب و عمارتی عالی که از غرائب روزگار است طرح انداخت و ولایت کجواره را نیب تاراج فرموده علم مراجعت برافراشت و در سینه
نسخ و تسخات بطرف بیپور حرکت کرد و در انارنیل و جیح زمیند از آن دیگر پیشکش فرستاده چون اس که قرابت قریب با و نا داشت دختر خود را پیشکش
سلطان کرد و سلطان ناصرالدین او را رانی بیپوری نام نهاده عازم مراجعت گشت و در انارنیل راه شنید که احمد نظام شاه بجزی بنابر بعضی مقدمات
در مقام خشونت گشته ولایت بران پور را تاخت و تاراج مینماید و داد و خان فاروقی در قلعه اسیر خزیده تاب مقاومت و در حوصله خویش نمی بیند
و چون حکام اسیر همیشه سلطان ناصرالدین خلجی فتحی بوده حمایت او در مذنب مروت و فتوت فرض شمرده اقبال خان و خواجه جهانزاد با لشکر گران
بر اطراف گسیل فرمود و چون احمد نظام شاه بجزی از وصول لشکر مالوه خبر یافته بدارالملک احمد مکر مراجعت کرد اقبال خان خطبه ناصر شاه
در بران پور خوانده برگشت و از آنکه سلطان ناصرالدین خلجی با پدر خود سرکشی بسیار کرده بود او نیز از سر خود سلطان شهاب الدین همیشه در براس بود
سلطان شهاب الدین این معنی را فهمیده چون بیباکی و ظلم طبعی پدر بواجبی میدانست بلا خطه و اندیشه آمد و شد می نمود و نزد بکان سلطان
ناصرالدین خلجی اگر چه دانسته بودند که خلاف و درگاه از او تنگ آمده هلاک او از خدا بدعا می آیند لیکن پیر آن بداشتند که بعضی می رسانند
تا آنکه در سینه ست و عشرت و تسخات بعضی از امرای مالوه بوی پیوستند و او را بر مخالفت پدر تحریص و تحریک نمودند و سلطان شهاب الدین شب
با آوان و انصار از قلعه شادی آباد و بند و گرخته میان ولایت در آمد و خلعتی بشمار که از ظلم وجود پدرش بجان آورده بودند نزد او جمع آمدند و سلطان
ناصرالدین خلجی با لشکر که داشت بجنگ پیچید و چون آمد و بعد از جنگ صعب با آنکه اندک مردم داشت بر فرزند ظفر یافت و سلطان شهاب الدین
از سر که گرخته متوجه دلی شد و سلطان ناصرالدین خلجی در وقت نرسیت قدرت بر استیصال فرزند اگر چه داشت لیکن شفقت پدری مانع آمده
جمعی را پیش او فرستاد که نصیحت کرده بیاورند سلطان شهاب الدین اعتماد بر قول پدر ناکرده قبول نمود و بسرعت بطرف دلی شتافت و آن خبر
همینکه سلطان رسید این صرع بخواند محصر عه تخمین که در هوای تو کشتیم خاک خورده و چون روانه دارالملک شادی آباد و بند و گرید از افراط
شراب یا از عفونت اخلاط و تصرف هوا تب محرق عارض شد و با وجود موسمستان آب سرد در آمده ساعتی توقف کرد و مرض او
اشد و پیدا کرده منجر بعلل متضاده شد و بر معالجه اطباء و حکما فائده مترتب نشد بقول مولانا طای و دم طیت از قضا کنگرین صفر افرو
روغن بادام خشکی سپنمود و چون حال خود را در گون و دید و حضور امرایان ملک سلطان محمود را که فرزند خود بود در موضع بیست پور
و لیعهد ساخته نوازم وصیت بجای آورده از جمیع مناهای توبه کرده بعد از ساعتی اجابت داعی حق نمود مدت سلطنتش یازده سال چهار ماه و روز

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ناصرالدین خلجی

چون خبر فوت سلطان ناصرالدین خلجی منتشر گشت سلطان شهاب الدین فسخ غریبت دلی کرده از راه برگشت و از راه دیگر بجانب قلعه
شادی آباد و بند و ایلغار فرمود قبل از رسیدن سلطان محمود خلجی نصرت آباد خلجی رسید و محافظان خواجه سردار و خاص خان دروازه قلعه
بر روی او بسته را ندانند بعد از آنکه سلطان محمود نزدیک رسید به بلاد اسیر گریخت و سلطان محمود بی مزاحمت معاندی بقلعه در آمده
نخست زین که بجواهر و باقوت رمانی مکل بود و در صدفه عرض ممالک نهاده آفتاب دولت محمود شاه از افق سریر جهان داری طالع گشت و
بنقص و زنجیر فل که در قلعه بود و بجای مغل و زلفیت آراسته در بار حاضر ساختند و اکابر و اعیان همه حاضر گشتند از قسیم مردار و نقد و احرار

و اسیف چندان بر چتر شاد کردند که هیچ فقره مستحقین آن بده بهره نداشتند و امر او سران سپاه اتفاق کرده سنت را که از عهد خردسالان
 در خدمت سلطان بود بواسطه آنکه سبب اقرب و تسلط بر سائر بقتل رسانیده معروض داشتند که رای مذکور امر او سپاه را خراب کرده میخواست که نظام
 در وقت دو تنهانه بنساید با عین و تنخواهی نداشتند و در بقتل رسانیدیم و نقد الملک هم که قدم بر قدم او دارد و بسیار محیل است ساخت مملکت را
 از لوث وجود او پاک سازند سلطان محمود از روی بیچارگی نقد الملک پریشان فرستاده فرمود که او را خراج کنند و مضرت جانی نرسانند
 امر این نقد را خاطر جوئی سلطان کرده از سرخون او گذشته خراج کردند و سلطان محمود ازین حرکت صفای خاطر نگذرد و درت میدل گردید و محافظان
 خواجی که حاکم شهر بود و طینت او باب نفاق شربت یافته بود مهملات را چنان دید و او را نیز از عیبه استقلال بخاطر رسید چنانچه روزی حکم
 دادند که سلطان محمود بخی گفت که دو برادر تو در قلعه محبوس اند و در کمین فرصت نشسته میخوانند که ترا از میان بردارند اگر سلطنت میخواهی ایشان را
 بکش و الا سزای خود خواهی یافت سلطان محمود بخی را ادای این سخن و طرز حکم موافق مزاج نیامده گفت امثال شما که سزاوارچه اندازد که در خون بکشد
 سس نمایند و در مجلس گستاخانه سخن گویند محافظان خواجی که بنایت مغرور بود با حرف نادانست بر زبان باری ساخت سلطان محمود
 در خشم شده شمشیر بیکه در دست داشت با غلاط بد دوستی بر سر او زد و سرش شکسته خون ریخت محافظان بچنان حال از مجلس بیرون رفت
 و اجتماع و اشباع و ملازمان خاصه خود را جمع آورده همان در بقصد سلطان بدر بار آمد و چون امرای کبار خرابان تقسیم امر بودند تا قتل کرده از خانه
 خود بیرون نیامدند سلطان محمود با مردم نزدیک خود و جمعی از سپاهیان خاصه خیل که اکثر ایشان عراقی و خراسانی و مقلبی بودند بچنگ ایستاد
 و آن بد که گر خیمه از دو تنهانه بیرون رفت و در بند دیگر بیرون تصرف شده یکباره علم گویان برافراشت سلطان محمود بخت و شقت تمام
 آنروز را شب رسانید و چون جمعیت آن حرا محو و خطه بخطه زیاده شده بچکس کوباک سلطان بنی شتافت سلطان توقف را صلاح ندیده و ران
 با جمعی از قلعه بیرون رفت و محافظان خواجی که برادر او صاحب خان را از مجلس بر آورده بیاد شاهی برداشت سلطان محمود بخی در میان
 مملکت مقام کرده جمع کردن لشکر مشغول شد و اول کسیکه از امر اینجند شتافت میدنی رای بود که با خویش و قوم خود بپا بوس رسیده و بعد
 از شتر زه خان سپهر بخت خان حاکم بندیری بهلازمت سر فراز گشت انگاه فوج فوج لشکر از اطراف و جوانب متوجه شده و در طبل و زنجیر جمع گشتند
 سلطان محمود بخی قوی گشته اکثر امرای محکمه را نیز ببرد با می خسر وانه از صاحب خان برگردانیده نزد خود آورد و صاحب خان محافظان خواجی که سر
 دست اکلان بنجر این در از کرده لشکر بسیار جمع کردند بعد از آنکه سلطان محمود بخی بشوکت و استعداد تمام متوجه دارالملک شادی آباد شدند و در آن طریق
 جدال آراسته گشت صاحب خان جرات نموده برافروخت سلطان فراوان حمله آورده درین اثنا نیلی متوجه سلطان محمود شد و او تیری بر سینه فلیبان زد که از
 شتتش بدر آید و در بوقت میدنی رای با جمعی را بچوئان بر نیم برجه و جوی هر دو را از فوج صاحب خان بر آوردند و صاحب خان پیش ازین تاب مقاومت
 نیاورده با جمعی پناه بقلعه متدبر و در و از بهب متحصن گشت سلطان محمود تا حوض حسین نقاب نموده فرو آورده به برادر پیغام کرد که صلح
 در میان است هر قدر که مال خواهی و هر جای که خوش کنی بتو ازانی دارم از سر قلعه داری بگذر صاحب خان با استقامت قلعه مغرور گشته قبول نکرد
 سلطان محمود بمحاصره پرداخته و قضیق قلعیان کوشید یعنی از امرای که درون حصار بودند با محافظان خان آغاز مخالفت کرده سلطان محمود پیغام کرد
 که از خان موضع ترا درون قلعه آوریم محافظان خان از استماع این خبر بی طاقت گشته با جواد قیمتی و نفوذ بسیار از ملازمت صاحب خان در سینه
 مشق و شهادت بجزات رفت و در اینجا میان او و ایچی شاه اسمعیل بادشاه ایران نزاعی روی نموده باعث انفصال گشت و بودن او در آن طرف
 و شوار گشته بی رخصت سلطان مظفر بجانب آسیر رفت و از اینجا نیز با سی صد سوار بکادیل نزد عماد الملک شتافت طلب کوبک نمود
 و چون میان عماد الملک سلطان محمود نسبت محبت استقام پذیرفته فریه چند بخت بد و خسیج او مقرر کرده از انداد متعاقب گشت گویند
 بعد از آنکه بخت صاحب خان از شادی آباد و در آمده با مور سلطنت پرداخت

واقبال خان و مخصوص خان که پیش از آن به تقریبی گریخته پسر رفته بودند خبر غوغای صاحب خان شنیده چتر پسر سلطان شهاب الدین گرفته
در میان گرمی هوا که ماهی در قعر دریا میخست و سمندر آتش طبع در عرق خویش غرق میشد از بران پور روانه شادی آباد شدند و شدند و در شادان
سی کرده طی مسافت نوده چون از فرا صاحب خان و محافظ خان خبرنداشتند هیچ جا مقام نه کردند و مقصود نشان آن بود که در اثنای
خلل پادشاه ملک شادی آباد شدند و رسیدند کاری بسیارند و تا نور گرم است نانی پزند اتفاقاً از حرارت هوا و شفت راه سلطان شهاب الدین
را مزاج منحرف گشته در گذشت واقبال خان و مخصوص خان پسر سلطان شهاب الدین را سلطان هوشنگ خطاب داده چتر بر سر او گرفته بسیار
ولایت مانده و در آمدند از سلطان محمود خلجی شکست خورده بگوها گریختند و بعد از چند گاه واقبال خان و مخصوص خان بخدمت سلطان محمود خلجی
آمده بخلعتها و اقطاع قدیم رسیدند و میدانی را میخواست که علم استقلال برافرازد و بعضی سانی که افضل خان و واقبال خان بکاتیش پناه
صاحب خان بدکن فرستاده ابواب حرم و حکایت مفتوح دارند و میخواهند که فتنه خفته را بیدار سازند سلطان محمود این سخنان غرض آمیز را
بغرض تصور نموده فرمود که هر وقت افضل خان بسلام بیایند بقتل رسانند روز دیگر یک پسر تو قدیم سلام آمدند هر دو را گرفته بندازند جدا کردند
سلطان محمود خلجی بجزایک میدانی را میخواست که حاکم چند برمی و دیگر امر را طلب فرمود و بخت خان با وجود نسبت خانه زادی از استقلال
میدانی را میترسیده عذر رسیدن برسات نوشت سلطان اغاضه بین نموده منصور خان حاکم مقطع بهیلسا را بدفع سکندر خان که او نیز از اراسلطنت
گریخته در ولایت بغی می وزید و از کند و هر با بقصبه شهاب آباد در تصرف داشت امور ساخت و از نیکه راههای کوندوانه و لشکر اطراف بسیار بر
او جمع آمد بودند منصور خان مقابله او در خیر قوت خویش ندیده حقیقت حال بخدمت سلطان معروض داشت و میدانی را می که در صد و تفسیع و تخریب
نفران قدیم بود و در جواب نوشت که واقبال بادشاه برای دفع او کافی است قدم پیش باید نهاد منصور خان در کار خود حیران گشته ناچار
باتفاق جهانرخان که از امرای کلان بودند نزد بخت خان رفت سلطان از استماع این خبر بدارشستافت و میدانی را می را با لشکر انبوه پنجاه سلسله
فیصل مدافعه سکندر خان نامزد فرمود و مصرعه زیر طرف که شوگشته سودا سلام است به میدانی را می که قریب ده هزار راجپوت همراه داشت
عیش صافی سکندر خان را مکر ساخت و او ناچار راه صلح پیموده استمالت نامه حاصل کرد و نزد میدانی را می آمد و جایگیر قدیم یافت استقلال
میدانی را می از حد گذشت و درین وقت که سلطان بیرون بود او با شادی آباد و مند و مجهول انبسی را بپادشاهی برداشته چتر سلطان غیاث الدین
را که بر سر قبرش بود بر سر او گرفتند و داروغه مردانگی کرده دفع شتر ایشان نمود و بخت خان از شنیدن استقلال میدانی را می و عاجزی سلطان
بیشتر از پیشتر خائف گشته جمعی را بکاویل فرستاده صاحب خان را طلبید و عریضه سلطان سکندر خان نمودی نوشته بدلی فرستاد که کفایت
را بچوت تسلط تمام بر مسلمانان پیدا کرده اند و میدانی را می که بزرگ آن طائفه است صاحب اختیار مال و ملک شده بسیاری از نفران قدیم
بقتل رسانید و برخی گریخته باطراف و جوانب پراکنده شدند و سلطان محمود که پادشاه است اگر چه از دست کوتاهی راجپوتان و بزرگ کردن
میدانی را می پشیمان است بیک خود را بدست و همه سپرده بر ابا اعتماد نمیکند و پیش مانمی آید بلکه گفته میدانی را می در فکر استیصال این
جمع بقیه اسیت است و احکام شریعت مصطفوی درین دیار رواج ندارد و مساجد و مدارس شیمن بیدنیان شده نزدیک است که رای را این
ولد میدانی را می سلطان را از میان برداشته خود فرمانروائی این مملکت کند و اگر فوجی از عساکر منصوره بفرستند که صاحب خان را بر تخت
نشانند بر آئینه خطبه آنحضرت در چند برمی و غیره خوانده خواهد شد و غرض بعضی محافظ خان خواجه سر که در وقت توجه صاحب خان از بخت
بجانب کن از جدا شده بدلی رفته بود و دوازده هزار سوار بر کردگی عماد الملک لودی و سعید خان بدو صاحب خان تعیین گشت و خلعت نامه
و خطاب سلطان محمد نیز عنایت شد و درین وقت شاه مظفر گجراتی نیز با لشکر و فیصل بسیار بدبار آمد و سکندر خان هم باز علم بغی افراشته خلل در مملکت
انداخت و بخت بختی روی نموده میدانی را می همت برد و دفع همه برگماشته سلطان محمود خلجی را از قلعه برآورد و فوجی از راجپوتان را مقابل لشکر فرستاد

و حاکم گنبد و می و ملک لوده را بر یک بند رخا نافرود فرمود قضا را فوجی از لشکر گجرات که بجوای دارالملک آمده بودند شکست یافتند و سلطان مظفر آنرا بقبال
گرفته منت بر مالویان نهاد و ملک خوشی مراجعت کرد و ملک لوده نیز مقابل سکندر خان آمده و شکست داد لیکن در وقت غارت یکی از
لشکریان سکندر خان که عیالش پیر شده بودند خود را بملک لوده رسانید و بهانه پابوس پیش کشید و بجز آردار و پولیش شکافته متاع زندگانی او را
بپاد داد و سکندر خان از شنیدن آن واقعه برشته لشکر سلطانی را پراکنده ساخت و شش فیل بزرگ نامی گرفته بسوا سن رفت سلطان محمود خط
بستقواب میدنی را می فیصل آن هم را بوقت دیگر انداخته بجانب چندیری بدفع بجیت خان روان شد و در آشنای راه شنید که صاحب خان
تزدیک رسیده و منصور خان استقبال کرده چتر بر سر او گرفت و لشکر دلی هم همراه عماد الملک لوده می و سید خان و محافظان خواجه سید ابوالک
صاحب خان آمدند سلطان از استماع این خبر بریشان خاطر بود که یکبار صدر خان و مخصوص خان از لشکر او جدا شده بصاحب خان پیوستند و
صاحب خان محمود نام شخصی را لشکر کرده سازگار فرستاد و او مغلوب افواج سلطان شده بایق و جمعی گرفت درین حین عماد الملک لوده و
سعید خان کسن تدبیر محافظان خواجه سید را بجیت خان پیغام دادند که شما خطبه و سکه بنام سلطان سکندر خوانده در اهرم و دینار را بسکه او مشرف سازند
بجیت خان جواب موافق بدعانداده ایشان بهانه ساخته کوچ کردند و چهارده گروه پس شستند و از سلطان سکندر فرمان رسیده بدلی فرستند
و روایتی آنکه در چندیری خطبه بنام سلطان سکندر خوانده اما چون قریب چل هزار راجپوت و غیره در لشکر سلطان محمود مجتمع گشت و سلطان سکندر آنرا
بخطا آورده فرمان طلب بنام امرا می خود صادر فرمود بهر تقدیر سلطان محمد قرین لطف الهی گشته مراسم شکر تقدیم رسانیده لشکار پرداخته چند روز
آبان مشغول شد در آن آتنا خبر رسید که محافظان خواجه سید را بفرموده صاحب خان و بجیت خان با افواج بزرگ متوجه شادی آباد مست و ست
سلطان حبیب خان فرزند الملک ابابسیاری از امرا می راجپوت بدفع ایشان گسیل نمود و در حوالی ظفر آباد بین الفریقین جنگ عظیم شد و لشکر سلطان
غالب آمده محافظان بشامت کفران نعمت قتل رسید و بجیت خان و مخصوص خان بعد از گشتن لشکر دلی و کشته شدن محافظان از گروه خوش نشینان
شدند و بصاحب خان گفته حرف صلح در میان آوردند صاحب خان قبول کرده بوسیله شیخ اولیا نام فاضلی بعضی سلطان رسانید سلطان آنرا از
لطافت غیبی و عنایات لاریجی تصور نموده قلعه را بسین و قصبه بیاس و داسونی بصاحب خان تفویض نموده عیاله الوقت ده لک تنگه سیاه بجیت
خرج و دوازده سلسله فیل انعام کرد و مناشیر استمالت بجیت خان و دیگران فرستاد و بجیت خان دو لک تنگه و دوازده سلسله فیل خود نگاشت
بقیه بصاحب خان داد و فتنه انگیزان بصاحب خان خبر رسانیدند که بجیت خان می خواهد که ترا مقید سازد پس صاحب خان سلطان سکندر را بود
که در سرحد بود خود را رسانید و بجیت خان و دیگر امرا استمالت نامه خواسته بخدمت سلطان آمدند و بخلعتما مخصوص گردیده باقطاع
قدیم رسیدند سلطان محمود بدارالملک خود مظفر و منصور مراجعت نمود و باستقواب میدنی را می تیغ بیدریغ در امیران و سران سپه نهاد
هر روز یکی را بگناه ناکرده متهم و مطعون داشته بیاسست می آورد و در فتنه کارشن بجای رسیده که فرج سلطان محمود خطی از جمیع امرا بلکه از جمیع
مسلمانان برگشت و عمال قدیم که سالها در سرکار غیابی و ناصر شاهی مقصدی و تکفل مهمات دیوانی بودند رقم عزل بر ناصیه احوال آن گروه وفادار
کشیده احوال و انصار میدنی را بر تعیین کرد و ازین عمل اکثر امیران و سرداران و نوکران شکسته دل گشته دست عیال خود گرفته مهاجرت و وطن
اختیار کردند و قلعه شادی آباد مند و که در آن قلمرو اسلام و مذهب فتنه و مشایخ بود مسکن کافران گردید و کار بجای انجامید که در بانی و فیلبانی نیست
بر راجپوتان حواله نمودند و زنان سله و شیر را اسب جوتان مقصود شدند و علیخان از امرا می قدیم که حاکم شهر بود از تسلط کفار راجپوت و لگبر شده
مخالفت نمود و بوقتی که سلطان محمود با کفار برسم لشکار بیرون رفته بود قلعه مند و را مقصود شدند و میان نیز از استیلا می کفار راجپوت
آزاده بودند با علیخان موافقت نمودند سلطان محمود این خبر شنیده تعجبیل برگشت و قلعه را محاصره نموده کار بر محصورین تنگ ساخت علی خان
با احوال خود از قلعه فرود آمده راه گزینش گرفت و سلطان محمود بقلعه در آمده جمعی راجپوتان را بتعاقب علی خان نافرود فرمود تا او را بدست

آورده لقبی رسانیدند و بعد ازین واقعه یکبارگی میدنی را می طلق العنان شده تمام اعزاز و منصب داران مالوده را از جانب خود ساخت و از نوکران خاصه سلطان زیاد بر دولیت سوار سلمان همانند سلطان محمود ارتسط و استیلا ی راجپوتان لبس کرد خود افتاده چون نزد اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را خست می کنند و یا همان را اوداع می نمایند پان می دهند سلطان ظرفی را پیر از پیره و پان کرده بدست آرایش خان داده پیش میدنی را می فرستاد و پیغام داد که من بعد شما را خست است از ولایت باید بروید راجپوتان جواب دادند که ما چهل هزار سوار تا امروز در هوا خواهی و جان سپاری تقصیر کرده ایم و خدمات پسندیده از ما بوقوع آمده و نمی دانیم که از ما چه تقصیر واقع شده است و بعد ازین جواب راجپوتان خواستند که سلطان محمود را از میان بردارند را می رایان میدنی را می گفت احوال سلطنت مالوه فی الحقیقت از ما است اگر سلطان در میان نباشد سلطان مظفر گجراتی جلور نیز آمده و ولایت را متصرف خواهد شد پس بهر گیت که باشد در رضا جوتی ولی ستمی خود سعی باید کرد پس بجای دست سلطان آمده استغفا و استغفار نمود سلطان چون چاره نداشت قبول کرد و مشروط بآنکه کارخانه سازان را همان سلمانان قدیم حواله کنند و اصلا در مهماتی و ملکی دخل نکنند و زنان سلمه را از خانه های خود بدر کنند و دست از تعدی کوتاه سازند میدنی را می همه را قبول نموده و بجوتی سلطان بسیار کرد و اما سالباهن پور بهی که از امر اسی کلان راجپوت بود و هر از انقیاد پیچیده از اعمال شنیعه و افعال فجیع با نیمی آن سلطان محمود از غایت شجاعت با آنکه دولیت سلمان پیش نداشت یا بعضی مخصوصان قرار داده که چون از لشکار مراجعت نمایند میدنی را می و سالباهن که بجای خود مرض شوند در انتهای مراجعت هر دو را پاره پاره کنند و روز دیگر جماعت محمود را اجابا گدازشته لشکار رفت و مراجعت نموده بخلو تخانه درآمد میدنی را می و سالباهن را خست فرمود درین وقت آن مردم از کمینگاه برآمده بر هر دو زنهما زدند سالباهن در هم خنجا کشته شد میدنی را می چون بخش کار می نمود نوکران او هجوم آورده او را بمنزل بردند راجپوتان در خانه میدنی را می جمع گشته بی خست او جنگ متوجه بدر بار شدند سلطان محمود خلی اگر چه از عقل و دشتش تنی بود اما تهور و مردانگی نظیر خود نداشت با شانه زده سوار و چند پیاده مسلمان به نیت شهادت از دولت خانه برآمده با چندین نفر از کارکنان جنگ مشغول شد یکی از راجپوتان پور بهی که مردانگی اشتها داشت تخت پای و میدنی جلالت نموده ضربی سلطان انداخت و سلطان ضرب او را رد کرده چنان شمشیری بر او انداخت که دو پاره ساخت راجپوت دیگر بمعبر که خرامیده مقابل سلطان شد و بر چه بر سلطان انداخت سلطان بر چه او را که عبارت از زرهین پش شمشیر گرفته از کمرش و نیم ساخت راجپوتان از مشاهده این حال بی آنکه جنگ مغلوب شود گر خنجه بجای میدنی را می که محوطه وسیع بود در آمدند و آنجا بار دیگر جمعیت بهم رسانیده از میدنی را می خست جنگ خواستند و میدنی را می گفت که سلطان محمود اگر قصد قتل من کرد صاحب و ولی نعمت من است قصوری ندارم و شما ترک حمایت من کنید و بمنزل خود بروید چه که می دانست اگر سلطان محمود کشته شود سلاطین اطراف مخصوص جرات و خاندن و برابر دفع انتقام قیام خواهند نمود راجپوتان را چون تسلی کرد سلطان محمود خلی پیغام نمود که چون درین مدت نمک سلطان را بجلائی خورده ام ازین زنهما سبلا ماندم اگر فی الواقع بکشتن من امور سلطنت انتظام می باید مضائقه نیست مصرع سرانیک جدا کن به تیغ از تنم پس سلطان محمود خلی چون دانست که از آن زنهما نخواهد مرد و در مقام صلح و ولایت شده فرمود حالا مرا تحقیق پیوست که میدنی را می خیر خواهد گشت و از کمال خیر خواهی راجپوتان بے اعتدال را از فتنه و فساد باز داشته سالباهن که ماده خشونت بود و محمد الله که شر او مدفوع گشت انشا الله بعد ازین بخیر و خوبی در امور سلطنت مشغولی خواهد شد و بعد ازین امری دیگر نخواهد بود و میدنی را می بحسب طایفه اخلاص و انقیاد و ورزیده بعد از آن از گذشته خیر بر زبان نیاورد اما وقت کار خود شده هرگاه که بجای دست سلطان می آمد یا قصد کس سلاحدار بهر آتش می بود و ازین وضع سلطان محمود خلی به تنگ آمده شبی که روزش بهبانه لشکار راجپوتان را تر و بسیار فرموده مانده خسته کرده بود با محبوبه خود که رانی کینا نام داشت و یک سوار دیگر و چند پیاده از قلعه برآمده تا سر حد جرات عثمان باز کشید و حکام هر حد جرات نسبت با و سلوک نیک کرده و هر پاره و فروش و جمیع با بختاج

حاضر ساختند و عرض داشت بسطان نوشته از قدوم سلطان محمود خلجی خبر دادند سلطان مظفر قیصر خان و تلج خان و قوام الملک و دیگر امرای بزرگ به استقبال فرستاده اسپان برنی و چند سلسله قیل و سباب توکمانه و فرانس خان و سرپرده سنج و چتر و کارخانهای که سلاطین را در کار است ارسال داشت و خود نیز چند منزل استقبال کرده بعد از آنکه در یک مجلس بخت قران حدین و جمیع نیرین واقع شد سلطان مظفر پرتو شکر بزرگان فرموده بختها و هدایای شایسته گزینید و اولین فوت و مروت من جمیع الوجوه مرعی داشته مرحم لطف و تفقد بر جبراجت ساس و گذاشت و همگی همت بر دفع راجوتان و اجلاس سلطان محمود بخت مند و معروف داشته سامان و سرانجام شکر فرموده در سنه ثلث و عشرين و تسعمائیه باتفاق سلطان محمود متوجه مالوه شد میدانی رای خبر نصرت سلطان محمود شنیده قلعہ شادی آباد را به سپر خود متورس سپرده دوازده هزار سوار و پیاده بیشتر از او گذاشت و خود قلعہ دمار رفته در استحکام آن کوشید و بعد از آنکه سلطان مظفر نیز یک رسید مقابله و مقاتله لشکر گرات در خود ندیده پنج شش هزار سوار و پیاده های توکچی و کماندار و قریب ده هزار دیگر بکند متورای فرستاده خود بجهت طلب ابد و یکپوزن در اناسنکا رفت سلطان مظفر در ظاهر قلعہ دمار فرود آمده در اندک فرصتی آن قلعہ را منسخر ساخت و شکر مالوه قریب ده هزار سوار و پیاده از اطراف و جوانب که از جانب میدانی رای پراکنده بودند نزد سلطان محمود جمع آمدند و بعد از فتح دمار سلطان مظفر بطلعت و شوکت پیش از پیش بند و رفته محاصره نمود و عادل خان فاروقی حاکم آسیر اباسیاری از امرای گرات بر سر اناسنکا و میدانی رای سیل فرمودید انانج که در احوال گراتیان نوشته شده در اوایل سده اربع و عشرين و تسعمائیه قلعہ مفتوح گشت و خارج آنکه راجوتان جوهر کرده خود را سوخته کشته بودند نو در راجوت درو فتح قبیل رسید و سلطان محمود خلجی که عقب مانده بود آمده مبارکباد گفت و از روی خضر اب پرسید که ما را خداوند جهان چه می فرماید سلطان مظفر از روی مردمی فرمود که سلطنت مالوه بر شما مبارکباد این بگفت و در ساعت قلعہ ابا و گذاشته بار دوی خویش رفت روز دیگر بسطان محمود پیغام داد که چند روز بجهت سامان بعضی امور در شهر باشند و خود کوچ کرده بقصد تادیب اناسنکا و میدانی رای متوجه آن شد چون قلعہ دمار آمد جاسوسان خبر رسانیدند که عادل خان و امرای گرات از دیبا پور شش زفته بودند که خصمان خیر فتح شنیده بجانب چندیری گزیدند و سلطان محمود سامان خود کرده در دمار نزد سلطان مظفر آمده معروض داشت که اگر یک روز قدری فرموده بکند و تشریف آوردن نهایت سرافرازی میده خواهد بود و بلیط از انطرف نه پذیرد کمال تو نقصان و وزیر طرف شرف روزگار من باشد و سلطان مظفر در دمار گذارده قلعہ شادی آباد مند و آمد سلطان محمود که خدمت بر میان بسته در مجلس برپا استاده بلوازم ضیافت قیام نمود و بعد از فراغ از خشن و طوی سلطان مظفر ابانات و مواضع مرغوبه مند و سیر گشت فرموده روز و دواغ پیشکشهای لایق گزینید و آنچه حق تواضع و همانداری بود بجای آورده همراه بسم شایعت چند منزل بطرف گرات رفت و چون آصف خان گراتی با چند هزار سوار بعد و سلطان محمود مقرر گشته بود در خدمت مراجعت بجانب مند و یافت و سلطان محمود بکند آمده با مورجها بنانی پرداخت و در ضبط مملکت بقدر مقصد و کوشید و چون چندیری و کارگون در تصرف میدانی رای و قلعہ راسین و بهیل و سارنگ پور در تصرف سلمدی راجوت بود سلطان محمود خلجی در فکر دفع ایشان شد اول بر قلعہ کارگون لشکر برد و میدانی رای در غیر تیر تیر طعنه بر اناسنکا شده اورا با شک فرادان بکند و آوود اتفاقا در آن روز که جنگ واقع خواهد شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده در مهلت که وی را نافرود آمد و آنچه چون برانار رسید امرای خود را طلبیده گفت صواب نیست که همین ساعت بر سر غنیم که مانده شده طاقت ترددند از تاخت بریم و کاری بسا زیم پس صلاح پوشیده ستعد جنگ شد به تخیل روانه شدند چون نزدیک لشکرگاه مسلمانان رسیدند فوجها آراسته خود را نمودار ساختند سلطان محمود خلجی چون بچهره سوار شده از اردو بیرون آمد و امرا و سپاه بر آنحال اطلاع شده بجلا زایش رسیدند و هر چند آصف خان گراتی و دیگر امرا عرض کردند که امر و تصرف و صلاح در جنگ نیست سلطان محمود خلجی که از عقل بی بهره بود قبول آن ننموده بی ترتیب مصاف داد چنانچه یک طرفه اعیان سی و دود و سردار

بالشکر لیبیا شہادت شد و اصلت خان طبرانی که شاه مظفر حبت کوکب او نگاہ داشتہ بود او نیز با پانصد سوار گجراتی درجہ شہادت یافت و از لشکر مالوہ
بجہ سلطان محمود خلجی و در سوار احمدی در معرکہ نمازد سلطان از وفور شجاعت تبصیر آنکہ باوہ سوار کاری توان ساخت بیفادہ بر شکر کفار کہ قریب
پنجاہ ہزار سوار بود و تاخت و تاراج کرد و دریا یافت درجہ شہادت بود و انقضی سواران در دفعہ اول کشتہ شدند و سلطان محمود خلجی خنک با دیاسے
ساجولان در آورده در دریای عرب غوطہ ور گردید و چندان را چپوت را بچشم فرستادہ کارزاری نمود کہ را چپوتان انگشت حیرت بدندان گرفتند
و صند زخم بر جوشن او رسیدہ چون دو جوشن در برواشت پنجاہ زخم از جوشن دوم گذشتہ بر بدن او آمدہ بود با وجود آن حال از غنیمت روگردانیدہ
ناوا و میکہ رمقی داشت از معرکہ بیرون نرفت تا آنکہ را چپوتان هجوم کردہ از پشت اسب بر زمین افتاد را چپوتان اور شناختہ دریافتند و
زندہ ترور اناسکا بر دند و را چپوتان بزرگ زبان بدح و ثنائی او کشودند و پروانہ وار گرد و سرش می کشند و بہا درمی اور می ستودند و
ر اناسکا اور در جای مناسب نشاندہ دست بستہ پیش او بایستاد و در لوازم تعظیم و تکریم و شہادت خدمت گزار می تقصیر ننمودہ
بعاجہ زخمهای سلطان پرداخت و چون در آن روز جنگ جمیع اثاثہ سلطنت سلطان بدست رانا و را چپوتان افتادہ بود تاج مرصع
بابت سلطان ہوشنگ در آن میان ندیدہ زبان بطلب او کشا و سلطان محمود خلجی آنرا نیز حاضر خاصہ بر آنا داد و بعد از آنکہ زخمہا رو بہ
نہاد و رانا سکا لوازم قوت را کار فرمودہ ہزار را چپوت ہمراہ سلطان محمود خلجی کردہ بغرت و حرمت لاکلام شادی آباد مند و فرستاد
کہ بر تخت نشاندہ مراجعت کند سلطان محمود کرت ثالث بر تخت شادی آباد جلو س نمودہ شکست و رنجت خود پرداخت لیکن چون لیبیا
از مالک مالوہ در تصرف امر او باغیان بود و رعایا کما ہو حقہ اطاعت نمی کردند خلجی عظیم در پادشاہی او پدید آمد سکندر خان سیواسی لیبیا
از پرگت متصرف شدہ دم از استقلال زد و میدانی را می چندیری و کا کروں و دیگر اقطاع بچنگ تعلق نہاد و گرفتہ اطاعت نمی کرد و
بچندین بعضی دیگر نیز در اطراف و سرحد با پا از اندازہ بیرون نہادہ موجب ضعف سلطنت گردید و سلطان محمود خلجی کہ بخلاف سلطان محمود مانع
انار اللہ برمانہ مدار چشمش نہاد و تدبیر و عقل را در میان راہ نمیدادہ در سنہ ۶۲۴ و عشرین و شصت بدفع سلمدی پور بہرہ روانہ شد و اورا چپوت لیبیا
جمع آورده از میدانی را می کمک گرفت و در نواحی سارنگ پور صفوف قتال بہار است و با سلطان در آنوقت شکر اسلام را از ہم پائیدہ
ظفر یافت و مردم او بتاراج مشغول گشتند سلطان محمود خلجی کہ قطب شاہ بارجی از سیاہ پاشی ثبات بر قرار داشت فرصت یافتہ سلمدی پور بہرہ
حملہ کردہ و اورا با تاج و ہی شکست دادہ در حین تعاقب بہیت و چار فیل گرفتہ سارنگ پور را از تصرف او بر آورد و سلمدی را چپوت با قضا
قدیم قانع گشتہ اظهار اطاعت کرد و سلطان محمود خلجی آنرا مختتم دانستہ بد اسطنتہ شادی آباد مند و مراجعت فرمود و در سنہ ۹۱۲ و ثلثین و شصت
چون امر سلطنت گجرات بسلطان بہادر شاہ گجراتی تعلق گرفت شاہنشاہ چاند خان بن شاہ مظفر شاہ گجراتی کہ رنجتہ شادی آباد مند و آمد
سلطان محمود خلجی کہ بہین احسان شاہ مظفر بود نہایت تعظیم او بجای آورده دقیقه از معروف فرونگداشت و رضی الملک کہ از امرای معتبر گجرات
بود و از مصلحت شاہ بہادر شاہ گجراتی بفرودس مکانی ظہیر الدین محمد بابر پادشاہ بلتجی گشت و ہمگی بہت بر آن گماشت کہ شاہ بہادر شاہ
را مغرول ساختہ چاند خان را قائم مقام وی سازد و بہیت نیت از اگرہ شادی آباد مند و آمد و چاند خان مشورت کردہ باز با گرفتہ
چون این خبر بسلطان بہادر گجراتی رسید خلجی بسلطان محمود خلجی نوشت کہ از محبت و اخلاص عجب خود کہ ظہر خواہ را گذاشتہ اند کہ پیش چاند خان
آمدہ فتنہ انگیزی کردہ باز با گرفتہ رود اتفاقا رضی الملک بارکان دولت فردوس مکانی حرف چند گفتہ دیگر بار شادی آباد مند و آمد و گرفتہ
با گرفتہ رفت و این نوبت شاہ چیری بر زبان نیاورده و راندیشہ تا دیب سلطان محمود خلجی شد چون زوال دولت خلجی رسیدہ بود سلطان محمود
خلجی در فکر علاج و تدارک آن نگشت و مہمذ او قتی کہ خبر فوت رانا سکا رسید و رتنی ولد او قائم مقام بد گشت سلطان محمود خنر زہ خان را
فرستادہ بعضی قصبات جی پور را تاخت و تاراج فرمود و رتنی چون بے عنایتی و رنجش سلطان بہادر نسبت بسلطان محمود خلجی

فهمیده بود لشکر فراهم آورده متوجه باله شد چون این خبر سلطان محمود رسید باستقبال او روان شد و از اجین گذشته بسیارنگ پور رفت چون سکندر خان فوت شده بود سپهر او خوانده معین خان که در اصل سپهر و غن فروش بود از سیواس آمد و طلبیده مسند عالی خطاب داد و همراهی سرخ که مخصوص سلاطین است عطا کرده سلمدی پور به رانیز از اسبین طلبیده پرگنات دیگر اضافه قطع قدیم او فرمود و سلمدی پور به از سلطان محمود خلجی متوجه شده باتفاق معین خان نزد تثنی ران رفت و از آنجا معین خان به همراهی بهوت و سلمدی پور به در حوالی سنبلی پیش شاه بهادری گجراتی رفته شکایت ولی نعمت خود را تحفه مجلس ختند سلطان محمود مضطرب شده دریا خان لودهی ران و سلطان بهادر گجراتی و ستاده پیغام داد که حقوق آن سلسله بر من بسیار است و مسافت کمتر مانده می خواهم بکنور رسیده مبارکباد سلطنت گویم سلطان بهادر چنانکه در وقایع او گذشت جواب آبا و میانه داد و بکوی متواتر بکنار آب کرخی رسیده نزول نمودند و در آن منزل تثنی و سلمدی پور به در خدمت سلطان بهادر آمده از سلطان محمود شکایت نمودند و تثنی از همان منزل مرخص شده بمقام خود رفت و سلمدی در اردوی سلطان بهادر که مترصد آمدن سلطان محمود بود توقف نمود اتفاقاً سلطان محمود و تثنی بر پای دولت خود زده از اراده ملاقات پشیمان گشت و بهانه دفع نوکران سکندر خان روانه سیواس شده در اثنای راه روزی لشکار مشغول گشته از اسپ افتاده دست راست او گشت آنرا بفال بد گرفته فشخ غرمت نمود و بدار الملک شکوه آبا درفته در استعداد قلعه داری شد بدین چوتیره شود و در روزگار همه آن کندش نیاید بکار به سلطان بهادر گجراتی چون از ملاقات او قطع نظر نموده روانه شادی آبا شدند و شد و در هر منزل نوکران سلطان محمود خلجی آمده فوج فوج باومی میوستند و شتر زه خان حاکم دمار نیز با و ملحق شد و چون بطفر آبا و نعلی رسید قلعه را محاصره کرده مورچلهما تقسیم نمود سلطان محمود خلجی با سه هزار کس در قلعه تحصن شده هر شب یک نوبت بجمع مورچلهما و امیر سید و در در سلطانی غیاث الدین استراحت می فرمود و چون اتفاق اهل قلعه فهمید از در سه محلات خود رفت و بعیش و عشرت مشغول گشت و چون بعضی نیک اندیشان در این باب سخن گفتند که آنچه وقت عیش و عشرت است گفت از انفاس و اسپین است می خواهم که بعیش و عشرت بگذرد پس بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعماته وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر شاه از افق قلعه طالع گشت در همان ساعت چاند خان که مایه فساد و نزاع بود از قلعه فرود آمده بجانب دکن گریخت و سلطان محمود خلجی سلاح پوشیده با جمعی قلیل روبرو آمد و طاقت مقاومت در خود ندیده برگشت و چون آفتاب دولت خلیجه از اوج ارتفاع بجنیص و بال میل کرده بود با وجود فرصت و قدرت از قلعه بیان ولایت نرفته با هزار سوار بکشتن اهل حرم شتافت بدین چو بخت کسی رونهد و در زوال به بچیزی گراید که گرد و بال اما وقتیکه محلات رسید جمعی مانع آمده گفتند که شاه بهادر گجراتی در حفظ ناموس شما بواسطه نخواهد کوشید بهتر آنکه از قلعه بیرون رویم و لشکر جمع آورده بدفع دشمن پردازیم درین حرف بودند که سلطان بهادر شاه گجراتی بجوای محلات رسیده بر بام محل برآمد و کس طلب سلطان محمود خلجی فرستاد سلطان بهادر آن خود را گذشته با هفت سوار نزد سلطان بهادر آمد سلطان بهادر حجت او قیام نموده موافقه کرد و بعد از شستن سلطان بهادر اندک درشتی کرده ساکت شد لیک اثر تغیر بر بشیره او ظاهر شده بود و حرفی که بر زبان او آمد همین بود که امر را ابان دادیم همه منزل خود بروند و در بعضی لشکرها بنظر آمد که چون سلطان محمود در کمال درشتی نمود و شاه بهادر گجراتی که در مقام عفو بود حکم حبس فرمود و در روز جمعه بر منابر شادی آبا و مند و خطبه خوانده و شب شنبه رنجبر در پای سلطان محمود کرد و با هفت سپه با صفت خان سپرد که قلعه جینا نیر برده مجوس سازد و در اثنای راه و شب چهار روز هم ماه شعبان و در هر اربل و کولی در منزل دهور بر اردوی آصف خان شبنون بودند و همان کله سلطان محمود از نماز فارغ شده سربالین نهاد و بود که غوغا و غریو برآمد چون بیدار شد بقصد گریز بخیابان خود شکست درین اثنا نگاهبانان واقف شده از ترس آنکه بهادر او را در آن اوشبنون آورده باشند و او یا ایشان ملحق شده در ملک فتنه پدید آورد و ساعت شنبه بلا در کامش رنجبه شهید شد

آصف خان علی اصبغ غسل و کفن او کرده در همان منزل در کنار حوض و بهر مدفن ساخت و فرزندانش را بمجد آباد حبسینا نیز مجبوس ساخت و بعد از آنکه
زمانی بخر محمد شاه بن سلطان ناصر الدین که در ملازمت بابر پادشاه می بود از آن دو دمان و ارثی مناسبت سلطنت خلیجیه مالوه سپری گشت و دولت
ایشان بسلاطین حکام گجرات منتقل شده تا سنه احدی و اربعین و تسعین و تسعمائیه زمام فرمان و بهی آن دیار در قبضه اقتدار آن جماعت بود بعد از آنکه چنانکه
باید در اندک مدت دست بدست گردیده در سنده ثمان و ستین و تسعمائیه با کبر شاه قرار گرفت و بزرگان گفته اند دنیا مکاره است سباه چشم و
بدکاره است سفید چشم گندم خانی است جو فروش و عجوز است پرتیان پوش طالب او در ابتدای مدبوش و در آخر قرین اندوه و خسروش
بهیت مشعبه جهانی است فروت سهر کند کار دیگر نسیاید و اگر به بخواند مبر و براند بکین همه کار او جادوان این چنین و نهانی
چو خواند کجا خواند و ندانی چه راند کجا راند و نه اول بجام تو بود آمدن و نه آخر بجام تو باید شدن و ابر کام دل رستین چون توان
میان دونا کاسه اندر جان *

زوال دولت خلیجیه مالوه و استیلا سی سلطان بهادر گجراتی و غیره بر آن دیار

چنان مرقوم خامه تحقیق بود که بعد از سلطان محمود سلطان بهادر بر مملکت خلیجیه استیلا یافت و امرای مالوه را که در مقام اطاعت و انقیاد
بودند با لطاف خردانه خوشدل و ستال ساخت و سلمه سی پور به بنابر آنکه پیش از همه سرداران بکلازتش رسیده بود اجمین و سارنگ پور
در اسین اطلاع یافت و آخر چنانکه در طبقه گجراتیان مبین گشته بچنگ غضب سلطان بهادر گرفتار آمده و قلعه را اسین خود را بکشت و پسرا و
بهویت از حضور گر بخت شاه بهادر شاه گجراتی او بچین ابد ریا خان بودی و اسین ابوالمخاض خان عالم کالجی شاد می بود و با اختیار خان سپرده عازم محمد آباد حبسینا گردید بعد
از آن جنبت آشیانی نصیر الدین محمد جمایون پادشاه و قتیله گجرات را سخر ساخت و سلطان بهادر شاه گجراتی بجانب بندر و پ گجرات آنحضرت
شادی آباد و سنده آمده خطبه بنام خود کرد و متعلقان خود سپرد بد آن سبب که در جای خود نگر گشته چون تا گره تشریف فرمود ملو خان بن ملو خان
که از غلامان خلیج و کبار امرای ایشان بود زور آورده بعد یک سال از تصرف لشکر خپتانی بر آورده خود را سلطان قادر نامید و از قبضه مهابله
تا آب زبده متصرف شد و خطبه بنام خود خواند و بهویت و پور نعل سپران سلمه سی پور به از قلعه جی پور بر آورده قلعه را اسین و آن نواحی بقبض خویش در آورد
و اطاعت سلطان قادر کرده پیشکشها فرستادند و رفته رفته کار بجای رسید که شیر شاه افغان سور در زمانی که جنبت آشیانی نصیر الدین محمد جمایون
پادشاه بدفع او مشغول بود از بنگاله فرمائی نوشت و مهربروی او کرده فرستاد و مضمونش آنکه چون سپاه مغل بد بایزنگاله در آید طریقه اخلاص
مستعدی نیست که آن عزیز متوجه آگره شود یا فوجی فرستاده خلل در نواحی آگره اندازد تا مغل مضطرب گشته دست ازین دیار باز دارد
و ما را فرصت کشور ستانی شود سلطان قادر از نوشتن فرمان شیر شاه سور بر شفته بمنشی خود گفت که در جوابش تو نیز فرمان بنویس و مهربروی کن
چنانکه منشی سلطان قادر فرمائی نوشته مهربروی او کرده روانه ساخت و رین صورت سبقت خان دهلوی که ندیم او بود و همیشه از روی گستاخ
سخنان رست بی تکلف می گفت معوضنداشت که شیر شاه یا بفعل پادشاه جو نپورست و آن مقدار سپاه و شوکت دارد که در مقابل پادشاه دلی در آمده است
اگر او تو فرمان بنویسد و مهربولای آن کند گنجایش قادر شاه جواب داد که اگر او پادشاه بنگاله و جو نپورست من نیز بوفیق سجائی پادشاه مملکت
مالوه اعم هر گاه او طریق ادب سلوک دارد و ما را چه ضرور که در مقام فروتنی باشیم و حرمت او مرئی داریم بعد از آنکه فرمان قادر شاه منظر شیر شاه رسید
بر خود پیچیده بنامیت آورده گشت و نشان مهربان روی کاغذ پر دشته جهت تذکره و یاد آوری در خلاف خنجر نگا داشت و بزبان آورد که انشا الله تعالی
در زمان حضور موجب این گستاخی پرسیده خواهد شد و پس از آنکه شیر شاه پادشاه دهلوی کشته سواد عظم مندوستان بهیوت او در آمد و تسع و اربعین و
تسعمائیه بقصد تسخیر مملکت مالوه نهضت فرمود و بعد از آنکه بجوابی سارنگ پور رسید قادر شاه ازین بیه ادبی که کرده بود زیاده از حد پسران گشت و فکر شد

سید خان دبلوی که صاحب او بود گفت بهترین شوق داشت که چون طاقت مقاومت او نیست بجناب تعجب باریک پور رفت ملاقات نماید
 قادر شاه را آن را می سخن آمده از همین بایلواریسازنگ پور شناخت و بدربار شیر شاه سورسید حجاب حقیقت حال بعضی رسانیدند شیر شاه افغان
 سوراو را بجنوب طلبیده بخلعت خاص سرفراز نموده التفات بیش از پیش فرموده پرسید منزل کجا گرفته گفت فلان جای پس شیر شاه پلنگ خاصه
 خود را با جامه خواب و اسباب نوشخانه عنایت فرموده روز دیگر کوچ کرده منوجه اجین گشت و شجاعت خان که از مقر بان بود فرمود که از همان
 غریز خبردار باشد و هر چه باید از سرکار بدیند و چون بخله اجین رسید شیر شاه افغان بخلاف توقع سلطان قادر طمع در آن ملک کرده بحال الوقت
 سرکار لکنونی را با و داد و حکم کرد که عیال و متعلقان خود را با بنجا فرستاده خود در خدمت باشد قادر شاه صحبت بزرنگ و گیر دیده ناچار عیال و
 اطفال را از اجین بر آورده در باغیکه میان اردو و قصبه بود فرود آورده و در همان چند روز معین خان سپهر خوانده سکندر خان میواتی نیز آمده
 شیر شاه ملازمت کرد و خطاب سکندر خان و اقطاع لائق سرفرازی یافت روزی قادر شاه از منزل خود بدربار شیر شاه می رفت در آنجا
 راه جمعی از مغولان را که سربازان افغانان شده بودند دید که به بیداری و کالجاری اشتغال دارند و خندقی دائم برگرد آورده می کنند پس سلطان قاهر
 وقتیکه از نزدیک ایشان می گذشت یکی از ایشان این مصرع خواند مصرع مرای بن بدین احوال و فکر خوشتر میکنم قادر شاه متنبه شده بخاطر
 گذر آنید که اگر من همراهی شیر شاه کنم تحمل که مرا هم کار می فرماید و فرار بر ترک رفاقت داده و فکر گریزند شیر شاه همان ساعت این معنی را
 بحدس دریافت شجاعت خان گفت از حرکات و سکنات نا ملائم او بغایت آزرده ام و می دهم که او با ما وفاداری نخواهد کرد اما چون بی طلب
 آمده ملازمت نمود تا ویب او نمی توانم کرد اکنون هیچ نمی باید گفت تا بروی و بعد او را گرفته بدان گناه موافقت ازیم قضا را قادر شاه فرصت یافته
 بگریخت شیر شاه جمعی را بتعاقب او نامزد فرموده و آنها با و فرسیده گشتند شیر شاه بدیده این مصرع خوانده مصرع با ما چه کرد و دیدی
 ملو غلام گیدی و شیخ عبدالحی پسر شیخ جمال شاعر که از مصاحبان شیر شاه بود مصرع دیگری گفت مصرع تو لیست مصطفی را
 لایق فی العید شیر شاه افغان بعد از گزینستن سلطان قادر چند روز در اجین مقام کرده ولایت مالوه را بر امر اقتضت فرموده قصبه اجین
 و سارنگ پور و دیگر گزینست شجاعت خان اقطاع داده سپس لار آن مملکت ساخت و خود کوچ نموده بطرف قلعه سربور رفت و از دهن
 تالابور بقاصله دو کوهی سرافراشته حکم کرد که ابنای سبیل را طعام میداده باشند و چون شیر شاه افغان بعد از گزینستن قادر شاه بملا خطه آنکه
 مباد اسکندر خان هم بگریزد و او را مجبوس ساخته بود درین وقت نصیر خان ولد او از سیواس لشکر جمیع آورده متوجه شجاع خان باخوان و نصیر
 خود گفت که شجاع خان را زنده بدست باید آورد تا محض سکندر خان نگاه داریم و باین اقرب او را خلاص کنیم پس در شناسی اشتغال ناره قتال
 نصیر خان و بعضی نوکران و مصاحبان او خود را شجاع خان رسانیدند و گریبان و موی او گرفته کشتان کشتان بفرج خود راهی شدند در این اثنا مبارک
 خان شروانی از آن حال آگاهی یافت خود را شجاع خان رسانید و تردد مرادانه کرده او را خلاص ساخت لیکن در آن کوشش یکپای او از
 ساق جدا شد و چون ضعف بر مستولی گشته از سپه بفرستاد و مردم نصیر خان هجوم آورده خواستند که سرش از تن جدا کنند راجه ام راجه گویا
 باتفاق راجه پوتان تاخته او را دریافته اما نصیر خان آنچه حق تردد و مردانگی بود بجا آورده از آنجا که فتح و نصرت بکوشش نیست بهر میت یافت و
 بولایت کوندو راه پناه برد و شجاع خان را که پیشش زخم بروی و باز داشت در چاه در انداخته بد اثره بردند و هنوز زخمهای او نه بسته بودند
 که خط حاجی خان جاگیر دار در مار رسید مضمونش آنکه سلطان قادر با جمعیت بسیار از بانسواله بمقابله من آمده کار جنگ با مروز و فرود رسیده است
 شجاع خان در همان روز بهمان وضع در پالکی نشسته بایلواری متوجه دمار گردید و در پایان شب خود را با صند و پنجاه سوار بجوای اردوی حاجی خان
 رسانید و حاجی خان را که در خواب بود بیدار کرده همان ساعت بی توقف طرح جنگ انداخت و سلطان قادر را شکسته نبوی بجانب گزینست
 گزینست که دیگر کمزیر نسبت و روز بروز قوت و شوکت شجاع خان رو باز دیادند سواد تمام سربازین مالوه بی متناهی تصرف او در آمد و چون از

حضرت سید شیر شاه افغان سور و پای قلعه کالجیر سر پای حیات باش فنا سوخته سلیم شاه افغان سور قائم مقام او گشت و او هر چند که بشجاع خان ناخوش بود و صفائی خاطر نداشت اما چون دولت خان سپهر خوانده شجاع خان مقرب درگاه بود کمال قرب و منزلت داشت بحسب خاطر او و از مرام التفات خاص از و بازیگری گرفت و نسبت بر ایام پدر زمام نهادن آن ملک بومی سپرده در اغراز و احترامش دقیقه فزونی گذاشت تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده بدیوان خانه آمد و مکر آب دهن بر حکیم انداخت و فرارش مانع گشت عثمان خان مشت برومی زده درین صورت آواز بلند شد و چون حباب بعضی شجاع خان رسید شجاع خان گفت چند گناه از و واقع شده اول آنکه شراب خورده دوم آنکه بان حسالت بدیوان خانه آمده سوم آنکه فرارش از و پس بفرمود تا هر دو دست او بریدند عثمان خان زنده مانده بگوالبی که در الملک سلیم شاه افغان سور بود رفته حباب بعضی رسید و سلیم شاه هیچ نگفت و بعد از مدتی که شجاع خان بگوالبی رفت عثمان خان دیگر باره داوخواه شد سلیم شاه سوگفت برو انتقام خودستان گویند چون این شب بشجاع خان رسید بر آشفته حرف های نالایقی نسبت بشیر خان بر زبان آورده مقید بان سخن نشده روزی پاکلی سوار شده بقلعه گوالیار حبت سلام می رفت چون بدروازه بتیا پول رسید دید که عثمان خان در دکان شسته خود را بکتر کمین پیچیده شجاع خان خواست که احوال او استفسار نماید و دلاسا کند که ناگاه عثمان خان از صفا و کان جسته در کمال جاکی زخمی بشجاع خان حواله کرد و سلاحدار ان شجاع خان که دوسنگاسن می فرستند فی الفور او را گرفته بقتل رسانیدند و دیدند که دستی از آهن درست کرده بجای دست قطع شده نصب نموده بان دست جلی ضربی انداخته شجاع خان گریخته بمنزل خود رفت فرزند ان متعلقانش قبا از بر او بیرون آورده دیدند که بر پهلوی چپ او زخم واقع شده دست او چون قوت نداشت پوست مال گذاشته مردم او شور و غوغا بلند ساختند و بکنا اینست سلیم شاه چیزها گفتند و سلیم شاه بر آن وقایع آگاه گشته مردم بزرگ و اعیان دولت خود را بحسب پریشانی فرستاده خود نیز خواست که عیادت نماید شجاع خان خبر شده از آمدن مانع آمد چه که او فهمیده بود که فرزند ان و قرابتیان و مصاحبانش آن جرات را که از عثمان خان بطور رسیده بود حمل بر تحریک و باغواهی سلیم شاه افغان سور می نمودند پس از بیابانی و بی اعتدالی ایشان ملاحظه می کرد که مبادا فتنه برانگیزند و صحبت طولانی شود سلیم شاه افغان سور پیغام فرستاد که بنده غلام و خانه زاد می باشم و مردن و کشته شدن بخود قرار داده چنانکه بر بگمان واضح است که باسی خوش کس اتفاق کرده علم دولت شما نصب نمودم و حالانیر اگر جان سلامت بیرون برم روزی بکار شما خواهم آمد التماس می نمایم که تصدیق نکشند و از قلعه فرود نیایند انشا الله بعد از صحت بنده خود بملازمت خواهم رسید و چون شجاع خان رکن عظم سلیم شاه بود و حقوق خدمت بسیار داشت و سلیم شاه با وجودیکه از پیغام شجاع خان و کلام امر فهمیده که چه می گوید و مقصود چیست آن روز تحمل نموده روز دیگر پریشانی شجاع خان رفت و فتح خان خالومی فرزند ان شجاع خان که بفرید قوت جسمانی و شجاعت امتیاز داشت و بیچسب و سنجیده او را نمی توانست پیچید چون سلیم شاه را دید که تنها بسرا پرده در آمده است اراده نمود و درین باب به سپهر بزرگ شجاع خان که بمیان بازید مشهورت به باز بهادر به ایما و اشاره مشورت نمود و میان بازید نیز با او در این امر عهد استان شد و شجاع خان برین حال وقوف نیست فتح خان را بهبهانه آنکه اسپانیشکیش را تیار سازد بیرون فرستاده بعد از محطه سلیم شاه التماس معاودت کرد و صریح گفت که من بعد تصدیق نکند بنده ملاحظه می کنم که مبادا حقوق خدمت چندین ساله ضائع شود و علم دولت که بچندین مشقت برپا شده از پا در آید و بعد از چند روز شجاع خان غسل کرده و صدقات و نذورات بسیار بایک استحقاق داده روز دیگر بسلام سلیم شاه رفت و سلیم شاه صد و یک اسپ و صد بسته قماش بنگاله بومی انعام فرموده توجه و عنایت بسیار بطور رسانید و شجاع خان این تعلقات را شحون و بفاق دیده آن مجلس ابر طرز که بود گذرانید و بمنزل رفته نوکران خود را گفت که اسباب خود را ببار کنند و در جای دیگر فرود آیند که بمنزل چرکین شده بعد از آنکه تمام مردم اسباب خود را ببار کردند و سلاح پوشیدند فرمود تا طبل کوچ نوختند و او سوار شده از گوالیار و بجانب سارنگ پور نهاده و سلیم شاه افغان سور از مشاهده اینجالت درخشم شده برخی از سپاه را بتعاقب او تعیین فرمود و استعداد لشکر نموده خود نیز از عقبش روان شد و شجاع خان بعد از رسیدن به ننگپور و مقام

و چون پیاده های رانی پیش از مور و بلخ بودند از اطراف وجواب در آمده اردوی باز بهادر را فرود گرفتند و بهادر و حیران شده راه فرار پیش گرفت و تمام چشم و مردم خوب او بدست رانی افتاده اکثر قتل آمدند و باز بهادر بعد از نجات خود را بسیار رنگ پور رسانید بی آنکه در مقام صلاح شکست شود برای رفع کلفت بعیش و عشرت پرداخت و چون در فن موسیقی هندوستان مهارت تمام داشت مدار صحبت زنان مغنیه نهاده دست از تدبیر مملکت باز کشید و او را یکی از زنان مغنیه که کسمی بروپ متی و او را نیز از علم موسیقی بهره تمام بود قسوق و عشق بهم رسید و آواز ه عشق و عاشقی ایشان در سایر بلاد هندوستان منتشر گشت و محطه بی یک دیگر نمی بودند و چون غفلت او بسبب اکبر بادشاه رسید پراکنده و بیامانی لشکر مالوه بوضوح آخبا مید طمع در آن ملک کرده جمعی از امرای درگاه را با شلیقی ادبم خان آنکه در آخر سنه ثمان و ستین و ستمانه بتخییر مالوه نافذ فرمود و باز بهادر از نهایت غفلت و بشعوری وقتی واقف شد که لشکر خپتانی بولایت مالوه در آمد پس حرکت المذبح بخاطرش رسیده امر او لشکر خود را از اطراف جمع آورده چون لشکر مغلی بیک گروهی سارنگ پور رسید سلطان باز بهادر و چشم از خواب غفلت باز کرده از صحبت زنان برخاسته معرکه رزم را همچو محابس نبرم تصور نموده در کمال بی استعدادی و بی سامانی بمیدان قتال شتافت و مصاف داده تاب حمله دلاوران نیاورده با قسی محالک گریخت گویند چون اندوخته حیاتش بجز خوارسی مغنیه که با صلاح هندوستان ایشان را پاترمی گویند نبود بوقت غرمت جنگ جمعی را در شهر سارنگ پور باز داشته بود که اگر شکست واقع شود قتل آن بیچاره اقدام نمایند و قتی که سلطان باز بهادر شکست یافت و آن جماعت شمشیر ها کشیده روپ متی و بعضی دیگر پاتران خاصه از روی اضطراب از زخمها زدن و ایشانرا کشته و مرده پنداشته متوجه قتل جرمهای دیگر گردیدند و آنها محبت روپ متی و پاتران دیگر کشیده هر کدام از خوف جان شیرین بطرفی گریخته بودند و آن جماعت را فرصت تفتیش نماده عقب سلطان بهادر شتافتند و چون ادبم خان شهر در آمد جمعی از زنان گریخته را بدست آورده احوال روپ متی که شتره آفاق بود پرسید ایشان گفتند آن پریرا دجور لقادر فلان محل با اکثری از پاتران قتل رسیده ادبم خان آنکه محبت صدق مقال کان فرستاد تفتیش حالش نمود آخرش چنین خبر یافت که روپ متی و دوسه عورات دیگر زخمی شده رشته حیات شان بین جفا منقطع گشته است ادبم خان مسرور و خوشوقت گردید از راه فریب بوی پیام حسرت انجام داد که در معاکجه و تدای خویش تقصیر مکن که بعد از حصول شفا خوب شدن زخمهای تراقرین غرت نزد باز بهادر خواهم فرستاد و روپ متی را از نسیم این نوید گلزار جان تازه گشته قوت بی اندازه حاصل آمد و بزبان حال لب بر ثنا و دعای ادبم خان کشاده مضنون این بیت مترنم گشت بلیت برین مرده گرجان فشاخم رواست چه که این مرده آسائیش جان ماست و بعد از آنکه زخمهایش برهم این مرده خوب شد با ادبم خان پیام فرستاد که میامین لطفت خداوندی نیک شده ام و قوت رفتن بهم رسانیده ام بمقتضای الکرم اذا وعد وفا اگر مرا پیش باز بهادر فرستید و بگفته خود وفا نمائید مرده زنده ساخته بجز عیسوی ظهور رسانیده باشند ادبم خان را قوت طالع بکرت آمده جواب داد که باز بهادر اگر غاشیه اطاعت پادشاه بر دوش گرفته متوجه درگاه می شد بی ملاحظه اجابت مشول تومی نمودم حالاکه باغی و حرام خواست اگر ترا بکام پادشاه نزد او بفرستم موافق فرج اقدس نخواهد بود و بعد ازین معذرت نسیم شبی کسان بخانه او فرستاده طلب وصال نمود روپ متی حیل ادبم خان نمیده چون عاشق ز باز بهادر بود و با او عهد بسته بود که غیر از تو با کسی موافقت و موافقت نخواهم نمود او نیز در مقام فریب شده با فرستاد ای ادبم خان ملائمت و تواضع بسیار نمود و چون از طرز کلام ایشان نمیده که اگر قبول آن امر نماید بزور خواهد برد و هر آینه اظهار بشاشت کرده گفت مطیع و متقادم و در آمدن چاره ندارم پس اگر نواب خود از راه زور بگذر منبرل این خاک رتشریف حضور از رانی فرماید سلیمان نهان موری شده باشد فرستادگان چون گریخته انچه شنیده بودند بعد آب و تاب عرض نمودند ادبم خان که جوان شاه باز بود از آن مرده روح فرا گل گل شکفته لوازم روز وصال مهیا ساخت و از ترس پادشاه که میباید او را بفرستد با و برسد تنبیر لباس کرده با دوش کس معتبر در آن شب متوجه منزل مطلوب گشت و چون بخانه وی در آمد از کنیزان تفتیش روپ متی نمود و گفتند

که بالایی پلنگ خوابیده است او هم خان آنکه از کمال شوق نزدیک پلنگ شد و چادر ز روی او کشیده دید که خوشبوی بسیار مالیده و گل حمل در گردن
 انداخته جان بجان آفرین تسلیم نموده او هم خان متحیر گشته حقیقت حال از نزدیکان سوال نمود گفتند چون مردم خان طلب او آمده بودند جواب شنیده گشتند
 او بسیار باز بها در گریه بسیار نمود و قدری کافور و روغن گنجد خورده بعد از آن که حال او متغیر شد برخاسته بالایی پلنگ خوابیده او هم خان بر حسن عهده و وفا
 او آفرین گفته و تحمیلش اشارت نمود و در آن زودی او هم خان معزول گشته پیر محمد خان شروانی بکبکومت مالوه سرفراز گردید و او در سنه تسع و ستمین
 و شصت و یکم بقصد استیصال سلطان باز بها در که در حد مالوه بود لشکر کشید سلطان باز بها در بقبال خان حاکم برادر و بپیران مبارک شاه فاروقی
 و الی برهانپور ملحق گشته ایشان را بجد و طلبید و آنها قبول کرده در استعداد لشکر شدند پیر محمد خان آن معنی را فهمیده بتاخت و تاراج و لایست شغول
 شد و ببرهان پور رسیده در فسق و فساد و قبیحه فرونگذاشت و در این اثنا حکام ثلاثه بالشکر نامی آریسته بعد از پیر محمد خان شروانی متوجه شده
 بر سبیل مساعرت عازم معاودت گشت و آنها دنبال کرده و قتل و غارت پس ماندگان تقصیر نکردند پیر محمد خان بر آن پنج که در داستان سلاطین
 دهلوی بر زبان قلم آمده در حین گریز در آب نریده غرق شد و از تعاقب سپاه دکن و مالوه امرای اکبری را آنوقت مالوه بسیار دشوار گشته بیرون
 رفتند و باز بها در بار دیگر بخت مالوه شکن گشت و کجج آوردن خیل و ششم مشغول گردید لیک هنوز نفس چاقی نکرده بود که عبد الله خان اوزبک
 که از امرای اکبری بود در سنه سبعین و شصت با سپاه کینه خواه با نخد و دشمنافت و باز بها در که بعیش و عشرت عادت کرده بود مشقت جنگ بخود
 قرار داده بی تحریک سیف و سنان از آن مملکت بیرون رفت و کار بر خود آسان کرده مدتها در کوهها و جنگلها مابین مالوه و خاندیس و دکن
 سرگردان می گشت و بالشکر مغل زود خورد می کرد آخر چون در جبهه تدبیر هیچ تیری نماند سپر مقاومت و تر و در انداخته اتمالت نامه حاصل کرده بدزگاه
 اکبر شاهی آمده در سلک امرای و وزیرانی نظام یافته روزگار بفرغت و رفاهیت می گذرانید و در همان آستان عمر گرامی باختتام رسانید
 و همچنین میان مصطفی برادر کوچک باز بها در پیش اکبر پادشاه رفته بامارت رسید و قتی که حکیم ابوالفتح پسر افغانان یوسف زنی رفته بود در یکی از
 معارک بقتل رسید مدت سلطنت باز بها در بازلزل و انقلاب چه در بلاد و قریا و چه در صحاری و جبال بمفده سال و کسری بود از تاریخ ثمان و سبعین
 و شصت تا این زمان که ثمان و عشر و الف است مملکت مالوه در حوزه دیوان پادشاه دهلوی شمرده شود



مقاله ششم در بیان سلاطین فاروقیه برهان پوریه

نخستین کسیکه ازین دودمان بحکومت ولایت خاندیس فائز گشته ملک راجه فاروقی ست پدر او خان جهان فاروقی نام داشت و اباعنجباً از امرای صاحب اعتبار پادشاه علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلق بود چون او فوت شده پسرش ملک راجه از گردش روزگار و تصاریف لیل و نهار امارت بوی نرسیده در کمال پریشانی و افلاس عمری می گذرانید و در آخرت بهزاجیل و جزئقیل خود را در میان خاصه خیل سلطان فیروز شاه باریک گنجایند با یک اسپ خدمت می کرد و از قلت مایه بانه اوقات عبرت می گذرانید اما با چنین حال چون بنشاط و شکار انسی تمام داشت هرگز به شکار نمی بود و گاه و بیگاه اوقاتش صرف آن می شد در آن زمان که سلطان فیروز شاه از مندو گشته بکجرات آمده بود روزی در شکارگاه با جمعی از مخصوصان دنبال صید کرده چهارده پانزده کرده رفت گرسنه شد چون بمحوره دور بود و همراه او هیچ کد ام خوردنی همراه نداشتند بیتاب گشته در سایه درختی نشست و از دور نظرش بر سوای افتاد که دو گ تازی و چند جانور شکاری دیگر همراه دارد و در صحرا عقب شکاری می گرد و سلطان چون بی طاقت بود او را پرسید که از قسم خوردنی هیچ همراه داری گفت آری پس آنچه داشت درویشانه پیش آورده نزد سلطان بیای ادب بایستاد و پادشاه تناول فرمود و حسن گفتار و آداب خدمت او پسند خاطر افتاده گفت تو کیستی و کجا می باشی او زمین خدمت بوسیده معروض داشت که پسر خان جهان فاروقی ام و نام من ملک راجه فاروقی ست و در میان نوکران خاصه پادشاه خدمت می کنم پادشاه چون خان جهان فاروقی را ابو اجبی می شناخت و خدمت او نیز در آن روز قبول افتاده هر آینه یکی از نزدیکان گفت هرگاه بارعام دهم او را پیش من حاضر سازند بعد از چند گاه چون آن دولت میسر شده شرف خدمت سلطان دریافت سلطان فیروز متوجه ارکان دولت گشته گفت این شخص دو حق بر ما دارد یکی حق آشنائی سابق و دیگری حق خدمت لاحق که در شکارگاه بجای آمده پس او را در همان مجلس منصب دو هنراری عنایت فرموده با قطع تمام الیز و کردند که از جمله مملکت خاندیس ست و در سرحد دکن واقع شده اختصاص داد و ملک راجه در سینه انشی و بعبین و بیما تان هر حد شتافته در ضبط آخذ و د کوشید و راجه بهارجی که تا آن غایت اطاعت سلطان فیروز نموده بود بضر بشیر با جگه از ساختن پنج فیل بزرگ و ده فیل کوچک و هفت نفیسه و نقود بسیار از پیشکش گرفته و فیلهار ابروش دکن بزنجیر طلا و نقره مزین ساخته بجله ساسه الوان از محل وز رفعت سر بهر بیارست و نقود و نفیسه را بر پشتران بار کرده و بر آئنها نیز بالا پوشهای مخمل و زرفعت انداخته روانه درگاه گردانید و چون باین رنگینی و ار استکی پیشکش بهارجی بنظر سلطان درآمد خوشحال شده گفت خدمتی که بحکام دکن تعلق داشت ملک راجه بقدر سنانید برهان

منصب سه هزار سی و پنج تنه سپاه لاری خاندن بنام او شرف صد دریافت و ستاره طلعتش عروج نموده در اندک زمانی دوازده هزار سوار
 کار گزار از اتقانی بهر سائیده چون حصول دولت خاندن سی با ایشان کفایت نمی کرد پیوسته بکوتل داوره و بولایت دیگر اجهات تاخت آورده از ایشان
 پیشکش می گرفت و کارشن بجای می رسید که امی جاجنگ با وجود بعد مسافت با او طریق محبت و اخلاص پوئید و حسن تدبیر و قوت بازو و جنگاه
 سلطنت بهر سائیده مستولی گشت و بعد از وفات سلطان چون دلاور خان غوری بایالت لایت مالوه اختصاص یافت و نهایت صد اوقت و
 اخلاص میان ایشان بود و با یکدیگر یارانه و برادرانه سلوک بهوار نمودند و پیوند وصلت در میان آوردند و دختر ملک راجه را در ملک از دواج
 بهوشنگ کشیدند و دختر دلاور خان را بسلک نصیر ولد ملک راجه عقد بستند و بعد از آنکه سلطان مظفر حکومت بکرات فاسز گشته اندک
 خللی در میان مملکت پیدا آمده ملک راجه فرجه دیده بستانهار دلاور خان سلطان پور و ندر بار را فرجست رسانیده تمانه شاه مظفر شاه
 بکراتی را بر خیزانید سلطان مظفر که بغیر امی کفار شتغال داشت آنرا معطل داشته تبعیت هر چه تمامتر بخواهی سلطان پور رسید و ملک راجه
 چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه تمانه بختن گشت و جمعی از علما و صلیحی عصر او اسطه ساخته از شاه مظفر بکراتی طلب صلح نمود و شاه
 بکراتی که صاحب دایم بود و کار دلاور خان داشت و بخواست که با حاکم خاندن و مالوه برقی و مدار آپیش آید هر آینه قبول مصالحه کرده در باب
 اتحاد و صداقت عهد و سوگند در میان آورده بکرات رفت ملک راجه فاروقی بعد از آن در تعمیر ملک و تکثیر زراعت کوشیده تا آخر
 عمر هیچ جانب سوار می نکرد و چون بمرض موت گرفتار گشت سپهر بزرگ نور ملک نصیر او بعهده ساخته خرقه ارادت و اجازت که از خیر خود
 شش تن ازین الدین یافته بود بوی داد و قلعه تمانه نیز از اساع مضافات بسپهر گوینک خود ملک راجه منقوض گردانید و در روز جمعه بیست و نهم
 ماه شعبان سنه اصدی و ثمانه بجوار رحمت از وی واصل گشته در تمانه نیز مدفون گردید و مسود او را قیاس گشته محمد قاسم فرشته که در سنه
 ثمانه و عشر و اعلی همراه پانکی بکیم سلطان صبیبه ابراهیم عادل شاه از بیجا پور به برمان پور آمده بود از خواجه میرزا علی سهرابی که بعد از فتح قلعه
 آسیر عرض کتابخانه سلاطین فاسز و قیامه بخاطر آورده بود تحقیق کتابیکه مشتمل بر وقایع ایشان بشده نمودم جواب داد که چنین کتاب منظم
 در نیامده اما ورقیه مشتمله اصل نسب ایشان مشعر بود از تاریخ جلوس و وفات آنها در کتاب خانه دیدم و نقل آن برداشتم پس مخلص آن
 ورق را بخاطر آورد و از آنجا معلوم شد که ملک راجه فاروقی خود را از نسل خلیفه دوم عمر فاروق می دانند و باین پنج خویش را با و میرساند ملک راجه
 خان جهان بن علی خان بن عثمان خان بن شهنشاه بن شمس شاه بن سکندر شاه بن طلحه شاه بن دانیال شاه بن شمس شاه بن
 ارمیا شاه بن سلطان التارکین و برمان چهارمین ابراهیم شاه پنجمی بن ادهم شاه بن محمود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن عظیم شاه بن صفر
 بن محمد احمد بن محمد بن عبداللہ بن فاروق عمر ابن الخطاب بقصد ملک راجه میرزا شیخ الاسلام والدین شیخ زین دولت آباد است و از خرقه
 ارادت یافته و از و بسپهر بزرگ او نصیر خان فاروقی که بعهده شش بود رسید و همچنین در مدت دولیت سال و کسری که حکومت خاندن در
 خاندان بود خرقه ارادت و اجازت بطنابن هر که بعهده می شد با و میرسانید تا آنکه بهادر خان فاروقی بن راجه علیخان که ختم الملوک است آن
 خرقه یافت و حکومت ملک اجه بیست و شش سال بود

نوکر سلطنت نصیر خان فاروقی بن ملک راجه فاروقی

در عهد و می آن خانواده را ارواح و رونق دیگر پیدا آمده در صد و آن شد که مردم خوب چنانکه روشن در گاه سلاطین کبار است جمیع آور و بنابر آن
 افاضل و ارباب کمال در خاندن جمع گشتند و هر کدام بقدر مقدور و طائف و اقطاع داده بظیف ایشان آن دو دمان را افزون برگی پدید چنانچه
 بیاید اما سلطنت و خطاب نصیر خانی از سلطان احمد شاه بکراتی یافته خلیفه خاندن بنام خود کرد و از رونق که پدر خب کس بود

به پسر او رسیده کامروا گشت و سر پرده سرخ کرده خیر بر گرفت و قلعه آسیر از تصرف آسا امیر بر آورده شهر بر بان پور را احداث فرمود و طریق بر آوردن قلعه آسیر بدین پنج ست که بالای آن کوه آسمان شکوه آسا امیر که از زمینداران معتبر خاندن سیس بود توطن داشت و ابا و اجداد او که قریب بقصد سال بودند جهت حفظ گاو و گاو میش و محافظت اموال از دزدان حصار سی از سنگ و گل ساخته روزگاری گذرانیدند چون نوبت آسا امیر رسید سامان دستگاه او از صد گذشته پنجه ارگا و میش و پنجه ارگا و و صیت هزار گوسفند و یک هزار مادیان در سر کار او بهر سیده عدو نوکران او که نیت و نگاهبانی مویشی می کردند از دو هزار تنجا و گشت و مردم کوند واره و رعیت خاندن سیس بهرگاه محتاج می شدند نزد او آمده غله و نقد و هر چه ایشان را در کار بود از و قرض می گرفتند و همچنین امرای آن خود در هرگاه بقرض یا با سپان خوب احتیاج میشدند و او رفته مقصود حاصل می کردند بدین ترتیب آسا که از جماعت آسیر یعنی گاوچران بود از شاه میر وقت شده کارش بجای انجامید که هرگاه میان دوس یا دو طائفه از هندو و مسلمان نزاعی روی می نمود یا عقد مشکلی پیش می آمد با و رجوع می کردند تا او بمیان عقل و کیاست مفرغ سازد و پیش از آنکه ملک راجه فاروقی آسیر را بداند که مدتی در مملکت خاندن سیس و مالوه و راجه سلطان پور و ندر بار غلطی عظیم شده خلافتی بی شمار از عدم قوت لامبوت هلاک گشتند چنانکه در کوند واره و غیره از کولی و بهیل زیاده از دوسه هزار کس زنده نماندند و رعایای خاندن سیس نیز بسیار هلاک شده آنها که زنده مانده بودند آسا امیر بنده بردند و آسا امیر که بولایت کوند واره و دو هزار انبار غله داشت و کیلان او شروع در فروختن کردند و قیمت آنرا نزد آسا امیر فرستادند و او فرنی داشت که صاحب خیر بود بشوهر گفت حق سبحانه و تعالی ما را از مال و نیوی مستغنی ساخته و احتیاج بقیمت غله نمانده کاری باید کرد که در دنیا و آخرت استحکام یزد آسا امیر گفت آن که امست زن گفت استحکام دنیا منحصر در نیت که بر این کوه حصار سی از گنج و سنگ بسیار می و استحکام آخرت در نیت که هر قدر غله که در ملک است لنگر ساخته هر روز طعام بخینه بفقر اوسا کینسانی آسا بهر تو قبول کرده در ممالک و اطراف خاندن سیس لنگر با ساخت و چهار دیوار قدیم را شکسته حصار سی از گنج و سنگ بنا نمود و مشهور بقلعه آسا امیر گردید و رفته رفته از کثرت استعمال مخفف ساخته آسیر نامش نهادند چون این خبر سلطان فیروز بابک رسید از توهم آنکه مباد آسا امیر پست نماید آن قلعه علم مخالفت افرازد و با حکم خاندن سیس فرمانی نوشته سرزنش و ملامت کرد که چرا گذشته آسا امیر چنین قلعه بی نظیری بالای کوهی بسازد و بعد از آنکه حکومت ملک راجه فاروقی قرار گرفت آسا امیر با و مریدانه زندگانی میکرد و مطیع و منقاد ملک راجه فاروقی شد و ملک راجه فاروقی اگر چه فکر تسخیر قلعه آسیر داشت لیکن چون رهن آسان او بود و تسخیر آن بحسب طاعت از حمله محالات مینموداراده خود را از قوه ظهور نیسایند اما نصیر خان بجای جهت بر فتح و نصرت آن مصروف داشته هم در ابتدا ای حکومت تدبیر اندیشیده با سپاه پیغام داد که راجه بجلان و اشو رجیت بسیار بهر سامنده نسبت زمان خداوند خان مرحوم ملک راجه فاروقی سلوک بنی نمایند و تحریک و معاونت راجه کبیر که کشتی از صد بوده در مقام تاخت این ولایت شده اند قلعه تمایل نیز موجب وصیت پدر ملک آسیر متصرف است و قلعه تنگ که بدینسان نزدیک است بر آن اعتماد می ندارم بنابراین می خواهم که خیال و اطفال مراد قلعه خود جای دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پروازم و از تو ممنون باشم آسا بطوع و رغبت قبول آن معنی نموده در قلعه آسیر خانه وسیع جهت ایشان مقرر کرده روز اول چند دولی عورت با آسیر فرستاده گفت که اگر زنان آسا بملاقات شما می آیند در تعظیم و تکریم آنها فرو گذارند نماند و روز دیگر دو سبت دولی را همیا کرده و دو سبت مرد و جمیع جبه پوش در آن نشانیده و برقع بر آنها پوشانید و آواز انداخت که والده نصیر خان و حرهای بزرگ او روانه قلعه آسیر می شوند و آسا امیر این خبر شنیده چون دولیها با پای قلعه رسیدند حکم کرد که دروازه کشاده در بانان کنار شوند پس چون دولیها بچرف و حکایت بالای قلعه شده محوطه مقرری در آمدند بهادران بیکنا را از درون دولیها بدربسته تمشیر با از غلاف بر آورد متوجه خانه آسا امیر شدند و آسا امیر و فرزندان او در کمال غفلت بمبارکباد می آمدند نزدیک همان محوطه دوچار شده بالتمام

تقبل رسیدند و اهل قلعہ چون شاه امیر و فرزندان او را کشته دیدند بجز فراری درآمده امان خواستند و دست زن و فرزند خود گرفته از قلعہ بیرون فرستند
نصیر خان فاروقی در قلعہ تلنگ انجیر شنیده بایلغار خود را قلعہ ساینده مجدد و تعمیر قلعہ مشغول گشت و شکست و سختی را درست کرد و بعد ازین
صدوسی سال و کسر شیر شاه افغان سو ریاد شاه و ملی قلعہ رہتاس را بهین طریق منسخر ساخت و مشهورست که از حکام فاروقیہ آسیر بچکد ام
تصرف در احوال پستانا کرده امانت نگاہ داشته بودند تا آنکه اکبر بادشاه بعد از فتح تخمنا و آسمان اطوار امانت مذکور را مع خزان فارس و قیہ
مصرف شده طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک را بدارنهرت و ستاده تا یکد از برده سکه بنام او زوند الغرض نصیر خان را چون این فتح
بزرگ نامہ انصیب گشت متحد و مسمی شیخ زین الدین از دولت آباد مبارکباد نصیر خان متوجه خاندیس شد نصیر خان از قلعہ فرود آمده با اتفاق
فرزندان و خیل و خشم بستانا شتافت و در کنار پتی در جائیکہ مالازین آباد واقع است ملاقات نمود چون التماس آمدن قلعہ آسیر کرد
شیخ فرمود که ما را حکم نیست کہ از آب پتی عبور نماییم نصیر خان اجازت خواست گشت و در کنار دیگر کہ بلکہ بر مانپور در آنجا واقع است خیمہ و
خزگاہ مرتفع ساخته فرود آمد و ہر روز پنج مرتبہ بکلازمت شیخ مشرف شدہ از محبت فیض بخش دوست فیض می گردید و چون دو ہفتہ بدین منوال
بگذشت شیخ عازم مراجعت دولت آباد شد نصیر خان تو اصرار رسمی و عادی بجای آوردہ التماس نمود کہ محبت مہینت ازین مملکت
اگر فلان قصبہ و پرگنہ خوش کنند نہایت سرفرازی خواهد شد شیخ قبول آن معنی ننمودہ گفت درویشان را بقصبیات و پرگنات و وظایف
نسبت نیست و چون التماس سمت نکرد پذیرفت گفت ازین دیار بنامی حر سندیم در ان کنار آب کہ محل نزول سلطان و غازیان اسلام
ست شہری بنام شیخ بریان الدین تملک مساجد و منابر بنا کردہ دار الملک خود سازند و در این کنار آب کہ من با درویشان فرود آمدہ ام
قصبہ و مسجدی ساخته بزین باد موسوم گردانند تا باین تقریب شعار اسلام درین دو قلعہ زمین برواج یافته نام این دو درویش درین دیار
مذکور گرد نصیر خان فاروقی خوشحال گشتہ در ساعت حکم فرمود کہ تا امر او اعیان بطرح شہر بریان پور و قصبہ زین آباد و پرداختند و شیخ فاختہ
مبارکبادی خواندہ روز دیگر بدولت آباد توجہ فرمود و در اندک زمانی شہر و قصبہ در نہایت معموری و آبادانی با تمام رسیدہ بریان پور چنانکہ
زیربان مبارک شیخ جاری شدہ بود و دار الملک سلاطین فاروقیہ گردید و بعد از آنکہ نصیر خان فاروقی در شغل حکومت متعل شد از آنجا کہ
گفتہ اندہ درویش در کلیمہ بچند و دو پادشاہ در تسلیمی نگیندار اداہ نمود کہ قلعہ تہالیر از تصرف برادر کوچک خود ملک افتخار بر آورده
در آن ملک دعوی زنا و لاغیر نماید و این امر بنابر آنکہ بے مشورت و صواب دید سلطان مالوہ صورت پذیر نہی شد مافی نصیر
خود را سلطان ہوشنگ کہ برادر زن او بود پیغام داد و بجزیرہ شروع در ان کردہ چون در سنہ عشرین و ثماننامہ قلعہ تہالیر را محاصره نمود
ملک افتخار بچہ سلطان احمد شاہ گجراتی گشتہ طالب معاونت شد و شاہ احمد شاہ گجراتی باستعداد و سفر برداختہ و فکر روانہ شدن بود
کہ غزنین خان ولد سلطان ہوشنگ با پانزدہ ہزار سوار یکبک نصیر خان آمدہ تمجیل کرد و ہنوز سلطان احمد گجراتی نیامدہ بود کہ ہر دو کس اتفاق
قلعہ تہالیر در سنہ عشرین و ثماننامہ مفتوح ساختند ملک افتخار را مقید گردانیدہ قلعہ شیر فرستادہ از غایت غرور عازم آن شدند
کہ سلطان پور و دند بار را از خزائن تصرف دیوانیان گجرات بر آورده و تحت مالوہ گردانند پس باین قصد و نیت چون سلطان پور
رسیدند مقطعی آن قصبہ ملک احمد حبیب جھارمی شدہ عرض شد بہت بنی کیفیت احوال از شاہ احمد شاہ گجراتی فرستاد و او از شنیدن
انجیر بخش غضب متعل ساختہ بسیاہ دریا جوش کوچ بر کوچ روان گشت و ملک محمود ترک را با لشکری بزرگ پیشتر فرستاد و چون خبر قرب
وصول ملک محمود ترک بچرفیان رسید غزنین خان ہمان شب کوچ کردہ بند و شتافت و نصیر خان کہ بختہ قلعہ تہالیر در آمد و ملک محمود
تا قلعہ تہالیر عنان نہاشیدہ از محاصره کرد و سلطان احمد شاہ سلطان پور آمدہ نزول ابلال فرمود نصیر خان در محصہ افتادہ خود را
بہمچو جنگی در چنگل شہباز دید و بمقربان احمد شاہ بچہ شہباز بیلہ بزدل و نفوذ فراوان ایشان را از خود راضی ساخت تا ایشان بوقت صبح

بعد از آنکه سلطان رسانیده نوعی نمودند که از تقصیرات نصیر خان درگذشت و تا آن زمان که او را ملک نصیری گفتند خطاب نصیر خان کرده بعد از چهره
 سر پرده سرافراز ساخت و نصیر خان پنج فیل مست و چهل سب تازی و عراقی و تحت و هدایای فراوان پیشکش کرده او را روانه گجرات گردانید و بعد از
 چند سال احمد شاه بهمنی جماعتی از مردم معتد به برهان پوز فرستاده دختر نصیر خان را حبت فرزند بزرگ خود همراه علاء الدین خواستگاری نمود و نصیر خان
 آنرا موجب تقویت داشته قبول کرد و بعد از جشن و طوی بزرگ پالکی دختر را که مسکه زینب بود روانه محمد آباد بید گردانید و در شش ماهه در شش ماهه
 راجه کانه که اسی ولایت مالواریه بود از صد لشکر گجرات که بختی به سیر آمد و چند فیل پیشکش نموده طلب حمایت کرد و در خلوت نصیر خان فاروقی
 با او گفت که مرا استعانت آن نیست که باشد که گجرات خصوصت نمایم اگر نزد سلطان احمد شاه بهمنی که او شاه هیست عظیم الشان برومی یقین که
 او انداد تو نموده مملکت موروثی ترا از دست گجراتیان بیرون خواهد آورد و در این باب من نیز بکوتی با تو خواهم فرستاد و کانهما بحسب ظاهر از
 نصیر خان رنجیده از ظاهر بر بان پور ریخاست و نزد سلطان احمد شاه بهمنی رفته و او خواهد شد سلطان احمد شاه خاطر خوبی نصیر خان ملحوظ داشته
 بعضی از امرای خود را همراه کانهما کرده روانه مالواریه فرمود و ایشان چون با اتفاق کانهما بجوالی ندر بار رسیدند و رفتند و فساد و تقصیری نکردند و
 بعد از آنکه افواج گجرات رسیده بین افریقین جنگ واقع شد لشکر بهمنی منظم گشته اکثر و نهنگام معرکه گزین شده شد و شاه احمد شاه بهمنی
 در مقام ندرارک شده همراه علاء الدین را با فوج زر بخواره روانه کرد و چون او بدولت آباد رسید نصیر خان فاروقی و راجه کانهما نزد او فرستادند
 چنانکه سابقا قوم خامه فصاحت فرین شده عرض که لشکر بهمنی درین مرتبه نیز مغلوب گشت و نصیر خان و کانهما بکوهستان کلمه که در ولایت
 خاندلس واقع است گریخته و چون لشکر گجرات خاندلس را تاخت کرده مرا حبت نمودند نصیر خان و راجه کانهما بکوهستان کلمه و ولایت خود پیر و اخت
 و در شش ماهه در شش ماهه دختر نصیر خان از بند سلوکی شوی خود سلطان علاء الدین نصیر خان اعلام نمود و بر سر این معامله بیان ایشان نشوون
 بهر سید و بیواب دید سلطان احمد شاه گجراتی در شش ماهه در شش ماهه عازم شیم و ولایت برادر گردید و امرای برادر که با صاحب خود
 نفاق داشته اند این معنی را نفییده التماس قدوم نصیر خان نمودند و گفتند که تو از اولاد عمر فاروقی زهی سعادت ماکه در خدمت تو نهادت یا بهیم
 خان جهان سپه سالار و کن و برادره که رکن عظیم بهمنی بود و در نفاق سرداران مطلع گشته و قلعه پر ناله تحسین شده عرضه داشت شکر چگونگی حالات
 بدرگاه سلطان علاء الدین فرستاد و امرای مخالف بر خطبه بنام نصیر خان خوانده مجامعه مشغول شدند سلطان علاء الدین بعد از قبیل و قال
 بسیار ملک التجار عرب حاکم دولت آباد را لشکر ساخته با امرای منحل مقابله نصیر خان فرستاد و نصیر خان تاب مقاومت ملک التجار و در خود
 ندیده از ولایت برادر با امرای مخالف مقابله رفت و ملک التجار عرب تعاقب او نموده متوجه برهان پور شد و نصیر خان فاروقی چون ملک
 سلطان گجرات طلبیده بود بجانب قلعه تلنگ شتافت و ملک التجار عرب بر برهان پور آمد و در کندن و سوختن عمارت عالییه خود را معاف داشت
 و چون شنید که لشکر سلطان پور و ندریار و سپاه مالوه در تهیه آمدن است با ملینار بجانب تلنگ روان شدند تا پیش از رسیدن بکلیان معاف دهد و
 در آن روز که جنگ خواهد شد ملک التجار عرب چون طی مسافت بسیار کرده با سه هزار سوار منحل تیر انداز خسته و مانده بجوالی تلنگ رسیده بود و نصیر خان
 فاروقی راه ملک ندیده تمجیل نمود و با افواج آرسته و با قریب دوازده هزار سوار بیدار شتافت و بهریت یافته قریب بیست فیل نامی و دیگر اثاثه
 حکومت باخته بهشت فراوان خود را قبله تلنگ رسانیده از غم و غصه بستر بخوری تکیه نمود و در همان چند روز که سوم ماه ربیع الاول سال مذکور
 باشد مرغ روش میانه بهشت خراسید و سپهر گرش میران عادل خان تابوت پدر را بتالیز فرستاده و حجب پدر مدفون گردانید مدت سلطنت او
 چهل سال و شش ماه و بیست و شش روز بود

ذکر سلطنت میران عادل خان فاروقی

میران عادل خان فاروقی از خواهر سلطان پور شنگ بود و بعد از فوت پدر بچکوست خاندیس رسیده بهمت بر دفع ملک التجار گماخت و کسان فرستاده امرای گجرات را بتجیل طلب نمود ملک التجار که قلعہ تنگ را قبل کرده بود چون قرب وصول لشکر سلطان پور شنیده بدکن رفت و میران عادل خان سلطنت پر و اخته بعد از آنکه سه سال و هشت ماه و بیست و سه روز برتق و فتح مہمات خلائی مشغول بود روز جمعه ششم ماه ذی الحجہ سنہ اربع و اربعین و شمانامہ در بلدہ برہان پور شہادت یافتہ ملک پسر خود مبارک خان سپردہ کیفیت شہادت او چون حربا مع این حکایات معلوم نبود شرح آن نوشتہ شدہ پس جنازہ او نیز تہا لیز بردہ و در جنب پدر و جد بنجاک سپردند آرمی مصدع خاکش چنان سجد و کزو استخوان نماند

ذکر حکومت مبارک خان فاروقی بن عادل خان فاروقی

بعد از پدر مدت ہفدہ سال و شش ماہ و نہ روز بی منازعی و معاندی بریاست خلائی خاندیس شغال نمودہ در روز جمعہ دوازدهم ربیعہ سنہ احد و ستین و شمانامہ پچو دیگران از جہان بے بقادر گذشت و ولدش میران عینا المخاطب اعزاد خان فاروقی جانشین وی گردیدہ جنازہ پدر را روانہ قصبہ تہالیز گردانید تا اورا ہم راہ اجداد گردانیدہ در خطیرہ فاروقیان مدفون ساختند

ذکر حکومت میران عینا المخاطب اعزاد خان فاروقی بن مبارک خان فاروقی

باستقلال اتوچکیس از حکام ماضیہ خاندیس فرمانروائی نگہ و چہ او از رایان اطراف باج گرفت و مقدم کونڈوارہ و کڈہہ مطیع و متقاوش گشتہ طائفہ کولی و بیل از دزدی و قطاع الطریقہ گشتند و خارج حصار یکہ آسا امیر بالائی کوہ آسیر کشیدہ بود بجانب دروازہ حصار می دیگر ساختہ دروازہ دیگر نصب کردہ مالی کر بر و ساختہ بنوعیکہ عقل از تسخیر آن بجز و قہر ابامی نساید و در پہلو می شہر برہان پور کنار آب پتی ہم قلعہ بستہ و عمارات عالیہ با تمام رسانیدہ اکثر اوقات در آنجا بسر می برد و خود را حبس نگذشتہ می سلطان خواندہ یعنی شاہ کوہستان جہاڑ کھنڈ برہان اہل ہند جنگل بسیار داشت را کہ عبور انسان بجنب از آن شود می گویند و تفصیل کوہستان جہاڑ کھنڈ در جای خود بیان شدہ است و چون اثاثہ شاہی او زیادہ از آبا و اجدادش مغرور گشتہ بخلاف ایشان عمل نمود و شکیش و حاجب بدرگاہ سلطان گجرات نفرستادہ اعلام تکبر بر افراشت چنانچہ سلطان محمود بیکر ابرار آن سرکشی آگاہی یافتہ در سنہ اربع و تسعین و شمانامہ لشکر بزرگ بجانب خاندیس فرستادہ امرای خاندیس نخست بجبال مقابله و مقاتلہ پیش رفتند و در آخر بی جنگ و جدال از مقابل ایشان بر خاستہ پیاپی قلعہ تہالیز و آسیر آمدند و سپاہ گجرات خرابی بید بولایت خاندیس رسانیدند و میران عینا المخاطب اعزاد خان فاروقی کہ بالائی قلعہ آسیر بود از ستیزہ و سرکشی خود ناوم و پشیمان گشتہ جمعی از اعیان مملکت را نزد شاہ محمود شاہ بیکر فرستادہ اظهار اطاعت و تقیاد نمودہ پیشکش چندین سالہ بیکبار مرسلہ شد تا لشکر گجرات از ولایت او دست باز داشتہ بگجرات رفت و بعد از آنکہ چہل و شش سال و ہشت ماہ و دو روز اوقات سلطنت قرین عشرت و فراغت گذرانیدہ بود و روز جمعہ چہارم ربیع اول سنہ سبع و تسعین و شمانامہ بجوار رحمت ذوالجلال پیوست حسب الوصیت در بلدہ برہان پور در محل دولتمندان مدفون گشت و تباہر آنکہ اورا در حین فوت پسری نمادہ بود برادرش میران داؤد خان بن مبارک خان فاروقی بقلاوہ حکومت برہان پور خفصا مسمیت

ذکر حکومت داؤد خان فاروقی بن مبارک خان فاروقی

داؤد خان بعد از برادر بخت برادر مبلوس نمود و حسام علی و یار علی کہ دو برادر بودند استقلال تمام بہرسانیدہ حسام علی خطاب ملک حسام الدین بخت

و بمقام ملک و مال پرداخته علیحدہ و در سنہ تسع و تسعین و ثمانمائے سیران داود خان خواست کہ بعضی از پرگنائے سرحد احمد نظام شاہ بکری را تصرف
شود و او بر بعضی مطلع گشته باجمیت خود کوچ بر کوچ از احمد نگر متوجہ خاندیس گردید و داود خان بقلعہ آسیر و راندہ احمد نظام شاہ در تاراج و تخریب باقی الباقی
کوشید و داود خان مضطرب و عاجز شدہ از سلطان ناصر الدین خلجی استمداد و اعانت حبت و او از حق محاسبی منظور شدہ اقبال خان نام امیر برابا فوج بزرگ
بملک او فرستاد و او چون بجوالی آسیر رسید نظام شاہ تاب مقاومت نکرد و نیاوردہ با احمد نگر رفت و اقبال خان در بریان پور چند روز نزول کردہ
و داود خان را تکلیف خطبہ سلطان ناصر الدین نمود و او چون چارہ نہ داشت خطبہ سلطان ناصر الدین خواندہ اقبال خان را از خود راضی ساخت و
با تحف پیشکش بسیار و وفیل روانہ شادی آباد ساخت و داود خان بعد از آنکہ شہت سال و یک ماہ و دہ روز کامرانی کردہ بود و در روز شنبہ غرہ
جمادی الاول سنہ ۸۰۴ و عشر و شصت و شصت فوت شد ملک حسام الدین و ارکان دولت اتفاق کردہ پسر او غزنین خان را بپادشاهی برداشتند و بعد
از دہ روز ملک حسام الدین بنابر امر کہ حق سبحانہ و تعالی بران اعلم است اورا زہر دادہ از میان برداشت و چون داود خان فاروقی را دیگر پسر نبود
کسان با احمد نگر نزد احمد نظام شاہ بکری فرستادہ خان زادہ عالم خان را کہ از اخلاص و سلاطین فاروقیہ بود و در آنجا می طلبید شہت و مشورت نظام شاہ
بکری و فتح اللہ عماد شاہ بر تخت بریان بویژ تمکن ساختہ اکثر امر او سر داران کم خدمت او بر میان بستند الا ملک لاون کہ از اعیان آن
دولتخانہ بود و پادشاهی عالم خان را راضی نگشتہ قلعہ آسیر را تصرف خود را آوردہ با ملک حسام الدین دران امر مخالفت و در زیدہ در قلعہ آسیر متحصن
گشت قصار اوران وقت کہ غزنین خان بکناہ دہ روزہ حکومت گرفتار زندان بگردید عادل خان فاروقی بن نصیر خان فاروقی کہ دختر زادہ
شاہ محمود شاہ بکیر ابو و در سرحد تہالیز قامت داشت با اتفاق والدہ خود و رضیہ شاہ محمود شاہ بکیر انوشہ بکرات فرستاد و مضمونش آنکہ
داود خان فاروقی فوت شدہ ممات حکمرانی اختلال کلی مہر سائیدہ است اگر درین صورت جای پدران باین فقیر مرحمت شود نہایت فز
پروری خواهد بود و الغرض شاہ محمود شاہ بکیر التماس و استدعای او را قبول نمودہ چون داشت کہ بی توجہ خود آن معاملہ صورت نخواہد بست لاجرم
بنفس نفیس متوجہ خاندیس گردید و ملک حسام الدین مضطرب شدہ تعجب کنان نزد احمد نظام شاہ بکری و فتح اللہ عماد شاہ فرستادہ چند ان تصرع نمود کہ تہا
باجمیت خود بقصد اعانت بہر ما پور آئند اما چون شاہ محمود بکیر اورا شناسی راہ خبر اجلاس خان زادہ عالم خان و مخالفت ملک لاون باوسے
شنیدہ در کنار آب نریدہ ماہ رمضان را گذراند و در شوال منتظر شد و چون تہالیز رسید عالم شہ تہانداران قلعہ بوسیله غریز الملک تہانہ و اسلطان پو
ملازمت سلطان نمود و قلعہ را خالی نمودہ بلا زمان در گاہ سپرد و نظام شاہ و عماد الملک چون دورنگی شکہ خاندیس فشوکت سپاہ بکرات سجا طر آوردند
صلاح در توقف ندیدہ ہر کہ ام چار ہزار سوار بجد و عالم خان و ملک حسام الدین گذاشتہ خود بجانب کاویل روان شدند و سلطان محمود شہت خان
و غریز الملک را با لشکر آرسہ تہاویب ملک حسام الدین و عالم خان کہ نصف و الاست خاندیس تصرف بودند فرستاد افواج و کن بر توجہ ایشان مطلع گشتہ
بی خصیت ملک حسام الدین کوچ کردہ و بنال صاحبان خود شتافتند و ملک لاون کہ او نیز نیم مملکت خاندیس در تصرف داشت پیشتر از دیگران با اقبال
انصف خان رفتہ ملاقات نمود و واقعت خان اورا ہمراہ خود بخدمت سلطان برد و ملک حسام الدین کہ این خبر شنیدہ عالم خان را بجانب و کن
فرستادہ خود ہم بیامی بوس سلطان تہالیز رفت سلطان ہر دو را شمول عنایات شایانہ ساختہ بعد از عید انجمنی و ساعت سعید و طالع مسعود
عادل خان فاروقی را خطاب اعظم بایون دادہ دختر شاہ مظفر شاہ بکراتی را کہ او و سلطان مظفر ہر دو از یک مادر بودند بقصد وی در آورده و بر حکومت
بر ما پور جلوس فرمودہ و ملک لاون را خان جہان خطاب کردہ موضع بناس کہ تولد ملک لاون در آنجا شدہ بود با نعام داود ملک ما کما ولد
عماد الملک آسیر را غازی خان و ملک عالم شہ تہاندار تہالیز را قطب خان و ملک حافظ را محافظ خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب
دادہ ہمراہ اعظم بایون کہ دو چار وفیل و سی لک تنگہ بد و خرج با و مرحمت کردہ ملک نصرت الملک و مجاہد الملک بکراتی را در خدمت او گذارشتہ از تہالیز متوجہ
سلطان پور و ندر با گردید و در منزل اول ملک حسام الدین مغل را شہر بار خطاب دادہ اورا نیز خصیت نصرت اف فرمود

در حکومت عادل خان فاروقی بن نصیر خان المخاطب به عظمیٰ یون

چون بامداد وجد مادی خود سلطان محمود بن ناصر خان بکف اقتدار و آردی تو قوت از تملیک بر پانچور آمد و بجات جهان داری پرداخت
 ملک حسام الدین شهریار مغل و عادل خان بواسطه تقاری که باملاک لادن خان جهان داشتند از پانچور به تملیک رفته در آنجا مقیم گشتند و بعد
 از چند روز خبر رسید که ملک حسام الدین باز با نظام شاه متفق گشته نمی خواهد که عالم خان را والی بر پانچور سازد و عالم خان برین خدعه مطلع شده که طلب
 حسام الدین شهریار فرستاد و او بر سر کار واقع شده با چهار هزار سوار متوجه بر پانچور شد و چون نبو اخی آن بلده رسید عادل خان با سی صد سوار
 گجراتی استقبال نموده او را بمنزل خود برد و خلعت داده و خدمت دانه نمود و روز دیگر با بحرمان خود چنان گفتگاش کرد که چون ملک حسام الدین
 بدینو انخانه بیاید دوست او گرفته بخلو تخانه برود و در وقت خوست دریا نشه گجراتی که شمشیر او بر میدارد ضرب کاری بملک حسام الدین حواله کند
 بعد از کشیده شدن او مردم او جای کشیده خواهند شد برین قرار داد که طلب او فرستاده ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت جمعیت تمام
 آمده بعد از ملاقات بطریق مشورت دست ملک حسام الدین را گرفته بخلو تخانه خود در آمد و بعد از چند سخن پان و داده و خدمت فرمود و در وقت قد
 راست کردن دریا نشه چنان شمشیر بر سر او انداخت که دوباره ساخت چون ملک بهمان عطاء الله گجراتی که وزیر عظمیٰ همایون بود بر این امر وقوف نیفت
 جمعی از گجراتیان که همراه او بودند فرمود که حرام خور از این گجراتیان شمشیر از غلاف کشیده ملک ما که المخاطب بقاری خان و سرداران دیگر که همراه
 ملک حسام الدین المخاطب شهریار بودند و دیگران نهادند چنانکه چهار صد غلام حبشی و گجراتی که بدر بار خا سر بودند و نیال ایشان نموده متهمان را
 در زیر شمشیر گرفتند غازی خان و دیگر امرا و بسیاری از سپاهیان در میان خاک و خون غشته شده و مار از نهاد ایشان بر آمد و نصف ولایت که در
 تصرف داشتند متخلص گشته هنوز لشکر گجرات نیامده بود که محاکم خاندن برین خس و خاشاک خلافت مصفا گردید و عادل خان فاروقی المخاطب به عظمیٰ
 همایون بعد از این واقعه روزی قلعہ آسیر رفته و ساعت بر آمد و روز دیگر سلطان محمود گجراتی نوشت که یک نوبت بسیر قلعہ رفته بودم شیر خان
 و سیف خان را که قلعہ در تصرف ایشانست خالی از شیطنست و نفاق نیافتم و با آنکه ملک حسام الدین کشیده شده هر دو میدولت بیکدیگر متفق گشته
 در مقام نفاق اند و بکوتی به احمد نظام شاه بگری نوشته او را با خانزاده عالم خان طلبیده اند و با فضل احمد نظام شاه با خانزاده عالم خان
 و لشکر خود بسیر حد آمده شسته است بنده با نفاق خان جهان و مجاهد الملک و دیگر امرا رفته قلعہ آسیر را قبل نموده اگر نظام شاه بولایت این خلص
 در آید مهاجرت قلعہ اموقوف داشته بجناب او خواهم شتافت شاه محمود بجز و اطلاع بر مضمون مکتوب و وارده ملک تنگه نقد حجت او مرسله شد
 و دلاور خان و صفدر خان و دیگر امرا را بستان تمام روانه ساخت و در جواب نوشت که خاطر آنفرزند جمع باشد که هرگاه احتیاج شود
 خود متوجه شده احمد نظام شاه بگری که یکی از غلامان شاهان دکن است انقدر زور از گجا بهم رسانید که بولایت آنفرزند در آید و مضرت رساند و با چنانچه
 احمد نظام شاه بگری که گجرات رفته بود وزیر تو عید و تمهید نمود و آخرش احمد نظام شاه بگری احوال چنان دیده بدار الملک خود رفت و شیر خان و ملک
 یوسف المخاطب سیف خان بعد و امان از قلعہ بر آمده بولایت کاویل رفتند و عادل خان فاروقی المخاطب به عظمیٰ همایون بعد از رسیدن لشکر
 گجرات بجانب راجه کالنه که مطیع احمد نظام شاه بگری بود رفته بعضی از مواضعات و قریات را بتاخت و تاراج خراب ساخت و راجه کالنه
 عجز نموده پیشکش داد و عادل خان فاروقی المخاطب به عظمیٰ همایون لشکر گجرات را خدمت داده تا سیر مراجعت نمود و در سنه ثلث و عشرين و ستمائة
 همراه خالوی خود شاه مظفر گجراتی بشادی آباد شدند و رفته خدمات شایسته بقدیم رسانید و چون این کیفیت در ضمن قنایای گجرات تفصیل نوشته
 شده تکرار آن پرداخت و در سنه ست و عشرين و ستمائة عریض گشته در روز جمعه و هجده ماه رمضان آن سال ازین برای دو روز انتقال نمود و ایام
 حکومتش نوزده سال بوده پسرش میران محمد شاه فاروقی که از خواهر شاه بهادر شاه گجراتی بود جانشین پدر گردید

ذکر حکومت میران محمد شاه فاروقی بن عادل خان فاروقی

پس از رحلت پدر ملک تخت بر پادشاه گشت و در آخر چنانکه بپایبطنت گجرات نیز رسیده لفظ شاه بر او اطلاق شد پس او نخستین کسی است از آن دوران که خطاب شاهی یافت و در آن سنوات چون میان نظام شاه و عماد الملک بر سر قلعہ ماہور و بعضی پرگنات نزاع واقع شد عماد الملک بواسطت میران محمد شاه بپایبطنت طالب اصلاح گردید شاه بہادر شاہ گجراتی عین الملک حاکم ٲن را سیر حد و کن فرستاد تا احوال بنحاطر آورده میان نظام شاه و عماد الملک ایقاع صلح بناید برہان نظام شاہ بجزی خاطر شاہ بہادر امر می داشتہ در انسال با عماد الملک گرج تشتی نمود و عین الملک چون بر گشتہ بجای خود رفت برہان نظام شاہ بجزی و گرج بارہ در مقام ملک گیر شدہ قلعہ ماہور را با بعضی از پرگنات و قصبات بر انتصرف شد و عماد الملک عاجز و زبون مطلق شدہ میران محمد شاہ فاروقی را بجد طلبید و میران محمد شاہ فاروقی در سنہ اربع و ثلاثین و تسعمائہ با فیضان و جمعیت خود بجد و علاء الدین عماد شاہ بدکن در آمدہ باتفاق عماد الملک بر کنار نہر گنگا با برہان نظام شاہ در معرکہ استادہ مصافدہ چنانچہ برہان نظام شاہ بجزی را شکستہ لشکرش را پراگندہ ساخت و باتفاق عماد الملک فرار فتح بخود دادہ از روی بی پروائی در معرکہ استادہ چون مردم ایشان برخی بتعاقب و جمعی بتاراج شتافتند برہان نظام شاہ بجزی کہ بعد از شکست در پناہ دیسی استادہ بود و با سوار گشتہ بمیدان شتافت و غنیمت فراہم آوردن خیل و حشم ندادہ قریب شام حملہ آورده ہر دورہ از معرکہ گریز ایند فیل و توپخانہ ایشان متصرف شدہ قریب چہار کردہ تعاقب نمودہ بسیاری از پس ماندگان را بقتل رسانید و بجاں بوجہ عماد الملک بجاویل و میران محمد شاہ فاروقی تا سیر در آمدہ مکاتیب سلطان بہادر گجراتی نوشتند و چون در باب اداد و احوال مبالغہ از حد بردند سلطان بہادر گجراتی با سپاہ رزم خواہ بہ برہانپور آمد و باتفاق میران محمد شاہ فاروقی میان ولایت برادر آمدہ چون بجاں پور رسید طمع در آن ملک کردہ می خواست کہ مملکت برادر را از تصرف عماد الملک بیرون آوردہ بتعلقان خود سپردہ بطرف احمد نگر شتابد و آنرا نیز از برہان نظام شاہ انتزاع نمودہ سکہ و خطبہ خود در آن نواحی رواج دہد و عماد الملک از طلب سلطان بہادر بغایت ایشمان گشتہ بمیران محمد شاہ شکایت سلطان بہادر کرد و میران محمد شاہ گفت خود کردہ اعلاج نیست کار کیہ نمیدانست کرد و واقع شدہ حالا بجز صبر و تحمل چارہ نیست اتفاقاً در آن زودی تقریبی شدہ میران محمد شاہ معروض داشت کہ مملکت بر ارتعلق سلطان دار و درین مملکت انہیمہ توقف حاصلی ندارد و اصلاح دولت در نہشت کہ خطبہ این مملکت بنام خود کردہ عماد الملک را در ملک نوکران منتظم ساختہ روانہ احمد نگر شوند و آنرا سخر سازند سلطان این سخر خوش آمدہ پس در برابر خطبہ بنام خود خواند و عماد الملک را ملازم ساختہ با احمد نگر شتافت و از آنجا بدان تقریب کہ در جای خود توضیح یافتہ بدولت آمدہ رفت و بمیان حسن تدبیر میران محمد شاہ سلطان از تسخیر مملکت نظام شاہ و عماد الملک گذشتہ معاودت فرمود و در سنہ سبع و ثلاثین و تسعمائہ سلطان بہادر عازم تخیر مالوہ شد میران محمد شاہ بموجب طلب پیش اورفتہ در گرفتن بلدہ مند و سیمہای ملیغ کرد و بعد از فتح مرخص شد و در بہمان سال بہ برہانپور معاودت نمود و برہان نظام شاہ از استماع تسخیر ممالک مالوہ بغایت مضطرب شدہ شاہ ظاہر ابرہم حمایت بہ برہان پور فرستاد تا بطریق مصداقت مسلوک ساختہ ابواب خصوصیت مفتوح سازد شاہ بہادر شاہ گجراتی در سال دیگر یعنی شان و ثلاثین و تسعمائہ بہ برہانپور تشریف آورد و چنانکہ در وقائع و گجرات تبیین یافتہ بسامعی جمیلہ میران محمد شاہ میان برہان نظام شاہ و سلطان بہادر لوازم صداقت غائبانہ بمیان آمد و برہان نظام شاہ بگفتہ میران محمد شاہ بجهت ملاقات سلطان بہادر بہ برہان پور رفت و سلطان از آمدن او خوشحال گشتہ چہرہ سرور و سرخ و خطاب نظام شاهی بوسی عنایت فرمودہ گفت دشمن را از سلطنت انداختم و دوست را بپادشاهی برداشتم و بعد از آنکہ برہان نظام شاہ را خوشدل و کامیاب بجانب احمد نگر روانہ کرد و خود باز بولایت مالوہ رفت میران محمد شاہ باز ہمراہی او کرد و

در خدمات شایسته تقصیر ننمود و بجهت حاصل کرده بر پانپور آمد و قلیک سلطان بهادر بر قلمه چیتور رفت میران محمد شاه ساز لشکر کرده خود را
 بوسی رسانید و در زمانیکه سلطان بهادر از برابرهای یون پادشاه بجانب مندوگر گشت او همراه بود و زمانی که از مندو بجانب جینا نیز میرفت
 میران محمد شاه را از خدمت آسیر فرمود و چون جنت تشیانی نصیر الدین محمد با بر باد شاه بکرات را منسخر ساخت یکی از معتمدان درگاه هفت خان نام را با خود
 نزد برهان نظام شاه بجزی جهت استمال فرستاده طالب شیکش شد و متعاقب آن بقصد تنجیر ولایت خاندیس بجانب بر پانپور رفت
 میران محمد شاه فاروقی مضطرب گشته کتابات پیایی بر برهان نظام شاه بجزی فرستاده و در بدو آن امر و استخلاص خود و نگاش نمود و برهان نظام شاه
 بجزی حقوق سابق را بر عید شسته این عریضه بانثای شاه طاهر چندی نزد جنت تشیانی نصیر الدین محمد بهایون پادشاه که بجوالی برهان پور
 رسیده بود مرسل داشت عرضه داشت بنده دولتخواه لا کلام برهان نظام بعد از ادای کما یبغی العباد من روایت الطاعت و الا نفع او هر آنکه
 رای گیتی مناسی منطبع می سازد و تا معمار خانه قضا اساس قصر عالم را بقوام ان الله یامر بالعدل والاحسان از شانه و قصور محروس دارد و تا در
 قدر طبایع اعز از بنی آدم انبعاذ فرمان یا آئینا الذین آمنوا کونوا من بالقیسط از ارتکاب ظلم و زور محفوظ دارد و همواره بنای قهر سلطنت و قضا
 سرای خلافت مقرر سلاطین نامدار و ولجاء حکام ذوی الاقتدار باد المرام آنکه درین اوقات فرخی آیات فرمان بهایون حجت منال سعادت و
 اقبال فرخنده طغرای آمانی و آمال که از دیوان قضا جریان مصحوب جناب افتخار الاشباع والانتقال مقبول الاوصاف والافعال است از خبرداران
 من بین الاقران هفت خان نامزد این کترین درگاه صادق العقیده بی اشتباه فرموده بودند مرسم تجلیل و لوازم تخریق متعلقه گردید و بانواع
 استمالت های پادشاهانه و صنایع عنایات خسروانه که از نحوای عبارات و مطاوی اشارات مستقار و بود و مطنس القلب و استمال الببال
 گشته مستعد اقدام مرام و متوجه انقیاد بجاستقاد مدلول مضامین بود که از جانب عالیجناب محمد خان فاروقی الحیاط بهیران محمد شاه
 که اباعن جد متصدی ایالت ولایت بر پانپور و آسیرست مکاتبات رسیده محض مضامین همه بنی بر ارادت سعادت شست عا طقت التفات
 نواب عنایت نقاب و بنی بر حسن عنایت و کمال اشتقاق مکارم اخلاق معتنقان سده سدره جناب بود و سخن بنود جهان پناه شمه از ان
 عریضه خان مشار الیه بر مقربان مجلس اعلی الاچ خواهد شد و چون میان این دولتخواه و عالیجناب شار الیه رابطه انس و الفت قدیمی بود و بنا بر آن
 دست عجز و افتقار در آن موقف معلی برداشته و زبان عجز و انکسار شفاعت کشوده التماس می نماید که اگر بنحیکه شعاع جمعی از سلاطین سابقه و خوار
 صادق که در مقام جهانگیری و صد و کشورستانی بوده اند خصوصاً اجداد و کرم مت شعاع معدلت آثار آنحضرت که کتابه کاخ سلطنت بر قوم مناقب
 و آثار ایشان مجلی است و عصا به تاج خلافت برسوم مجاهدشان محلی بود ای کریمه فاعفوا و اصفحوا حتی یأتی الله بامر و رهب لعین اسی جهان آرا
 ساخته یعقوبات منظر اری و زلات بی خدایاری ویرابا مر احم ذاتی و مرسم مکارم حلی مقابله فرمایند و از بر لطف و عنایت های بی پایان خویش
 نواب کامیاب را اشارت فرمایند که دست تصرف از محقر ولایت او باز داشته و در صد و از دیا و عنایت و تضاعف رعایت بشند هر آنکه اقتدا
 باجد او و اسلاف فرموده قلوب حکام اطراف را مسرور کرده باشند امید که بمعنی بر کمال خلوص و دولتخواهی محمول فتد و صورت این متمس نیز بکن قبول گردد
 و نوعی دیگر در خاطر شرف اعلی مضمر و مکرر نباشد خبر اطاعت و استمال آن چاره نخواهد بود و الامر اعلی پس از ان برهان نظام شاه بجزی و ابراهیم عا دلا شاه سلطان
 قلی قطب شاه و علا و الدین عا دلا شاه چون بقصد آمد او میران محمد شاه فاروقی در مقام لشکر کشی شد و جنت تشیانی نصیر الدین محمد بهایون پادشاه
 از بی اتفاقی میرزا یان و خروج شیر شاه افغان صلاح وقت ندیده بعد از ناخت و تاراج خاندیس متوجه شادی آباد مندو شد و بعد از آنکه سلطان بهادر
 از بند رویم متوجه بکرات شد جنت تشیانی بواسطه بعضی امور از شادی آباد مندو و با گره شتافت شاه بهادر شاه بکراتی میران محمد شاه فاروقی را
 جهت بیرون کردن امرای منحل از ولایت مالوه تعیین نمود میران محمد شاه فاروقی از بر پانپور متوجه مالوه شد و با اتفاق بلو خان شادی آباد مندو
 را از تصرف امرای چغتایی بیرون آورده هنوز در ولایت مالوه بود که سلطان بهادر بکراتی از دست اهل فرنگ شربت شهادت چشید و چون

اورا فرزند بود و اندک سلطان بهادر و جمیع امرای گجرات اجتماع کرده میران محمد شاه فاروقی را بشاهی منصوب ساختند و غائبانه سکه خطیه گجرات بنام او کرده در اسم او که محمد خان بود لفظ شاه داخل نمودند و او نخستین کسی است از ان سلسله که خطاب شاهی یافت و چون امرای گجرات حیر و تاج مرصع بابت شاه بهادر شاه گجراتی حبت او ببالوه فرستادند و التماس قدم نمودند میران محمد شاه فاروقی تاج شاهی بر سر نهاده و تهیه رفتن گجرات گردید که ناگاه میرن گشته در سیر و هم دقیقه سینه آشی و اربعین و استعما تیه بدر اقرار خرامید و ارکان دولت لغش او را به برهانپور برده و خطیه عادل خان فاروقی دفن کردند و چون اورا پسری لائق پادشاهی نبود برادرش میران مبارک خان که برادر میانی میران محمد شاه فاروقی بود فرمانروای خاندان سیس گردید

ذکر حکومت میران مبارک شاه بن عادل خان فاروقی

در بلده برهانپور خبر فوت برادر شهنیده چند روز بفرشتست و چون میران محمد شاه فاروقی را فرزند می شایسته حکومت نبود امر او اعیان مملکت اتفاق کرده اورا بر حکمرانی برداشتند و میران مبارک خان فاروقی بحکومت اشتغال نموده سلوک خوب پیش گرفت و امرای گجرات شاه احمد آباد در مختصر شاه محمود شاه گجراتی بن شهنزاده لطیف خان دانسته اختیار خاثر اطلب او بخاندان سیس فرستادند چه که شاه بهادر گجراتی برادرزاده خود سلطان محمود شاه را بمیران محمد شاه فاروقی سپرده بود و او در یکی از قلاع خود اورا محبوس داشته از احوال او با خبر می بود چون اختیار نهان به برهانپور رسید شاه محمود شاه گجراتی را اطلب کرد میران مبارک خان فاروقی بدان امید که امرای گجرات مضطر و ناچار شده اورا بشاهی اختیار کنند در ارسال سلطان محمود و اطلاق او مضائقه نمود و اعیان گجرات این معنی را فهمیده تمینت اجتماع بعبریده و غوغای تمام متوجه ولایت خاندان سیس گشتند میران مبارک خان فاروقی حسب التماس خیر اندیشان سلطان محمود را از قلعه بیرون آورده همراه اختیار خان گجراتی که اطلب او را از احمد آباد آورده بود روانه آن ملک ساخت و در بهمان سنوات عماد الملک که از غلامان سلاطین گجرات بود اگر بخت به برهانپور آمد میران مبارک شاه با سید سلطنت گجرات در مقام معاونت شد و عماد الملک ده دوازده هزار سوار گجراتی جمع آورد و در یاخان سلطان محمود را برداشته بقصد اتصال میران مبارک شاه و عماد الملک روان شد و در سرحد گجرات و خاندان سیس بین الفرقین جنگ عظیم شده میران مبارک شاه منظم و منکره قلعیه آسیر درآمد و عماد الملک ببنده و گرنجته پناه بقادر شاه برد سلطان محمود چون بغارت و تاراج خاندان سیس مشغول گشت میران مبارک شاه از روی ناچار می شیکش بسیار داده صلح کرد و سلطان محمود گرنجته بولایت خود رفت و بعد از مدتی صاحب اقتدار گشته قصبه ندر بار و سلطان پور میران مبارک شاه داد چه که آن مدت که سلطان محمود و میران مبارک شاه در قلعه آسیر محبوس بودند سلطان محمود با و وعده کرده بود که اگر بتوفیق سبحانی پادشاه گجرات شوم قصبه ندر بار بنوارزانی خواهم داشت بنا بران عهد و قول وفا کرده در ایام سلطنت خود ندر بار را بتصرف او گذاشت و در سینه تسع و ستین و استعما تیه بار بهادر و الی مالوه بسبب استیلا می لشکر حیناسی از بهم آغوش عروس مملکت محروم گشته پناه بمیران مبارک شاه آورد و پیر محمد خان حاکم مالوه قاصد اتصال و می گشته بولایت خاندان سیس درآمد و تابرمانپور تاخته در قتل و اسیر تقصیر نمود و دختر و پسر و وضع و شرف خاندان گرنجته منقل گردیده فسادیکه تصور بود بوقوع رسانیدند میران مبارک شاه قلعیه آسیر درآمد و تفانخان حاکم ولایت برار را بملک طلبید و چون او در کمال استعداد و جمیل تمام بخاندان سیس رسید میران مبارک شاه باز بهادر و ملحق شده متوجه دفع پیر محمد خان شدند و سپاه منقل که اموال و اسباب فراوان بدست آورده با مجوبان خاندان سیس و عشرت مشغول بود و مجاریه و مقابله رغبت ننموده مائل مراجعت گردیدند و پیر محمد خان بجز موافقت امر او سران سپاه چاره ندیده عازم مالوه گشت و سلاطین ثلثه باتفاق تعاقب او نموده چون

مسایه منحل جبت بیرون نمودن غنائیم بیروی پیر محمد خان نمودند و روز و شب طی مساطت نموده پیشتر از سپهسالار خود از آب نریده عبور نمودند
تغای خان برین معنی مطلع شده در حوالی نریده براردوی منحل ایقار نمود و پیر محمد خان استر آبادی طاقت مقاومت در خود ندیده از خیمه و خرگاه
و انتقال و احتمال قطع تعلق کرده رو بگرز آورد و تغای خان چون جلو ریز و نبال داشت و شیهه تار مردم باز بهادر گزینانیده بودند پیر محمد خان خود را
سواره در آب زوبان پنج که سابقاً قوم گشته پیر محمد خان در آب فرو رفته باقی مردم با تمام سلامت بیرون رفتند و اموال و اسباب
و بنگاه مغلان بتاراج رفته میران مبارک شاه و تغای خان بآباد باز بهادر بولایت مالوه درآمدند و امرای منحل را از ان ناحیه بیرون کردند
و باز بهادر در اینجنت شادی آباد نمود و تمکن ساخته مراجعت کردند و میران مبارک شاه در سنه اربع و شصتین و ستمائة و شب چهارشنبه ششم ماه
جمادی الاخر وفات یافته پسرش میران محمد خان مقصدی امرایالت گردید و ایام حکومت مبارک خان بی دو سال بود

ذکر ایالت میران محمد شاه بن مبارک شاه فاروقی

مبارک شاه چون ازین سپنج سرای در گذشت پسرش محمد شاه نائب مناب گشته مملکت سلطنت ابرو و نق نگذاشت و در همان سال
جلوس خلیفه نمان گجراتی تیر یک اعتماد خان وکیل سلطنته سلطان مظفر گجراتی را از گجرات برداشته بندر بار آمد و متهمانه میران محمد شاه را بر سر
چون کسی متعرض احوال او نشده قدم پیشتر نهاد و تا حوالی قلعه تالیر متصرف گشته بقدر امکان مراجعت بمالک میران محمد خان فاروقی
رسانید و میران محمد خان فاروقی تغای خان حاکم برار را بجد خوانده با اتفاق او بمقابل و مقاتله جنگی خان شتافت و در حوالی تالیر
بجنگی خان نزدیک شده خواست که مصاف دهد جنگی خان با وجود بهادری و شجاعت در آن روز خوف و غلب تمام بخود راه داده در جایی
قلب فرود آمد و از ابهامی توپ و تفنگ پیش خود کشیده تا شب آنجا حرکت ننمود و چون شب شد احوال و انتقال را گذارسته بجانب بروج
شتافت و خاندان بیان و دکنیان و اصف گشته بنگاه و اسباب و براف جنگی خان را تاراج کرده در تعاقب کوشیدند و از ابهامی ایشان
و فیلماهی بزرگ را متصرف آورده گشتند و چند گاه در مملکت بگارت خلل کلی بهم رسید و خلافت گجرات عموماً فهمیدند که شاه مظفر گجراتی از خاندان
سلاطین گجرات نیست لاجرم میران محمد شاه فاروقی ولایت گجرات منحصر در خود دانسته با تیار و دیار و مردم لشکر بسیار جمع آورده سرور آن
گجرات نیز جمعی با و پیوستند و موازی سی هزار سوار متوجه شتخوار سلطنته احمد آباد گردید و جنگی خان که در آنو لایرا احمد آباد تسلط شده میرزایان
مشهور با و پیوستند با هفت هشت هزار سوار از احمد آباد بیرون آمده مصاف داد و میران محمد شاه را با تظار میرزایان بجال اتر بجانب آسیر گزینانید
و اموال و اسباب فیلان و اثاثه شوکت او را بدست آورده داخل اسباب شتخت خود ساخت و بعد از چند گاه میرزایان ندکور از جنگی خان
متوجه گشته از گجرات گریختند و مقصد و مقبره بولایت خاندیس درآمد و در خرابی و غارت تقصیر نکردند و تا میران محمد شاه میخواست لشکر جمع کند
و متوجه آنها شود ایشان کار خود ساخته از ان مملکت بیرون رفتند و در سنه اثنی و ثمانین و ستمائة چون مرتضی نظام شاه بگری والی احمد نگر و لای
برار را منخر ساخته تغای خان را دستگیر کرده عازم مراجعت گشت یکی از مردم مملکت خود را بنحوا داده عاوشا هیه منسوب ساخته پناه به میران
محمد شاه فاروقی آورد و او فریب خورد و پنج شش هزار کس همراه او کرده بولایت برار فرستاد و غلبی عظیم در آن صوب بهم رسید آخرش مرتضی
نظام شاه بگری بصوابه بدخواجه میرک و سیرا صفهانی لمخاطب جنگی خان برگشت و لشکر میران محمد خان فاروقی را مانند نبات لغش متفرق
ساخته به برهان پور آمد و میران محمد خان طاقت مقاومت نیاورده قلعه آسیر گریخت و چون مرتضی نظام شاه بگری آن قلعه را
بمقصد تسخیر قبل کرده مردم دکن بتاخت و تاراج ولایت خاندیس مشغول گشتند میران محمد شاه فاروقی مضطرب گشته به ان تفصیل
که گذشت دست در دامن سلاج زووشش لک مظفری که فریب سلاک تنگ نفره می شود و بر تقضی نظام شاه و وکیل سلطنت او

متحیر شده بعد از چند روز از شاه فتح الله معذرت خواسته با جمیعت خود بر سر نظام شاه پیوست و بعد از یکماه میرزا محمد تقی و راجه علی خان با سوارانی سی هزار سوار و توپخانه بسیار بجانب هندیه که معسکر منغل بود روان شدند و مقابل ایشان یک گروهی فرود آمدند و قرار دادند که روز دیگر مصاف دهند و قضا را خان اعظم صلاح و محاربه ایشان ندیده وقت شب شعلها و جیها بجایگاه شده از راه دیگر متوجه ولایت برار شد و سپاه منغل بالا پور و یلیچور را غارت کرده و راجه علی خان اقامت داشت که میرزا محمد تقی و راجه علی خان تعاقب نموده بدان حوالی رسیدند خان اعظم میرزا غفر زکوه که باز صلاح در مقابل و مقاتله ندیده از راه ندر بار بار دوی خود پیوست و راجه علی خان فاروقی خاطر از مر سپاه منغل جمع کرده و دواع میرزا محمد تقی نظیری نموده به برهان پور رفت و لشکر آن از رسیا یقیناً مستحقین رسانیده و برهان نظام شاه ثانی چون دید که در آتو کاری از پیش رفت بدرگاه اکبر بادشاه رفته روزگار بغیر غمت می گذرانید تا در سه بیع و شتمانیه پیرا و همیل نظام شاه بگری که در دکن بود پادشاه احمد نگر شد و برهان نظام شاه ثانی چنانچه در محل خود ثبت افتاده بطمع ملک موروثی تجوز جلال الدین محمد اکبر بادشاه هندیه که جاگیرش بود آمده از راجه علی خان استمداد خواست و راجه علی خان فاروقی مشورت ابراهیم عادل شاه که در آن وقت حل و عقد دکن با و رجوع بود قبول آن امر کرده بمجاوت برخاست و جمال خان مهدوی که صاحب اختیار ملک احمد نگر بود همیل نظام را بر داشته کوچ بر کوچ روانه برهان پور گردید و راجه علی خان فاروقی از روسه شجاعت مردانگی لشکر آرائی نموده برهان نظام شاه ثانی را همراه گرفته بامر راجه علی خان و تار شیدن جمال خان مهدوی امرای برار ابو عنده و و حید از جانب برهان نظام شاه بگری ثانی ملطن خاطر ساخته نزد او آورد و بعد از آنکه جمال خان مهدوی از گمات روئنگیه گذشته بعد بقرع بیدل گشت طرفین صفها راست کرده جنگی که زمین و زمان استوه آید واقع شد و هر دو جانب ثبات قدم و زبیده یابی از معرکه بیرون نمی نهادند تا آنکه بعد وقتی جمال خان مهدوی رسیده در گذشت برهان نظام شاه بگری ثانی و راجه علی خان زمام فتح و نصرت بکف آورده چند روز بلوازم حش و طوی پرداختستند و یکتیک را و دواع کرده برهان نظام شاه بگری با احمد نگر و راجه علی خان به برهان پور رفت و چون برهان نظام شاه بگری ثانی در ستانه اربع و الف فوت شد و شایزاده سلطان مراد ولد جلال الدین محمد اکبر بادشاه و میرزا عبدالرحیم المخاطب بنجائخانان و لد بیرم خان ترکمان تقصید شخیر ولایت نظام شاهی روان شدند راجه علی خان فاروقی حسب حکم جلال الدین محمد اکبر بادشاه بالشکر جبراهیم اهی منوچسپ از آنکه شزاده و میرزا عبدالرحیم المخاطب بنجائخان با احمد نگر رسیده محاصره کردند و کاری ساخته بسبب رسیدن موسم بارندگی در مقام صلح شدند باین طریق که ولایت برار تعلق بشایزاده داشته باشد و احمد نگر از آن نظام الملک بشد پس عهد و سوگند در میان آورده شزاده و خانجائخانان به برار آمده آن ولایت استعزف شدند و راجه علی خان را بجانب آسیر و برهان پور رخصت نموده چون چندی برآمد و کینان اتفاق کرده خواستند که مملکت برار را از تصرف لشکر چیتائی بیرون آورند پس هجوم آورده بمرکز دگی سیلخان خواجه سواد کنار آب گنگ نزدیک قصبه سون پت مجتمع گشتند و خانجائخانان شزاده را در برابرگاهداشت با اتفاق راجه علی خان و سایر امرای منغل ب استقبال سیلخان شتافت و بعد از جنگ با وجود آنکه میرزا عبدالرحیم المخاطب بنجائخانان فتح و ظفر خفصار یافت اما راجه علی خان فاروقی که مقابل اشبازی و کینان واقع شده بود با اکثر امرای خاندیس سوخته هلاک گردید چنانچه جسدش بمرهان پور آورده دفن گردند مدت و لوتش بیست و یکسال و کسری بود

ذکر حکومت بهادر خان فاروقی بن راجه علی خان و انقراض دولت ایشان بحکم مالکستان

چون در ستانه خمس الف راجه علی خان فاروقی شربت مات چشید پیش حسب التجوز میرزا عبدالرحیم المخاطب بنجائخانان و فرزان جلال الدین محمد اکبر بادشاه جانشین شده زمام حکمرانی خاندیس بکف آورده چون خفیف اغفل و کم تجربه بود و کیف بنگ و بوز و شراب و اینون نهیتد بود و بستمای نغمه و صحبت زنان سفینه و غیره رغبت تمام داشت و در کنار آب پتی مقابل برهان پور شهری موسوم به بهادر پور طسج کرده در تعمیر آن کوشید و با وجود

جسایگی سیاه نخل از تدریس ملک و دولت غافل گشته اکثر اوقات با زنان خواننده و سازنده بعیش و طرب مشغول گردیده هر یک وزیر
 بدین طریق می گذرانید و غنیمت بشمارد تا آنکه شهر آده کامکار و نجیبان نصرت حصال سلطان مراد در بلده شاهپور که از متحذات خودش بود
 با جمل طبیعی در گذشت اکبر پادشاه صوبه دکن ایشان را در وانیال داده و او بان ملک شریف آورده بهادر خان بجای روش پدر نخل کرده از کوه اندیشی بملقات
 وی شناسنت و از زبونی طالع در زمانیکه جلال الدین محمد اکبر پادشاه خود نفس نفیس متوجه تخیل و کن شده بشادی آبا و منده رسید و بهادر خان بستانقبال ز فتنه ملاقات
 نموده در قلعه استبرج گشت و به استعداد قلعه داری پرداخته برج و باره مستعد نمود و از کمال سفاهت و بی تمیزی خارج از خرم سپاهی و شاگرد پیشه و مردم
 ضروری که جهت خدمت و محافظت قلعه بکار آیند بهره هر کس از رعیت و بقال و غیره بقلعه در آورده اسب و فیل و گاو و میش و بز و گوسفند و مرغ
 و کبوتر را نیز بالا برد و از زبان شفقت خان میرزا جعفر و محمد شریف شنیدم که چون بعد از فتح قلعه شمار مردم کردند هشتاد هزار کس از مرد و زن از قلعه
 بیرون آمد و چهل هزار کس از عفونت و وبا در ایام قلعه بندی مرده بودند و همچنین حیوانات چترس را ازین قبیل بایستد و الغرض چون موجب
 پادشاهی به پشاور رسید و احوال بهادر خان بخاطر آورده رفتن احمد نگر موقوف داشت فتح آن پشاور آورده وانیال و خانخانان رجوع فرموده
 خود در آن شهر اقامت نمود و امرای درگاه را بحاصره آسیر بازداشت و بعد از آنکه ایام محاصره امتداد یافته ده ماه گذشت هوا می تسلطه
 از کثرت آدم و حیوانات متعفن شده و با هم رسید و شروع در مردن حیوانات صامت و ناطق شده هول روز قیامت پدید آمد اضطراب و
 اضطراب تمام در میان اهل قلعه افتاد و دین آشنا خبر اهل قلعه رسید که اکبر پادشاه جمعی را که از طلسمات و افسون و قوت دارند مامور ساخته
 که علمی چند که موجب تخیل قلعه باشد بطور رسانند و خود نیز بنیت کشتاد حصار کشی می کنند و بیکر سامی نیز اعظم که موجب فتوحات و نگو سار
 اعداست و کمر تخریب نموده استمال می نماید و این و باد مرگ از اثر نیست الغرض بهادر خان فاروقی و نزدیکان او از شنیدن این خبر بیدست و پا
 شده سر رشته صواب از دست دادند و در بیرون کردن مردم زیادتی و اخراج حیوانات و از اهل اسباب و عفونت نکوشیدند و معذرت هر چند که
 محافظان قلعه از افلاس و پریشانی و کمی غله و آذوقه شکایت و احتجاج می نمودند بهادر خان فاروقی باحوال ایشان بیرون آمدن مردم کار آمدنی و بنگی را
 پریشان می داشت و در کمال تغافل می گذرانید تا آنکه احتجاجت به ننگ آمده از پاسبانی و پوششباری متقاعد گشته و امرای اکبر بحاصره را
 تنگ ساختند و قلعه مالیک را که بقلعه آسیر متصل است متصرف گشتند و بهادر خان فاروقی با آنکه ذخیره ده ساله در انحصار داشت از نفوذ و اجتناب
 و خزاین بیدمی معلوم بود که حساب آنرا بخر مجاسب تقدیر دیگری نمی داشت اما چیزی می مردم نمیداد بنا بر این اهل قلعه اتفاق نموده قرار دادند که علم نصرت
 بر افرازند و او را مع قربان او گرفته پادشاه سپارند بهادر خان فاروقی بر این معنی اطلاع حاصل کرده بارکان دولت خودش شفقت خان و
 میرزا جعفر و کبیر خان و غیره کنگاشش نموده آنها با اتفاق گفتند که روز بروز بیماری و مرگی آشفته ادوی یابد و جانهاست شیرین در معرض تلف
 افتاده احوال دادن غله و ذخیره و بد خرج سپاهیان دفع بیماری و وبا خواهد کرد و باین مقدمات خلاصی از دست بچسبند پادشاه
 عظیم الشان نخواهد شد بهتر است که آنجناب بمال و جان امان خواسته بخدمت پادشاه شتابند و قلعه تسلیم نمایند بهادر خان فاروقی این
 رای را پسندیده بوساطت خان اعظم میرزا عزیز کو که طلبکار امان شد پادشاه او را بجان امان داده از مال ساکت گشت بهادر خان فاروقی
 آنرا متعظم دانسته بوسیله خان اعظم میرزا عزیز کو که از قلعه برآمده ملازمت پادشاه دریافت و قلعه آسیر را ده ساله ذخیره و آذوقه که بجز و قهر تخیل آن
 یکایک مکن بود با خزانه و غیره تسلیم بندگان پادشاهی نمود و مولف این کتاب در شانزدهم و عشرین و الف همراه خواجہ حسن تربتی که دیوان
 شهر آده وانیال بود بالای قلعه رفته تفرج نمودم کوهی است رفیع و بزرگ افراشته و بالای آن نمکروه بلکه زیاده زمینی است سطح و هموار
 و چند چشمه آب در آنجا واقع شده که همیشه جاریست و معذرت آنرا که چند ساخته اند جهت آنرا که اگر حیوانات خشک سال آب چشمه های کند
 آبهاست برگما ذخیره باشد و بیرون ازین سطح که بر قلعه کوه است حصار است و رغایت استحکام و در نهایت رفعت کشیده اند باره از آن

حصار بنا کرده آسا ابریه است و پاره دیگر ساخته و پرداخته سلاطین فاروقیه است و راهی دارد که پیاده بعد از هر جریقیل بالا میرود و اسپ نیز بسوار می تواند نشست بالا رود و فیله های کوچک را نیز بر میان بسته و تعلیم کرده بالایی توان برد و درون آن حصار عمارات رفیع و خوش طرح و باغ های شکفت و جوی های مطبوع بسیار است و مسجد جامع او بنوعی ساخته شده که مثل آن در شهرهای معظم کمتر بنظر آمده است گویند و قتی که اکبر پادشاه فتح آن قلعه کرده با گره معاودت فرمود از آنجا که اعتقاد تمام باطوار گرفته داشت فرمانی نوشت که آن مسجد را شکسته بجای آن تپخانه بسازند و شهر داده و انیال که در آن وقت در برهان پور بود بموجب فرمان عمل نموده بتغافل گذرانید و مضمون فرمانی که در پس از آن وقت خان خواجه ابو الحسن ترس که معظم قلاع هندوستان را دیده است پرسیدم که هیچ قلعه با این استحکام بنظر در آمده است گفت آری قلعه ریتاس که بطرف شرقی هندوستان واقع شده ازین قلعه مضبوط تر است اما درون آن حصار پنج شش کرده است ده دوازده هزار مرد جنگی باید که محافظت و حراست او نماید و قلعه آسیر را یک هزار مرد جنگی نگاه می تواند داشت و سلاطین فاروقیه حصاری دیگر بر قلعه کوه بطرف دروازه کشیده دروازه نصب کرده و آنرا اما لنگر نام نهادند و قتی که مردم درونی از او ضاع بهادر خان و لنگر گشته دوست از جنگ باز داشتند مردم اکبر پادشاه آنرا تصرف شدند فاما در لنگر نیز اگر چند برج بلند و قوی و ضرب زن در آنجا نصب کرده حراست آن بدو بیست کس جنگی سپارند گرفتار آن بسی صعب و دشوار خواهد بود و الفرض چنان قلعه بستانی تصرف اکبر پادشاه در آمد و حکومت سلاطین فاروقیه در ششده ثمان و الف هجری انقراض و ختم تمام یافت و بهادر خان را اکبر پادشاه بدو سلطنت لاهور برده و دیگر روحی سلطنت ندید با دو فرزند آن او را بر کار پادشاهی ملوک میر سید تا آنکه بمید فخره حضرت نورالدین جهانگیر پادشاه و ولد اکبر پادشاه در ششده ثمان و الف در دار خلافت اگر با جمل موجود در گذشت ایام سلطنت او با محاصره سه سال و کسری بود و انشد

اسلم بالصواب



مقاله هفتم در بیان حکام شرقی و یورپی

برابر باب اول و الباب پوشیده نمائید که شرق و یورپی دو لفظ مترادف اند یکی کبری و دیگری هندی ایالی هندوستان چون مملکت شرقی و هند را وسیع دیده اند جهت امتیاز و تفرقه حکام جانی یورپ و هند و آن نواحی را که صاحب سکه و خطبه باشند سلاطین شرقی می گویند و اولیان بنگاله و ستارگان و لکنوتی و بهار و جاجپور و آنچند در سلاطین یورپ می خوانند

ذکر سلطنت سلاطین یورپی که ایشان را بنگالی نیز گویند

برخواطر احوال ملوک عظام و برضای عارفان اخبار مشهور و احوام پوشیده ننمائید که بسیاری از متون کتب تواریخ نموده اند از شرح و بسط قضایای سلاطین یورپی و شرقی خالیست بنابر آن مدار نقل که در کتاب الفیضیه تألیف استاد می مولانا احمد تنویری است نهاده بر روایات دیگر نیز و اختتام اگر در بنیاب اختلافی نظر مطالع کنندگان در آید بقدر قرون سازند و مواخذند و آنند که بقدر طاقت بشری کوشیدیم و آنچه علم ناقص محیط آن بود درج کردیم

ذکر استیلای محمد مختیار و ولایت بهار و لکنوتی

اولین کسی از پادشاهان اسلام که بان نواحی رفته و شعار اسلام در آنچند و در وراج داده محمد مختیار خلیج است پوشیده ننمائید که محمد مختیار از اکابر بلاد غور و کریمیرت و در عهد سلطان غیاث الدین محمد سوم تغزین آمده بعد از چندگاه در هندوستان آمد و بخدمت ملک معظم حسام الدین لعلبیک که از امر کبار سلطان شهاب الدین بود رسیده مساعی جمیل ملک مذکور بعضی از پرگنات میان دو آب و آرزوی گنگ جاگیر یافت و چون آثار شجاعت و شجاعت و او بود اگر دید که پند و پتایی نیز با او کشت و او بولایت شجاع و شجاعت عاقل بود و ولایت او خالی از غرضی نیست از آنجمله نیست که چون دستها فرو گذاشتی بنگار گشت از آن نواحی گذشتی و بنا بر آنکه همیشه بر ولایت بهار و نیر تاخت آورده انواع غنائم بدست می آورد و در کشتن انصوب راز بون سید است باندک مدت اسباب شوکت و از آن نواحی شجاع گشته جماعتی از غور و غزنین و خراسان و هندوستان آمده و راننده بودند آوازه بخاوش شنیدند و گرد آمدند و چون شمه از پهنی قطب الدین بیگ ظاهر شد در تربیتش کوشیده خلعت تشریف شاد باشی برای او فرستاد محمد مختیار خلیج ازین التفات استغفار تمام پیدا کرده مملکت بهار را مانند باغ وستان از سر مرغان نمیداد غارت شکران بی برگ و بار گردانید و حصار بهار را کشاده ساکنان مقام را که بر چنان سیر و مزمار بودند و ریش و برکت ترشیده میداشتند بیغ رسانید چنانکه کتب ایشان که بدست افتاده بود بخیس از انجماعت پیدا شد که آنرا خوانند یا بفروشند لیکن از گذشته مردم چنان معلوم شد که سکان آندیا رکفار بودند و اهل آن حصار تمام مدرسان کفار بودند و بخت هندی بهار رسیده گویند و از آنکه آن موضع معدن علم بود بدین اسم آتبار یافت و بعد از آن محمد مختیار خلیج با اموال و غنائم شمار متوجه ملازمت قطب الدین بیگ شده بهار اخلافتی رسیده بنایت و عاقلقت ملوکانه سر فرار گشت و مرتبه او بجای رسید که محسود و شمال و آفران گشت و در صورت حاکمان همواره در مجلس قطب الدین بیگ بنائیکه متضمن بامت و عمارت شان و پیشند که می یافتند آخرش روزی بعضی سبایند که محمد مختیار و اعیان آن وارد که با فیل مست بخت گد و بروایت روضه الصفا با فیل سفید که در آنست مست گشته بود جنگید و الفرض قطب الدین بیگ بخت از هلاکت محمد مختیار اندیشیده اما نمود و آخرش بنابر سبالو مقبران بان امر محمد استان شده روزیکه در قصر دلی شسته و مجلس آراسته با رعام داده بود فیل را حاضر آوردند و گفتند که در تمام میست و فیل که در بروی او گردیده تاب حمل او تواند آورد یافت نمیشود سلطان قطب الدین گفت این گوی و این میدان اگر اراده جنگ دارم خوش باش محمد مختیار چون آن شنید از غیرت و جرات نتوانست گفت که این اراده من نکرده ام قصه در ساعت تسعد گشته که نزدیک با خود میداشت بر روی فیل آورده صولتش چون صولت فیل شطرنج تصور کرده پادرمیدان جلادت افشوده بقوت هر چه تمامتر چنان آن گرز را مابین برودند و آن بر خرطومش زد که از صدمه آن رخ و دندان آن را کلی یافت و خواست که زد دیگر فرو آورد فیل لغز کشیده از پیش تاختن

فیصل افکن گنجیت و حاضران بلکه جاسد ان گشت بخیر بدندان گرفته صدای سخن و آفرین بلند گردانیدند و قطب الدین انیک همت بر تربیت او
گماشته جدر ان مجلس از نقد و منس چند ان با و داد که در شرح راست نیاید و محمد بن تیار چون بیرون آمد از غایت علوم همت هر چه یافته بود بدردم و گاه
ایشان نمود و با خلعت خداوند دوست نواز و دشمن گذار بمنزل خود آمد و روز دیگر بمنشور شاهي بهار و لکنوتی و در پرده سرخ و طبل و علم اختصا صیت
و بعضی گویند لکنوتی عبارت است از کور و بنگاله تا کنار دریای بزرگ و بعضی گویند از کورتا سرحد بهار لکنوتی است و از آن طرف کورتا بنارس و
تا کنار دریای بزرگ بنگاله باشد و او را تحقیق نیز بنگ گویند الغرض چون با محمد و رسید در تخیل لکنوتی و بنگاله کوشید و آن ملک در تصرف لکننه ولد
رای لکنن بود مورخان دانش پذیر بخامه تدبیر چنین کاشته اند که پامی تخت رای لکنن شهر تودیا که از ممالک لکنوتی است بود و اسکو حه عاقله داشت
چون از ان فرماز و احاطه گشت و وقت زانیدن رسید بخان بر اجمه صاحب وقوف را احضار فرموده از سعادت و نحوست زمان تولد گفتش
نمود و آن جماعت متفق اللفظ و المعنی گفتند که اگر این فرزند درین ساعت تولد شود طاهر از شقاوت و او با بر روزگار خواهد گذرانید و اگر بعد از
دو ساعت تولد نماید بی بر بند شاهي تنگن خواهد گردید پس آن زن از شنیدن این سخن بفرمود که هر دو پایش را بسته تا زمان دخول گشت
سعی در نگویند او نختند آنگاه باز کرد و تا فرزند تولد شد و آن ضعیفه همان بخت وفات یافت لکنن ارکان دولت آن مولود را لکننه نام کرد
بدایه سپرد و چون بسن رسید و تمیز رسید لکنن فوت شد بجای پدر بخت گشت و افسر سروری بر سر نهاده مدت هشتاد و سال در ان مملکت که
در غایت وسعت و بسطت بود بفرماندهی مشغول گشت و از کمال عدل هرگز ظلم و تعدی بر یکس تجوز نکرده چند ان سخاوت داشت که انشا
از یک لکه کمتر بود قاضی منهاج السراج جرجانی میگوید که جماعت بخان و برهمنان که حکمای عصر بودند معروض داشتند که در کتب مقدسین مسطور است
که در فلان تاریخ این مملکت بدست ترکان که عبارت از سلیمانان باشد خواهد افتاد چون وعده نزدیک برسد صواب نشت که رای بامام وقت نماید
تا ما همه مردم ازین ممالک بیرون رویم و از فتنه ترکان امین گردیم رای گفت آن مرد که سرگروه ترکان یعنی سرشکر اسلام خواهد بود هیچ علامتی میداد
تا بآن حقیقت حال معلوم توان کرد گفتند آری چنین در کتب معتبره آثار و علامات مذکور و مسطور است که چون بایستد و دستها فرو گذارد و انگشتان
دست او باقی پامی برسد پس لکننه معتمدان خود را با طراف و جوانب فرستاده از چنین شخص نفیض و تحسین نمود و ایشان بعد از لوازم استفسار
محمد بن تیار را بجهان صفت یافته را ایرا خبر داد و گردانیدند و ازین معنی در میان برهمنان و حکمای آندیا رشورش و اضطراب عظیم افتاده
در وقوع مضمون کتب خویش گشتند و بسبیل استعجال بعضی بصوب جنگات و کامر و بعضی باقتضای ممالک بنگ یعنی بنگاله شتافتند
و در غیر مکان حتی الامکان از خود تقصیر راضی نشدند اما لکننه را ترک مملکت موروثی و نقل از وطن اصلی موافق مزاج فرستاده با بر اجمه
موافقت نمود و محمد بن تیار در آن مدت بقصد تخیل و ولایت رای عدالت شعار از حوالی بهار سوار شده همچنان کسیت برق پش اراند که پیش از آنکه
با دیر رسید بهار الملک شهر نو و یا خبر رساند و وقتیکه دستار خوان نزد آن رای عدالت و ثار انداخته می کشیدند که ناگاه بد قصرش رسید رای برهمن
و سر اسیمه از در دیگر که در خانه اش داشت بیرون رفت و تنهار گشتی شسته بجنگات و کامر و قرار گرفت و در همان نزدی بادل چسرت در تهاک
منزل حبست و محمد بن تیار شهر نو دیار که باین لکنوتی و بنگاله است خراب ساخته صفت کان لم یکن بخشید و ولایت لکنوتی را با بسیاری از
برگنات بنگاله متصرف شده خطبه و سکه آن ممالک و جا بجا دیوار و دیو کوٹ و ماسوی بنام خود کرد و در سرحد بنگاله در عوض شهر نو و با شهر
موسوم بنگ پور بنا کرده دار الملک خود ساخت و مساجد و خوانقاه و مدارس در شهر و ولایت بجای معابد کفار برسم شعار اسلام بر رونق داد
تمام فرین و بجای گردانید و زبده و خلاصه غنائی که در ان سنوات بدستش افتاده بود بجهت سدخان قطب الدین فرستاده حسن اتفاق و نیکد است
خود بر عالمیان ظاهر کرد و بعد از چند سال که آن مملکت را کما حقہ بقبط خویش در آورده زینداران و رایان اطراف بنگاله را طمع و منقاد
دید که کب اقبالش روز بروز ترقی نموده سودای تخیل و ولایت تبت و ترکستان در سر افتاده محمد بن تیار خان غلی را که سپهسالار بود برای محافظت

ولایت جاجک و لکنوتی و دیگر ولایت و ممالک نائب ساخت و بر او نش را که نیز از امرای کبار بود و سجد و او نگاه داشته علی مروان حلیج را که او نیز از مکرده سرداران بود و ضبط با رسول و دیو کورت و آن حدود مقرر داشت و خاطر از تنگگاه و ولایت جمع ساخته با دوازده هزار سوار انتخابی طرف کوه‌های که میان لکنوتی و تبت است متوجه شد و خلق آن کوهستان بر سه نوع اندکی منج دوم کوچ سیم هزار ترک چهره اند و ایشان را در تبت میان لغت ترک و هندی یکی از روستای منج که سرحد نشین هندوستان بود که قنار محمد بختیار گردیده بودند است او اسلام آورد و بعد منج مشهور گردید و دلیل راه آن کوهستان جالستان گشت در آن حوالی و حواشی شهری رسانید که ابروین نام داشت و پیش آن شهر نرس می گذشت مانند دریا که عرض و عمق آن چهار برابر کنگ بود و از آن تیکری می گفتند و قتی که شاسب از بلاد ترکستان به هندوستان می آمد شهر ابروین را احداث فرمود و آن رودخانه را در روز راه بالاتر که قابلیت پل بستن داشت پلی از گچ و سنگ تراشیده بسته بگذشت و کامرود آمد و محمد بختیار بر راه منونی علی منج راه بالایی آب گرفته میان کستما و کوه‌های میرفت تا بان پل رسید و دو نفر امرای خود را یکی ترک و دیگری منجی خلعت محافظت بر سر پل باز داشت و خود عبور کرده بر زمین تبت در آمد و امرای کامرود که زبردستی محمد بختیار شنیده غائبانه با او طریق رفیق و ولایت سلوک می داشت از عبور آنجناب آگاه می یافتند و معتمدان خود را نزد وی فرستاده از دشواری راه تبت و استحکام قلاع سرحد خاطر نشان کرده التماس نمود که سال تیغ و ولایت تبت موقوف دارند که سال دیگر بالشکر بشیوای سپاه اسلام خواهند شد و محمد بختیار را که تبت برگشته بود قبول آن معنی کرده نصیحت دیگرگان نیز نشنوده زود بسوی تبت روان شد و پانزده روز در میان جبال شکامخت قطع مسافت نمود و روز شانزدهم از میان کوهستان برآمده بصحرای مسطح رسید مملکتی دیگر و دیدم و آبادان الغرض لشکر اسلام قلعه و شهر را که قرن و مقابل یکدیگر بود در میان گرفته به نوب و غارت مشغول شدند و امالی آنجا به بیات مجموعی جنگ پیش آمده مسلمانان را از قلعه و شهر براندازد و از بام تا شام مسلمان در آنجکته بسیاری را خسته و مجروح گردانیدند و سلاح آن جماعت از پاره‌های و بی نیزه بوده چنانکه جوشن و کستان و سپر و خود همه قطعه بر هم بسته و دوخته بودند خلق آنها همه تیر اندازند و کمانهای بلند خانه دارند و باوری از ایشان تیره دارند و محمد بختیار در آن شب گرد قلعه فرود آمده چون از خواب غفلت بویکری بیدار گشته خصوصیات آن ولایت تفحص نمود و متحقق گشت که در پانزده که وی آن موضع شهریت کرد سین نام که پنجاه هزار ترک خوشنویز نیزه باز آنجا می باشند و هر روز یک هزار و پانصد سب در بازار آنجا فروخته می شود و تمام سبانی که بدر بار لکنوتی می‌برند از آنجا اند چون عساکر اسلام گرفته راه خسته جنگ آنروز بودند طاقت مجادله آن مقدار لشکر بخاطر راه نداده برخی از شب باقی بود که کوچ کرده عازم مراجعت گشتند چون امالی تبت در موضع عبور اش در غلظت زده بودند و آذوقه نیز کمتر بهم می رسید محنت و مشقت فراوان خود را بولایت رساند کامرود رسانیدند اتفاقاً آن دو امیر که بجاففت پل منصوب بودند با یکدیگر منافق شده رفته بودند و کفار کامرود که از آن دو امیر تشویش بسیار با ایشان رسیده بود اتفاق کرده و و طاق آن پل ویران کرده بودند چشم محمد بختیار از بازی روزگار خیره گشته دستش از دهن گذران آب کوتاه گشت و حکمی صلاح در آن دیدند که خوب و رشن بهم رسانیده کشتی سازند و از آب بگذرند تا میباشند کشتیها و بتخانه که در آن نواحی بود و غایت استحکام و ارتفاع داشت در آیند قنار امرای کامرود را خبر شد که محمد بختیار بریشان و بد حال در فلان بتخانه درآمده بنا بر آن فرجه یافته سپاه و رعیت آن خود و حکم فرمود که چون جنگ صفت با عساکر اسلام صعب است باید که بی اختیار ایلغار برده در و از برای بتخانه را سد و سازند و هجوم آورده مسلمانان را از بیرون آمدن مانع آیند تا از تنگی عاجز شده هلاک شوند محمد بختیار غلجی بار آورده آنها مطلع شده از بتخانه برآمد و بر کتا آن آب منزل گزیده در تیر عبور بود که ناگاه سوار سی باب زده عبور نمود مردم و هستند که پایاب است از بهول تعاقب کفار همگی بیگنا را تاب دارند چون پیشتر پایاب نبود محمد بختیار با صد سوار بمال حیات بساحل سلامت رسیده باقی بالشام در آن دریاچه خون آشام فرو رفتند رحمة الله علیهم جمعین محمد بختیار راه ولایت خود پیش گرفته چون بد بو کوٹ رسیده از غایت خرن و اندوه که بخاطر شرح اه یافته بود مرض گشته می گفت که

مگر سلطان مغزالدین محمد سام را حاضر و پیش آمده که روزگار از ناگزیر گشت و بختیار از ناگزیر گرفت و حال آنکه در جهان ایام سلطان مغزالدین شهادت رسیده بود و چون آنچیز در محاکم محمد بختیار گشت غورات و فرزندان خلیجیان که گفت شده بودند برای تحقیق احوال شوهران بدیو کوٹ آمدند و بر سر امها و کوچها ایستاده دعای بد کرده دشنام میدادند و محمد بختیار را دشنامده انجیل پیشتر اندوختند و در نشسته آشتی و ست ماته رخت هستی بر بست و در طبقات نامری مستورست که علی مردان خلج چون از آن حادثه خبر گرفت از اقطاع خود آمده بدیو کوٹ رسید و بختیار را که کس او را سهر و زندیده بود در آمد و چادر از روی او برداشته بیک خنجر حکم شگاف کار او تمام ساخت بهر تقدیر جنازه او را بهیار برده آنجا مدفون ساختند و بعد از وازی پی هم را و پادشاهان و پهلوی حکومت کردند چنانکه احوال آنها در ضمن وقایع پادشاهان و پهلوی مذکور گشته

سرفراز شدن سلطان فخرالدین بلطنت دیار شریف

ملک فخرالدین از سلاطین قدرخان حاکم بنگاله بود و پیشتر او با خود بر میداشت چون در ستارگان نور شد ملک فخرالدین در نشسته تسع و ثلثین و سیمایه اثنا عشر و در آنوقت که سلطان خطاب داده خطبه بنام خود خواند و جمع آوردن خیل و ششم کوشید و سلطان محمد تعلق بر آن آگاهی یافت قدر خاکم لکنوتی را با جمعی از امرایانند فخرالدین بجای و فیروز امیر کوه بر سر او نافرود کرد و چون مقابل شدند فخرالدین منتهز گشته در جنگل دور دوست گریخت و اسب و فیل او بدست مردم افتاد و قدرخان بجا نمانده امر با قلع خود رفتند چون موسم برشکال رسید و قدرخان در مقام زرجع کردن شده از فراجم آوردن سپاه غافل گردید و داعیه اش آن بود که بعد از انصرام برشکال بخدمت سلطان رفته پیش تخت انبارها و زبرج و سفید ساز و قضا را فخرالدین خبر بمعنی یافته پنهان کنان نزد لشکریان فرستاده بپیرا از خود ساخت و وعده کرد که هرگاه بر قدر خاها ظفر باجم خرا این بر شما تقسیم نمایم و چون فخرالدین بالشکر خود از جنگل برآمده متوجه ستارگان نشسته لشکریان عاصی و امیران باغی اتفاق کرده قدرخان را بکشتند و خزانه را برداشته بفرار کردند و فخرالدین بپشتند فخرالدین بوعده وفا نموده زبرمارا ایشان از زانی داشت و ستارگان نور آنجاگاه گشته حکومت آن دیار مشغول گشت و غلام خود مخلص نام را بالشکر بسیار بقبضه لکنوتی تعیین کرد و علی مبارک که عارض لشکر قدرخان بود بهمت و زبده و مردانگی نموده از روی اخلاص و دولتخواهی جماعتی را با خود یار ساخت و با مخلص جنگ کرده شکست فتحنامه و عریضه نزد سلطان محمد تعلق فرستاد که اگر حکم شود ضابطه لکنوتی بششم و سلطان او را ندانسته بجزاب ملتفت نشده یوسف شحنه و پهلوی را ضابطه لکنوتی گردانیده روانه کرد و او با آنجا رسیده متوفی شد و لکنوتی علی مبارک شاه مانده چون سباب پادشاهی میباید خود را سلطان علاءالدین خطاب داده اما در جهان روی ملک الیاء نام که در آن نواحی بود و لشکر مستعد داشت بکمنوتی تاخته بندگان سلطان علاءالدین بقتل رسانید و خود را سلطان حسین الدین مخاطب ساخته در سینه احدى و اربعین سلواته لشکر ستارگان کوشید و فخرالدین ازنده گرفته بکمنوتی آورد و بخلق کشیده خطبه و که اینام خود گردانید اما آنچیز نظام الدین احمد بخشی تالیف خویش مرقوم گردانیده چنینست که ملک فخرالدین سلاطین قدرخان بود و لکنوتی و لی نصرت خود را بفرار گشته نام سلطنت بر خود اطلاق کرده مخلص نام غلام خود را بالشکر ارسته با قصاصی بنگاله فرستاد ملک علی مبارک عارض لشکر قدرخان بخلص جنگ کرده او را شکست و تمام اسباب و ششم که همراه او بود متصرف شد سلطان فخرالدین چون نود دولت بود و از مردم اطمینان خاطر نداشت ملاحظه کرده بر سر علی مبارک زلفت تا آنکه علی مبارک سامان خود کرده خود را سلطان علاءالدین نام کرده در سینه احدى و اربعین و جماعت فخرالدین بکمنوتی رفت و در جنگ آمده بدست علی مبارک بقتل رسید زمان سلطنت فخرالدین صد و دو سال و چند ماه بود

و کرایالت علی مبارک مخاطب سلطان علاءالدین

چون شمس الدین را بقتل آورد و بکشتن تمام دکن منوتی تمانه گذاشته متوجه بنگاله گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس که حاجی پور از آثار اوست لشکر سلطان علاء الدین را با خود متفق ساخته دکن منوتی و بنگاله را بجزیره تصرف خود در آورده علاء الدین شاه گشت و خود را شاه شمس الدین نامید مدت سلطنت سلطان علاء الدین یک سال و پنج ماه بود

ذکر سلطنت حاجی الیاس المشهور سلطان شمس الدین منبکریه

چون شاه علاء الدین گشته شد تمام دکن منوتی و بنگاله تصرف حاجی الیاس در آمد باتفاق امر خود را شاه شمس الدین شاه منبکریه خطاب داده خطبه نام خود خواند و لقب او منبکریه است لیکن وجه تسمیه آن بر مولف معلوم نیست بعد از چند گاه و بجوئی امر او سپاه کرده بر ولایت جاجنگر که بعد از فتح گشت از تصرف سبلانان رفته بود و مضرت فرمود و در آن خود و فیلان بزرگ بدست آورده بدار الملک خود را حبت نمود چنانچه تا سیزده سال چند ماه بعدی از پادشاهان دهلوی متعرض او نشده و او در کمال استقلال با مشایخی بدیدار داشت تا آنکه در دهم شوال شصت و پنج و شصین و سیمایه فیروز شاه بالشکر گردان از دهلوی متوجه دکن منوتی گردید و شاه شمس الدین در قلعه اکه اکتحصن شده تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت سلطان فیروز شاه متوجه اکه گشت و چون بجوالی اکه رسید شاه شمس الدین از قلعه برآمده جنگ صف کرد و از طرفین مردم بسیار کشته شدند و شاه شمس الدین شاه گریخته با کدالده تحصن جست و فیلان بزرگ که از جاجنگر آورده بود بدست سلطان فیروز شاه افتاد و چون موسم برسات رسید و باریدگی بسیار شد سلطان فیروز شاه بدهلوی رفت و در شصت و پنجین و سیمایه شمس الدین بیشکیش بسیار که لایق مجلس پادشاهان باشد معجوب رسولان بختدان فرستاد و پادشاه فیروز شاه طریقہ التفات با رسولان سلوک داشته مغذرت خواست و آئیشان را رخصت انصراف ارزانی داشت شاه شمس الدین در او آخر شصت و پنجین و سیمایه ملک تاج الدین اباشکیش بسیار باز بدهلوی فرستاد و پادشاه فیروز شاه پیش تفقد احوال رسولان فرموده بعد از چند روز سپاهان تازی و ترک با تحف و هدایای دیگر معجوب ملک سیف الدین شهنشاه فیلی بجهت شاه شمس الدین فرستاد و اما هنوز ملک سیف الدین شهنشاه فیلی و ملک تاج الدین از بهار نگذشته بودند که شاه شمس الدین فوت شد و ملک سیف الدین حسب احکام سپاهان را با مرای بهار داده و ملک تاج الدین بدهلوی رفت مدت سلطنت شاه شمس الدین شانزده سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شاه سکنده بن شاه شمس الدین شاه

چون شاه شمس الدین حلت نمود و چون مراد مران گروه روز سوم فرزند بزرگ او خود را شاه سکنده خطاب داده بخت سلطنت اجلاس نمود و نوید عدل و احسان داده پادشاهی مشغول گشت و اکثر ضایع خاطر پادشاه فیروز شاه احم و انسته نجاه فیلی و افسام شمشیر برشم بیشکیش فرستاد و در بنوقب پادشاه فیروز شاه بغیر تخی بنگاله در شصت و پنجین و سیمایه متوجه دکن منوتی شد سلطان سکنده بقدر طاقت در دستبرد مقاومت شده قلاع و بقاع را مضبوط گردانید و سلطان فیروز شاه بظفر آباد رسیده سلطان سکنده برشم بدیر پیش گرفته در حصار اکه اکتحصن گشت و چون طاقت مقاومت نداشت بیشکیش بهر سال قبول نموده پادشاه را باز گردانید پادشاه هنوز در بنده بود که سی و هفت رنجیر فیلی و مال بسیار و اقمشته بخدمت فرستاده معذرت خواست و آئین بدیر پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید و بیست و یک سال و چند ماه بود

ذکر شاه غیاث الدین بن شاه سکنده شاه

بعد از فوت شاه سکنده شاه پیش سلطان غیاث الدین بخت شصت و او نیز آئین بدیر و بدش پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید

کوشیده خلائق بسیار را غریق انعام و احسان گردانید و آخرت نهنگین و شما نمایه از تصدیق است جبهانی خلاصی حبیب مدت شاهای او شانزده سال بود * * *

وکر خرمج ناصر الدین غلام پورث ملک

چون تخت سلطنت از جلوس شاه احمد شاه بن جلال الدین شاه خالی ماند ناصر الدین نام غلام او از روی جرات قدم بر تخت شاهی نهاد و رایات کفران برافراشت
در این اتصال صاحبزاده پاک و ارث ملک بودند از خود تقصیر رخصی نشد و خیران و نیا و آخرت نصیب و می گشته بعد از هفت روز و بقولی نیم روز بدست امرای
سلاطین بنیگره قتل رسید و ناصر شاه که از اولاد سلطان شمس الدین بنیگره بود برسد آبا و اجداد خود یارده حکومت شغل گشت

و کرامت سلطان ناصر الدین شاه بنگروه

از غرائب و عجائب روزگار است که بعد از انقراض سلطنت سلاطین بهنگره چندین سال گذشته بار دیگر دولت گذشته با ولا و خاندان قدیم رجعت نماید و
اقبالی که با و بار مبدل شده باشد باز بهای آسایران خانوادہ سایہ بگستر و ناصر شاه که در میان روستای آن ولایت مسکن حبسہ بکشت و بر رعیت مشغول
بود و اصلایکمان سلطنت بر خود داشت بمیامن اخلاص میرتبه جهانبانی رسیده پادشاهی عالی جاہ گردید و با خلاق حسنہ و صفات خوبه انصاف داشت
خدیق درگاه بهنگره که در عهد راجہ کانس و جلال الدین و احمد باطرات و اکثاف پراکنده شده بودند خبر جلوس او شنیده روی بدر گاهش آوردند و در
اندک مدت جمعیت بهم رسیده وضع و تشریف مملکت از سلوک هموار آن پادشاه خوشدل و خوش وقت گشتند و بنا بر آنکه سلاطین و شتر میان سلاطین پورے
و دہلی حاصل شده بودند مدت سی و دو سال بفرایغ خاطر و پیرواجی روزگار سلطنت گذرانید و در نشانی وستین و شانمانہ از تقیدات
جسمانی و ارستہ بروحانیت پیوست

گفتار در سلطنت پادشاه شاه بن ناصر شاه

چون ناصر شاه وفات یافت امرا و بزرگان آن دیار شاه باریک را بر سر ایالت اجلاس نمودند و در میان او سپاهیان و سکنه شهر همدان
حال بودند او اولین پاوشاه هندست که در مقام تربیت غلامان حبشی شده ایشان را بزرگ گردانید و قریب هشت هزار حبشی به سرسانید و
خدمات بزرگ مثل وکالت و وزارت و غیره بایشان رجوع فرمود و سلاطین کجرات و دکن نیز تقلید کرده در عزت و اعتبار آن طائفه
کوشیدند و باریک شاه هفده سال عمر شریف را بدولت و اقبال گذرانیده در سنه تسع و سبعین و ثمان سده از خرابه دنیا رنجور
عقبی خرمید

ذکر حکومت یوسف شاه ولد بابر یک شاه

چون پدرش باریک شاه بناچار عالم گدازان را پدر و دگر ویوسف شاه قابض تخت و کلاه گردیده شیوه عدل و داد مرعی و شهنش پادشاهی بود و فضل و
کاروانی آراسته و در امر و معروف منی منکر مبالغه میفرمود و در عهد او هیچکس ایار نبود که جلالتیه شراب خورد و از حکم او استجا و ز نماید صد و در علمای العبد چیز و
یکبار چنین طلبیده میگفت شما در معاصات شرعی جانب کسی را مرعی ندارید و گرنه میان ما و شما صفاتی نخواهد ماند و از ارباب خواهم کرد و چون خود نیز از علم بهره داشت
بسیاری از معاملات را که قصات عاجز میشدند بنفس نفیس خود متوجه شده مفروغ می ساخت و ثمره سبع و ثمانین و ثمانه تا به طومار زندگانی او در نور دیده شده
قدم در عالم فنا نهاد و مدت جهان بینی او هفت سال و شش ماه بود

ذکر ایالت یافتن سکندر شاه و مغرول شدن بعد دو ماه

بعد از فوت شاه یوسف شاه امر او وزیر ابی نعمتی نظر شاه سکندر را بر سر جابانی اجلاس نمودند چون استحقاق این امر خلیفه داشت او را مغرول گردانیده شاه فتح شاه را به سرداری برگزیدند

گفتار در بیان حکومت فتح شاه

گویند فتح شاه عالم و دانا بود رسوم ملوک و سلاطین پیش گرفته هر یک از امرار او را خورجالت و منزلت نوازش فرمود و خواجہ سرائان و غلامان جلشی که در زمان باریک شاه و یوسف شاه مجتمع گشته بغایت اعتبار رسیده بودند و زیاده از تصور بی اعتدالی می نمودند تا زیاده عدل نواخته با صلاح آورد و در آن وقت به بلا و بیگانه رسم چنین بود که هر شب پنجاه یا یک بنوبت پهر می داشتند و علی الصبح پادشاه بر تخت برآمده سلام آن جماعت می گرفت و حضرت میداد و آنگاه جماعتی دیگر حاضر می شدند و عرض خواجہ سرائان که مدت ها بسیر خود بودند بر ایشان گشته نزد خواجہ سرائی که موسوم سلطان شهنشاه بنگالی بود و مردم نوبتی بالتمام حواله او بودند و کلید محلات نیز در دست او بود و آثار صاحب دایمگی که زوفا پهری شده رفته او را تحلیف سلطنت نمودند و قضا را در آن مدت خان جهان خواجہ سرائی وزیر ملک اندیل حبشی امیر الامر با خلاصه شکر بدفع رایان سرحد تا فروختند و سلطان شهنشاه فرجه یافته بسیاری خواجہ سرائان و پایگان نوبتی فتح شاه را در ششست و تسعین و ثمان ماهه قتل آورده علی الصبح خود بر تخت برآمده سلام پایگان گرفت مدت حکومت فتح شاه هفت سال و پنج ماه بود

ذکر حکومت سلطان باریک

چون خواجہ سرائی بد فوات صاحب خود ارگشته نام شاهی بر خود نهاده هر جا که خواجہ سرائی بود نزد او فراهم آمد و مردم دون و سپست بهت بالا فریفته برگرد خود جمع کرد تا روز بروز شوکت او افزود و عاقبت در فکر دفع امرای صاحب جمعیت شد و سر و سرگروه ایشان ملک اندیل حبشی که در سرحد بود و بخیلی مطلع شده در اندیشه آن شد که بچه طریق خود را سیاسی تحت رسانیده کارش بکفایت رساند و در آن اثنا خواجہ سرائی خون گرفته را بسجاط رسید که او را طلبیده شش بچیل و تدبیر مقید گردانند پس فرمان طلب صادر فرمود ملک اندیل حبشی آنرا لطیفه غیبی دانسته با جمعیت خون بخنور آمد و چون با صیاط تمام بدربار آمد و شد می نمود خواجہ سرائی در دفع او عاجز گشته روزی مجلسی ترتیب داده بربیب و زینت آراسته بود و ده دوازده هزار گرس در اطراف و جوانب او در دارالاماره که در کمال وسعت بود جمع گشته مجلس در کمال شوکت و شان ترتیب یافته بود نخست ملک اندیل پیش خوانده التفات بسیار فرمود و گفت من سلطان را با جمعی دیگر گشتم و بخت ششم تو چندی کوتی ملک اندیل این مصرع خواند مصرع هر چه آن خسرو کند شیرین بود و سلطان شهنشاه را خوش آمده فی الفور خلعت و کمر و خنجر مرصع و چند اسب و فیل لایق با کوشید و صحت اقدس میان آورده گفت ششم یاد کن که من شبی ز سانی ملک اندیل حبشی ششم یاد کرد که تا تو بخت باشی حضرت ز سانی و بنا بر آنکه جمیع مردم از آن خواجہ سرائی خونین دل بودند و ملک اندیل حبشی نیز در انتقام خون ولی نعمت خود بجد بود و در بانان را خود متفق ساخته فرصت بخت تا آنکه شبی آن کافر نعمت شهاب خورده بر تخت خفته بود ملک اندیل حبشی بر پنونی در بانان بقصد قتل او بجرم سوار رفت و چون او را بر تخت خفته یافت قسم بیا و دشمن آمده در اندیشه گردید در آن اثنا آن اجل رسیده که آفتاب عمر و قبالتش بسیر عز و ال رسیده بود و غلطیده از تخت بر افتاد و ملک اندیل آنرا اثر قوت طالع خویش دانسته بود و چست و چالاک بر دشمنش انداخت شمشیر کارگر نیامده شاه باریک شهاب رسیده خود را در مقابل شمشیر پهنه دیده

با ملک اندیل حبشی در او کینت و چون قوی و عظیم اجنه بود ملک اندیل حبشی را در کشتی بنیداخت و بر زبر او نشست ملک اندیل حبشی موی سر او را بدست محکم گرفته بود و نگذاشت و بغیر شنان ترک که بیرون حجره استاده بود فریاد کرد که خود را بمن برسان بغیر شنان ترک با جمعی از حبشیان فی الفور بدرون آمد و ملک اندیل را بزبر دیده در انداختن تیغ متالم گردید چه در آشنای تلاش و گرفتارن یکدیگر شتمها زبردست و پا در آمده بود خاموش شده هوا هم پس تار یک بود ملک اندیل حبشی فریاد بر آورد که من موی سر او را بدست دارم و او را چندان بدن عریان و پهنای جسم است که سیر من شده است و تیغ از و گذاره نخواهد گشت و اگر گذاره شود بمن رسیده باشد من و بچو نیز مثل من در قصاص خون صاحب و ولی نعمت اگر نکشت شود هنوز اندک است بغیر شنان است چه زخم بر پشت بار یک شاه زود خود را برگ انداخت ملک اندیل بر خواسته با اتفاق بغیر شنان و حبشیان بیرون آمد و تواجی باشی حبشی که بیرون استاده بود از ایشان پرسید که چه کردید گفتند کار نک بجرام را با بنجام رسانیدیم تواجی باشی حبشی جواب گاه شاه بار یک شاه رفته چراغ روشن کرد و بار یک شاه خیال ملک اندیل کرده هنوز که چراغ روشن نشده بود از خوف جان خشنود که کینت تواجی باشی حبشی چون متوجه آن مخزن شده بدرون رفت بار یک شاه باز خود را برگ انداخت و او فریاد برداشت که غداران صاحب مار ابله که کردند و شاه را بیا و فدا و او ند بار یک شاه او را از چرخ خوانان و صدیقان تصور کرده او را زبر آورد که امی فلان خاموش باش که من در حیاطم و از ملک اندیل حبشی پرسید که کجاست تواجی باشی گفت او بکمان انکه شاه را قبیل رسانیده است بخاطر جمع سجانه خود رفت بار یک شاه با و گفت که بیرون رفته فلان و فلان امر را جمع کرده بر تو عین کن که ملک اندیل حبشی را کشته پسرش بیا و رند و در و از مار ابله و گمان نوبتی سپهره بگو که مسلح شده بهشیار باشند تواجی گفت پس و چشم اینک رفتم که علاج بر اصل کنم و بیرون آمده احوال را آهسته بگوش ملک اندیل حبشی گفت ملک اندیل حبشی با اتفاق تواجی باز بدرون آمد و زخم خور کار او را با تمام رسانید و در همان مخزن گذاشته و سر مقتل ساخت و بیرون شده کس طلب خان جهان وزیر فرستاد و بعد از آنکه او حاضر شده در تعیین شاه لوازم کنکاشین بجا آوردند و چون از فتح شاه خبر طفلی دو ساله مانده بود در اندیشه شدند که او قابل شاهی نیست چگونه او را بخت آشناند پس با اتفاق علی الصبح سجانه زن فتح شاه رفتند و در استان شب را بعضی رسانیدند و گفتند که لیسر طفل است یکی باید سیرد که تا کلان شدن او مهمات شاهی را تمشی میساخته باشد ما و شهرزاده چون بر فکر ایشان آگاه شدند و است که چه گویند جواب داد که من با خدا عهد کرده ام که کس قاتل شاه فتح شاه نکشد شاهی بر و ازانی دارم ملک اندیل حبشی در آن قبول نمی نمود چون جمیع اسرار در آن مجلس حاضر شده با اتفاق تکلیف نمودند ملک اندیل حبشی پادشاه تخت نهاد خود را فیروز شاه خواندند و طغیان شاه بار یک شاه قبول داشت ماه و قبولی دو ماه و نیم بود بعد از واقعه بار یک شاه سالی چند از رسم بگاله بود که هر که شنده حاکم خود را بکشد و آنقدر فرصت یابد که بجای او بخت نشیند همه مردم مطیع و فرمانبردار باشند و معارض احوال او نشوند

ذکر حکومت ملک اندیل حبشی لخواطی فیروز شاه

فیروز شاه که بخت بگاله متکلم گشته بدار الملک گرفت و در آنجا طریق عدالت و احسان پیش گرفته خلاق را در ممد اسن و امان نگاه داشت و در ایام امیری چون از وی کارهای بزرگ ظهور رسیده بود سپاه و رعیت پیرامون کشتی نگاشته در سال در کمال استقلال شاهی کرد و آگاه چنانچه رسم و عادت جهانست میزن شده در شش و تسعین و نمانا چراغ حیاتش منطفی گشت

ذکر شاهی محمود شاه بن فیروز شاه و مال حال او

چون فیروز شاه در گذشت امرا و وزرا پیر بزرگ او سلطان محمود شاه را بر سر سلطانی اجلاس دادند و پیش خان نام غلام حبشی متکفل امور ملک و مال شده از شاهی بجز نامی بر شاه محمود شاه گذاشت و حبشی دیگر که او را سیدی بدرویان می گفتند ازین اوضاع بیتنگ آمده حبش خان را بکشت و خود

مستعدی مهمات دولت شده بعد از چند گاه با اتفاق سردار پاجگان وقت نسب سلطان محمود را نیز تقبل رسانیده علی الصبح بخت برآمد و بچیز امر است
درگاه که با او همزمان بودند خود را مظفر شاه نامیده حاکم آن محالک شدند مدت سلطنت سلطان محمود یک سال و در تاریخ حاجی محمود و قندمار می مسطور است
که سلطان محمود شاه پسر فتح شاه است و حبش خان لاملام شاه باریک شاه حکم شاه فیروز شاه او را تربیت میکرد و بعد از قتل فیروز شاه سلطان محمود را
بر تخت نشاند چون شش سال بران بگذشت حبش خان را هوس شاهی شد و سیدی بدر دیوانه حبش خان را کشته چنانکه گذشت شاه شد

ذکر سلطنت سیدی بدر جیشی المخاطب مظفر شاه

مظفر شاه حبشی پادشاهی بود سفاک و بیباک از علما و صلحا و اشراف ملک را که از شاهی او راضی نبودند تقبل آورد و در ایان کفره را که مخصوص شایان
بنگال که کمر بسته بودند لشکر کشیده تقبل رسانید و سید شریف کی مناصب وزارت سر فرار ساخته صاحب اختیار ملک و مال گردانید و بر انهنونی او
موجب سواره و پیاده را کم کرده و تعمیر خزانة کوشیده عالمی را از خود متنفر گردانیده کار بجای انجامید که بسیاری از امرای کبار از او برگشته خروج
کردند سلطان مظفر شاه بانج هزار حبشی و سه هزار افغان و بنگالی و قلعہ محض شد بقولی چهار روز و بقولی چهار ماه میان مردم درونی و بیرونی جنگ
واقع شده هر روز جمعی کثیر تقبل میر سید و هر که گرفته پیش سلطان مظفر می آوردند از کمال قهر و غضب شکر کشیده بدست خود می کشت چنانکه عد و قتل
او بجا بر سر سیده و در روز آخر شاه مظفر شاه با جمیعت از شهر برآمده با امرای کی از آنها شریف کی بود و مصاف داده از طرفین بدست برار کشته
شدند مظفر شاه با بسیاری از امرای و قربان و مخصوصان معرض تیغ میدریغ گردیدند و بر وایت حاجی محمد قندمار می دران ایام سن اوله الی آخره
در جمیع معارک صد و بیست هزار نفس از مسلمان کافر بکافران قتل یافتند و سید شریف کی بسطنت سیده اعلام جهان بینی افراشت اما در تاریخ نظام الدین
مرقوم گردیده که چون طبائع مردم از مظفر شاه نفرت گرفت سید شریف کی انیمینی را نمیده بر آئینه سردار و پاجگان را بخود یار و موافق ساخته شبی
با سیزده نفر بایک بجرم سر او را کده شاه مظفر را تقبل آورده علی الصبح بخت نشسته خود را سلطان ملا الدین نامیده بکار ملک پرداخت و
مدت سلطنت مظفر شاه سه سال و پنج ماه بود

ذکر سلطنت شریف کی ایشور سلطان ملا الدین

چون سید شریف کی و ایام وزارت می خواست که خود را نیک نفس مردم باز نماید همیشه بگوش خلایق میرسانید که مظفر شاه خلیست و قابل پادشاه
نیت و هر چند من او را در باب سپاه و امر نصیحت کردم سو و نیت داده بر جمع کردن مشغول میشو و بنا بران امر او را امر بران مشفق قرار میدادند پس در آن وقت
که شاه مظفر کشته شد امرای کبار در باب پادشاه کنکایش کردند بسطنت سید شریف را بگشته گفتند که اگر ترا شاه سازیم با چگونه سلوک خواهی کرد
گفت آنچه عای شما باشد چنان خواهم نمود عجله الوقت هر چه دشواری روی زمین باشد شما میگذارم و هر چه زیر زمین است من منصرف میشوم اگر من
خاص و عام طمع مال قبول آن نموده بعیت کردند و تباراج شهر کور که از مصر گوی سبقت ر بوده پوشتا گفتند سید شریف کی بدین بهانی چتر بر سر
گرفته و خطبه بنام خود خوانده شاه بالاستقلال گردید بدیست دولت داشت که بخون دل آید بکنار و در نه با همی عمل باغ چنان این همه نیست و
بعد از چند روز در مقام منع تاریخ شد و چون ممنوع نشدند و واژه هزار تاراجی تقبل آورد تا از ان عمل باز آمدند و شخص و تحبس کرده بسیار
از اموال را متصرف در آورد و از آنجمله یک هزار و سی صد کشتی طلا بود چه که رسم بنگال و لکنوتی آن بود که هر که ببال دنیوی فائز می شد کشته
از طلا ساخته طعام درومی خورد و روزهای جشن و طوی هر که کشتی طلا و مجلس شیره حاضری ساخت بزرگتر او بود و اکنون نیز در میان زمینداران
بنگال که این عمل است و شاه ملا الدین شاه چون مرد با قتل و دانا بود امرای امیل را رعایت کرده بندگان خاص خود را نیز بران مجنون و ناخوش

چند روز بکام نوبت اعلام حکومت افراشت لیک با وزیر نموده سلیمان کرانی افغان که او نیز از امرای سلیم شاه بود حکومت بنگاله منتصب یافت

ذکر حکومت سلیمان کرانی افغان

بعد از فوت سلیم شاه با استقلال حاکم بنگاله و بهادر شده ولایت او دلیه را نیز تصرف آورد و هر چند خطبه بنام خود خواند اما خود را حضرت اعلی می گفت و کسب ظاهراً جلال الدین محمد اکبر پادشاه ولایت نموده گاه گاه تخت و بهایامی فرستاد و بعد از آنکه قریب بیست و پنج سال حکومت بنگاله نمود در سنه اصدی و ثمانین و ستمائیه فوت شد

ذکر حکومت بایزید افغان بن سلیمان

بعد از پدر بر سر حکومت جلوس نموده بعد از یک ماه اسنومای که سپهرم بایزید بود قصد بایزید کرده در دیو آخانه او را قتل آورد و خود نیز هراسنا گشته شد و برادر کوچکش داود خان جانشین برادر شد

ذکر حکومت داود خان افغان بن سلیمان افغان

بعد از برادر ولایت بنگاله و تصرف آورد و فتنه و فساد امرامند فساد ساخت و خطبه و سکه آن ممالک بنام خود خواند و بواسطه شرب مدام و مصاحبت او با تر حوالی ممالک اکبر پادشاه مراجعت رسانید و منعم خان الخاطب سبجائیان حاکم جوینو بکام اکبر پادشاه توجه تاویب داود خان افغان شده و پیشتر از خود بعضی از امرای مغل را نامزد کرد و داود خان لودی نام افغان را بمقابل ایشان کسب فرمود و طرفین بیک دیگر نزدیک شدند و چند روز داد و مردمی و مردانگی دادند آخر الامر هر دو شکر صلح کرده بجای خود مراجعت نمودند و اکبر پادشاه دیگر باره در باب تسخیر فرغانه بنام خانخانان صادر فرمود و در آن وقت چون میان داود خان و لودی خان که از امرای بزرگ افغانان بودند نزاعی واقع بود سبجائیان ابواب ولایت مفتوح و شته نسبت بپادشاه طرقی اخطا پیش نهاد خود ساخت و داود خان ارشیدین اینخبر مضطرب گشته بود و بجان کتابت عجز آمیز نوشت و بار دیگر بخود متفق ساخته پیش خود برد و لیکن خلافت مروت کرده لودی خان را که بصفت شجاعت و تدبیر انصاف داشت بکشت و در آب سون همراه بر لشکر اکبر پادشاه گرفت و در جامی که آب سون بکنگ ملحق میشد بر روی دریا جنگ شد و افغانان منظم گشته چند کشتی از ایشان بدست سپاه مغل درآمد و منعم خان الخاطب سبجائیان از دریا گذشته متوجه بنیبه شد و آن قلعه را که داود خان در متحصن شده بود محاصره کرده طرح جنگ انداخت و در آن اثنا اکبر پادشاه نیز با سبجائیان آمده و داود خان افغان بجانب بنگاله گریخت و قلعه پینه و حاجی پور مفتوح گشت و چهار صد قیل و داود خان بدست بهادران مغل افتاد و منعم خان سرب بنگاله شد چون مکرری رسید داود خان بجایقت شده بجانب او دلیه گریخت و بعضی امرای اکبری که با او دلیه رفته بودند از سپرداود خان که جمیع افغان نام داشت شکست یافتند منعم خان برین معنی آگاه شده خود بجانب او دلیه رفت و داود خان افغان بستان آمده چون مقارنت اتفاق افتاد هر دو لشکر تعقیبیه صفوف نموده جنگ عظیم روی داد و لشکر افغانان منظم گشته و داود خان افغان در پای قلعه که کنار گنگ بود پناه برده چون چاره نداشت اهل و عیال را در قلعه گذاشته بقصد جنگ گریخت اما آخر منعم خان مسلح نموده با و ملاقات کرد و منعم خان ولایت او دلیه و گنگ و بنارس اباد گذاشته باقی ممالک را متصرف شد و چون منعم خان کبرای آخرت فرامید جلال الدین محمد اکبر پادشاه خاجهان ترکمان را بکام نوبت بنگاله سرفراز گردانیده چون داود خان افغان بعد از فوت منعم خان بنگاله را از دست امرای اکبر بر آورده بود و در ستمائیه و ثمانین و ستمائیه با لشکر عظیم در آن محل که مابین کره و مانده است مقابل خاجهان ترکمان شد و بعد از حرب صعب

دستگیر شده و در معرکه تقبل رسید و پسر او غنبد خان رنجی اگرچه از عمر که بدر رفت لیکن در همان دو سه روز بعلوم دیگر شتافت و ممالک بنگاله و اوڈیه مع
شهر گنگ و بنارس با تمام سعی خاجهان ترکمان داخل دیوان اکبری گردیده دولت شانان پور بی اختتام پذیرفت و امرای افغان مثل حسین خال
و کاله بهار و غیره که در جامای سخت در آمده بودند و رایام از استیلائی لشکر مغل متاصل شده بعضی با قصابی ممالک بنگاله و خجکها خریدند و بعد از
فوت جلال الدین محمد اکبر پادشاه عثمان نام افغانی از انجاعت خروج کرده قریب بیست هزار افغان فراهم آورد و خطبه آن نواحی بنام خود کرده
بعضی از ولایت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه را فراموش رسانید و اسلام خان ولد شیخ بدرالدین فتحپوری حاکم بنگاله بدفع او مامور شده تا بدین
تاریخ که عثمان و عثمانی است آن معامله مفروغ نگردیده

ذکر حکومت پادشاهان شرقی

چنانکه گذشت کسانی که در جنوب و تربت حکومت کرده اند ایشان را مورخین دانش گزین پادشاهان شرقی می گویند

بیان حکومت سلطان اشرق خواجه جهان

از تاریخ مبارک شاهی مستفادی گردید که محمد شاه پسر کوچک شاه فیروز شاه ملک سرور خواجه برای منصب وزارت داده خواجه خطاب جهان
نیواخت و چون پادشاهی پادشاه ناصرالدین محمود شاه بنیره فیروز شاه رسید ملک سرور الخاطب خواجه جهان را در شهر مجاوی الاوسه
سنة ست و سبعین و سبعمائة ملک اشرق خطاب داده ولایت جوهر و بهار و تربت با داده او آن ممالک را چنانکه باید و شاید ضبط در آورده رایان
آنحد و در مطیع ساخت و حصارهای که کافران از تصرف مسلمانان بر آورده خراب و ویران کرده بودند تخلص ساخت و از سر نو تعمیر کرده مردان
کاری سپرده ملک را آبادان گردانید و چون پادشاه ناصرالدین محمود را شوکت نماند خود را سلطان اشرق خوانده تمدان پر گنه گوی و انا و
و بهر ایچ کنبیلر اگوشمال داده از جانب دہلی تا پر گنه گول و دابری و از جانب دیگر تا بهار و تربت نیز کریشان را اگوشمال داده بنوعیکه پادشاهان
پور بی یعنی حاکمان لکنوتی و بنگاله با وی طریق ملائمت سلوک داشته فیل و تخت و هدایا میگردانید پادشاهان دہلی میفرستادند نزد او مرسل
داشتند و چون کار او بالا گرفت فلک در مقام تعاصب و تخاصم شده در سمنه اش و ثماناته از تخت بر تخته اش کشیده مدت سلطنت او
شش سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان مبارک شاه شرقی

سلطان اشرق خواجه جهان چند سال سلطنت کرد و داده داشت که خطبه و سکه بنام خود کرده بطریق شانان پور بی چتر بر سر گیر و لیکن اجل امانش نداد
این آرزو بجا کرد و پسر خوانده اش ملک و قفل بجای او نشست و عرصه جوهر و دیگر بلاد تحت تصرف و قبضه اختیار خود در آورد و مقارن
این حال چون امر حکومت پیش از پیش منحل شده کار فرمان رومی آنجا یکباره از نظام افتاد و باتفاق شراف و سرداران خود را شاه
مبارک شاه خطاب داده بر سر جهان بنانی بر آمد و اقبال خان که وکیل مطلق العنان سلطان محمود حاکم دہلی بود از شنیدن خبر استیلائی شاه
مبارک شاه شرقی و دعوی شاهی در قمر شده در سمنه ثلث و ثماناته بقصد اتصال او لشکر کشید و چون بقبوج آمد شاه مبارک شاه شرقی
با جمیعت عظیم از افغان و منل و تاجیک و راجپوت با استقبال شتافت و دو طرف کنار آب گنگ هر دو لشکر فرو آمده از عکس خمیه و خرگاه
سطح آب امانند قوس و قزح رنگین ساختند و چون آب در میان مائل بود مدت دو ماه هر دو لشکر برابر نشسته همچو کد ام بای جرات و مردانگی در میان

در میان می نهادند و آخر جانبدارین بی تنگ آمده بی محابله و محاربه هر کد امجد و مقام خود شتافتند و بعد از آنکه شاه مبارک شاه شرقی بچوینور رسید شنید که سلطان محمود از مالوه برگشته بدیلمی آمد و اقبال خان او را برداشته باز متوجه تسخیر چوینور است شاه مبارک شاه شرقی در تهیه لشکر و یراق متفرق بود که دشمنان اهل قومی ترشده رو با و آورد و ملک وجودش را در آن سال که اربع و ثمان ماه باشد برهم زد و مدت جهاندارسی او یکسال و چند ماه بود.

ذکر سلطنت شاه ابراهیم شرقی

بجمله آفریننده انس و جان چون شاه مبارک شاه به عالم بیروال شتافت و برادر کمتر او خطاب شاه ابراهیم شاه شرقی یافته بر او رنگ فرمانروائی جلوس فرمود اما شاهی بود و نصف بعقل و دانش و تدبیر و عسری فضیلهای محالک هندوستان و دانشمندان ایران و توران که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند بدارالامان چوینور آمده در ممداسن و امان نمودند و از خوان حسان او دلهای برداشته بنام نامی او چنانچه زبان قلم خواهد آمد چندین کتب و رسائل پرداختند امرا و وزرای صاحب عقل و کیاست و شجاعت در دولتخانه او جمع شده مثل درگاه سلاطین ایران رنگین گردید طبیعت جهان آفرین تا جهان آفرید به چوینور زبانی نیامد پدید و در غره ایام شاهی او اقبال خان پادشاه محمود و بلوی را برداشته بقصد تسخیر چوینور قنوج آمد و سلطان ابراهیم شرقی بشکر مستعد رزم و پیکار تا کنار آب گنگ بقتال شتافت چند گاه در مقابل بهم شستند و چون بجایال خان مهمات ملکی و مالی اصلا برای درویش سلطان محمود رجوع نمی نمود سلطان محمود بهانه شکار از اردوی خود بر آورده بی آنکه مقدمه با پادشاه ابراهیم شرقی در میان بخت خورد و ابا و رسانید که او حق نمک و صاحبی را منظور داشته و ابا و شاهی برادر و یار کومک او نموده دفع اقبال خان نماید قنوج را چون سلطان ابراهیم شرقی لذت شاهی یافته بود و شاهی او نیز هنوز استحکام پیدا نکرده هیچک از آن دو اراده فعل نیامد بلکه در لوازم پرورش و بچوینی چندین توان و کتاهل و زید که سلطان محمود از آمدن خود پشیمان شده به خیر جانب قنوج رفت و حاکم قنوج را که دست نشاندۀ سلطان ابراهیم شرقی بود و او را امیرزاده هردوی می گفتند بجز و قهر بیرون کرده آن بلده را متصرف شد سلطان ابراهیم شرقی و اقبال خان چون دیدند که پادشاه محمود شاه بان مملکت قناعت کرده است بهر آنکه قنوج را با و از زانی داشته هر کد ام بمقر حکومت خود شتافتند و در بعضی تواریخ مسطور است که رفتن سلطان محمود پیش مبارک شاه شرقی بوده و چون در همان چند گاه شاه مبارک شاه شرقی و ولایت حیات سپرده شاه ابراهیم شرقی بشاهی رسید و الله اعلم بالصواب و در سنه ثمان و ثمان ماه چنانکه در ضمن واقعات پادشاهان دیلمی نوشته شد چون اقبال خان کشته شد و پادشاه محمود بدیلمی رفت شاه ابراهیم شاه شرقی فرجه دیده در سنه تسع و ثمان ماه عازم تسخیر قنوج گشت و پادشاه محمود شاه بالشکر و هله بجنگ شاه ابراهیم شاه شرقی روان گردید و هر دو لشکر بطریق اول باز در کنار آب گنگ برابر یکدیگر نزول نمودند و بعد از چند روز جنگ ناکرده یکی بچوینور و دیگری بدیلمی مراجعت نمودند و چون سلطان محمود شاه بدیلمی رسیده امر را رخصت جاگیر فرمود و شاه ابراهیم شرقی باز آمده قنوج را محاصره کرد و بعد از چهار ماه چون از دیلمی کمک رسید ملک محمود ترمنی حاکم قنوج امان خواسته قلعه تسلیم شاه ابراهیم شاه نمود و او برسات در آنجا بسر برده در ماه جمادی الاولی سنه عشر و ثمان ماه بقصد تسخیر دیلمی روان شد و بنا بر آنکه شاه عاقل و عالی همت و خشنده بود بسیاری از امرای کبار دیلمی مانند تاتارخان و لدرسانگ خان و ملک خان غلام اقبال خان و غیره بوی پیوستند و سلطان ابراهیم شرقی قوت و استقامت تمام گرفته متوجه سنبل شد و اسد خان لودی شهر سنبل را گذاشته گرجیت پس شاه ابراهیم شرقی سنبل را بتاتارخان سپرده پیشتر شد و چون بکنار آب رسید بخوابست که عبور نماید ناگاه نهیایان خبر آوردند که مظفر شاه بگریز سلطان هوشنگ را در جنگ اسیر ساخته مالوه را سخر کرد و حالا بجهت محمود شاه می آید و روایتی آنکه داعیه گرفتن چوینور و اردو سلطان ابراهیم شرقی از استماع این خبر فسخ غنیمت نموده بچوینور رفت و محمود شاه از دیلمی برآمده خطه سنبل را متخلص ساخت و تاتارخان گرجیت نزد شاه ابراهیم شرقی آمده و شاه در ترتیب جیل و حشم شمرده

در شصت و هشت و نمانه بار دیگر بقصد تسخیر دلی از دارالملک خود روان شد و بعد از کوچ چند از راه برگشته بدارالعلم جوینور آمد و صحبت علماء و مشایخ و قضاة و لایم و تکثیر زراعت مشغول شده سالها بهیچ طرف سواری نفرمود و مردم از اطراف و کناف هندوستان که بشون از غفلت شده بود روی جوینور آورده هر یک فراخور مرتبت و حالت توانش می یافتند و از خادم و مشایخ و علماء و سادات و نویسندگان از حیثیت بجای رسید که جوینور را دلی ثانی می گفتند و کوچک و بزرگ آن دیار وجود شاه ابراهیم شاه شرقی را از جمله لغتنامه شمرده و در روز حیات را بنشاط و انبساط میگذرانیدند از شاه گرفته تا که ابالتمام خوشوقت بودند و آن دیار بار بسته بود و در شصت و هشت و نمانه احدی و ثلثین و ثمانه محمد خان حاکم سیوت نزد سلطان ابراهیم رفته چندان وسوسه نمود که شاه را بقصد فتح بیانه بدان طرف بر دو مبارک شاه پادشاه دلی بغیر ممانعت و آن شده در نواحی بیانه بیکدیگر رسیدند و در چهار کر و می بیکدیگر خندق کرده محکم شدند و بیست و دو روز از طرفین طلا میباریدند و آنکه جنگها میکردند و در جنگ سلطان بیکدیگر ام حرات نمی نمودند آخر الامر سلطان ابراهیم شرقی از میان خندق بیرون آمده صف جنگ بسیارست و مبارک شاه نیز لا علاج شده بمیدان شناخت و از صبح تا شام جنگ کرده بقایمی از یکدیگر جدا شدند و روز دیگر کرگشتی کرده سلطان ابراهیم جوینور و مبارک شاه بدلی مراجعت نمودند و در شصت و هشت و نمانه سلطان ابراهیم شرقی بقتل او تمام رفته و اعمیه تسخیر کالپی نمود و در اثنای راه خبر رسید که سلطان بهوشنگ غوری نیز غریب تسخیر کالپی دارد و چون هر دو فرمانروا قریب بیکدیگر رسیدند و کا جنگ با هم روز و فردا رسیدن میان خبر آوردند که پادشاه مبارک شاه بن خضر خان از دلی لشکر فراهم آورده عازم تسخیر جوینورست سلطان ابراهیم شرقی عثمان اختیار از دست داده جوینور را می شد و سلطان بهوشنگ بی نزاع کالپی را که در تصرف پسر عبدالقادر الموسوم بقادر شاه نوکر پادشاه مبارک شاه بود بر آورد و در شصت و هشت و نمانه واریعین و ثمانه مزارع شریف و خضر لطیف شاه ابراهیم شاه شرقی از ششم زخم زمانه از طریق استقامت و اعتدال انحراف حسته روح پاک آن شاه عالم پناه بهشت برین و از شد پس ازین واقعه جانسوز مردم جوینور بفرات بسته جامه ماتم در بر کردند و زن و مرد شهر بجزاوه او حاضر شدند از نوحه و فزاد اثر روزستاخیز پدید آمد اسبسات دروغ آن شهنشاه صاحبقران جم تاج بخش ممالک ستان دروغ آنکه دیگر نیار زمین به بعد قرن شاهای بان داد وین مدت سلطنت او چهل سال و چند ماه بود و بر و امیت حاجی محمد قنداری در شصت و هشت و نمانه واریعین و ثمانه فوت شد و برین تقدیر مدت پادشاهی او سی و هشت سال خواهد بود از جمله فضیله عصر او یکی قاضی شهاب الدین جوینور است اصل او از غزنین است و در دولت آباد دکن نشو و نما یافت سلطان ابراهیم در تعظیم و توقیر او بسیار می کوشید و در روزهای تبرک در مجلس او بر کرسی نقره می نشست گویند وقتی مولانا راضی طاری شد سلطان ابراهیم بیاد او رفته بعد از تفتیش احوال و اظهار لوازم مهربانی قدحی را بر آب کرده که در مولانا گردانید و خود نوشیده گفت باز خدا یا بربلای که در راه او باشد نصیب من گردان و او را شفا بخش و ازینجا عقیده انصاف بخت و تاج نسبت بعلما می شریعت محمدی صلی الله علیه و آله معلوم می توان کرد تا چه غایت بود تصانیف تحسنه مفیده آن بزرگوار شهرت تمام دارد مثل ماشیه کافیه که مشهورست بحاشیه هندی و صیاح و متن ارشاد در نحو که بصلح المثال است و بدیع البیان و فتاوی ابراهیم شاه و تفسیر فارسی که بحر المواج نام دارد و رساله مناقب سادات و رساله عقیده شهابیه نیز از مولفات اوست قاضی شهاب الدین نیز با سلطان عصر موافقت کرده چندان از فوت شاه ابراهیم شاه شرقی منیوم گشت که در همان سال یعنی اربعین و ثمانه بیستم عالم قدس شریف بر دو البقاء للملک اجمود بعضی گویند بدو سال بعد از فوت سلطان ابراهیم حاکم حاکم در سده اثنی و اربعین و ثمانه روضه رضوان پرواز کرد

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی

چون زمانه بیرجم و بخت جیم جو سلطان ابراهیم پادشاهی را زیر خاک کرده در مقام ترجمه گشته بخت تدارک سپهر بزرگ رسید او بر چهار بالش جهاندار

جلوس فرمود و از روی عقل و اقتدار سیر انجام و سامان امور مالی و ملکی پرداخته بر وجه حسن از عهد شاهی برآمده و صداتی مال خدایتی فیضان مهار احسان او
 سرنگشت و روح و رونق ممالک بر نسبت زمان پدر و آنست چنان نمود که رعیت و سپاه را ابتهاج و خرمی دیگر پدید آید و در شگفته بیع و اربابین
 و ثمانا تملی سخندان با تحت و هدایای فراوان بخدمت سلطان محمود خلی فرستاده پیغام نمود که نصیر خان ولد قادر خان قابض کالپی قدم از
 جاده شریعت محمدی صلی الله علیه و آله بیرون نماده راه ارتداد پیش گرفته تصبیه شایسته را که از کالپی معمر تر بود و خراب ساخته مسلمانان را احکام
 وطن نمود و زنان سلمه را بکافران داده از خدا و رسول می ندارد و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه الی یومنا هذ سلسله مودت و طریقه
 محبت بین اجدادین است حکام پذیرفته حکم قاضی عقل لازم نموده که این معنی را بر نصیر حتی پذیر بکشون سازد اگر خصمت شود و او را تادیب نموده
 شعار دین محمدی را در آن دیار رائج گرداند سلطان محمود خلی در جواب فرمود که قبل ازین این سخنان بطرز ارجحیت بسمع میرسد الا آن که آن قدوه
 سلاطین اعلام نمود بمرتبه علم البقین انجامید برین تقدیر و رفع آن عاجز بر جمیع شایان واجب است اگر افواج قاهره تادیب مفسدان میوات متوجه
 نمی شدند این جانب بدفع او عازم می گردید اکنون که آن سلطنت بنا به این اراده کرده مبارک باشد بلخی این معنی را بگویند آورده معروض داشت
 سلطان محمود شاه شرقی مسرور خاطر گردیده به بیت و نه بنجیر منل برسم تحفه سلطان محمود خلی فرستاد و استمد او لشکر نموده متوجه کالپی گشت نصیر خان
 برین امر مطلع شده عرضیه سلطان محمود خلی رسول داشت مضمونش آنکه این دیار را سلطان سعید سلطان هوشنگ بجا محبت نمود الا آن سلطان
 محمود شرقی می خواهد که غلبه و استیلا متصرف شود و حمایت فقیر بر دمت همت سلطان لازم است سلطان محمود خلی بعد از اطلاع بر مضمون عرضیه
 کتابتی شکر محبت و اخلاص مرقوم گردانیده علی خان را که از خدمت او بود با تحت لایق نزد سلطان محمود شرقی رسول داشت و در آن مذکور
 ساخت که نصیر خان ضابطه کالپی از خوف الهی و از ترس آن شوکت و سنگاهی تا نگشته قرار داد که تلانی و تدارک مافات نموده قدم از جاده
 شریعت بیرون نهند و در تفا و احکام سماوی تهاون و کمال جائزند و چون سلطان سعید سلطان هوشنگ این دیار را بعد از القاد و
 الموسوم بقاد شاه لطف نموده بود و این طبقه در سلک اطاعت و انقیاد این جانب مسلک است بنابراین از جریمه اش در گذشته آید و
 او رسانند و هنوز جواب بکتوب و عرضیه علی خان نرسیده بود که باز عرضیه نصیر خان و رو یافت مضمونش آنکه نصیر از زمان سلطان سعید سلطان هوشنگ
 حلقه اخلاص در گوش و غاشیه اطاعت بردوش دارد و حال سلطان محمود شرقی بواسطه کینه دیرینه و عداوت قدیم بر سر ولایت کالپی آمده و این
 دیار را متصرف شده زنان مسلمانان را اسیر ساخت و جلای وطن کرده بچندیری رفت سلطان محمود خلی با وجودیکه سلطان محمود شرقی را در
 تادیب نصیر خان الموسوم به نصیر شاه خصمت داده بود بواسطه مجز و نکسار که از حد گذرانید ناچار گشته در دو مسمع بان گشته ثمان و اربعین و ثمانا تملی را بویز
 بصوب چندیری و کالپی عازم گردید و در چندیری چون نصیر خان بلاقات آمده از آنجا متوجه ایرچه شد و شاه محمود شاه شرقی بعد از استماع این خبر
 بلا توقف به استقبال شافت و سلطان محمود خلی فوجی مقابل لشکر جوینور نامز کرده جمعی دیگر را فرستاد تا ساقه لشکر جوینور را تاراج کنند و نه آن عجات
 پس ماند های اردو را گشته هر چه یافتند تاراج بردند و فوجی که در مقابل تعیین شده بود دست بمقاتله و محاربه دراز کردند و از طرفین مردم کار آمد
 گشته شده با آخیره طرفین بد آثره خود رفتند و صبح روز دیگر سلطان محمود خلی عماد الملک را فرستاده تا سر راه غنیمت رسد و دوازده شاه محمود شاه
 شرقی بدین معنی مطلع شده در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف نموده سلطان محمود خلی بر است حکام منزل و توقف یافته فوجی را فرستاد
 تا آن نواحی را تا ختنند و غنائم بسیار گرفته باز گشتند و چون موسم برسات رسید کوه نکرده از آنجا مراجعت نمودند پس سلطان محمود خلی چندیری
 آمد شاه محمود شاه شرقی فرصت غنیمت دانسته لشکر تاخت ولایت بر مار که سکان آنجا مطیع سلطان محمود خلی بودند تعیین نمود و سلطان
 محمود خلی بران مطلع شده قومی بحد و کومک مقدم آن ولایت فرستاد و چون لشکر شرقی تاب مقاومت نداشت شاه محمود شاه شرقی بچند
 بفرج خود خلی شد و بعد از چند روز بکتوبی شیخ الاسلام جائیداد که از بزرگان وقت بود و سلطان محمود خلی نسبت با و ادا و اعتقاد داشت

در حال در کینه شادی آبا و مندی و دوستی فرستاد و مضمونش آنکه از هر دو طرف خلق کشته می شوند اگر در مصالح ذات البین می رود بهتر باشد و فرستاده چون در ملازمت شیخ حاضر آمده زبانی چنین تقریر کرد که بالفعل قصبه ایرج و کالپی که تصرف سلطان شرقی در آمده از انیر بن نصیر خان خواهند گذشت چون فرستاده سلطان شرقی این مضمون بعرض شیخ رسانید شیخ وکیل سلطان محمود شاه شرقی را بنیاد خود همراه کرده مکتوب نصیحت میسر مرقوم نموده بخدمت سلطان محمود غلجی فرستاد و گفت تا کالپی نه بد صلح صورت پذیر نیست اما از آنکه نصیر خان با کلمه از جای خود برکنده شده بود برگشته و غنیمت دانسته بعرض رسانید که چون شاه محمود شاه شرقی در حضورش رفت و در خدمت شیخ با تلبه با وعده کرده که من بعد متعرض اولاد عبد الفتا در الموسوم بقادر شاه خصوص نصیر خان نگردد و مره آخری قدم کمر او باین دیار نرسد و بعد از چهار ماه کالپی و ایرج و قصبیات تسلیم کند چون اساس صلح بوجه ظاهری و باطنی شیخ استحکام پذیرفت و ایچی شری مشمول عنایت پادشاهی بازگشت سلطان محمود غلجی پادشاهی آباد رفت و سلطان محمود شرقی بچونپور شتافت و بدستور پیرزنگوار دست بندل و عطا از استین جو دو سخا بر آورده علما و فضلا و صلحا بلکه جمیع طبقات انام را علی اختلاف مراتب محظوظ و بهره مند گردانید و بعد از چند گاه چون سپاه اشراحت نمود و از پنج سفر بر آمده متوجه مملکت جباون گردید و آن دیار را منب و تاراج کرده مفسدان و متهمان آن ناحیه را علف شمشیر گردانید و در بعضی از قصبیات و پرگنات و تمانها نشاند و بچونپور مراجعت فرمود و بعد از چند روز غزوات متوجه اوڈیسه گردید و آن حدود را تاخت و تاراج کرده تجمعات را شکست و خراب ساخت و با غنائم موفور به پنج و مسر و معاودت نموده در ششست و خمیسین و ثمان نامه بقصد تسخیر دلی شکر کشید و چند گاه محاصره کرده طرح جنگ انداخت سلطان بهلول لاشکر بسیار از دیوال پور آمده فوجها آهسته سلطان محمود چون دید که دریا خان افغان که از پادشاه دلی روگردان شده نوکراوشده بود در عین جنگ پشت بمر که نمود پیرانه صلاح در توقف ندیده برگشت و دهلویان و بنال سلطان کرده فتح خان هر که که از امرای کلان او بود قتل رسانیده هفت فیل جنگی گرفتند و در ششست و صدی و ستین و ثمان نامه پادشاه بهلول لودی بر مقدم اتاوه اند و شاه محمود شاه شرقی باز بر او رفت و چنانکه در جای خود تحریر یافته در حوالی شمس آباد مقابل یکدیگر شده چند گاه در برابر هم نشستند قطب خان لودی سپهر عم سلطان بهلول لودی بر دایره او شبنجیون آورده گرفتار گشت و هنوز جنگ سلطانی نشده بود که شاه محمود شاه شرقی بیچاره شده رخت کستی در ششست و صدی و ستین و ثمان نامه در پیشگاه درین شیشه هم زهر و هم شکر است و گهی جانگزاگاه جان پرور است و یکی را بر افسر زرنند و یکی را زکین تیغ بر سر نهند و نه مهرش بموقع نه مهرش بجاست و درین جمیع اردوران بیوفاست و بدست سلطنتش

بسیست سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه شرقی

بعد از آنکه محمود شاه شرقی قدم از بساط وجود بیرون نهاد امر او اعیان چونپور سپهر بزرگ او شاهزاده هیکن خان را بصواب دید و او بی راجه سلطان محمد شاه مخاطب ساخته بر تخت مملکت اجلاس دادند و با پادشاه بهلول لودی صلح کرده عهد بستند که ولایت شاه محمود شاه شرقی و در ششست و صدی و ستین و ثمان نامه پادشاه بهلول لودی بر دایره او شبنجیون آورده گرفتار گشت و هنوز جنگ سلطانی نشده بود که شاه محمود شاه شرقی بیچاره شده رخت کستی در ششست و صدی و ستین و ثمان نامه در پیشگاه درین شیشه هم زهر و هم شکر است و گهی جانگزاگاه جان پرور است و یکی را بر افسر زرنند و یکی را زکین تیغ بر سر نهند و نه مهرش بموقع نه مهرش بجاست و درین جمیع اردوران بیوفاست و بدست سلطنتش

طرح جنگ انداخت و شاه محمود شاه شرقی از سرستی فرمان بکو تو ال چونپور نوشت که برادر حسن خان و قطب خان سپهر اسلام خان

لودی را قتل رساند کونوال عرضه داشت که بی بی راجی نبوی محافظت هر دوی نماید که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست چون این نوشته بمحمد شاه رسید والد خود را از جوینو طلبیداشت باین بهانه که او را کسب خان برادر اوشتی داده پاره ولایت رحیم خان بدیهی بی راجی فریب خورده از جوینو روان شد کونوال بموجب فرمان محمد شاه شرقی حسن خان را قتل رسانید و بی بی راجی تعزیت حسن خان را در قنوج بجا آورده بمآخضا توقف نموده نزد شاه محمد شاه شرقی نیامد محمد شاه بوالده نوشت که شاهزاده می دیگر نیز همین حالت پیدا خواهند کرد بهتر آنکه والدہ تعزیت جمله را بجای آورد و چون محمد شاه پادشاه قهار بود و از خونریزی او امرادر بر اس و و هم شده بودند روزی شاهزاده جلال خان حسین خان برادر محمد شاه با اتفاق سلطان شه و جلال خان اجدادی بموضع محمد شاه رسانیدند که لشکر پادشاه بهلول لودی داعیه شبنجون دارد پس بموجب حکم شاه شاهزاده حسین خان و سلطان شه اجدادی سی هزار سوار و هزار پنج سوار همراه گرفته به بهانه سر راه گرفتن بر اعدا از لشکر شاه محمد شاه شرقی جدا شدند و در کنار جرنه ایستادند پادشاه بهلول لودی این خبر شنیده فوجی بمقابل ایشان تعیین کرد شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلال خان را که دارد و مانده بود همراه بگیرد کس طلب او فرستاد و درین اثنا سلطان شه گفت توقف کردن مصلحت نیست شاهزاده جلال خان از عقب خواهد رسید و عطف عنان کرده بجانب قنوج روان شدند و قنوج سلطان بهلول که در مقابل ایشان تعیین شده بودند آمده بجای ایشان ایستادند و شاهزاده جلال خان بموجب طلب شاهزاده حسین خان از لشکر محمد شاه برآمده جانب جرنه روان شد قنوج سلطان بهلول ایندشت که فوج شاهزاده حسین خانست چون نزدیک آمد قنوج سلطان بهلول جلال خان را گرفته پیش سلطان آوردند و او عوض قطب خان او را در بند کرد و محمد شاه تاب مقاومت نیاورد و به جانب قنوج راهی شد و سلطان بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده پاره اسباب و پاره مال بغنیمت گرفته مراجعت نمود و قتی که حسین خان پیش بی بی راجی آمد بی و والدہ اعیان دولت شرقیه جلوس نموده سلطان حسین مخاطب گشت و ملک مبارک گنگ و ملک علی گجراتی و سایر امرای بر سر شاه محمد شاه شرقی که کنار آب گنگ نزدیک گزرا جگر فرو داده بودند تعیین فرمود و چون لشکر سلطان حسین شاه نزدیک رسید یعنی امرای که همراه شاه محمد شاه شرقی بودند جدا شده آمدند و او با چند سوار گر بنجته در باغی که ازان نواحی بود در آیداشت او را در آنجا محاصره کردند و محمد شاه شرقی که تیرانداز قادر بود و دست به تیر و کمان کرد و چون ملکه جهان بی بی راجی پیش ازان با سیل اعداد او را است آمده تمامی یکان تیرهای ترکش او را دور کرده بود شاه محمد شاه به تیری را که دست کرد و بی یکان از ترکش برآمد نامار دست شیشه کرده چند کس را انداخت ناگاه تیری از دست مبارک گنگ بگلولی شاه محمد شاه رسید بهمان زخم در گذشت ایات ماورقیتی نداده زاده کور گشت بدول منبر جراین زوال پیکر شش زینهار به چون اجل نه شاه بیندنی گذار روز قضا به سلطنت نید بهر ور و سرور و ناید بکار به بعد ازان سلطان حسین با پادشاه بهلول صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود قانع گشته بهما بخا باشند و روی پرتاب که قبل ازین پادشاه محمد شاه شرقی یکی شده بود بنابر دلاسامی قطب خان افغان سلطان بهلول بیست سلطان حسین از قنوج کوچ کرده کنار حوضی که آنرا بهر به می گویند فرو داده و قطب خان لودی را از جوینو طلبیده به اسب و غلعت و دیگر غنایات مستیا زنجشیده باغزار و آگر ام تمام پیش پادشاه بهلول لودی فرستاد پادشاه بهلول لودی نیز شاهزاده جلال خان را به تعظیم و تکریم ایامات خوشدل ساخته بخدمت شاه حسین شاه شرقی خدمت کرد ناگاه بهر کدام بمقر دولت خود رفته بمهات شاهی پرداختند ابام سلطنت شاه محمد شاه

شرفی پنج ماه بود

و کرامت سلطان حسین شاه بن محمود شاه شرقی

شاه حسین شاه شرقی چنانکه گذشت بعد از برادر بکرم خداوند اکبر تخت و تاج اخمصا ص یافته زمانم ریاست و سروری بکف افتاد و آورد

و پادشاه بهلول لودهی مسلح کرده چون بچونپور آمد و از محال برادرش گشته در اندک زمان سرداران صاحب دامیه را بکشت و تدبیر در قید کشید و بهماست
 بهت را به بخت بلا و پرواز داد و تخت سه لک سوار و هزار و چهارصد بخیل جمع نموده متوجه ولایت اودیه گردید و در آشنای سیر و یار تربیت را ویران
 کرده از محمودی اثری نگذاشت و چون بولایت اودیه رسید افواج باطراف و جوانب نامزد فرموده بقتل و اسیر و تاراج ولایت مامور ساخت
 رای اودیه و دریای حیرت فرورفته چون بخیل و نیکس رویی بیاگی فریاد سی نیافت و کسل بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و مالکندگی
 نموده چون سلطان از تخیل آن ملک در گذشت او در مقام شکر گذاری شده عجلاله الوقت سی بخیل و یکصد تپ و اقمشه و اسلحه بسیار و
 نقود فراوان مرسل داشت سلطان سالماً و غنائماً بچونپور آمده در شش ماهی و سبعین و ثمان ماه قلعہ بنارس را که بر ویرایات خراب شده بود
 مرمت نموده در سه سال مذکور سرداران بزرگ را بهت تخیل و الیاء روانه ساخت و ایشان بدینجا رفته بمحاصره پرداختند و رای گو الیاء از طول محاصره
 عاجز گشته خود را در ملک طبعان شاه حسین شاه شرقی تسلیم کردند و بعد از آنکه شوکت و استقلال او از حد گذشت باغوانی علیه خود که دختر سلطان علامه
 بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بود در سه سال و سبعین و ثمان ماه غنیمت تخیل و الیاء را که وکیل بنارس و بکزار و چهارصد فیل متوجه منصوب
 شد و پادشاه بهلول لودهی سوزنی نزد سلطان محمود بختی فرستاده پیغام داد که در بیوقت اگر شخصت بقصد آمدن و تشریف فرمایند قلعہ بیانه تعلق ایشان
 خواهد داشت اما هنوز از شادی آبادند و جواب نرسیده بود که شاه حسین شاه شرقی حوالی دلی را با تمام متصرفین و پادشاه بهلول لودهی از در بخت
 وزاری در آمده پیغام فرستاد که بلا و دلی تعلق بآنحضرت دارد اگر اصل دلی تا نرسد که واهی من گذارند و مسلک نوکران در آمده بدو ونگی آن بلده پیغام خواهد
 و چون شاه از غایت غرور و تکبر تمس و رایس قبول صغایر نموده پادشاه بهلول لودهی ناچار گشته عثماد بر طفت و عون کار ساختن کمره با نرسد و هزار سوار افعال
 از دلی بر آمده کنار آب و بروی سلطان حسین شاه شرقی نشست چون بی بیانه عامل بود چند گاه بحرب پرداختند و درین زمان سرداران بزرگ شاه حسین شاه
 شرقی بتاخت ولایت فتند پادشاه و دلی نصرت غنیمت و در عین موسم تابستان از جانبک ایاب بود سپان در آب انداخت و بهر چند منتهیان اخیر شاه
 حسین شاه رسانیدند از کمال نخوت و غرور قبول این معنی نمی نمود تا آنکه مردم دلی از آب گزیده تباراج اردوی او شغول شدند و امر او سپاه از غایت بیستوی
 پادشاه چون در نهایت غفلت بودند سرسپه گشته کوچک و بزرگ در اندیشه فرار شدند و سلطان حسین بی علاج روی بگیرد و نهاده ملک جهان و سایر اهل حرم گرفتار
 شدند سلطان و دلی رعایت حق نمک و نه پشیمان را با غرور و اکر ام تمام نزد شاه حسین شاه شرقی فرستاد اما ملک جهان چون شاه پیوست بمقر و پوست او در آمده
 باز چندان و سوسه نمود که سلطان حسین شاه شرقی استعداد کرده سال دیگر کثرت ثانی متوجه دلی شد و چون سافت اندک ماند پادشاه بهلول لودهی پیغام فرستاد
 که اگر شاه از سر تقصیرات من گذشته مرا بجا خود گذارد و روزی بکار ایشان خواهم آمد چون تقدیر رفته بود که دولت غرق و سپری شود و بخت بخت پادشاه و دلی ندانست و آن
 را چشم حقارت نگریسته بجا ناصواب قیام نموده قدم بیشتر از پیش نهاد و چون سلطان قبول بمقابله و مقاتله شافت بعد از حرب شکست برد و چون پور افتاد و کذاک
 مرتبه سوم سالان تمام آمده راه نهریت پیش گرفت و مرتبه چهارم خود کار بجائی رسید که سلطان خود را از اسب انداخته بگرخت و چنانچه در طبقه
 پادشاهان دلی مرقوم گشته جوینو تصرف سلطان بهلول در آمد سلطان حسین قهی ممالک خود گر خینه باندک ولایتی که محصول آن نخ کرد و بود و قناعت نمود و سلطان بهلول از غایت
 مروت با وجود قدرت متعرض احوال او نشده حکومت جوینو به بار یک شاه سپر خود داده اما ملک بهلول خود را آورد و بعد از فوت پادشاه بهلول لودهی شاه حسین شاه شرقی
 در مقام قهر شده بار یک شاه را بران داشت که لشکر دلی بزرگ از قبض سلطان سکندر شاه لودهی بر آورد لیکن چون جنگ واقع شد بار یک شاه گر خینه بچونپور رفت و
 وین گرفت پادشاه سکندر لودهی جوینو را از تصرف برادر آورده سلطان حسین شاه شرقی را که خمیر ناپسند بود و نیال کرده بعد از جنگ او را از آن گوش
 که در آن منزوی شده بود بیرون کشید پس شاه پریشان و بد حال نیاه بشاه علامه الدین شاه فرزند و امی بنگاله بر شاه علامه الدین شاه سیاب فرغت او
 سیاست و رفاط حوئی تقصیر کرد و شاه حسین شاه شرقی دیگر در فکر زدند و دولت آن دو دمان در شش ماهی و ثمان ماه سمیت انقضای پذیرفت و هر
 مدت شاهی او نوزده سال بود و بعد از شکست چند سال در بنگاله اوقات حیات گذرانید و از در غرور و برادر خود انتقال نمود



مقاله هشتم در بیان حکام مملکت سند و ششده شرح ظهور اسلام در آنج و د

پوشیده بباد که در بعضی از نسخ مانند خلاصه الحکایات و حجاج نامه و تاریخ حاجی محمد قندهاری آغاز طلوع دین محمدی در آن دیار بدین پنج مرقوم خامه تحقیق کرده که حجاج بن یوسف از قبل ولید بن عبد الملک حاکم عراقین بلکه ملک ایران و توران بود در عهد دشمنی بلاد هندوستان شده نخست محمد مارون را در اوائل ششده ست و ثمانین با سپاه پرتور بولایت کرد آن فرستاد و او بد آنجا رسیده آن مملکت را بخوزه تصرف آورد و بسیاری از ساکنان آن دیار که بلوچان از آن طائفه اند شریف اسلام مشرف گشته رعایا بادای مل و یوانی پر خستند و روح اسلام در آن طرف از آن تاریخ بهر سیده مساجد ساخته شد و احکام شریعت محمدی جاری گشت و بنا بر آنکه از عهد آدم علیه السلام تا آن زمان از جزیره سرانندپ از راه دریای گشته بکه و دیار عرب متر و بودند و برابنه هندوستان پیش از ظهور اسلام جهت زیارت خانه کعبه و پرستش همنام آنجا عیشیه آمد و شد میکردند و آن موضع را بهترین معابد می خوانند بر آئینه حاکم سرانندپ بیشتر از رایان دیگر مواضع هندوستان بر حقیقت اسلام مطلع شده در عهد صحابه کرام مقلد قلاوه شریعت مصطفوی گردیده بودند چون بلاطین اسلام اعتقاد فراوان داشت از دریا کشتی مملو از تخت و هدایا و غلامان و کنیزان جمیل جهت ولید روانه و آن خلافت ساخت و چون بکوالی باب مجسم رسید مردم لوک که حکم حاکم دیل بر روی دریا متر و بودند سر راه ایران کشتی گرفته با هفت کشتی دیگر تصرف در آورد و اموال و اشیای که در آنها بودند از خود دانسته چند زن سلمان که از سرانندپ روانه حج بودند آنها را اسپر افکند و جمیع از دست آن کفار اشرار توفیق گرفتین یافته بودند نزد حجاج رفته و ادخواه شدند حجاج مکتوبی ب حاکم سند و ابرین معصوم نوشته نزد محمد مارون فرستاد تا بدست معتمدان خود نزد و ابرین رساند و ابرین بعد و پرونده نامه و اطلاع برضمون آن در جواب نوشت که این عمل از قومی بوقوع آمده که در کمال شوکت و قوت اند و بدست یاری سعی دفع آن گروه پیشکو و تصور نیست و چون این خبر حجاج رسید از ولید بن عبد الملک خدمت گزار دهند حاصل کرده دیل نام شخصی را با سی صد سوار نزد محمد مارون فرستاد که هزار مردی همراه او کرده جهت فراوانتقام بر مشرطین دیل تعیین نماید پس دیل چون رسید نزد وای مردانه کرده بغیرشما دست

قائم گشت و حجاج از شنیدن این خبر بغایت پریشان گشته و فکر بلافی شده با وجود آنکه عامر بن عبد الله را ده سپه سالاری نموده در معرض قبول نیفتاده
حجاج به تصواب بنحان دقیقه شناس عماد الدین محمد قاسم بن عقیل نقضی که ابن عم و داماد او بود و هفده سال عمر داشت با شش هزار مرد و آنکه از
روسای شام بودند به تعداد و سامان قلع و کشانی و ملک گیرنی در شش ملت و تسعین بتجیر سندان راه شیراز تا فرمود و از میان بکران شده بدیون
و در سده که سرحد و بیل است آمد و بعد از چند روز از آنجا کوچ کرده چون بلده بیل که کنار دریای عمان است و درین وقت به شته شهرت دارد رسید
نزول نمود و در اندیشه لوازم محاصره شد چه که در بیل تنگه بود و قلع مانند از گنج و سنگ تراشیده در غایت استحکام و وسعت و چهل گز ارتفاع داشت
و چون چندی برین محاصره بگذشت بر بهمنی امان خواسته بیرون آمد عماد الدین محمد قاسم از وی احوال تجانه و مردم درون پرسید بر بهمن گفت
جماعت جنگی قریب چهار هزار کفار را اجوت اند و خادمان تجانه قریب دویست هزار بر بهمن تراشیده و بواسطه طلسمی که علمای براهمه کرده اند
گنبد تجیر بکس بر شرفات او نمی افتد عماد الدین محمد قاسم گفت آن طلسم کجاست بر بهمن گفت بر قاعده فلان رایت است محمد قاسم جو به
تمام شخصی شامی را که بجنیق اند از بود و فرمود تا ضرب سنگ بجنیق آنرا متصل سازد جو به سه مرتبه سنگ انداخته قاعده آن رایت را
بار باره ساخت و طلسم شکسته شده و راندن زمان مفتوح گردید و محمد قاسم چهار دیوار گنبد را با زمین یکسان کرده براهمه تراکیف اسلام
نمود و چون امان نمودند سپران و دختران و زنان جوان خور و سال را بکیزی و غلامی گرفتند مردان براهمه را از هفده سال تا صد ساله قتل آوردند
و زنان ایشان را محیر ساختند و در رفتن اطراف و جوانب و در بودن در اوج و جهت خدمت سلمانان و عماد الدین محمد قاسم غنائیم آن
بلده را که پیش ازینش بوده بخاطر آورد و خمس آنرا با هفتاد و پنج کنیز نزد حجاج فرستاد و باقی را بر عساکر اسلام قسمت کرده ایشان را خوشدل
ساخت و چون اراده کشور کشانی داشت عازم فتح بلده بیرون گردید و حاکم آنجا فوجی بن دایر بران مطلع شده شهر و قلع را بمعتد ان
سپرده خود با لشکریان بقلعه برهنه با و قدیم رفت عماد الدین محمد قاسم چون با پنجار سپه سکان شهر و قلع در بندگی گردیده بعد از چند روز بجان و
مال امان خواسته بخدمت وی شتافتند عماد الدین محمد قاسم بلده بیرون را یکی از سلمانان حواله کرده با محتاج لشکریان امان نموده جمعی از
معتبران شهر همراه گرفته متوجه بلده سیوستان که درین عصر سیوان شهرت دارد گردید مردم سیوستان که همه بر بهمن بودند نزد حاکم خود بگریه
که ابن عم دایر بود و رفته عرض کردند که کیش ما کشتن کشته شدن جانیر نیست مصلحت چنان است که از عماد الدین محمد قاسم
امان خواسته اطاعت نمائیم بکرای و دشمن شده بخنان نماند گفت و آخر الامر چون سپاه اسلام محاصره مشغول شدند صولت و شکوت
ایشان بخاطر آورده بعد از یک هفته شبی با جمعه را اجوتان سپاهی راه فرار پیش گرفت و نزد رایی حصار سلم رفته مد و خواست
اما براهمه و ساکنان سیوستان و صبح آن روز بجان امان خواسته شهر را بسلیمانان باز گذاشتند و عماد الدین محمد قاسم غنائیم و فتوحات
سیوستان را بعد از اخراج خمس لشکریان قسمت نموده و بکسار سلم نهاد و از آنجا نیز تسخیر ساخته غنائیم ابر نسبت سابق بر آن زبان عظام تقسیم
نمود و درین اثنا میر بزرگ رایی دایر که جوان شجاع و مشهور بود ساختگی لشکر کرده بمقابل وی در آمد عماد الدین محمد قاسم حاسی قلب جهت
نزول عساکر اختیار کرده لیکن چون گران بسیار شد اکثر چار و اسقط گشت و نزول و اضطرابی عظیم در اردوی اسلام پدید آمد شکایت نامه
بحجاج نوشت حجاج بر حقیقت حالات مطلع شده و دویست هزار سب از صطبل خاصه پاهیان لشکر روان ساخت و عماد الدین محمد قاسم از
سر نو استظهار یافته متوجه محاصره رایی زاده شد و بین الفرقین چند کت محاربات واقع شده غلبه تمام از هیچ جانب ظاهر نمی شد
رایی دایر بنحان ممالک محروسه خود را جمع آورده از احوال و مال کارشکر عرب سوال نمود آخر شناسان گفتند که در کتب خوانده بودیم که در
فلان تاریخ در دیار عرب شخصی دعوی نبوت کرده اهل عالم را بدین خود دعوت خواهد نمود و بعد از دویست و شانین قمری افواج عرب
بنواحی دیول که سرحد سند است خواهد رسید و در ثلث و تسعین قدم در آن ممالک نهاده بر تمام بلاد مسلط خواهد شد و تا آنکه رایی دایر

و آن بجای خود را در پوست خام گاو گرفته فرمود تا در صندوق نهاده در انجمنه رسایند و لید انداخته را حاضر فرموده گفت که من برای شما پادشاهان
چنین میدهم دختر پادشاهان بدعا گشوده گفت پادشاه باید که آنچه از دوست و دشمن بشنود تا در میزان عقل و راستی نسجد با چراغی آنکه
فرمان دهد پس از اینجا معلوم می شود که پادشاه از عقل بهره نداشت و محض بقوت طالع پادشاهی می کند عمادالدین محمد قاسم مارا بنیاده برادر بود
و بالنسبت با هم میجو خواهر دست تصرف او بمانرسیده چون پدر مارا هلاک کرد و برادران و قزاقان و اقوام مارا گشت و ما یازاد پادشاهی
به بندگی رسانید هر آنکه در مقام و هلاک او شده چنین تهنیتی در حق او نمودیم و مقصود خود حاصل کردیم و لید شد منده شده
بر فوت عمادالدین محمد قاسم تا سفت بسیار خور و اما چون کار از دست رفته بود علاجی نداشت و بعد از فوت عمادالدین محمد قاسم احوال حکام
سند و سیچک از تواریخ مشهور و متداوله مرقوم شده الا در تاریخ بهادرشاهی که در اینجا سامی حکام آن مملکت ثبت افتاده القصد بر مطالعه
کنندگان احوال ملوک سلف پوشیده نماند که بعد از عمادالدین محمد قاسم جانشینی که خود را اولاد هم انصاری می دانستند شاهی مملکت سند
بعد از ایشان از زمینداران آن خود و که ایشان را سومرکان می گفتند و بنیرد قوت و کثرت اموال و انصار ممتاز بودند مقصدی نداشتند
و صد سال سلطنت در و دومان ایشان بود اما سامی ایشان در سیچک از کتاب تواریخ بنظر محرز و در نیاده و بموجب تحقیقات ادوار فکلی چون
پادشاهی از خانواده سومرکان بلیقه ستمکان که ایشان هم از زمینداران آن مملکت اند انتقال نمود و آن فرقه بشاها نام جامع مشهور گردیدند
و در زمان این در طائفه گاه گاه پادشاهان اسلام از غزنویه و غوریه و دیوبند و بلیقه ایشان مزاحمت می رسانیدند و بعضی از آن بلاد را تصرف
میشدند و گماشتگان خود سپه و میرگز دولت خود مزاحمت میکردند مگر سلطان ناصرالدین قبادیه که خطبه و سکه آن ممالک خوانده و دارالملک
ساخت اند حالات غزنویه و غوریه و دیوبند رجوع بدستهای سابق کرده تخت حکایت سلطان ناصرالدین را که پادشاه علاءالدین است
علاوه در اینجا ذکر می کند و بعد از آن سامی و البیان ستمکان که علم ناقص بان احاطه کرده است مرقوم مینماید

ذکر حکومت ناصرالدین قبادیه بر مملکت سند

همه مورخین بنده بواسطه اونی نسبت احوال شاه ناصرالدین قبادیه را در جنب و اوقات پادشاهان دیوبندی نوشته اند اما فقیر مؤلف این کتاب فقیر حقیر
پروبال شکسته محمد قاسم فرشته از آن اقتباس نموده در موضع خود یعنی در سلک شایان سند ذکر میکند و سیچک و دیوبند و از علایان ترک سلطان معزالدین
سام مست و او شاهی بود در غایت شهامت و شجاعت و کبیاست و مذاقت معزالدین محمد سام مست سلطان معزالدین محمد سام گذرانیده و وقت
تمام در ملک داری و کشور کشانی حاصل کرده بود چون سلطان معزالدین محمد سام را بالشکر خطا اتفاق مجاریه افتاد ملک معزالدین آجیر که قطع بلده بود
در آن معرکه شهادت یافت سلطان مملکت بعینه را سلطان ناصرالدین داده ضبط اند بار با و رجوع فرمود و او بدو دختر و اما سلطان قطب الدین
ایک بود و یک دختر چون فوت شد دختر دیگر بود و او سلطان ناصرالدین قبادیه چون حکم سلطان معزالدین محمد سام تابع قطب الدین ایک بود
هر آنکه با و ساوک مرغی نموده گاه گاه از بلده بدلی آمده ملازمت میکرد و لیکن بعد از وفات قطب الدین ایک اکثر قلل و بقاع سند را تصرف آورده
سومرکان را که بعضی از ایشان مسلمان بودند و بعضی کافر چنان زبون و ضعیف گردانید که غیر از بلده شمش و جنگل و تفور در تصرف ایشان نماند و زراعت و
قرار داده در گوشه و کنار میبودند لیکن بعد از شاه ناصرالدین قبادیه بر و در هیچ باز سرشته سلطنت بدست آورده سند را از تصرف سلاطین
بر آورده سلطان ناصرالدین چون خطبه و سکه بنام خود کرده ملتان و سهرند و کرام تاسرستی بخوره دیوان خود در آورده سلطان تاج الدین یکدیگر
طبع و بعضی ممالک او کرده چند مرتبه از غزنین لشکر فرستاده بر کثرت و ذیل مقصود برگشت و لشکر سلطان ناصرالدین منظره و منظور گردید و در سینه احمد
و عشر و ستاده لشکر خوارزم و خلیج که در غزنین از جانب سلطان جلال الدین میبودند بر مد و دیوستان استیلا یافت و شاه ناصرالدین ایشان قتل کرد

تاریخ زنده جلد دوم

و اگر چه سوار قوم خلیج کشته شد اما موند الملک سنجری وزیر غزنین منظم گشت و در سده اربع و عشر و سبعمانه شاه ناصر الدین متوجه سنجر لاهور گردیده
شاه بیهق بقیعنه اقتدار خود را آورد و چون شنید که شمس الدین شاه بقصد حرب از دهلوی روانه گشت او نیز ساختگی لشکر کرده در کنار نیلاب فرود آمد
شمس الدین شاه بکنار آب مذکور رسیده بملاحظه اسب باب را ندانم و سپاه باو می موافقت کرده بسیاری از مردم او غرق شدند سلطان ناصر الدین
بعد از اندک تحرک سیف و شان راه گریز پیش گرفته ببلقان رفت و طبل و علم او در آستانه ایغار بدست مردم سلطان شمس الدین افتاد و در حواله
چنگیز خان اکابر و اصفی خراسان و غزنین و غوری توکل باو آوردند و هر یک فرار و مرتبه و حالت انعام و احسان یافته ملازمتش اختیار کردند
اما در پایان حال سلطان جلال الدین و سلطان محمد غوازم شاه از صدمه سپاه چنگیز خان بهندوستان آمده بحسب اتفاق با ناصر الدین شاه در قندهار
خرابی بسیار بولایت و لشکر او رسیده و دولتش و می با خطاط نهاد تفصیل این سخن آنکه چون سلطان جلال الدین در زمان چنگیز خان بغزنین رفت و از آنجا
بقصد عبور کردن کنار آب سند چنگیز خان اقامت شد لشکر بیکران بر سر او فرستاده در کنار آب نیلاب که حالا اشتهار دارد آب سند رسیده
اطراف و جوانب او را فرو گرفتند سلطان جلال الدین از پیش تیغ آتشبار و دیده و از پس دریای می خوشوار اسب جلاوت در میدان
مبارزت تاخته بسیاری از کفارتا تا را بر خاک هلاک انداخت و کارزاری می نمود که اگر شتم و دستان و سامن نریمان زنده بودی غاشیه متاعبت او
بر دوش گرفتی و یا آنکه میمیده و مسیره او شکست یافت خود را از باد و تانیم و ز با مقتصد سوار و در قلب پتاده داد مردی و مردانی داد آخر الامر
چون کار بر تنگ شد و هر خطه لشکر محل زیاده میشد عثمان از موکر گردانیده پیش فرزندان خود آمد و آتار او دایع کرده بر اسب تازه زور
سوار شد و باز بر صف محل حمله آورده پاره از ایشان را پس نشاند بعد از آن عثمان بر تافته بکنار آب آمد و جوشن از سر کند و چتر خویش بر بوده
ناری نثار و ایتا زبان مشبار ساخت و از جای که ده گز آب ارتفاع داشت بر آن گنبد و بر مثال شیر خشتناک با هفت گسل از آب گذشت و از
اسب فرود آمده زین برداشت و نمد زین و ترکش و قباد آفتاب گذاشت و چتر بر زمین زده در سایه آن تنها نشست درین اثنا چنگیز خان
بکنار آب رسیده آنحال را مشاهده کرده به سپران خود گفت میباید که از پدر اینچنین سپر و چتر و آید ابیات بدو آنسین کرد و گفت از پدر
بدینسان ترا بدیگس پیس و بصحرای پیرست فیروز جنگ چه بدریا و پیرست همچون ننگ چه گیسته کسی مرز نسیان ندید و نه از ناداران
پشین شنید چنگیز خان سپاهیان خود را که میخواستند از آب نیلاب گذشته سلطان جلال الدین را بدست آوردند آمده گشت
و سلطان جلال الدین چون از آن دو مملکه یکے ناطره جدال سپاه و دیگرے غرقاب نیلاب خلاصی یافت و پنج شش کس از نوکران او
پیاده بملازمتش رسیدند بالضروره و در روز و شب ساحل نیلاب پنهان شد تا آنکه پنجاه نفر دیگر باو ملحق گشتند و در آن اثنا خبر رسید که درین
نزدیکی جمیع از سوار و پیاده قریب دویست نفر اسباب عیش و عشرت مهیا ساخته در کمال غفلت با جوانان ماه سپاه عیش و عشرت
اشتغال دارند سلطان جلال الدین اصحاب خود را که پنجاه و پنج نفر بودند نفرمود تا هر یکے چوب دستی از آن پیشه بریده مستعد سازند و از آنجا
از روی توکل و همت پادشاه متوجه آن جماعت شده اکثرے از ایشان را بضرر چوب دستی هلاک گردانید و بقیه السیف خود را
بجنگل انداخته خلاص گردیدند سلطان چهار پایان و اسلحه ایشان را بر مردم خود که بعضی پیاده و بعضی بر دلازگوشتها سوار بودند قسمت نمود
چنانکه مجموع صد و بیست سوار شدند مقارن اینحال خبر رسید که در انجد و د از لشکر هندوستان قریب سه هزار مرد از جانب حکام
سند برسم قراولی میباشند سلطان جلال الدین در ساعت با پانصد و بیست سوار برسد آنجماعت رفته اکثری از ایشان را بقتل رسانید
و غنائم بسیار بدست آورد و کار او قدری استقامت گرفت و از عقب دیگر مردم باو پیوستند و بقدر پانصد سوار بهرسانیده انگاه
از آن کوچی لشکر عظیم متوجه دفع او شد و سلطان جلال الدین جنگ ایشان را باز پیچ دانسته بجا اول مانند نبات انقش متفرق حجت
و اموال و اسباب بسیار فراهم آورده و چهار هزار سوار کل بهرسانید چنگیز خان این خبر شنیده چند نفر از امرا و کالان خود را بروی گسیل کرد و چون

چون ایشان از آب سند عبور کردند سلطان جلال الدین بجانب دہلی روان شد و سلطان احمد و در آن اخت و تاراج کرده باگشتند سلطان جلال الدین
بسیار روزہ راہ دہلی رسیدہ یکی از مقربان خود را کہ بعین الملک اشتہار داشت پیش شمس الدین شاہ فرستادہ پیغام داد کہ حکم
تصاریف روزگار نامہا را بجا بر شمار سیدہ ایم و ہر گاہ امثال باہمان بسر وقت شمار سیدہ باشد وظیفہ مرث و بزرگی است کہ موضع
تعیین نمایند کہ خیر و زور اسباب آسائش توان نمود و اگر از روی یکجائی ہما در مقام اعانت در آیند بیکت اتفاق از دست دشمنان
رو بملک موروثی میتوان نمود و سلطان شمس الدین چون احوال سلطان جلال الدین بخاطر آورده بود توقف اورا در آن و ابرئیل
نداشتہ ایلمی اورا مخفی بزرہشتہ کسان خود را با تحف و ہدایا بہ بسیار نزدش فرستادہ پیغام داد کہ بابر ہواے خوب جائیکہ لائق وقت
آن پادشاہ عالیجاہ تواند بود نیست سلطان جلال الدین مقصود شمس الدین شاہ داشتہ عثمان غریمیت از راہ لاہور بصوب مساکر ہکمران
معطوف داشت و بعد وصول بان مملکت بکوہ بلالہ و بنگالہ در آمدہ تاج الدین خلیج را بچیل جو دے ارسال فرمود تا آن حد و در غارت
نمودہ غنیمت بے نہایت آورد و چون قریب دو ہزار سوار در ظل راہت او مجتمع گشتند سلطان کامگار قاصدی سخن گدار فرستادہ
و ختر راے ہکمران را کہ در زمان سلطان شہاب الدین بدرجہ اسلام رسیدہ بود و خواستگارے نمود راے ہکمران کو کار سخا قبول
آن کردہ و ختر را ہمراہ پسر خود بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود کہ شاہ ناصر الدین قباچہ را کہ علی الدوام فراحت بولایت
این کترین میرساند مانع آیند سلطان پسرش را خطاب خلیج خانی دادہ بایکے از امرائے خود کہ بوزبک باشی شہار داشت و جہان پلان
اوزبک بود با ہفت ہزار سوار بر سر سلطان ناصر الدین قباچہ حاکم اچہ و ملتان فرستاد سلطان ناصر الدین قباچہ با ہست ہزار سوار در کنار آب
سند کہ نزدیک اچہ ست لشکر گاہ ساخت و اوزبک باشی اورا غافل ساختہ شیخون برد و چنان جمعیت اورا متفرق ساخت کہ سلطان
ناصر الدین بہر اشتقت خود را بکشتہ رسانیدہ بطرف گرنیت و اوزبک باشی در لشکر گاہ فرود آمدہ کن بخدمت سلطان فرستاد و چون خبر
توجہ لشکر دہلی در میان بود صلاح در توقف ندیدہ از ان کوہستان باوچہ آمد و در بار گاہ سلطان ناصر الدین فرود آمدہ کسان ترودے
فرستاد کہ و ختر و پسر امیر خان را کہ از کنار آب نیلاب گرنیتہ باخند و آمدہ بودند بفرستاد سلطان ناصر الدین در مقام اطاعت شدہ پسر و ختر امیر خان
با مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد و خود بجانب ملتان شتافت سلطان ولایت اورا تعرض نرساند و چون ہوا گرم شد از اوچہ کوچ کردہ
متوجہ سیلاق کوہ جو و بلالہ و بنگالہ شد و در راہ قلعہ رسیدہ محاصرہ نمود و در آنسانی کارزار آن قلعہ تیری بدست اور رسید در باب گرفتن سعی بسیار نمودہ
مفتوح ست و تمامی الہی اسباب بقتل رسانید و اسباب خبر رسید کہ شہزادہ چغتائی خان حکم جنگیہ خان بطلب سلطان جلال الدین می آید سلطان جلال الدین بخیاں
شاہ ناصر الدین قباچہ از تہ دل با وائل شدہ است بجانب ملتان توجہ نمود و غل با خواست شاہ ناصر الدین قباچہ چون خبر توجہ لشکر منحل
شنیدہ بود از معنی امانودہ در مقام ایتقام شد سلطان جلال الدین ناچار شدہ از ملتان برگشت و چون باوچہ رسید مردم اسباب
نیر اطاعت نکردند آتش در آن شہزادہ غارت فرمود و بعد از و در و در عثمان غریمیت بصوب دہلی کہ الحال اورا شہسے خوانند معطوف
داشت و در آنراہ بہر شہر و قصبہ کہ تعلق بشاہ ناصر الدین قباچہ داشت میر رسید قتل و غارت کردہ پیش میر رفت چون بہ شہر رسید
اسباب کہ حبشی نام داشت و از طائفہ سومرکان بود اسباب و اموال خود را در کشتیاں کردہ خود نیز با فرزند ان و قمرات ان بکشتی در آمدہ در بعضی
از جزائر قرار گرفت سلطان رحل اقامت در بلدہ شہسے انداخت و تہانہ دیول کہ در سرحد شہسے است بشکست و مسجد جامع بزرگ بنا نمودہ
ولایت نہوالہ را لشکر فرستادہ مفتوح گردانید و بعد از ان چون شنید کہ برادرش سلطان غیاث الدین بر سر عراق تہانہ دارد و از سر تخمین
سند و گجرات گذشتہ در سہ عشرین و ستائہ از راہ کج و مکران بعراق توجہ فرمود چنانکہ تفصیل آن از کتب تاریخ عجم مستفاد میگردد و چغتائی
کہ بہ شکر مغول و بنالہ اسش کردہ بود بچوالی ملتان آمدہ آنرا محاصرہ فرمود شاہ ناصر الدین قباچہ آنرا جلالت و مرواگی بنو سے

طایفه ساخت که بعد از چهل روز مردم ملتان از ضیق محاصره خلاص شدند و چنانچه خان کچ و ملکان رفته آمدند و در آنجا سخت و تاراج نمودند و ملتان را در حد و کالنج که ولایتی است در کنار آب سند پیاپی رسانید و قریب سی چهل هزار هندوستانی را که اسیر گرفته بودند آن قریب که موجب نقص بود اردو می شود بقتل رسانید و با وجود آن چون مرگی در اردو پدید آمد و از سلطان جلال الدین حمیری رسید که کجاست و چنانچه چنانچه خان متوجه توران گشت و چون سالار احمد حاکم کالنج شکایت خرابی ولایت بشاه ناصرالدین قباچه نوشت او بی دلگه گشته در تعمیر مملکت کوشید و بعد از آن چند مرتبه در آنجا اثنی و عشرين ستمخانه شمس الدین شاه قاصد رسید و پیاپی شاه ناصرالدین قباچه شده بجانب سند روان شد و چون بجای دارالملک اوچه رسید سلطان ناصرالدین از مضبوط ساخته خود و قلعیه بکرفت سلطان شمس الدین اوچه را در میان گرفته نظام الملک بن ابی سعید جنبیدی را که نسخه جامع احکایات بنام او نوشته شده به تخریر قلعیه بکرفت و در آنجا اوچه در مدت دو ماه و بیست روز مفتوح گشت و سلطان ناصرالدین انجیر شهنیده پسر خود علامه الدین بهرام شاه را نزد سلطان شمس الدین بجزت طلب فرستاد و هنوز جواب نرسیده بود که کار قلعیه گیان و شوار شده سلطان ناصرالدین در کشتی نشست و در آن نواحی بود و پیش گرفت و در میان دریای کشتی غرق شده و روایت صحیح نیست که چون سلطان ناصرالدین از اوچه به بکرفت سلطان شمس الدین استیحا آن بلاد را بوری خود نظام الملک رجوع کرده خود به دارالملک دہلی مراجعت نمود و نظام الملک وزیر بعد از دو ماه شهر اوچه را بجبر و قهر مفتوح ساخت و در نهایت شوکت و اجلال متوجه قلعیه بکرفت شاه ناصرالدین گشت که زمان او باریست و کوشش و ثبات قدم فائده نمی بخشید با اتفاق قزاقان و ترکمانان مع چندین صندوق جواهر و نفوذ احمد و کشتی شسته متوجه جزیره که در آن نواحی بودند ناگاه چهار موی کشتی او را دریافته غریق بحر فنا گردید و باقی کشتیها سلامت مقصود رسیدند ایسات جهانانداری توکاری دیگر به کشتی بهر زمانی شکاری دیگر به کشتی در جوی آب به کشتی شسته اند و مراب به که از دست این خست آنرا ببری به که از تیغ آن فرق این را در می به که از نام این کشتی سوراو به که از طاعت این دمی نور او به بیاسانی این می بسا غریز به که شند با از ناله مشک بنیر به ایام دولت سلطان ناصرالدین قباچه در بلاد سند و ملتان بیست و دو سال بود

ذکر در بیان برخی از احوال ستمگان که زمینداران ممالک سند اند

بدانکه زمینداران سند دو قسم اند یکی را سومرگان گویند و دیگری را ستمگان و بزرگ خود را جام گویند و در آخر عهد شاه محمد تغلق شاه سیعی را ستمگمانا دولت از خاندان طبقه سومرگان بفرقه ستمگان منتقل شد و اکثر حکام ایشان که بدولت اسلام خصماص داشتند بیشتر اوقات مطیع و مالگزار پادشاه دہلی بودند گاه گاه علم مخالفت افزوده و عصیان می ورزیدند و گروه ستمگان خود را منسوب به جمشیدی و شهنشاه محمد الفظ جام بر مقدم و کلان تر خود اطلاق می کنند یا و از آن معنی می دهد اول شخصی که در زمان اسلام ازین طایفه حکومت سند فائز گشته جام افزاه بود و و عقل و کیاست وافر داشت و سه سال و شش ماه حکومت کرده چنانکه رسم جهانیان است در گذشت جام جونا بعد از برادر حکم و صایت و وفور و رایت کلاه ریاست بر سر نهاده حکومت بلاد سند مشغول گشت چنانچه او والی عدالت شتار بود و بکلم و دانائی انصاف داشت پس مدت دولتش چهار ده سال بود

ذکر حکومت جام مانی بن جام جونا

چون جام جونا از ساغر در جبهه اجل در کشید جام مانی حکم درایت به عوی ملک پدر برخواست و مردم را سنج و متفق ساخته جانشین پدر گردید و چون سلطان دہلی علم مخالفت افزوده آن ولایت را بکلم از خود ساخت و گردون زیر بار براج و خراج در نیاورده بهر آنکه سلطان فیر و شاه با جونا نامحدود و در شتانی و متین و بهمانه بر ولایت سند لشکر برد و جام در جانی ملک در آمده آن مقدار علف که حیوانات لشکر سوار اکیفایت کنند نگاه داشته باقی را در کوه و دشت آتش و دود ملتان فیر و شاه از بی علفی عاجز گشته به شفت و محنت فراوان بکجرات رفت و موسم ریسات را گذرانیده در اول زمستان که علف نبر بود قابل سوختن نبود

بولايت سند مر اجبت فرمود و در نيومت جام مضطر و سر اسير گشته امان خواست و سلطان فيروز شاه را ویده مملکت سند تبصره گماشتگان آن شاه عالی جاه در آمده و بعد از ضبط آن حدود عازم دہلی شده جام مانی و جميع مقدماں سند را همراه برود و بعد از چند گاه چون از جام مانے خدمات شایسته بوقوع آمد سلطان فيروز شاه باریک در مقام لطف و عنایت شده ایالت ولایت سند را بجام مانی تفویض فرمود و چپه داده رخصت کرد و او بسند آمده بار دیگر علم حکومت و رایت دولت بخاطر جمع برافراشت و چون جام حیات اولی زکشت منزلت بحسب ملک بدیگر ان گذاشت مدت حکومت او پانزده سال بود

ذکر حکومت جام تماچی بن جام مانے

بعد از فوت پدر بر چهار بالش حکومت تکیه زده و مشغل جهان داری پرداخت و بعد از آنکه سیزده سال و چند ماه بی منازمی دولت بکام دل گذر آئیده جمال بی بقار او مرع کرده و در گذشت و از نام جماعت مذکور خصوصاً زمام تماچی چنین ظاهر میشود که آنها را در بار بودند

جام صلاح الدین

بعد از جام تماچی صلاح الدین متکفل امور سلطنت گردیده و پانزده سال اوقات قرین فراغت گذرانید

جام نظام الدین بن صلاح الدین

پس از فوت پدر نائب گردید و دو سال و چند ماه بحکومت گذرانیده از راه بی پایان قنایرون رفت

جام علی شیر بن نظام الدین

بعد از پدر بحسن اتفاق اشراف و ایمان قوم خود زمام ریاست آن دیار بکف اقتدار آورده بعد از دو و پودخت و غنچه امال و آمانی خلایق شگفته گردید و ولایت را از در و حرامی حرمت فرموده مردم در عهد امن و امان غنودند و لیک عهد او مانند وورش باب قلیل البقا بود و بعد از شش سال و چند ماه منقضی شده طبقات انام ملکین شدند

جام کران بن جام تماچی

چون علی شیر نوبت چند کامرانی کرده ازین کهنه رباط بحال بقا شتافت جا کران بگمان آنکه هر که پدر پادشاه باشد موجب ورثت دولت پس خواهد رسید می موفور بجا آورده متقلد قلاوذه حکومت گردید و تکیه بر جای نبرگان زده لیک چون بی سابقه عنایت ازلی بیج امری را دوام و بقای شریعت بر آئینه پس از یکروز و نیم شربت ناگوار ممت در گلویش رخنه شد قوم ستمگان مجلس کنکاج منعقد ساخته جمیت تعیین پادشاه قرعه مشورت و میان انداختند و بعد از گفتگوی بسیار فتح خان بن اسکندر که از قوم ستمگان بود و این منصب بزرگ داشت بپادشاهی اختیار کردند و او پانزده سال در کمال استقلال مقصدی امر حکومت بوده و در گذشت

جام تعلق بن اسکندر

بعد از فوت فتح خان برادر کوچکش جام تعلق بن اسکندر بهمان ملک و سلطنت پرداخته بروجه حسن از عمده انکار خلیفه بیرون آمد و چون در پادشاهی
رواج و رونق اول نمائده بود از اجتماع خاطر جمع کرده با سلاطین کجرات طرح آشنائی و مصداقت سلوک داشت بلکه بعد از و
هر که از قوم ستمگان بر تخت نشسته با حکام کجرات در رفقه و داد و اتحا و سپرده فعلیت و پیوند حفظ دولت خویش نمودند و بعد از بسیت و شست سال و چند روز
چون پیمانہ حیاتی لبر بر گردید ملک بدگیران سپرده گنج خشیار نمود

جام مبارک

وی از فراتان جام تعلق و سپرده دار او بود بعد از فوت تعلق در خود شایستگی امر سلطنت ویده مرکب آن شد لیک فرصت کامرانی بیش از سه روز
نیافته ملک بدگیران سپرد

جام اسکندر بن جام فتح خان بن سکندر

چون شراف و اعیان سند از تخت پادشاهی جام مبارک نجات یافتند شادمان و خوشنود جام اسکندر را که با وجود نسبت ارث استحقاق آن امر
خلیفه نیز داشت سپرداری قبول کردند و او یکسال و شش ماه مسند سلاطین سلف اگر چه داشته بحسب عدم فرو برد

جام سنجر

او از دودمان سلاطینست چندین سال در عهد ملوک ماضیه با مورملکی و مالی قیام نموده در مهمات و نویی مهارت تمام داشت بعد از فوت جام
اسکندر امر او اعیان ملک اتفاق کرده او را پادشاهی برگزیدند و فلک خوش رفتار حکمت شعاع شست سال و چند ماه ریاست و پادشاهی او پسندیده
عاقبت او را از میان برداشت و ثوبت بدگیران داد

جام نظام الدین المشهور بجام سند

بعد از جام سنجر بی فاصله و ساعت مسعود مقصدی شغل شاهی شده ملک سکندر از زمان او رواج و رونق پدید آمد و سلطان حسین لشکری
والی ملتان معاصر بود و در عهد او در شش تلعین و ثمان نامه شاه بیگ ارغون از قندمار آمده قلعه سولی را که در تصرف یکے از امرای نظام الدین
بود و بهادر خان نام داشت محاصره نمود و بکبر و قهر مفتوح ساخته به برادر خود سلطان محمد سپرد و خود بقندهار رفت و در غیبت او
جام نظام الدین یکے از امرای خود را که مبارک خان نام داشت و مردانه شجاع بود با ستلاصل قلعه سولی فاسد و فرمود بن کجانبه
چند کثرت جنگ واقع شده عاقبت سلطان محمد تقبل آمد و قلعه سولی باز تصرف جام نظام الدین المشهور بجام سند او را بد شاه بیگ
از استماع انجیر میرزا عیسی ترخان را بحسب انتقام برادر فرستاد و جام نظام الدین لشکر خوب جمع آورده سپرداری مبارک خان
باستقبال او فرستاد و در سرحد بین اجمانبین جنگ صعب واقع شده بسیاری از امرای قدیم کار آمدنی جام نظام الدین تقبل آمدند
و مبارک خان زخمی و بد حال تا قلعه بهکریج جاعمان ناکشید و چون خبر فتح میرزا عیسی خان بشاه بیگ ارغون رسید طمع و رتمای ملک سند
کرده از قندمار بالشکر جبار متوجه بهکریج شده آن ملک اقتل کرد و قاضی قادون که از جانب جام نظام الدین المشهور بجام سند احاکم انحصار بود و رتبت
مدافعه افراشته چند گاه بجنگ و جدل گذرانید و چون کار از دست شده از لشکر سند کسی نفریاد او فرستید و قلعه بهکریج در آن وقت باین استحکام بود

برائمه قاضی مذکور امان خواسته حصار را تصرف خصم داد و شاه بیگ فاضل بیگ کوکلتاش را حاکم مکر ساخته خود بجانب قلعه سهوان رفت و از راه
مفتوح ساخته بخواجه بیگ سپرد و در آن سال همین قدر کفایت کرده بقصد باز مراجعت نمود جام مذکور را و آن خسران کرده لشکر گرفت و هر چند سعی
نمود که قلعه سولی را خلاص کند ولی نشد چه که سپاه سنده که حشیم ایشان از لشکر ترکان خوشنوار که همراه مرزا علی بی خان آمده بودند ترسیده بودند هیچ وجه مقابل
و مقاتله ایشان اختیار ننمودند چنانکه وقتی تنگ اسپیک از ترکانان سست شده زمین سپ بگردید و ترکانان فرود آمده باشند تنگ اسپ مشغول
گشت درین اثنا فوجی از سپاه سنده با چار سده چهل سوار بر و تا ختنه ترکان بقصد فرار چون پایی در رکاب نهاد چهل سوار سندی رو بگریز نهادند
جام نند که شصت و دو سال پادشاهی کرده بود از غصه ششاده انجبال مریض گشته در گذشت

جام فیروزین جام نظام الدین المشهور جام نند

جانشین پدر شده رشید دریا خان را که از اعیان ملک و قرابت او بود امیر حمله و صاحب اختیار ملک ساخت و جام صلاح الدین که از قربانان جام فیروز
بود و خود را وارث ملک می دانست بمنزعت برخاست و بعد از محاربات بسیار و کوشش فراوان چون کاری نتوانست ساخت که بجزیه بگریز است
رفت و چون حلیله سلطان مظفر بادشاه گجرات دختر عم جام صلاح الدین می شد سلطان مظفر لشکر بزرگ بهمراسم نموده رخصت نموده فرمود و او چون
بسرحد سنده رسید دریا خان را که صاحب داعیه و اختیار مملکت داشت از خود ساخته جمع آن دیار را بی جنگ و جدل تصرف آورد و جام فیروز ترصد به پویا
ریاح دولت و مترقب طلوع کوب سعادت می بود و چون در زمان جام فیروز دریا خان صاحب اختیار مملکت بود آخر الامر جام فیروز را طلبیده
باز قبضه واری برداشت و جام صلاح الدین پس سر خاریده بار دیگر گجرات رفت سلطان مظفر از سر نو استعداد نموده در سنه ست و عشرين و تسعمائه
رخصت سنده فرمود و او جام فیروز را از سنده بر آورد خود مقصدی امور سلطنت گردید جام فیروز با ضرورت انتخاب شاه بیگ ارغون برد و او غلام
خود را که سنبل خان نام داشت بالشکر مستعد کارزار بآورد جام فیروز مقرر فرمود جام فیروز بهمراسم لشکر متوجه سنده گشت و در نوامی ساهاوان
با جام صلاح الدین مقارنت اتفاق افتاده طرفین صف آرائی نموده از روی شدت یک و دیگر در آویختند جام صلاح الدین و پسرش سید بیگ خان
کشته شدند ناحیه سنده بدست سابق بقصد جام فیروز در آمد و شاه بیگ که همیشه داعیه تسخیر سنده داشت و انتظار فرصت می کشید در بنوقت
از قند مار آمده در سنه سبع و عشرين و تسعمائه رابع مصافحات متصرف شد و غربانی سنده تاریخ فتح نموده است و در آن ایام دریا خان
که بازیدار علی جام فیروز شده از دست سپاهیان شاه بیگ بقتل آمد جام فیروز دوسه سال در آن ملک بوده کوشش بسیار کرد و چون بجای
نرسید بگجرات رفت و چون در آن زودی شاه مظفر شاه گجراتی فوت شده بود از کمک مایوس گشته بسند مراجعت نمود و چون دید که ارغونیه
نیچه تصرف وزیرین سنده فرموده اند و اورا تاب مقاومت ایشان نیست ناچار دل از ممالک سنده کنده با اهل و عیال بگجرات آمد و در ملک
امرای سلطان بهادر نظام یافته دولت تمکانات انقضاض یافت و سلطنت مملکت سنده بشاه بیگ ارغون قرار گرفت و چند گاهی رایات
شوکت ایشان در آن دیار مرتفع بود گویند در سنه ثمان و عشرين و تسعمائه بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین پادشاه بهرات چون از پیش شاه
احمیل صفوی برگشت و در استرآباد و نیز مقام میرشد بسند تشریف آورد و جام فیروز حاکم اوچه و شش استقبال نموده مراسم تعظیم بجای
آورد و فراخور بهت و سلطنت خویش پیشکش لائق فرستاد و میرزا بدیع الزمان زیاده بر یک سال در سنده بود باز بخدمت شاه اسماعیل
صفوی رفت

و ذکر سلطنت شاه بیگ ارغون

المخاطب بنجائان قلعه سوان را محاصره فرموده عازم سنجق قلاع دیگر گردید میرزا اجانی لشکر خاصه و جمیع زینداران را جمع آورده بانو چانه و شسته و غراب بسیار متوجه سوان شد و میرزا عبدالرحیم المخاطب بنجائان ترک محاصره کرده بستانقبال اوشتافت و چون بواجی نصیر پور رسید و فاصل بین افریقین هفت کرده ماند میرزا اجانی غرابها را که از صدد تجاوز بود و یاد و نیست کشتی مشحون از تیرانداز و توپچی و تونجانه بزرگ جنگ فرستاده و میرزا عبدالرحیم با آنکه زیاده بر بیست و پنج غراب نداشت مردم خود را بمقابل ایشان فرستاده طرح جنگ انداخت در این اثنا میرزا عبدالرحیم که برکنار دریا ایستاده تفرج مینمود و تونی بزرگ را بر یکی از شیبهای عمده میرزا اجانی مچرا گرفته بنینداخت قنار ابر آن کشتی آمده جمع کثیر ضایع شدند و غرابهای اکبر باوشاه در آن اثنا ناختمه هفت کشتی میرزا اجانی گرفتار گشتند و دوست کس قتل رسیدند و با ششانه روز جنگ قایم بود آخر الاکس بیست و ششم محرم اهرام سنه الف شکست بر مردم سوادیه میرزا اجانی در کنار دریای سنده و در بینکه اطراف آن آب و گل ولای بود فرود آمده حصاری دور لشکر خود ساخت و خانخانان و برابر فرود آمده مورچهها قنمت کردند و واه هر روز از طرفین جماعتی بمیدان آمده جنگ میکردند و مردمان تقبل نمیدادند و چون سندیان از اطراف راه آمدند غلبه گشتند و لشکر میرزا عبدالرحیم المخاطب بجای خطی شد که نانی بجانی از آن بود و بیست گشت از آن جنگی جانی تنگدل و گرسنه نالان و میرزا سگدل و هر که او پدر از آن بودی بوس و قرص خور و آسمان دیدی و بس و میرزا عبدالرحیم المخاطب بنجائان لا علاج شده از آنجا کوچ کرد و بجانب برگه جوان که قریب نهمه است رفت و جمعی از نوکران خود را که محاصره سوان فرستاده جانی بیگ آنها را کم قوت تصور کرده بر سر ایشان رفت خانخانان سپه دار خود دولت خان لودی را با برخی از لشکر بیگ آن جماعت فرستاد و بین افریقین جنگ سخت شده میرزا اجانی نه بریت یافت و بایان آب رفته در موضع ار لول نزول نموده برگرد خود قلعها ساخت و از آنجانب خانخانان و از طرف محاصره کرده هر روز جنگ می شد درین دفعه کارشکرتنگ شد از فقدان آذوقه و شتر می خوردند و میرزا اجانی بیگ از مشاهده انجبال بنجائان پیغام داده که اراده ملازمت بادشاه دارم چند می از من دست بدارید که سامان خود کرده بعد از سه ماه رواند و رگانه شوم میرزا عبدالرحیم المخاطب بنجائان قبول این تمس نمود و صبیحه میرزا اجانی را در عقد از دواج سپه خود میرزا علیج آور و بعد از انصرام رسات قلعه سوان و شش و دیگر ملا و سندر انصرف شده به راه میرزا اجانی در سنه اصدی و الف بیای کوس محمد جلال الدین اکبر باوشاه مستعد شدند و افریقین میرزا اجانی در ملک امر از نظام یافته میرزا عبدالرحیم کمر اتب علیه فایز گشت و از آن تاریخ مملکت سنده داخل ممالک پادشاه دلی شده زیندار و غیره را داخل و در آن دیار ماند

ذکر حال سلطان محمود و حکمران

و مردمی سفاک و دیوانه بود و باندک گناهی خون مردم به سخت پس جلال الدین محمد اکبر باوشاه محب علیخان سپهر خلیفه را به تنگی سر زمین بهر که بعین فرموده و او آنجا رسیده غیر از قلعه بهر نیمه آن ملک را منصرف شد سلطان محمود و قطرب شده عرض داشت بجلال الدین محمد اکبر باوشاه فرستاد که قلعه بهر که بهر محب علیخان کوس که حکم شود می سپارم جلال الدین محمد اکبر باوشاه گیسو خان را فرستاد و لیکن پیش از رسیدن او سلطان محمود بهر که باجل طبعی فوت شد گیسو خان بیانی قلعه بهر که را در سنه اصدی و الف و ششمانین و ششمانه تصرف در آورده مدت ششمانی سلطان محمود بیست سال بود





مقاله پنجم در ذکر سلاطین ملتان

معروض راجی و افغان آثار می گردانند که ابتدا ای ظهور اسلام در بلده ملتان از زمان محمد قاسم شده و بعد از و تا عهد سلطان محمود غزنوی احوال ملتان را بچکس و کتب تواریخ نوشته و در افواه نیز حکایات از زمان داور سائر نیست اینقدر در تاریخ ترجمه معنی و غیره مرقوم است که سلطان محمود غزنوی ملتان را از تصرف ملائحه بر آورده مدتها در تصرف آن دو دمان عظیم شان بود چون دولت غزنوی بر روپنزل نهاد و ضعیف شد بلا و ملتان باز تصرف قرامطه درآمد و بعد از ان بقبض سلطان مغالدین محمد سوم درآمد تا سده سیم و اربعین و ثماننامه در دست سلاطین و حمله بود و در ان سنوات که در قلم هندی ملوک طوائف بهر سیدند در ملتان نیز حاکم علی حده شده عثمان حکومت آن دیار از کف پادشاهان و حمله بیرون شد و چند نفر از بی هم حکومت کردند

ذکر حکومت شیخ یوسف ملتان

چون نوبت فرماندهی دارالملک و حلی سلطان محمد بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر خان رسید در ارکان دولت خسله پذیرفت و لایق ملتان از تاخت و باخت سیاه مغل که در قندهار و غزنین و کابل بودند زیر و زبر شده از وجود حاکم خالی گردید و مردم ملتان متفق شده در فکر تعیین حاکم شدند و چون بزرگی طبقه علیه غوث الزمانی بهاء الدین زکریای ملتان از ان رفیع ترست که بشیر آن توان پر خست بهر آئنه امالی و اشرف اندیشه شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه و حرمت و مجاورت روضه رضیه حضرت شیخ بهاء الدین زکریای ملتان با و تعلق داشت در سده سیم و اربعین و ثماننامه پادشاهی برداشتند و بر بنابر خطه ملتان و اچو و حوالی و حواشی آنها خطبه شیخ یوسف خواندند و او نیز بلوازم بزرگی مشغول گشته خواطر جمہور متوطنان آن حدود تسلیم نموده بدانه لطف و احسان مرغ دلها سے زبند اران را بخود رام ساخت و راجی سهره کیر و جار جماعت افغان لشکاه بود و قصبه سوی و آن نواحی با و تعلق داشت شیخ یوسف پیغام کرد که چون

ابا من جد مار اسبت اخلاص و عقاد سلسلہ ایشان است معروف می دارد که چون ملک دہلی شون از قتل و قتل است و درین اثنا سلطان بہلول لودے افغان خطبہ دہلی بنام خود کرده مناسب است کہ خاطر قوم لنگاہ بدست آورند و مار از جملہ شکر بیان خود گردانند تا وقت کار در میانہ خود را معاف نداشتند و بالفعل حجت استحکام عقیدہ و ارادہ خستہ خود را بخت شیعہ می دہم و بداندی قبول می کنی شیعہ ازین امر نجات شادمان و خرسند گشتہ و خترای سہرہ را برسم سلطان بقیہ خوش در آورد و او گاہ گاہ بقصد دیدن دختر خود از قصبہ سوی ملتان می آمد و بختنامے الہی بخدمت شیعہ می گذرانید و شیعہ بخت احتیاط قبول و تجویز نمی کرد کہ رای سہرہ منزل و شہرستان بگیرد و او ہم در بیرون شہر منزل گرفتہ تنہا بدین دختر خود می رفت اما نوبتی جمیع مردم خود را گرد آورده روانہ ملتان گشت و خواست کہ مکر و حیلہ و دستباری شیعہ را بدست آورده حاکم ملتان شود و چون نواحی ملتان رسید شیعہ یوسف قریشی پیغام فرستاد کہ ابن مرثیہ جمیع قوم لنگاہ ہمراہ آورده ہم تامل و محبت جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرما بخدمت یوسف از حیا و دہر و افسون زمانہ غافل شدہ حرف آورد و بتقدیرات بلفظی نمود و رای سہرہ بعد از گذاردن مناسبات واجب بایک خدمتگار بکلمات رخصت آمد و بخدمتگار فرار داد کہ در زاویہ خانہ بزغالہ را بجا رسانی و دوم مذہب را اگر ما گرم در پیالہ رختہ بیا و رود چون خدمتگار بامر مذکور قیام نمود و رای سہرہ کاسہ خون را در کشید و بعد از زمانہ از روی مکر و فریب فریاد برآورد کہ شکم من دردی کند و زمان زمان خراج و تسخیر زیادہ می شد قریب نیم شب و کلای شیعہ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساختہ و حضور آن جماعت استغفار و موی نمود و در آئینای وصیت کہ مقرون بخرج و ذریعہ بود خویشان و فراتیان خود را کہ در بیرون شہر بودند بخت و دایہ طلبیدہ چون و کلای شیعہ یوسف حال رای سہرہ بطور دیگر شایعہ می کردند در آمدن خویشان و قریبایان او اصلاً مضائقہ نہ نمودند بقتلہ اکثر مردم او بقلعہ درآمدند بار او سلطنت سہرہ از دست بپاری بر آورده نوکران معتمد خود را بجا است و نگاہ بانی ہر دروازہ تعیین نمود کہ نگہ دارند کہ نوکران شیعہ یوسف از قلعہ بیرون بارک در آیند نگاہ بجلوت سرای شیعہ یوسف در آمدہ او را دستگیر کردند

ذکر سلطنت قطب الدین لنگاہ

چون رای سہرہ شیعہ را بدست آورد خطبہ و کہ بنام خود کرده بقطب سلطان قطب الدین لنگاہ گشت و چون مردم ملتان بجلوت اور فی شہر باو بعت نمودند شیعہ یوسف را از دروازہ کہ سمت شمال قریب فرار نمود و انوار شیعہ الاسلام شیعہ بہا و الدین را کہ با واقع است بر آورده بخت دہلی نمود و فرمود تا آن دروازہ را بخت بخت چیدن و چنین گویند تا الیوم کہ شہرستان عشر و الف است آن دروازہ سد و دست پس لودے حکومت برداشتہ بکار فرمای برداشت و چون شیعہ یوسف بدہلی رسید پادشاہ بہلول لودے بہ کمال اغراز و احترام پیش آمدہ و خستہ خود را در سلک از درواجہ پسر شیعہ کہ شیعہ عبد اللہ نام داشت کشیدہ دایم او را بوعده ستظر و مسرور خاطر می داشت و شاہ قطب الدین لنگاہ در بلاد ملتان مطلق امان حکومت می کرد تا آنکہ بعد از دہشت سہ سال و بیست و شش سال سلطان قطب الدین لنگاہ بایست حق نمود و بدست سلطنت سلطان قطب الدین شہزادہ سال متداویافت

ذکر شایہ حسین لنگاہ بن قطب الدین لنگاہ

چون شاہ قطب الدین لنگاہ متاع ستار زندگی ببالک حقیقی تسلیم نمود بعد از ادای لوازم تعزیت امر او ارکان دولت شاہ قطب الدین لنگاہ سپہ بزرگ او را شاہ حسین لنگاہ خطاب دادہ در ملتان و نواحی آن خطبہ بنام او خواندند و او بنیادیت قابل و مستند بودہ سزاوار و رود و اطاعت خداوندی بود و در ایام دولت او پایہ علم و فضل بلند شد و علما و فضلا تربیت می یافتند و در عنفوان دولت متوجہ تخریب و شورش شد

و چنین گویند که قلعہ شور در آن زمان تصرف غازی خان بود و غازی خان مذکور چون شنید که شاه حسین لنگاه قصد تخریب دیار عازم ست سامان مردم خود نموده از قلعہ برآمد و ده کرده پیش رفته بشاه حسین لنگاه جنگ کرد و بعد از آنکه داد و مروی و مردانگی داده از معرکه قتال رو بیدان گریز نهاد و بشور مار سیده متوجه برگشت و زن و فرزند غازی خان که در قلعہ شور بودند با سباب حصار داری پرداخته قلعہ را مضبوط ساختند و دائم منتظر وصول کمک از جانب بهیمره و صنیوت و خوشاب که در تصرف امرای غازی خان بودند لیکن چون محنت محاصره چند روز برداشتند و از رسیدن کمک ناچوس شد امان خواسته قلعہ را سپردند و روانه برگشتند و شاه حسین لنگاه چند روز در شور بخت انجام مهمات ملکی توقف نموده عازم قلعہ صنیوت گردید و ملک باجی که در قلعہ اختبا بود روزی پنج بخت ناموس خویش محنت محاصره را بخود قرار داده در اختبان قلعہ را سپرده به بهیمره رفت و شاه حسین بعد از چند روز در اختبا قرار و آرام گرفته بعبوب کو تکر سوار فرمود و آن نواسه را تا حد و قلعہ و منکوت تصرف خود را آورد و چون شیخ یوسف که شہر اوقات نزد شاه بملول شاه لود سے اطفای قلعہ و دادخواہی می کرد درین هنگام که شاه حسین لنگاه قلعہ و منکوت رفت پادشاه بملول شاه لود سے فرصت غنیمت دانسته باریک شاه سپر خود را که احواش در طبقه پادشاهان و پادشاهان جو پور گزارش یافته بقصد تخریب و لایمیت ملت از رخصت فرمود و تا تارخان لود سے را با لشکر پنجاب همراه باریک شاه نامزد کرد و باریک شاه و تارخان لود سے بکوج متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقاً در آن ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعہ کوت کرد و بود خود را شاه شهاب الدین لنگاه نامیده یعنی وزیرید شاه حسین لنگاه تسکین نادره فتنه قلعہ کرد و در مقدم دانسته بجناح تعجیل خود را با پنجارسانید و سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده بند آهسته در پای او نهاده متوجه ملتان گشت و درین اثنا منہیان خبر رسانیدند که باریک شاه و تارخان در سواد ملتان قریب مصلک عمید که در جنب شہرست فرود آمده به تہیہ اسباب قلعہ گیری مشغول اند شاه حسین لنگاه شبان شب از دریا می گشتند که بخینہ آتش بقلعہ ملتان در آمد و همان ساعت تمام سپاہ خود را جمع آورده این سخن در میان آورد که از جمیع سپاہ توقع شمشیر زدن نبی باشد یعنی باشند که محبت عبای و اطفال و انگیریشان باشد و آن جماعت اگر چه مصیحت شمشیر زدن بکار نمی آیند اما مصالح دیگر مثل حصار داری و تکریم سوادشکر و امثال آن بکار می آیند و بعد تمہید این مقدمه گفت ہر کہ بی تکلف شمشیر خواهد زد و صبح از شہر بیرون رود و تقبیہ لشکر بحصار داری مشغول شوند چنانچہ دوازده ہزار کس از سوار و پیادہ خود را بجنگ قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع گشت طبل جنگ نواخته از شہر بیرون رفت و سپاہ دہلی را پیش روی خود کرده فرمودہ تا سواران ہمہ پیادہ شوند و اول خود پیادہ شدہ علم کرد کہ تمام سپاہ با اتفاق ستہ عدد تیر بر دشمن حوالہ گشتند و چون بار اول دوازده ہزار تیر یک بار از خانہ کمان بد حبست در فوج دشمن زلزل و اضطراب عظیم پیدا آمد و در مرتبہ دوم از یک دیگر متفرق شدند و در مرتبہ سوم رو بگریز نهادند و بطوری حول دشمن و در دل ایشان راہ یافتہ بود کہ چون در زمان گریختن بشور رسیدند اصلاً اتفاقات قلعہ اشجا کردہ تا قصبہ صنیوت مطلقاً عنان مراکب باز نگرفتند و ازین فتنہ لشکر ملتان را سامان و جمعیت تمام بہر سیدہ چون باریک شاه و تارخان بقلعہ صنیوت رسیدند تہانہ و اسلطان حسین را با سہی صد نفر دیگر بقبوان آمد از قلعہ بر آورده علف شمشیر کردند و سلطان حسین این فتح را فوزی عظیم دانستہ ازادہ آخلاص قلعہ صنیوت بخاطر خود راہ اندا و در ہمین ایام ملک سہراب دوداہی کہ پدر اسماعیل خان و فتح خان باشد با قوم قبیلہ خود از نواحی کج و مکران بخدمت شاه حسین پیوستند و شاه حسین لنگاہ قدوم ملک سہراب بلوچ را بر خود مبارک دانستہ از قلعہ کوت کرد و تا قلعہ و منکوت تمام ولایت با و واقوام او جا گیر داد و از شنیدن این خبر بلوچ بسیار از بلوچستان بخدمت شاه حسین لنگاہ آمدند پس روز بروز جمعیت او زیادہ می شد و شاه حسین لنگاہ قصبہ ولایتی کہ بر کنار سندھ و آباد است بہ بلوچان دیگر نخواہ نمود و فرستہ از شہر بوزنا و منکوت تمام ولایت بہ بلوچان تعلقی گرفت و بعد درین ایام جام با نیزید و جام ابراہیم کہ بزرگ قبیلہ سہیل بودند

از جام نند که حاکم ولایت سنده بود و بنحیده بنحیدت سلطان حسین پیوستند و تفصیل این اجمال است که ولایتی که مابین تهمه و دیگر واقع است اکثر اوقات
 بقوم سیه که خود را از اولاد حبشید می دانند تعلق داشت و چون قوم سیه بشماست و شجاعت از جمله قبایل سیه است از بودند و جام نند که از قوم
 سیه بود و خود را نیز از اولاد حبشید می دانست و اینم از آن قوم خائف می بود اتفاقا میان سرداران سیه عداوة پدید آمد جام نند نام الدین
 المشهور بجایستد این امر از ائمت بزرگ تصور نموده جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی بودند گرفت و در منصورت
 جام بایزید و جام ابراهیم از جام نند خاطر آزرده شده متوسل بشاه حسین لنگاه گشتند و او ولایت سور بجای بایزید و ولایت اوچه بجای
 ابراهیم مفرد داشته هر دو را خصمت جاگیر نمود چون جام بایزید از فضائل علمی بهره ور بوده و اینم بابل فضل صحبت می داشت و در آن نواحی هر جا که
 قاضی می شنید که می باشد تفقد احوال او می کرد که او بی اختیار مجالس سیه از وقتش می گشت و چنین گویند که محبت جام بایزید بابل فضل
 مبر تبه بود که شیخ جمال الدین قریشی که از فرزندان شیخ عالم قریشی باشد و در خرسان تمام علوم تحصیل نموده بود با وجودیکه حواس ظاهر او
 مختل گشته بود به کلیف تمام شغل وزارت داد و جمیع مهمات ملکی با و رجوع کرده خود بصحبت اهل فضل می گذرانید و نوعی تقلید احکام الهی می نمود
 که نوبتی در شور عمارتی طرح انداخت اتفاقا گنج در آنجا پدید آمده دست تصرف از آن باز داشت تمام و کمال بنحیدت سلطان فرستاد
 سلطان در ازین عمل اتفاقا عظیم همبر سیده چون سلطان مہلول رجعت حق پیوست و نوبت فرمان روی سلطان سکندر رسید سلطان حسین
 مکتوبه غفریت و تمینیت با تحت و بدایا بدست رسولان فرستاده طرح آشتی و صلح در میان انداخت چون نسبت شریعت پرستی بر سلطان
 سکندر غالب آمد رضا بصلح داده چنان مصلحت دید که از طرفین طریقہ اتحاد و سلوک داشته خیر خواه یک دیگر باشند و سپاه بچکدام از حد
 خود تجاوز ننمایند و هر کدام احتیاج ملکی و مدد معاونت واقع شود دیگر از آمدن خود را معاف ندارد و بعد از آنکه عهد نامه نوشته شده
 بشماوت امر او اعیان مملکت خزن گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده نصرت کرد و چنین گویند که سلطان حسین بشاه مظفر شاه
 بگرائی طریقہ مرسلت سلوک می داشت و از طرفین ابواب برسل و رسائل مفتوح می بود و نوبتی سلطان حسین قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و
 و کمال آراسته بود بصیغه رسالت بنحیدت سلطان مظفر فرستاد و بقاضی گفت که بنگام نصرت از سلطان مظفر استمداد خواهی نمود که
 خدمتگار از با تو همراه سازند تا سیر منازل سلطانی نمائی غرض سلطان حسین از آن مقدمه آن بود که قصری بشاه به قصر سلاطین گجرات در میان
 ملتان تعمیر نماید چون محمد با محمد آباد رسید و تحت و بدایا گذرانید و در وقت نصرت استمدادی که بان نامور شده بودند و سلطان مظفر خدمتگار را
 بقاضی محمد همراه نمود تا جمیع منازل تفصیل نمبایند و چون قاضی از گجرات بملتان آمده بعد از ادای رسالت خواست که شمه از خوبیا
 منازل شاهان گجرات معروض دارد پس گفت که زبان و بیان توصیف آن عمارات لال است لیکن گستاخی نموده بوض میرسانم که اگر
 محصول یک ساله تمام مملکت ملتان بجمعیر مثل قصری از انقصو خرچ شود معلوم نیست که با تمام سلطان حسین از شنیدن این سخن معنوم و
 و مخزون گشت عماد الملک تولک که شغل وزارت بود او تفویض قدم جرات پیش نهاده معروض داشت که بقای ملک تا قیامت
 مقرون با وسبب حزن معلوم نیست گفت باعث حزن نیست که لفظ شاه بی بر من اطلاق نموده اند و از معنی شاه می محروم و با وجود آن
 حزن من روز قیامت پادشاهان خواهد بود عماد الملک تولک گفت خاطر شاه ازین رنگد زکدر و ملول نباشد زیرا که حق سبحانه و تعالی
 بر مملکتی را بفضیلت مخصوص ساخته که آن در مملکت دیگر عزیز و محترم است و مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگال اگر چه زرقیر است و اسباب
 تنعم آنجا بوجه حسن سیر می شود فاما مملکت ملتان مردخیر است چه بررگان ملتان هر جا که رفتند مغرور و محترم گشتند و الحمد للہ که از طبقہ علیہ
 شیخ الاسلام شیخ بہا و الدین زکریا قدس سرہ چند کس در ملتان حاضرند که در جمیع کمالات بر شیخ یوسف قریشی که سلطان مہلول پیشتر
 دختر داده و چه مقدار غرضش نگاه می دارند ترجیح دارند بچنین از طبقہ استخباریه چند کس در راج ملتان موجود اند که در کمالات

خابری و باطنی بر حاجی عبدالوهاب شرف دارند و از طبقه علمای مثل مولانا فتح الله دستاگرد و مولانا غزالی از خاک پاک ملتان محسوق شده اند که آتش هندوستان بوجود این عزیزان افکار کنند و این معنی بهیوده نباشد چون ازین قسم سخنان عماد الملک بعضی رسانید فیض مبدل بسط شد و چون سلطان را کبر سن و ریافت سپهر بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت فیروز شاه نامیده خلیفه بنام او خوانده خود بطاعت و عبادت مشغول گشت و شغل وزارت بدستور قدیم عماد الملک نوکرت مسلم داشت

ذکر حکومت فیروز شاه بن حسین شاه لنگاه

چون فیروز شاه لنگاه بی تجربه بود و قوت غیبی بر سایر قوای او حاکم و مسلط بود و معتمدان از وجود و سخاوت بهره مند داشت و در اجماع بر بلال ولد عماد الملک که از فضیلت بهره داشت و بدگر کمالات ارسته بود و حدیث و نبوتی یکی از علما مان خود گفت که بلال اموال پادشاهی را تصرف نموده می خواهد که فتنه برانگیزد و مردم را بار و مصاحب خود ساخته متصدی شغل سلطنت گردد لایق دولت نیست که پیش از فتنه علاج مفید آن باید نمود و آن غلام بی عاقبت اندیشی قصدی قتل بلال گردیده منتظر فرصت می بود اتفاقاً روزی بلال بسیرش می رفت و بعد از فراغ می خواست که بشیر بیاید آن غلام از کمینگاه تیری بصدوق سینه او حواله کرد که از پیشش بگریزد و بلال بکیناه بماند جان بجان آفرین تسلیم نمود عماد الملک در مدت قلیل فیروز شاه را از برادره ان مقام پر خود بر وجه حسن گرفت و چون در کبر سن این مصیبت بشاه حسین لنگاه رسید عنان کبر دست خراج و قرض سپرده زار زار گریست و بجهت حفظ مملکت گرفتن انتقام باز خطبه بنام خود خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را و کوه خود گردانید و بدستور سابق مهمات را عماد الملک سپرده اصلاً اظهار بخشش و کدورت نکرد و بعد از چند روز جام بازی در خلوت طلبیده گفت تو صورت حال می دانی و از درد دل من خبر داری چرا تدبیری نمی اندیشی که انتقام خود ازین حرام نمک بگیرم جام بازی بدو بخش تمام قبول این امر کرده رخصت انصراف یافت و شب بناوی گفت تا در شکر او ندانم که سلطان از ما سامان و حب طلبیده علی الصبح جمیع مردم بر اوق پوشیده و مسلح شده بدر خانه حاضر شوند چون صبح شد جام بازی در مردم خود مسلح و مستعد شده بدر خانه آمد و خبر شاه رسیده عماد الملک فرمود تا رفته از قرار واقع سامان و حب جام بازی در به بید جام بازی در فی الحال با ملازمان متعدد را فرمود تا عماد الملک را اگر فتنه در برگیرند و شاه حسین لنگاه همان ساعت شغل وزارت سحایم بزرگ تقویض و شتمه انالیفی محمود خان بن فیروز شاه را اضافه وزارت فرمود و بعد از چند روز شاه حسین لنگاه روز شنبه بیست و ششم صفر سنه ثمان و شصت و یقوی اربع و شصت ازین جهان در گذشت و مدت شاهی او یقوی ستم و چهار و یقوی ستمی و دو سال بود از قلم مولف طبقات بهادر شاه در بن مطلب و دوسه موصوفه شده یکی آنکه محمود خان را پسر شاه حسین لنگاه گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز بعد از محمود خان نوشته و دیگر آنکه شاه فیروز شاه را برادر محمود خان قرار داده و در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه لنگاه است و جلوس او بعد شاه فیروز شاه لنگاه بن شاه حسین لنگاه بود

ذکر شاهی شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه حسین لنگاه در گذشت روز دیگر یوم دوشنبه که بیست و هفتم صفر شد جام بازی در اتفاق امرا و ارکان دولت و شهرت موجب صحبت شاه حسین لنگاه شاه محمود شاه را بشاهی بر داشته اجلاس نمود و چون او خرد سال بود از ازل پرست شده او باش و اجلات را اگر آورده او قائلش به تخریب استر امصروف می شد ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور می داشتند و بعد از آنکه مردم او باش و خراج او تصرف می یافتند بکلی جهت بر آن مصروف داشتند که خراج شاه محمود شاه را نسبت بجام بازی در تخریب سازند و از برای حصول مطلب تدبیر می کردند

و جام بایزید این معنی را که ریش نیند و از منازل خود که بکنار آب چمناب یک سفر سخی ملتان آبادان ساخته بود بشهر نمی آمد و مهمات ملکی را هم آنجا پرده خفته
اوقات بطاعت می گذرانید و در خلال این احوال روزی جام بایزید مقدمان بعضی قصبات را بجهت تحصیل مال و معامله طلبیده بود و چون از
بعضی مقرر واقع شده بود جام بایزید گفت تا موی سر آن جماعت را تراشیده بجهت عبرت دیگران بر خرسوار کرده بگردانند بدگویان رفته تسلط بر
مجموعه کنند که جام بایزید در سیاست و امانت رسانیدن بعضی از دشمنکاران خاصه شروع کرده خود بدیوان حاضر نمی شود و سپهر خود عاظم خان را
می فرستد صلاح دولت در آنست که عاظم خان را در مجلس امانتی بایزید رسانید تا در حالت و شان بایزید فتوی راه یابد و در نظر مردم دلیل و خوا
مناید و عاظم خان جوانی بود قابل و در حسن سیرت و صورت از افران خود ممتاز بود اتفاقاً روزی سلام سلطان محمود آمد یکی از نجابیان از و
پرسید که از فلان و فلان مقدم چه تقصیری واقع شده که جام بایزید موی سر ایشان تراشیده امانت رسانید انصاف نیست که در عوض آن
موی ترا باید تراشید و چون این قسم سخن برگزگوش عاظم خان رسیده بود اعتراض شده گفت مردک ترا رسد که در مجلس شاه بمن چنین سخن بگوئی
هنوز این سخن تا خبر رسیده بود که ده دوازده کس از اطراف و جنوب بعاظم خان در آویختند و بار اول کاری که ساختند آن بود که دستار از سر عاظم خان
برداشتند آنگاه شروع در مشت و لکجه می با کردند و نیوقت عاظم خان بفرار بخت نخبه از غلاف بر آورده دست بالا کرد و بحسب اتفاق نوک خنجر پیشانی
شاه که میا بختی آن جماعت که بیکدیگر تلاش می کردند ایستاده می کرد رسیده فرما و کمان بر زمین افتاد و چون بسیار از جراحت او روان شد و
آن جماعت که بعاظم خان در آویخته بودند دست از بازو داشته متوجه شاه شدند و عاظم خان شلاق خورده از ترس جان برهنه راه گریز پیش
گرفت و چون بدروازه رسید دید که مقفلست بقوت پرچم تا متر تحته دروازه را شکسته بیرون رفت و فوطه از نوک خود گرفته بر سر بست و رو بر راه
نهاد و چون بخدمت جام بایزید رسید ماجرا تقریر کرد او گفت ای فرزند از تو حرکتی بوجود آمده که باعث شرمندگی دو وجهانی گشته حالاً چون
علاجی و تدبیری نیست بقدیم استیصال بشور بر و تمام لشکر را ببعثت بفرست که تا شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود را فراهم نیاورده من تو را
خود را بتو رسانید عاظم خان همان ساعت روانه بشور شد و چون لشکر او ببعثت برق و باد از شور رسید جام بایزید طبل کوچ نواخته او نیز متوجه
شور گشت و شاه محمود شاه بعد از استماع این خبر جمعی از اماران برسم تعاقب تعیین کرد چون افواج طرفین قریب یکدیگر رسیدند جام بایزید بر گشته
ایستاد و از جانبین جوانان کار آمدنی جدا شده تردد می مردانه نمودند آخر جام بایزید آنجماعت را شکست و راه شور پیش گرفت چون بشور
رسید خطبه بنام پادشاه سکندر شاه لودهی خوانده تمام ماجرا را داخل عریضه نوشت و بخدمت سکندر شاه لودهی فرستاد و پادشاه سکندر کوچه
فرمان استمال خلعت بجام بایزید فرستاده فرمان دیگر بنام دولت خان لودهی که حاکم پنجاب بود نوشت که چون جام بایزید التجا بما آورده خطبه
بنام ما خوانده است باید که از احوال او خبر دار بوده خود را از او اعانت او معاف ندانند و هرگاه که او را کمک حاجت شود خود کمک او دهند
و بعد از چند روز شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود را جمع نموده متوجه شور گشت و جام بایزید مع عاظم خان با اتفاق مردم خود را از شور بر آورده حین
کرده استقبال نمود و خطی بدولت خان لودهی نوشته از حقیقت آن اعلام نمود و در میان شاه محمود شاه و جام بایزید جنگ قاطع بود که دولت خان
لودهی با عساکر پنجاب کمک جام بایزید رسید و مردم معتبر بخدمت شاه محمود شاه فرستاده طرح صلح انداخت و آخر الامر بسمی او مصاحبه برین امر
قرار یافت که آب راوی منیا بین مدیست و بیکس از دشمنان تجا و زنمایید و دولت خان لودهی شاه محمود شاه را بملتان فرستاد و جام بایزید را
بشور رسانیده خود بلاهور آمد و با وجودیکه مثل دولت خان مردی در میان آمده بود کار صلح چند آن استقامت نیافت در خلال این احوال
میر عماد کر ویزی با دو سپهر خود میرزا شمس و میرزا شمس از جانب سولی بملتان آمدند و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود آورده که اول کسیکه در ملتان
نذهب شد را رواج داد و میرزا بود و همین قدر گفتا کرده در شرح و بسط آن نگوشیده و نه نوشته که میر عماد چه پس بود و اصل و نسب او
حسیت و سپهر او میرزا در چنان عصر چگونه در رواج نذهب شدیم توفیق یافته القصد چون ملک سهراب و دای در پیش سلاطین لنگاه

غرت تمام دولت و بنا برین میرعاد و وزیر در آنجا توانست بود آنجا بجام بایزید آورده جام بایزید بسیار بغیرت پیش آمده چاره و از ولایت که در وجه
خاصه خود مقرر کرده بود بعیر ساد و وزیر و فرزندان او داد و این جام بایزید در محسن و کرمه الذات بوده بر تقد احوال علما و رعایت صلی
محمول بوده چنین گویند که در ایام مخالفت و طایف و ادراست علما و صلی و گشتی با انداخته از شور و علتان می فرستاد و از بسکه حسان الوهیت
بجایای ملتان بی دلی میر سعید اکثر مردم بزرگ وطن را گذارسته توطن شور اختیار کردند و جمعی را بخواهش تمام طلبیده بود از آنجا دست
بلاغیر از الله را که شاکر و ملا فتح الله بود بشور استعدا نموده و چون مولانا غرزالله در قریب بشور رسید باغزار اورا بشهر در آورده بکلف بجر مسرا
خود برده بخدیو نگار آن خود امر فرمود که آب بر دست مولانا ناختند بعد گفت که آن آب بکفیت از دیاد برکت و جبهه را گوشه خانه بریزند و از شیخ
جمال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایت عجیب بنقول است و اگر چه در مطلب و ضلی ندارد اما بکفیت غرت و ایتا از نوم غفلت مردم قلم مشکین رقم
می کرد و حکایت کنند که چون حضرت مولانا غرزالله بشور آمد و از جام بایزید اغراض و احترام پیش از آنکه اینا به زمان مقرر صد بودند بوقوع رسید
مولانا را بجر مسرا خود برده و اما از او فرمود تا خدمت مولانا کرد و شیخ جمال الدین قریشی از روی متخی شخصی را بخدمت مولانا فرستاد
پیغام داد که جام بایزید و عامی رساند می گوید که غرض از حضور دایان در پیش مولانا آن بود که چون مولانا بحسب و تشریف آورده اند
هر کدام که نظر استحسان مولانا بر واقع شده باشد اعلام بخشد تا فرستاده شود مولانا جواب گفت که معاذ الله آدمی زاده هرگز نظر بدایان
دوستان خود کرده باشد و معذرت عرض سال فقیر این وقت ضامنی کند و چون خادم مولانا غرزالله نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نمود
جام بایزید گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست پس مولانا منقلب شده گفت گردن آن شخص شکسته باد که این غسل از او بوقوع آمد و بی آنکه
جام بایزید را ملاقات نماید راه وطن پیش گرفت و تا بجام بایزید خبر رسید انحراف او گذشته بود است الامر آنچنان شد که بزبان مولانا رفته بود چه
که بعد از آنکه شیخ جمال الدین از خدمت سلطان سکندر بشور آمده شبی از نام یاشس خطا کرده بسر آورده و گردنش خروشست و چون ظمیر الدین
محمد بایزید در کشته نشین و تسماه و ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دکن گشت منشوری که میرزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستاد
که ملتان و آن حدود را که با و محرمت شده بود متصرف گردد میرزا شاه حسین ارغون از نواحی قلعه بهکر از دریا عبور نموده مصره قهرامی وزیر
گرفت و سیلاب بی نیازی جاری گشت شاه محمود شاه لنگاه از شنیدن این خبر بر خود لرزیده سپاه را جمع نمود و در منزل آنحضرت ملتان
بر آمده شیخ بهاء الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی قدس الله تعالی سره انور بود بصفت
رسالت نزد میرزا شاه حسین ارغون فرستاد مولانا بهلول را که در حسن عبارت و ادای مقام صد وجهی روزگار بود با شیخ بهاء الدین
قریشی همراه ساخت و چون بشکر میرزا شاه حسین رسیدند میرزا عزت و احترام ایشان بسیار نمود و بعد ادای رسالت میرزا در جواب گفت
که آمدن من بواسطه تربیت سلطان محمود شاه لنگاه و زیارت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی است مولانا بهلول گفت چه
شود که تربیت شاه محمود شاه بطور اویس قرنی باشد که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم بر وعایت تربیت او کردند
و دیگر شیخ بهاء الدین خود بخدیو مت آمده چه احتیاج تصدیق کشیدن است و چون این سخن بجا می رسید شیخ بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود
آمد پیش شاه محمود شاه لنگاه در گذشت و زعم بعضی از مردم آن بود که لنگر خان که غلام این سلسله بود صاحب خود را زهر داده بکشت و
در سنه اصدی و نشین و تسماه بود ایام سلطنت بیست و هفت سال بود

ذکر سلطنت شاه حسین ثانی بن شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه محمود لنگاه بگذشت اکثر مردم قوم لنگاه و لنگر خان که مقدمه شکر شاه بودند علم مخالفت از فرشته بمیرزا شاه حسین ارغون

پوستند و ترتیب و نحوه یافته قبسات ملتان را آخر ساختند و بقیه امر را لنگاه حیران شده روانه ملتان گشتند و آنجا پسر شاه محمود شاه لنگاه را که هنوز طفل بود شاه حسین لنگاه خطاب داده خطبه بنام او خواندند و اگر چه اسم شاهی بر او اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک بخاری که در امان شاه محمود شاه لنگاه بود اسم وزارت بر خود نهاده مهمات را پیش گرفت و آن مردی تجربه با وجودیکه آذوقه یک ماهه ملتان نداشت قرار بر حصار داری داد میرزا شاه حسین را غون فوت شاه محمود شاه را و اسطوخودوس ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و جلوریز آمده حصار را قبل کرد و چون محاصره چند روز بگذشت مردم سپاه از گرسنگی با اضطراب آمدند و شیخ شجاع الملک بخاری که عمده خرابی ملتان از پیش او بود آمدند و گفتند هنوز سپاه ما تازه اند و تا در خود قوت می یابیم بهتر است که تقسیم افواج نموده متوجه معرکه جنگ شویم بخت که باد فتح و نصرت بر ما وزد و دیگر حصار داری با امید دو ملک می باشد و آن خود از هیچ جانب امید نیست شیخ شجاع الملک و مجلس جواب نداد و تا در خلوت جمعی از سرداران معتبر را طلبیده گفت هنوز شاهی شاه حسین لنگاه قرار می دهد و اگر بقیه جنگ از شهر بیرون رویم ملتی غالب است که اکثر مردم ما با امید رعایت رفته میرزا شاه حسین را ملازمت کنند و جمعی قلیل که ناموس دارند در آن معرکه پیک افشرده گشته شوند از مولانا سعد الدین لاهوری که از افاضل وقت بود منقول است که می گفت که من در آن ایام در حصار ملتان بودم چون محاصره چند ماه گذشت و افواج میرزا شاه حسین داخل و مخارج قلعه را انواعی مضبوط ساختند که هیچ تنفس نمی توانست که از بیرون باطل قلعه مددی رسانند یا شخصی بیرون تواند رفت آخر کار رفته رفته بجای رسید که اگر اعیانان گریه یا سگی بدست می افتاد گوشت آنرا از اینک حلوان بر می خوردند و از همه غریب تر آنکه شیخ شجاع الملک جادو نام پاچی را که لبر داری سه هزار پیاده قصبه اتی مقرر نموده حراست قلعه با و فائز کرده بودند آن بخت در خانه هر که کمان غلغله می داشت بملاحظه در آمده خانه آن چاره را بتباراج میرزا و ازین عمل تا هموار مردم دست بدعا برداشتند و بمضمون نعم الانقلاب ولو علینا زوال دولت شیخ شجاع الملک از خدای خود استند و با آنکه هر که از اندرون قدم بیرون می نهاد علف تنغ خون آتش می شد مردم آنرا بخود قرار داده از بالای قلعه خود را بخندق می انداختند و میرزا شاه حسین بر اضطراب ایشان اطلاع یافته مردم خود را از کشتن باز داشت و بعد از آنکه محاصره یک سال و چند ماه کشید شبی وقت سحر که از شهر سینه اشنی و ششین و ستماته بود نوکران میرزا شاه حسین بقلعه در آمدند و دست غارت از آستین پیدا برد آورده شروع در قتل و غارت کردند درین صورت با دبی نیازی و زبده از نفبت ساله تا هفتاد ساله به بند رفت و هر که کمان زرد داشتند انواع امانت و اید با و رسانیدند و هم مولانا سعد الدین لاهوری از احوال خود حکایت می کرد که چون حصار منظر شکم از غوغا شد و جمعی بخانه من در آمدند او را پدر مرا که مولانا ابراهیم جامع نام داشت و شخصیت و پنج سال بر سینه افاده قرار گرفته است اسم علوم درس گفته بود و در آخر عمر پارسا شده بود به بند بردند و از صفای منازل و زراعت عمارت کمان زرد داری برده شروع در امانت کردند و دیگر در آمده مرا به بند کرده تحفه وزیر و سلطان ساخت اتفاقاً وزیر در صحن برای بخت چوبین شسته بود فرمود تا بندی بر پای من نهاده و یکس از ایامی بخت محکم کردند و اصلاً اشک چشم من نمی آید تا و بیشتر گریه بجال پذیرداشتم بعد از ساعتی وزیر مجرب طلبیده قلم اصلاح نموده می خواست که چیزی بنویسد بخاطر من هر چه خوش باشد بگوید و من نموده چیزی بنویسد نصرا را چنان شده بر خاست و میراج در آمد چون در سرباز یکس نبود من خود را بخت قریب کرده این بیت قصیده برده را نوشتم بیت فدا لعلک ان قلت الکفایه + و ما لعلک ان قلت اتفق میم بهر کاغذیکه وزیر برای کتابت بر آورده بود نوشتم و خود را بمقام خود کشیدم و اشک از چشم من می رفت و بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت خواست که چیزی بنویسد دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده بر اطراف خانه نگاه کرد چون در خاتمه یکس اندید من متوجه شده گفتم تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید و چون نام پدرم بر دم بر خاست و بند از پای من بردا و پیرین خود من پشانیده همان ساخت سوار شده بدیوان خانه میرزا شاه حسین رفت و مرا از نظر میرزا گذرانیده حال پدر بفرستید میرزا خود

تا پدر را انحصار کرده آوردند اتفاقاً در آن ساعت که پدر را در نظر میزدند آنرا سینه انداختند بدایه فقه در مجلس میزدند کور می شد بکلمه میزدند خلعتی بر سر و خلعتی
 به پدر دادند و پدر با وجود تفرقه خاطر شروع در سخن کرد و در مرتب سخن نوعی تقریر کرد که حضار مجلس و اله و شایسته شدند میزدند و در همان مجلس که تواجی فرمود که هر چه
 از مولانا رفته باشد به سرانیده و آن مقدار که به سرانیده بود به پدر تحلیف همراه خود نموده پدر در جواب گفت که ایام عمر میسر آمد حالا وقت
 آخر است نه وقت همراهی و آخر بخوان شد که پدر می گفت چه بعد دو ماه بخوار حجت حق میست لقصه حصار ملتان منجر شد و میزدند شاه حسین
 حسین شاه لنگاه را گرفته بموکل سپرد و شیخ شجاع الملک بخاری را انواع امانت رسانیده خبر فرستاد کلی ازومی گرفتند تا بر سر این کار رفت و چون
 ویرانی ملتان بجد می رسیده بود که بخاطر شیخ احمدی می رسید که باز آبادان خواهد شد میزدند اکا ملتان را سهل آکاشته خواجس الدین را بخر است
 ملتان گذشت و لنگر خان را پیش دست او ساخته بصوب تهرجهت نمود و لنگر خان مردم بر آگنده را در لاسا کرده باز ملتان را آبادان نمود و با اتفاق
 ایشان خواجس الدین را خواجه وارید کرده از روی استقلال ملتان را متصرف شد و چون فردوس مکافی ظهیر الدین محمد بایر باو شاه شتقا شد امر او شاه
 به همایون بادشاه قرار گرفت آنحضرت ولایت پنجاب را بکامران میزدند و میزدند آنرا خود را فرستاده لنگر خان را بخدمت طلبیده و چون لنگر خان
 بلاهور آمده بخدمت میزدند میزدند ملتان بایل لنگر خان مرخص نمود و بیرون لاهور بجای بکیت سکونت لنگر خان مقرر فرمود که احوال
 بد ائره لنگر خان شتار و در ویکی از محاللات لاهور گشته و از آن وقت ملتان باز تقریر پاوش ایمان دلی در آمد و از انتقال میزدند کامران بشیر شاه
 افغان سوز و از بسلیم شاه سوز و از بعدلی و بایر بجلال الدین محمد اکبر بادشاه و از و نور الدین محمد جبا ملکیر بادشاه غازی منتقل گشته چنانکه هر یک
 بمحل خویش مذکور خواهد گشت *





مقاله دهم در بیان جماعتیکه در شمر حیرت نظیر فرما زوالتی داشتند

کشیر از شاه میرممالک عالم است با نواع لطائف مشهور و لغرائب اوضاع مذکور میرزا حیدر زوغلالت که بعد ازین احوال او نوشته خواهد شد کتابی تصنیف کرده در آنجا از روی عین الحقیق شمره از نوادرات آن حدود و مرجع نموده مسوده این اوراق را چون اعتماد و صحت اقوال او هست درین نسخه شریف ثبت می نماید و می گوید که حکامی کشیر از جانب ملکی که عبارت از مابین جنوب و شرق باشد بطرف دکن واقع است و دو طرف او که بهست و زمین هموارش بطول صد کرده است که قریب سی و سه فرسخ می شود و بعضی مواضع بهست کرده است و کمتر جاها ده کرده و بعضی تهاست آراضی و می بچهار قسم منقسم می شود یکی زراعت آبی است که در آن زمین زعفران نیز خوب می شود و دوم للمی سوم باغی چهارم سیدان باغی هموار که برکنار رودخانه واقع گشته که کوههای آن سه برکه مخلوط به بقیه و کس و سبیل و کس و سنیرین و سنیرین و یاسمین و زنبق و انواع گلهاست و درین زمین از کثرت رطوبت زراعت خوب نمی شود بنا بر آن ویران افتاده است و از ارباب نظری از لطائف آن دیاری دانند و از آن مخطوط اند محمد کشیر بخلاف هندوستان لطیف و ولایت ایران چهار فصل دارد و حرارت هوای تابستانش در عین تموز چنان اعتدال دارد که احتیاج به بروجینی شود و هوای زمستان او با وجود کثرت برت چنان معتدل است که بجزارت غریزی آسیمی سدید لیکن گاه گاه که تاب شعله خورشید عالم تاب باشد طبایع را بجزارت آتش یاده و غیره حاجت می افتد چنانکه گفته اند بهست گردون غبار دارد و طبع مشکوش است و امروز روز یاده و خمرگاه آتش است و از نسیم غنیمتیم بهار او بخواه و فطرت افرین رومی طاهر و زنبیره او بضمون خیرج اطمینان بهست با برهنه رجا ریه او در حد ایق معبر است یاد از جنات خجری من بخت الانهار و مضمون آیه کریمه خلق مثلکافی الیلاد و صدق آیه بلده طقیه و رب غفور می و بهر و گلهای آتشین او طعن بر آتش خلیل می زند گلها کوی و مهران می او که از باران رحمت الهی سیراب است با گلهای باغی و بوستان و دعوی همسر نموده از سزایش خود روی ابا و اجتناب می نمایند و می گویند بهست درین چمن چه زنی طعنه ام بخود روئی و چنانکه پرورششم می دهند می رویم و گلهای گلستانی از آن بهر بانی اگر چه در چمن و تابند اما در کمال شگفته رونی با اهل دل انصرع می خوانند

ع خود رسته و گریخته و بر لبه و گریخته و قلال جبال کشمیر از سر سبزی سرافراک کشیده و دامن کوههای پای تراز است و دامن لطافت کشیده پاکیزگی آب
چه گویم و چه نویسم هر آنچه از جبال شامخات فرو می ریزد و غلغلند و عسل انداخته و آنچه در انهار می رود و یا داز روان و آوده طبع آبش چون کلاب
به طرف کشته روان به خاکش زمین جنت آورده نشان به عمارت عالیّه آن ملک چو بسج و تورست و اکثر آنجا شیان است که
به شیان مشتمل بر ایوانها و حجره ها و غرفات و منارجات مطبوع و بدایع نمایش آنها از بیرون بحدیست که هر که بنظر در آورند و انگشت تحیر بدان
تعجب گیرند و اما از درون آن مقدار نیست که از توان گفت و فروش بازارها و کوههای شهر و قصبه سنگ تراشیده است لیک بازارها
بطرح واقع نشده و غیر از زو خورد و فروش در دکانهای باشد بقال و عطاری و قش و زو و نانو و میوه فروش که زیب و زینت هوا
اند و دکانهای شستند و اهل حرفه در گوشه خانه های خود کار می کنند اما درین وقت که کشمیر امرای چغتایی شده و شنیده میشود که انواع صنعتگران و
دکانهای شینند و رسم اول تغییر یافته و از فواکه شتهوت و الو بالو و کیلاس انگور و عناب و رمان و قلع و سفر حل و شتالو و فندق و چار مغز و انجیر و بزم
میوه خوب و فراوان می شود و غیر از شتهوت توتهای دیگر بسیار خوب است اما خوردن آن در آن ملک متعارف نیست محض برای تحصیل ابریشم
درختان است قوت را نگاه می دارند و کثرت میوه با حدیست که در وقتش رسم خرید و فروش نیست و باغات او دیوار ندارند و هر که خواهد می رود و میوه بخورد
و منع آن در آنجا متعارف نیست و چون در حدیث آن ملک تبصرت پادشاهان دلی و لاهور و بنیاده بود اند و شده احمد و چنانکه می باید معمول بود و
بعد از آنکه در سنه خمس و شصت و نود و چهار کشمیر بخورده و یوان جلال الدین محمد اکبر پادشاه در آمد مردم صاحب طبع بد آن صوب متروک شده و در حدیث
آن ملک اشعار گفته اند چنانچه فیضی است اسباب نهر از قافله شوق می کشد شکیر به که با غیش کشاید بجز کشمیر

تبارک الله از آن عرصه که دیدن او بطرزهای گزین کارخانه ابداع بتن موافقت آب او چو باوه و گل فضول او تشا به اعتدال هوا به طرف روی از بحر فیض بالامال بحیر تم که چه آثار قدرت ازلیست خراب آن می بخش شوم که هست چو شوق کنند مشاهد نصف آنها جرم سها شمیم سبب به مغز روح را بر تنیب	ورق کار خیال است و تشبیه ضمیر نقشه های عجب کار نامه تقدیر بیجان شایسته آب و شکر و شکر به هم می دمی ارد می شست و به هم نهر از شکر چو شنده چون ل تحریر که به نظر آره نیار و نظر فیض قدیر بعقل در یک تاز و بصیر در زد و گیر شعاع گوهر او گرفته چشم ضریح نسیم بگلند مغز و ذوق و تقطیر	هوای و تنوع چه فکر است نقاش غبار او توان خواند چه چرم ادا به پیش فتن شیش و دم مسج سیموم در و بجای عین غفران همید ز غمت ال هو این شگفت نیست شراب خورده حرفیان کامی آب بقیه ز رنگول آیدت بطن سر اگر دماغ لطافت شود و کلام طلب بجز مغز نم در شمار میوه و گل	زمین او متکون چه صفت است تصویر گیاه او توان گفت روح را کبر نیز آبش لالش زلال خضر عذیر که آب و خاک در این چنین بود کبر که سر زنده غناب ز نهال زریح که تشنگان بوس این بدو تبر اگر از دغنی قطره بچشم خیر کنند از غت این ده برگ گل تقطیر که هست بر قد غنی لباس عذر ضمیر
--	---	--	---

و مولانا غفر فی شمس از می رحمة الله علیه نیز قصیده هسته او در تعریف کشمیر گفت و این در حدیث از اشعار او است بسیار	هر سوخته جان که کشمیر در آید و تحفی در تعریف کشمیر جوی یلج کرده است و احوی خیانت را با نگی	جایکه حرف در رود آنجا که آید کسانیکه آفاق گردیده اند	عجایبات کشمیر بسیار است از آنجمله آنجا نهاده آن ناهیه قیاسا	بسته بر از دوزخی دیده اند	صد و پنجاه ملک بیشتر باشد از سنگ تراشیده بی کج و سار و ج برز و یکد گیر نوغ نهاده اند که در روز او گنجایش کاغذ نیست طول هر سنگ که گشت تا بهشت گزیده ض آن یک گز است تا به گز نوغی که عقل در بد او نهاده از آوردن و کارش مودن او ایا و است شعاع می کند اکثر آنها بر یک طح اند محوطه مربع هر ضلع او یکا بخش سه صد گز و ارتفاع دیوارش در بعضی مواضع سی گز باشد و بعضی
---	---	---	---	---------------------------	--

کشمیر

جایها کمتر و درون محوطه عمارت ماست بکلی بر بالای ستونهای سنگی و عرض طاقهایش سه گز و چهار گز و در بعضی جایهای آن نقوش و نقس و بر
 ست بعضی بصورت خنده و بعضی گریه که هر که آنرا می بیند حیران می شود و در میان کرسی عالی ست از سنگ تراشیده و بالای آن گنبدی رفیع ست و
 این عمارات را چندین شرح و بیان ست که نوشتن راست نمی آید و بخت آن عمارات در تمام عالم یک نخواهد بود و دیگر در طرف کشمیر بطرف بریک
 تام و لاسی ست و در آنجا پشته است و در پای پشته موضع حوض است و دور آن پستی سوراخی ست تمام سال خشک می باشد چون
 نیز عظمه پنج ثور در آنجا آب روزی دو تنه بار علیان می کنند نمویی که آن حوض پر شود و یک استیا و دو استیا از نوختن گیر و دو بار شکین باید
 چنانکه غیر سوراخ در جای دیگر آب نماند چون فصل ثور بگذرد و دیگر در تمام سال خشک شود و آن سوراخ را هر چند اینها شنبه یک و ساروج محکم سازند
 در آن فصل همه آنرا بیرون انداخته آب بیرون آید و دیگر درخت بیدی ست در ناکام که از مواضع مشهور کشمیر ست و آن در غایت ثروت و
 علو ست چنانکه اکثر تیراندازان تیراندازند بالای آن اگر کسی یک شاخچه او را گرفته بخت بماند درخت بدان بخت
 تمام بخت دیگر دیوسه که یکی از ولایت معتبره کشمیر ست در آنجا چشمه است بهر حوض است که در بخت اطراف دی درختان
 مطبوع سایه دار و در غایت نزاهت و لطافت بسیار است اگر در کوزه برنج بپزید و درین آنرا محکم سازند و نام آن کس را درخت
 نویسند و در آن چشمه اندازند و نوشیند گاهی پنج سال و گاهی پنج ماه و گاهی پنج روز بماند و گاهی یک روز بماند و در آن وقت معین باشد
 چون بر آید اگر همان برنج بپخته بحال خود باشد از اقبال نیک گیرند اگر متغیر بر آید بقال بد باشد و دیگر در شهر کشمیر تالاب است اولر نام دارد
 و در آن بخت فرخ باشد و در میان آن سلطان زین العابدین که یکی از سلاطین کشمیر بود عمارتی بنا کرده اولاد آنجا چندین سنگ
 ریخته است و بالای آن چو تره مربع که دو بیست گز و دو بیست گز باشد با ارتفاع ده گز بلند و آهک ساخته و بالای آن تخت مربع
 عمارات لطیف و مطبوع با تمام سائیده و درختان و در غایت غایت پرورش داده و حق نیست که بدان نزاهت و لطافت و غایت
 جای کم خواهد بود و دیگر همین سلطان زین العابدین عمارتی در شهر سیدی ساخته که از بلندت کشمیر احد آن می گویند و دوازده آشیانه است
 و بعضی از آشیانه های او شکار چاه حجره و ایوان و غرفه باشد و عمارتی بدان رفعت و علو همه از چوب ست و کوشکهای عالی که در عالم ست همچو
 بخت بخت سلطان یعقوب در تیریز و کوشک باغ زاعان و باغ سفید و باغ شهری که در هر است و کوشک آرای افزای دماغ و لکشتی
 و باغ تولدی که در سمت بخت و این عالی تر و پرخراب تر است نهایتش طرح و سیاق و لطافت که آنها دارند این ندارد و مختصر آنچه در طرف نامه مسطور
 ست نیست که کشمیر از شکارها و هیولان معمره عالیست موضع غریب واقع شده از ولایت در وسط قلمرو است چه که اول آن اقلیمی ست که عرض
 سی و سه درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوائی و پنج درجه است و طولش از جزایر هند و پنجاه درجه می باشد و عرض آن ولایت
 طولانی افتاده زین کوه جنوبی بجانب دلی و زین کوه شمالی بطرف بخشان و در هسان و جانب غربیش بصوب مواضعی ست که محل اقامت و سکونت
 اقوام افغان می باشد و طرف شرقش منتهی می شود بمبادی اراضی بخت و مساحت طول آن عرض و آنچه هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب
 غربی قریب چهل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوبی تا حد شمالی سی فرسخ و در وسط آن دشت هموار که میان کوهها واقع شده هزار تنه
 معمره است و شجرهای خوشگوار و درختان لطافت آنرا و از شواهد وجود آب و هوای آن دیار است که حسن صوت و لطافت مشاغل
 خوبان آنجا در آنست و مخور آن فرس شل شده چنانکه گفته اند را با می شاه همه دلبران کشمیر توتی به خدمت دل آن شاه که کشمیر توتی + آن هو
 که روح را سوزش گویند به کاندک پایی نازکش میر توتی + و در کوه دشتش انواع درختان میوه دار است و امثالش بغایت خوب و
 سازگار اما چون هواش سرد می دارد و در بنهای عظیم بار و میوه های گرم سیر مثل خربا و نارنج و لیمو و هشتال آن در آن نواحه و
 قصبهات آن شهر حاصل نمی شود لیکن از گزیرات نزدیک به آنجا نقل می کنند و سری مگر نام شهری ست که کشمیر حکام آن دیار است

و بطریق بغداد و نهری عظیمشان که از اہبت می گویند در میان شهر جباری است آبش از دجلہ بغداد می گذرد و عجیب آنکه آنچنان آب قوس مجموع از یک
 چشمه می خیزد و بخشش هم در آن ولایت است و از چشمه دیر می گویند و الای آنجا بر سر آن نهر نزاران نهر کشیتا برنجیر است اند و این آب بعد از آنکه
 از چشمه می گذرد و از مواضع آب دندانه و آب جابل می خوانند و در بالائی طستان می گذرد و متصل می شود و بجایات و بعد از آن آب نهر سیاه می رسد
 و مجموع تقریب او چوباب سندی پیوند و در آہ آب سندی گویند و در دامن زمین تہ بدریای عمان می رسد و از دقایق حکمت آنکه معمار صنعت
 و القینا فیہا روای من کل زوج بیچ سوری از آسیات جبال پیرامن آن عرصہ شدید الحال کشیدہ کہ الای آن سرزمین بآن سورا تفرض اعادے
 امین اند و تکلیف تکلف و اندیشہ اندر اس از ان قاصر است و راہهای عام آن ولایت سه طرف است یکے مصوب خراسان و آن را ہے
 ست بغایت دشوار چنانکہ نقل سال و انتقال از ان طریق بر پشت دو آب میسری شود و مردم آنجا کہ بآن کار معبود شدہ اند بردوش
 گرفته چند روز بجای می رسانند کہ بر چار پای بار توان کرد و راہی کہ مصوب ہندوستان دارد برہمن منوال است و طلب برقی کہ مصوب بقت
 واقع شد از ان دوراہ آسان ترست اما چند روز راہ بخر علفی کہ طبیعت زہر دار و پیدائی شود و سوار از خوف تلفت چہار پایان از ان طریق
 عبور و شوار است ایضا میرزا حیدر در کتاب رشیدی نوشتہ کہ مردم سمرقند خفی مذہب بودہ اند و زمان فتح شاہ مروئی سن الدین
 نام از طالش عراق آمدہ خود را منسوب بمیر محمد نور بخش کردہ مذہب غیر معروف آورد و نام آن مذہب نور بخش نہاد و انواع کفر و زندہ آشکارا
 کردہ کتاب فقهی حوطہ نام در میان مردم نام مردم انداخت کہ بیچ مذہبی از مذہب اہل سنت و جماعت شیعیہ موافق نیست و مردمانیکہ
 این مذہب می دارند سبب اصحاب ثلاثہ و عالیشان کہ شعار و افہام است بر خود لازم گردانیدہ اند و خلاف عقیدہ شیعیہ می سید محمد نور بخش را صاحب
 الزمان و مہدی موعودی دانستہ و اکابر و اولیاء اہل التمام لعالم شیعیہ معتقد نیستند و ہمہ را سنی مذہب مہند دارند و در جمیع عبادات و معاملات
 ازین قبیل تصرفات کردہ تفرقہ عظیم انداختہ بود و مذہب خود را نور بخشی نام نہادہ و مسودہ این اوراق جمعی را از مشایخین نور بخشی در بدخشان و غیرہ
 دیدہ است و در درس و علوم باینکہ شرک بودہ علی شریعت ظاہری ارستہ و سبن نبوی سیر استہ اند و بالتمام باہل سنت و جماعت موافق و
 متفق اند چنانکہ یکی از فرزندان امیر سید محمد نور بخش رسالہ ویرامین منوچہر بہ خوب در آنجا نوشتہ و این سخن از آنجا است کہ سلاطین و امرا و
 جہان گسان می برند کہ سلطنت صوری با ظہارت و تقوی جمع نمی شود این غلط محض است زیرا کہ اعظم انبیاء و رسل با وجود نبوت سلطنت کردہ
 در ان امر ساعی محمودہ بتقدیم رسانیدہ اند مثل یوسف و سلیمان و داود و موسی و حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مقصود آنکہ این
 برخلاف مذہب نور بخشیہ کشمیر است و بموافقت بعضی اہل سنت و جماعت و کتاب فقر احوط را کہ در آنوقت در شہر کشمیر مشہور بودہ اند از اجنبیہ پیش علیا
 ہندوستان فرستادم و ایشان بر پشت ہمان کتاب فتوای نوشتہ اند و ان نیست

فتوی علمای ہندوستان بر کتاب احوط نورخشیه

اینست العلم ازنا الحق تھا و ازنا الباطل باطل و ازنا الاشیا کما ہی بعد مطالعہ این کتاب و تمقُّل بسیار در سائل آن معلوم شد کہ صاحب این
 کتاب مذہب باطل و اشتہ و از سنت مشہورہ اجتناب ورزیدہ مقید اہل سنت و جماعت نبودہ و در دعوی ان اللہ امرنی ان ارفع الاختلاف
 من بین مذہب الامتہ اولانی لغیرہ و سنن الشریعۃ المحمّیہ کما کانت فی زمانہ من غییر زیادہ و نقصان ثانیانی الاصول من بین الاسم
 و کافۃ اہل العالم لہیقین کاذب بودہ و باطل مذہب زندقہ و سقۃ گشتہ محو این نوع کتاب و نفی آن از عالم کربسانیکہ قادر باشند از موجبات
 و فرائض است و قطع و قطع این مذہب از ضروریات دین و جبر و منع عالمان این دین و معتقدان این مذہب و این کتاب فرض است و چون نشر
 باشند و ازین مذہب باطل بزک و دفع شدہ ایشان از مسلمانان با سیاست و القتل واجب است و اگر تادیب شوند و ترک این مذہب نمایند

واجب است و اگر تائب شوند ترک این مذہب نمایند امر فرمایند کہ متابعت مذہب حضرت ابی حنیفہ کہ سراج امتی در شان او حضرت رسالت پناہی فرمودہ است قبول فرمایند و چون این نوشته بن رسید بسیاری از مردم کشمیر را کہ مذہب را رند او پہلی تمام داشتند طوعاً و کرہاً مذہب حق در آوردیم و بسیاری را بقتل رسانیدیم و جماعتی در پناہ تصوف گرختہ خود را صوفی نام نهادند لیکن نہ صوفی صافی اند و زیدی بقی چند شتمن با ملحدی چند گمراہ کنندہ مردم اند از ملال و حسام مطلقاً خبر ندارند و تقوی و طہارت و شب بیداری و کم خواری پنداشتہ اند ہر چہ یا بند خورند و گیرند و شرہ و حرس تمام دارند و علی الدوام بتغیر منام و طعنا کرکامات کہ درین حال آشوب و این شود و اجبار از غیبات آیندہ و گذشتہ مشغولند و بر یک دیگر سجدہ می کنند و باین رسوائی اربعین می کشیند و علم اہل علوم را بغایت مذموم و مکروہ می دارند و بی شریعت را ہ طریقت خراشند و گویند اہل طریقت را با شریعت کاری نیست غرض کہ باین شیرہ ملاصدہ و زندقہ در جای دیگر دیدہ شد عیاذاً باللہ و مناذ اللہ حق سبحانہ و تعالی جمیع اہل اسلام را ازین نوع آفات و ملبیات در پناہ عصمت خود مصون و محفوظ دارد و بحق محمد و آلہ پیش از ایشان در کشمیر فرقہ کفرہ آفتاب پرست بودند کہ ایشان را شماسین می گفتند و مذہب ایشان آنکہ وجود نورست آفتاب کجست صفای عقیدت ماست و وجود ما بجیت نورانیت او اگر صفای عقیدہ خود را مگر گرہ نسیم آفتاب را وجود نماند و اگر آفتاب فیض خود را از ما برد و نیز وجودی نماند و ما با وجودیم ولی ما اورا وجودی نیست ولی او ما را وجودی نہ و قسمیکہ او باشد چون احوال ما بر وظاہرست ما را بغیر صلاح و خوبی و دیگر کاری رو نیست و چون شب شود و او ما را نہ بیند و بر احوال ما واقف نہ باشد ہر چہ کنند بدان موافقہ نہ باشد ہمانا فرستہ شماسین بموجب آفتاب منزل من السماء شمس الدین لقب داشتہ اند مردم کشمیر ان را غلط کردہ از آن تخفیف داده اند و شمس الدین را شماسی مخفف ساختہ اند نیست انچہ میرزا حیدر در تاریخ رشیدی نوشتہ اما درین وقت مولف این حکایات یعنی محمد قاسم فرشتہ از مترددین آن دیار کہ بعلم و فضل تھاوت داشتند اقوال مذہب کشمیر تفتیش نمود و گفتند رعایای آن ملک کلیم جمعی خفی مذہب اند و از باب بیان آن ملک اکثری شیعہ و علمای انجا اکثر مذہب شیعہ دارند و پادشاہ بت کوچک کہ بمساکشیرست بدولت مخالفت و امنیش بسیار بیان کشمیر آن چنان در شیع غلو دارند کہ اگر یگانہ وارد آن شہر گرد و سب اصحاب ہی کنند و او را بشہر می گذارند و طائفہ چکان و غوی می کنند کہ شمس عراقی بشیعہ مذہب داشت ملاصدہ و سلاطین آن عصر مقتدہ او شدہ مخطبہ انی عشر حسب حکم او خوانند و کتاب احوط تالیف میر شمس عراقی نیست بلکہ یکے از ملحدان گمراہ از انصیف کردہ و اشد

اسلم بالصواب

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین

بنابر آنکہ التزام رفتہ کہ درین کتاب شرح وقایع حکام کفرہ و ذکر اسامی ایشان کہ از مد و حیر بیرون اند نہ پردازد و لاجرم شروع در بیان سلاطین اسلام کشمیر کردہ می گوید کہ اسلام آن مد و قریب اربعست حکام قدیم اند یا رجمہ ہنود بودند و اکثر دین برہمنہ داشتند تا ویرہ خمس عشر و سیمائہ کہ ایام حکومت سید دیو بود شاہ میرزا نام شخصی در لباس قلندر سی کشمیر آمدہ لو کہ راجہ شد و او نسبت خود چنین می گفت کہ شاہ میرزا ابن طاہر بن آل بن کرشاسب بن نیکو در نسبت نیکو در را با جین کہ یکے از پانڈو است میرساند و احوال پانڈوان در مہابارت کہ بفرمودہ اکبر پادشاہ ترجمہ کردہ بر زم نامہ موسوم ساختہ اند نہ کورست و شاہ میرزا اند فی خدمت راجہ کردہ اعتبار یافت چون راجہ سید دیو در گذشت پند اورا راجہ رجن بجکومت نشست و شاہ میرزا را وزیر خود ساخت و مدار کار خانہ برو گذاشت و اتالیقی سپہ خود کہ چند نام داشت با و تفویض نمود و چون راجہ رجن فوت کرد و راجہ ادون کہ قرابتی با و داشت از قندہار آمدہ بجکومت نشست او نیز اورا وکیل خود ساخت و دو پسر شاہ میرزا یکی جمشید و دیگرے علی شیر نام داشت اعتبار نمودہ صاحب اختیار ساخت و شاہ میرزا دو پسر دیگر نیز داشت

یکی سرشاک و دیگری منبدال و اینها با تمام چون صاحب اعمیه بودند و استقلال ایشان از حد گذشت راجه اودن متوهم گشته ایشان از آمدن
 سنان خود منع کرد و شاه میرزا او پسران او تمام برکنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساقطند و روبرو غلبه ایشان را بر راجه زبون تر
 می شد تا در سینه سبع و اربعین و سیمانه راجه اودن دیو در گذشت و زن او کوتاه و یو قایم مقام شده خواست که با استقلال حکومت نماید پس در فکر
 دفع شاه میرزا شده بوی پیام فرستاد که چند دیوتن را خیزد و بجای دیو را که بدتها اتالیق او بودی شاهی بر دارد و مهاجرت شاهی شاهی ساخته باش شاه
 میرزا مقصود او داشته قبول این امر کرد و رانی باشک بسیار بر او فرستاد که فتنه گشت و معنی صید را چون اصل آید سومی صیاد در و دغا هر شده بعده
 شاه میرزا از روی ناچاری بشوهری قبول کرده اسلام آورد و چنانچه یک روز یک شب با هم بودند روز دیگر شاه میرزا او را گرفته مقصد
 ساخت و لوازمی شاهی بر او فرستاد خطبه و سکه بنام خویش کرده خود را شمس الدین خطاب کرده بلبت خفنی را در بلاد کشمیر رواج داد و رسوم
 عظیم و تعدی که از حکام سابق مانده بود همه را بر طرف ساخت و خاطر از اعدا جمع نموده تمام ولایت کشمیر که از قتل و غارت و بکجای خراب
 شده بود بمیان عدل و احسان آبادان ساخته نوشته داد که زیاده از شش یک محصول از ایشان بگیرند و گویند چون دیکو میرنجشی قندیار بود
 و فنی با جمعیت تمام بر کشمیر آمده تمام آن ولایت را از روبرو ساخت و راجه سیه دیو ز بسیار بر عایا توجه نموده انداخته بکبت
 بنشکست و خود را ستاده چون فائده از آن عاید شد سیه دیو غیث را بکنک عقوبت انداخته خود را بکوشه بدر رفت و دیکو آن مقدار عظم و تعدی و فساد
 که فریدی بر آن متصور میشد در آن مملکت بجای آورد و در آخر از کثرت سرانجاما مقیم شده بقندیار بازگشت و آنقدر چون آوازه شجاعت و
 نیکنامی شاه شمس الدین در اکناف و اطراف شهرت گرفت و از روی استقلال بکار فرماز وانی مشغول شده جمعی را از طائفه لون که مخالفت
 نموده بودند از کشتوار گرفته سیاست رسانید و از مردم کشمیر دو طائفه را اکلان ساخت یکی چاک و دیگری باکری و قرار داد که امر او سیاهی آن
 ملک اکثر ازین دو فرقه باشند بعد از استقرار مهاجرت چون لشکر ضعیف و پیری بر قیامت آورد و موثر ماری بعهده جمشید و علی شیر پسران خویش
 گذاشته خود با فراغت بعبادت مشغول شد و در همان سنوات در گذشت مدت شاهی او سه سال بود

ذکر سلطنت شاه جمشید بن شاه شمس الدین

بعد از شاه شمس الدین پسر بزرگ او جمشید شاه با اتفاق اعیان دولت بجای پدر جلوس نمود و بر او را و علی شیر که در ایام زندگی پدر با او شریک
 مصاحبت بود و مردم سیاهی و رعیت خوانان او بودند و در نیوقت بهر شش جمع شدند و در مدنی پور که شهریست مشهور به برده او را میاد شاه
 برداشتند جمشید شاه بر پشت کشیده او را برفق و مدار پیش آمده طالب صلح گشت علی شیر از مصاحبه کردن پیر حمیده بجناب تعجیل استقبال نموده لشکر او
 شبنجون آورد و شکست داد و سلطان جمشید بعد از آن تمام مدنی پور را خالی دیده با لینا بخریب آن متوجه شد سیاه سیان علی شیر که بجا فطنت
 و حرست آن نافرمان بود و بکجک پیش آمده اکثری بقتل رسیدند و علی شیر بر آن مطلع شده بجانب مدنی پور شتافت و چون با خود در سینه کشیده
 تاب مقاومت نیاورده بولایت کمران فرار نمود و سراج نام وزیر جمشید که محافظت نگاهگاه سری نگر بعهده او بود علی شیر را طلبیده سری نگر را با و سپرد
 و جمشید بعد ازین واقعه کمربسته پادشاهی را اوداع کرد و در همان ایام در گذشت مدت حکومت او یک سال و دو ماه بود

ذکر سلطنت سلطان علامه الدین

سلطان جمشید در گذشت برادر کنش که علی شیر نام داشت خود را سلطان علامه الدین خطاب داده بخت نشست و برادر کوچک خود را که شیر شاه
 نام داشت وکیل مطلق ساخت و در ابتدای عهد او فراوانی همه چیز شده و در او آخر خط عظیم افتاده خلق بسیار تلف شدند و طائفه که مخالفت در زیر

بستوار گرفته بود و بطاعت اکیل بست آورده در کشمیر مجوس ساخت و علم استیلا بر افراخت و نزدیک خشی بود سهری بنام خود بنا نموده از احکام مختصره او بود که زن بدکاره از مال شوهر ارث بنزد و باین حکم بسیار سی از زنان پیرامون زن انگشته پای در دامن عفت و پر مهر گارس گذارند و مدت سلطنت او دوازده سال و شصت ماه و نهم روز بود

ذکر سلطنت شاه شهاب الدین

چون سلطان علاء الدین مراطل زندگانی طی نمود برادر خوردش که شیر اشاک نام داشت بعد از سلطنت رسیده خود را سلطان شهاب الدین نامید و او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق پسندیده داشت روز یک فتح نامه از جامی بنی آمد آن روز را دافعل ایام عمر نمیداشت و آثار کدورت از شیره او ظاهر می شد و ولایت محدوده را بجا لکان قدیم می سپرد و چون لشکر کبک را به شش نیک شایده جام حاکم آن دیار بجاگ پیش آمده شکست یافت و سکنه قندهار و غزنین نیز از وادیم در هراس بودند و او با سب نگر که الان باش نظر مشهور است به پیشاور رفته و از مخالفان جمیع کشیر القبل آورده بکابل بند و کشت درآمد و بواسطه صعوبت راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود و کنا ر آب شنج معسر ساخت و راجه نگر کوت که بعضی از محال متعلقه دلی غارت کرده برشته بود و در راه شاه را ملازمت نمود و غنائیم بسیار که بست آورده بود بهر را بجنوب شاه گذرانیده اطاعت نمود و حاکم تبت کوچک آمده درخواست کرد که افواج شاهی او را آسیمی رسانند و چون اطراف ولایت را بخر ساخت مقبر دولت خود ستافت و آنجا قرار گرفته برادر خورد خود و سیدال نام را ولی عهد ساخت و حسن خان و علی خان را که هر دو بسیار حقیقی او بودند بکفنه زن دیگر که با مادر ایشان نزاع داشت بجانب دلی اخراج نمود و همچنین نگر و شهاب پور را تعمیر نمود و در آخر سلطنت از اخراج فرزند خود حسن خان پشیمان شده او را از دلی طلب کرد و حسن خان بچو آمده بود که سلطان شهاب الدین مرخص گشته در گذشت و مدت سلطنت او بیست سال بود

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین

چون سلطان شهاب الدین بساط زندگانی را در نور دید برادرش سیدال بعد از سلطنت رسیده خود را سلطان قطب الدین نامید و او صاحب اخلاق پسندیده بود و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام داشت و در آخر سلطنت سرداری را به تنخیر قلعه لوهر کوت که در تصرف بعضی امر سلطان شهاب الدین بود و ستاد و بعد از آنکه جنگهای صعب بین الفریقین واقع شده بود آن سردار کشته شد سلطان قطب الدین خطها فرستاده برادر خود حسن خان را از دلی طلب نمود و لیک چون حسن خان اطاعت کرده قدم در ولایت کشمیر نهاد و جماعتی از اهل هند سلطان را از آن اراده پشیمان نموده بگریختن او اغوا نمودند و رای دل را که یکی از امرای شاه شهاب الدین بود حسن خان را ازین اراده آگاه گردانید و حسن خان قرار نموده بلوهر کوت رفت و مخالفان شاه که در آنجا بودند از آمدن او قوت یافتند سلطان قطب الدین رای دل را گرفته در بنده کرد و او از بنده گریخته خود را بحسن خان رسانید و داعیه فتنه داشت که زمینداران حسن خان و رای دل را گرفته بخدمت سلطان فرستادند سلطان رای دل را قتل رسانیده حسن خان را در بنده کرد و در او آخر عمر سلطان را خداوند تعالی دو سپهر کرامت فرمود یکی را لشکار نام کرد و دیگری را بیست خان و چون پانزده سال و پنج ماه از حکومت او در گذشت و آخر مشهور شدست و تعیین و بیعت وفات یافت و بعد از سپهر بگشت سلطنت شسته خود را سلطان سکندر خطاب داد و گویند که در عهد شاه قطب الدین امیر کبیر میر سید علی همدانی قدس سره الغریز بنو امی کشمیر آمده کتابت سلطان قطب الدین نوشت و شاه تعظیم تمام جواب کتابت او نوشته است دعای حضور فرمود و چون حضرت میر شرف

قدم حوالی سر می نگردا مشرف گردانیدند شاه استقبال کرده باغرازو اکر ام مالا کلام شهر در آورد و خورد و بزرگ کشمیر با تمام سبب با جناب عالی مقام ارادت صادق بهرسانیدند و بروایت میرزا حیدر دو غلات که در کتاب رشیدی درج کرده است زیاده از چهل روز در آن شهر اقامت نموده بجانب وطن مالون مراجعت فرمودند و قیاس چنین است که خانقاه معلی که آنحضرت در آن شهر بنا فرمودند بخجور ایشان مردم آن شهر طرح انداخته اند و یا غیبت آنحضرت با تمام سببه باشد باین سبب جناب امیردت مدید و کشمیر شریف داشته باشند و گرنه در مدت چهل روز تمام شدن چنان خانقاهی معلی و عالی شان خالی از مصوبت نیست و الله اعلم بالصواب

گفتار در بیان وقایع سلطان سکندر ب شکون

که نام اصلی او سکاوست و یا سقواب مادر که سوره نام داشت بعد از پدر بخت سلطنت نشست امرا و ارکان دولت مطیع و منقاد گردیدند و او از جمیع سلاطین کشمیر بنبوک و عظمت و کثرت لشکر ممتاز بود و مماثلت بسیار داشت و مادر سلطان سکندر در اوایل حکومت دخل در نهامات ملکی نمود و اکثر امور را بوجه نیک سرانجام می نمود و چون از او مادر خود شاه محمد نام نسبت سلطان سکندر آثار مخالفت دریافت او را و زنی را که دختر او بود از میان برداشت و رای مادری که در ملک امرای نظام نظام داشت و مدار نهامات بر و بوق میبست خان برادر شاه سکندر را زهر داده هلاک ساخت شاه سکندر ازین جهت با وی نقایضا ظاهر میسایند و در اندیشه دفع او شد اما چون کمال استقلال داشت نمی توانست که از قوه بفعال آورد و رای مادری بچقیقت حال واقف گشته از شاه التماس نمود که اگر حکم شود بنده رفته بتب کوچک را که نزدیک کشمیر است بگیرد و غرض او آن بود که بدین سبب از آتش او غضب دور باشد و شاه باین امید که شاید در آن طرف در جنگ با کشته شود و بی سستی گوهر مقصود بدست افتد او را رخصت داد و رای مادری بتبب لشکر برده بتدریج آن ولایت را محصور ساخت و بهای ملکیت بتب تبصره در آورده جمعیت تمام بهرسانیده یعنی ورزید و در هیئت سکندر شاه لشکر خود را جمع آورده متوجه او گردید و در سرحد جنگ واقع شد رای مادری بگیر بخت و عاقبت بدست مردم شاه گرفتار گشته و در بند افتاد و بعد از رفتی از غایت اعراض دلگیر شده زهر خورد و خود را بکشت و شاه سکندر در ترتیب سپاه شده بتب و اطراف آنرا چنانکه باید و شاید محافظت نمود و در آن ایام امیر تمجور صاحبقران بهنگام غم تخمیرندستان چون ایچیان خود یاد و فیل برای شاه سکندر فرستاده بود و ازین معنی افتخار و مباهات بسیار کرده عرض داشت بملازمت امیر تمجور صاحبقران مرسل داشته اظهار بندگی و اخلاص نمود و عرض داشت که بر حسب حکم ملازمت خواهم نمود و ایچیان صاحبقران را از بسیار رعایت کرده باغرازو اکر ام رخصت فرمود و ایشان چون بملازمت صاحبقرانی مشرف گشتند آنچه از سلطان دیده بودند بعضی رسانیدند آنحضرت در مقام عنایت شده بجهت او خلعت طلا دوزی و اسب بازین مرصع فرستاد و حکم فرمود که چون رایات جلال از دهل بدولت و قبایل بجانب پنجاب مراجعت فرماید در آنجا بملازمت مشرف گردد و چون این حکم سلطان سکندر رسید پیشکش بسیار سامان داده استعدا ملازمت رسیدن کرد و چون شنید که صاحبقران از راه سواکک عازم پنجاب است پیشکش بسیار همراه گرفته متوجه ملازمت صاحبقران شد و در اثنا راه شنید که بعضی امرا و وزرای صاحبقرانی گفته اند که سلطان سکندری باید که بهر اسب و صد هزار شرفی علای پیشکش بیارد ازین خبر بسیار پریشان شده از راه دریایا برگشت و عرض داشت بملازمت صاحبقران فرستاده مضمون آنکه چون پیشکش لایق بندگان آنحضرت نمی رسد از آن جهت روزی چند توقف نموده تا پیشکش لایق بهرسانیده متوجه بندگی شود چون آنحضرت بمضمون عرض داشت او مطلع شده داشت که بعضی از وزرای او گفته اند که سلطان سکندر بهر اسب و صد هزار شرفی علای پیشکش بیارد و آن جماعت را اعراض کرد و ایچیان سکندر شاه را بفایتم نوازش فرموده گفت که وزیران ما مضمون گفته اند باید که شاه سکندر خاطر خود جمع داشته بید غلظت

متوجه ملازمت شود و چون کسان شاه سکندر کشمیر رسیدند و انچه از امیر تمور صاحبقران شنیده بودند باو گفتند بسیار خوشحال شده است و او رفتن کرده از کشمیر برآمد لیکن بنامیکه سکندر شاه در قصبه بارموله رسید شنید که صاحبقرانی از آب سکندر گشته به تعجیل متوجه مرقند شد بنا بر آن فتح غریمت کرده ایچیانرا با پیشکش بسیار ملازمت آنحضرت فرستاد و خود به کشمیر مراجعت نمود و سلطان سکندر بمرتبه سخاوت داشت که از شنیدن آوازه آن دانشمندان عراق و خراسان ماوراءالنهر بظلمت دل آمد و علم و فضل اسلام در مملکت کشمیر رواج تمام پیدا کرده نمونه عراق و خراسان گردید و شاه از جمله علمای محدث نام عالمی را که سرآمد روزگار خود بود بسیار تعظیم نمود و آداب دین از وی می آموخت و برهنه سیه بت نام که مسلمان شده بود شاه او را وزیر مطلق العنان ساخته در امور دنیوی معتدل علیه خود گردانید و سیه بت بمیان طالع ارجمند در مقام آزار و آیداهندوان درآمده سعی بسیار نمود تا آنکه سلطان بمطاعت او حکم فرمود که تمام برهمنان و انایان هند و مسلمان شوند و هر کس مسلمان نشود از کشمیر بدر رود و قشفه بر پیشانی نکند و زانرا همراه شوهر خود و نسوزانند و بتان طلا و نقره را در دار الضرب که خسته زر مسکوک سازند ازین جهت محنت بسیار بهندوان آن ولایت که اکثر برهمنان بودند رسید بسیار از برهمنان که مسلمانی دشوار میداشتند ترک وطن از آن شهر دشوار بود و خود را بکشتند و بعضی دیگر جلای وطن کرده بولایت دیگر رفتند و بعضی دیگر از ترس و بیم سلطان و وزیران آنها مسلمانی بطریق رخصه تقیه کرده در کشمیر ماندند و سلطان تمامی بهمت بر شکستن بتان و بتخانه ها گماشته اکثر آنها را خراب ساخت از انجمله بتکده عالی که در باغ بجزآر بود و او را بهما دیو منسوب می ساختند بفرموده سلطان بت کستند و هر چند بت او را کافتند و آب رسانیدند نهایت او را نیافتند و مقتدای او را که جگه یو بود نیز شکستند شعلها س عظیم از ترش و رشکام خرابی از انچه پدید می آمد چنانکه سلطان و ارکان دولت همه میدیدند و کافران آنرا حاصل برکات معبودان باطل خود کرده چیزهای میگفتند اما چون سلطان در شکستن بهما بسجد بود و آنها را از طلسم و امثال ذلک میداشت دست از ان باز داشت تا اثری از ان باقی نماند و همچنین راجه للتاوت پیش از ظهور اسلام دیوپره در غایت عظمت و استحکام در ترس پور ساخته بود و از منجمان پرسیده بود که این معبد تا کی بقا خواهد داشت و دیرانی او از چه رو خواهد بود و منجمان بعد از ملاحظه اوضاع فلکی گفتند که بعد از هزار و یکصد سال ازین تاریخ گذشته سکندر نام پادشاه این بتخانه را خراب خواهد ساخت و صورت عطار و را که دوست خواهد شکست للتاوت فرمود که این مضمون بر لوح مس کنده در صندوقی از مس گذشته در بنیاد آن عمارت دفن کنند و در زمان شکستن آن عمارت آن لوح پیدا شده چون مضمون نوشته معلوم شد سلطان گفت کاشکی این صحیفه را در بالای دیوار این عمارت نصب می کردند تا بعد از اطلع بران عکس حکم منجمان کافرانها و حکم بوی را می نمیکردم و سلطان سکندر دیگر بتخانه های عالی را چندان خراب ساخت که به بت شکن شهرت یافت و از احکام ستمه سلطان یکم آن بود که در قلمرو او شراب فروشند و از ولایت و از هیچکس خواه کافر خواه مسلمان تمغایند و در آخر عمر سلطان را تب محرق گرفت و پسران خود میرخان شاهمی خان و محمد خان هر سه را در یک مجلس طلبیده از هر گونه نصاح مذکور ساخت بوفاق و اتحاد وصیت فرموده پسر بزرگ خود میرخان خطاب علی شاه داد و سلطنت باو گذاشته در ۸۹۰ سنه تسع و عشر و ثمان مایه در گذشت مدت سلطنت بیست و دو سال و نه ماه بود

ذکر ایالت سلطان علی شاه بن سکندر شاه بت شکن

سلطان علی شاه در کشمیر بعد از پیر تخت سلطنت نشست و هر چند خرد سال بود اما چون مهابت و صلابت سلطان سکندر در دلها قرار گرفته بود مردم از اطاعت شجاور نگردند و او را بتدای سلطنت جمیع مهمات ملکی بعهده سیه بت که وزیر شاه سکندر بود گذاشت سیه بت در مدت چهار سال وزارت خویش انواع ظلم بر رعایا کرده بدستور زمان شاه سکندر اقسام جور و جبا بهندوان رسانید قوم خود که برهمنان باشند هر که مسلمان نشد قتل آورد چنانکه در اندک مدت از ان طائفه در کشمیر نشانی نماند یا مسلمان شدند یا از ولایت بدر رفتند

چون سیه بت بعلت وق گرفتار شد و بهمان رحمت در گذشت سلطان علی شاه برادر خود شاهی خان را که در تبریز و شجاعت یگانه زمانه بود و مع امور مملکت ساخت و او جمیع مهمات شاهی را پیش خود گرفته برادر را آسوده داشت و چون شاه علی شاه بقصد سیر عالم و فکر بیرون رفتن از کشمیر شاهی خان را جانشین خود کرده و محمد خان برادر خود را با طاعت و انقیاد او نصیحت فرمود و بر او دایم نذر راجه جمون که خسر علی شاه بود رفت و راجه جمون راجه راجوری او را سرزنش کرده از ولی عهد ساختن شاهی خان و ترک شاهی کردن پشیمان گردانیدند و چون دانستند که بے مدد و اعانت هتروا سلطنت میسر نیست راجه جمون راجه راجوری با لشکر بسیار محمد سلطان علی شاه شده بشمیر رفتند و آن خطه را از تصرف شاهی خان بر آورده بار دیگر تصرف علی شاه در آورده و شاهی خان از کشمیر برآمده بسالکوٹ رفت و چون در همان ایام حضرت شیخا کاکر که در سمرقند از بند صاحبقران گریخته در پنجاب تسلطی تمام پیدا کرده بود و شاهی خان با و پناه برد و سلطان علی شاه با لشکر بیکران از کشمیر برآمده بر سر حضرت و شاهی خان ایلتار فرمود ایشان را ایلتار و تفرقه و خستگی لشکر او و وقوف یافته در همان روز میان کوهها صفها آراسته جنگ کردند و علی شاه را شکست دادند و بر او علی شاه زنده بدست حضرت افتاد و روایتی آنکه فرار نموده شاهی خان و نبال او نموده از ولایت بیرون کرد و خود بیای تخت کشمیر رفته زمام سلطنت بدست آورد و مردم شهر کشمیر که خوانان او بودند خوشحال شده تقارنه های شادمانه نواختند مدت سلطنت علی شاه شش سال و نه ماه بود و این واقعه در سنه ۸۲۹ ست و عشرين ثمانیة بطور پیوست

ذکر سلطنت سلطان زین العابدین

چون شاهی خان در کشمیر بجای پدر نشست و خود را سلطان زین العابدین خوانده لشکر بسیار همراه حضرت کرده تا مجدداً و رفته ولایت دلی و پنجاب را بگیرد و اگر چه حضرت با بادشاه دلی برابری نتوانست نمود اما بقوت لشکر سلطان تمام پنجاب و غیره را تصرف شد و سلطان قصد جانگیری نموده لشکری بر سر تبت فرستاد و آن ولایت را گرفت و اکثر ولایاتی را که در کنار آب کشنه بود خراب ساخته مردمش را بقتل آورد و محمد خان برادر خود را صاحب مشورت ساخته کلیات و جزئیات مهمات با و رجوع نموده خود شخص قضا یا مے کرد و با جمیع طوائف مردم صحبت میداشت و چون کسب علوم و فنون کرده بود همیشه مجلس و پیران دانا یان مسلمان هند و یهود علوم موسیقی نیک و زریده بود و اکثر اوقات او تبخیر ولایات و تکثیر زراعات و بر آوردن آبها بجای رود مصروف میگشت و حکم عام کرده بود که در تمام ولایت هر چه از هر کس دزدیده شود در میان قریات تاوان دهند و باین تقریب دزدی بالتمام از قلمرو او بر افتاد و رسوم بد که از سیه بت مانده بود بر انداخت و نرخ نویسی که در زمان او شده بود در عهد سلطان سابق نبود و در کرد و قواعد و ضوابط خود را بر تخته های مس کند و در هر شهر و ده و گزشت تا رسوم ظلم از ولایت کشمیر بر افتاد گویند بر تخته های مس نوشته بود که هر که بیاید و بدین دستور کار نکند بعلت خدا گرفتار باد و سلطان بجهت طبابت سری بهت را که طبیبی حاذق بود تربیت کرد و بالتماس و برهمنان را که در زمان سلطان سکندر از تشویش سیه بت بدر رفته بودند از ولایت دور دست طلبیده الماک برای ایشان مقرر ساخت و در معابد مقرر می نمود اوقات تعین نموده جزیه را مانع گشت و گاو کشی بر طرف ساخت و برهمنان و اما و سائر هندوان را طلبیده از ایشان عهد گرفت که اصلاً دروغ نگویند و آنچه در کتب هند و نوشته است از آن تخلف ننمایند و جمیع رسوم و عادات ارباب کفر که در عهد شاه سکندر بر طرف شده بود مثل تشقه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهر و غیر آن سلطان زین العابدین همه را از سر احیا کرده شکیش و جرمانه و دیگر مصاوات که شقداران از رعایا می گرفتند بر انداخت و حکم عام کرد که سوداگران متاعی که از ولایات بیارند در خانه خویش پنهان ن سازند و بهر بهای که در هر جا خریدارند باندک سودی فروخته باشند و غبن فاحش در سودا ننمایند و سلطان همه زندانیان را که در عهد سلاطین سابق مقید بودند بیک مسلم آزاد ساخت و یکی از ضوابط

او این بود که هر ولایتی را که فتح میکرد خزانه آنرا بر عا کر قسمت نموده و بدستور پای تخت خویش خراج بر رعایای آن دیار مقرر میساخت و سرکشان و متکبران را گوشمال میداد و از مرتبه اعلیٰ بدرجه ادنی میرسانید فقیران و ضعیفان را نوازش نموده بدرجه اوسط نگاه میداشت تا آنکه از توکل و مفرط بفری و زندقه و نفاق و فساد گدائی مطلق شوند و پارسائی او بحدی بود که عورت بیگانه را بجای مادر و خواهر خویش تصور می نمود و هیچ وجه صورت ندانست که در روی نامحرم و یاد در مال غیر بنظر خیانت طمع کند و از جهت مهربانی که بر رعایا داشت گز و جریب که معهود بود زیاده ساخت و وجه خرج خاصه شاه از حاصل زر بے بود که از مکان مس پیدا میشد و مزدوران همیشه در آن کار میکردند و چون در عهد شاه سکندر بتان نقره و زر و غیره رشکسته سکزده بودند در آن زر کساد بے پیدا شده بود سلطان حکم فرمود تا بر سر خالص که از آن کان حاصل شده سکز بزنند و راسج سازند و سلطان بر سر که غضب میکرد لازم نبود که او را بسزاساند هر چه در حق او می گفت از نقول بدیهان میشد و او از کسی که ناخوش میبود او را از طرف ولایات خود اخراج میکرد که او نمیدانست که سلطان برو خشناک است بلکه راضی میرفت و مهم سازی او در ضمن می شد و مردم در زمان او بهر ملت که میخواهند میبودند و هیچکس از روی تعصب متعرض گیر نمیشد و بر بهمنان و بهندوان که بالتام در عهد سلطان سکندر مسلمان شده بودند در زمان سلطان مرتد میشدند و کس از علمای اسلام بر ایشان از محاربت و مجال گرفت و گیر نبود سلطان بیک بکوه ماران جو بے آورده شهر نو بنا کرده آبادانی تا پنج کرده راه بود و برین قیاس شهرهای دیگر معمور میساخت و در کابل و غیر آن آنها را از دور آورده جو یا میکند و پلهای بے بست و زراعت بسیار می فرمود و در مواضع که خود آبادان کرده بود علما و فضلا و غریبا را مستوطن می ساخت تا مردم آینده و رزنده را طعام می داد و باشند و هر چه محتاجان را در کار باشد از نقد و جنس از آن جنس صرف می کرده باشند و در مملکت کشمیر بیچ نیل بے آب و زراعت نماند مگر جائیکه علم سلطان بآن نرسید و سلطان اراده نمود که در حوض دیرناک که مثل دریای بے نظر در می آید و حکام آن ناحیه آنرا بسته اند عمارت بکند پس بادانیان عصر مشورت کردند بعد از تفکر و تامل بسیار را بهایران قرار گرفت که مریجات از چوب ساخته و انهار پرنگ کرده و آب غرق کنند و چون بلند شود بالا بے آن عمارت سازند و چون چنین کردند و سنگها از آب چند گز بالا برآمد شاه در آنجا عمارت عالی بنا کرد و از منازل و مساجد و باغ و آنرا ازین لنگان نام نهاد و فی الواقع بخوبی آن عمارت شاید که در کم جاب از عالم بوده باشد و شاه مواضع خوب را وقت آنجا کرد و گذشتگی و و استگی او از دنیا بمرتبه بود که بآن علوشان و حشمت و شوکت اصلا تعلق با سباب سلطنت ندانست و در مقام جمع نمودن خزائن نبود و در عهد آن سلطان ملا محمد نام شاعر بے و دشمن پیدا شد که در یک زمان در مجلس بهر بخت و قافیه که میخواهند در بدیهه شعر میگفت و در همان وقت هر سلسله شکل را که می پرسیدند جواب میداد و سلطان در تعظیم او و جمیع علمای اسلام تقصیر نمیکرد و میگفت که اینها مرشد و قبله ما اند و ما را از ضلالت بر آورده به هدایت رسانیده اند و همچنین احترام جوگیا ن نیز نمینمود که اینها مراض و غریب اند و نظر بعبیج طائفه نمیکرد و همین بهر منظور او بود و فراست و بزرگی بمنزل داشت که هر نوع قضیه و مشکلی را که عاقلان از حل آن عاجز میشدند سلطان در بدیهه تفصیل میرسانید و از آنجمله زنی در عهد او از روی ستیزه که باتباع خویش دست و بیج حیل و اراضی نمیتوانست ساخت شب بے پیر صغیر خود را بکشت و صبح تهمت خون برو کرده بداد خواهی نزد سلطان رفت سلطان آن قضیه را بدانیان درگاه حواله نمود و چون آنها از تشخیص معامله عاجز شدند سلطان اذل اتباع او را که متهم بودند تنها در خلوت طلبیده پرسید که اگر فی الواقع تو این طفل را کشته بمن راست بگو تا از تو عفو کنم و الا امر بلیاست تو خواهم نمود جواب داد که هر چه خواستید من فرمایید من از کشتن این کودک خبر ندارم سلطان گفت اگر از تو این فعل صادر نشده است بیاب برهنه شو و بحضور مردم در خانه خود رو تا بداند که از تهمت این خون پاکی زن سرفروا گفت که اگر مرا بکشند هزار تن بهتر ازین زندگانی است که این امر کمال بے شرمی و بیجائی است همین است خون مرا بس نیست که باین امر زشت قیام نمایم انگاه سلطان دست از بازو داشته آنکه تهمت کرده بود طلبیده آنها را زود در خلوت پرسید که

راست بگویند طفل را گشته است زن گفت اگر اتباع من گشته این پسر نباشد مرا بجای او باید گشت سلطان گفت اگر تو درین دعوی راست کاری
 بحضور اهل مجلس برهنه شو آن زن فی الحال این سخن را قبول کرده خواست که جامه ها از تن خود بکشد که سلطان مانع این امر گشته فرمود
 که جرم این کار از دست جهت سیبصال ابلع این طفل بیچاره را گشته و تهمت بر او نهاده بفرمود که تا زیاده چند روز در چون استراحت
 خود کرد و سلطان را یقین شد که قاتل اوست بفرمود تا سیاست رسانند و از جمله عادات سلطان این بود که حکم بکشتن و زدن میفرمود بلکه
 هر جا که در دنیا افتد فرمان میداد تا زنجیر در پایش کرده هر روز جهت عمارت سنگ و گل میکشیده باشند و مهر بانگ که دشت مردم را حکم
 بمنع شکار فرمود تا جانوران گشته نشوند و در ماه مبارک رمضان گوشت نمیخورد و آواز هودا چون انتظار یافت سازنده را و گوینده را که در علم سستی
 یگانه زمان بودند از اطراف و نواحی رومی کشمیر نهادند چنانکه کشمیر از کثرت هندویان این فن رشک ملک فرنگ شد و ملاعودی نام کشاکش
 خواجه عبدالقادر که صاحب تصانیف مشهور است از خراسان نزد سلطان آمد و عود را چنان نواخت که سلطان را بسیار خوش آمد و
 او را نوازش فرموده انعام بسیار داد و ملاجمیل نام حافظی که هم در شعر و هم در خوشخوانی ثانی دشت خوانندگیهای خوب در مجلس
 سلطان میکرد و سلطان راستی تمام دست میداد و اوقات بغایت خوش میشد بنابراین هر سال چندین زر بلاجمیل میداد که شرح آن
 مقدور نیست و نقشبای ملاجمیل چون ذکر جمیل سلطان تا این زمان در کشمیر مشهور است و در عهد سلطان جب نام تشبازی پیدا شد که چشم روزگار
 پیش از آن ندیده بود او در فن آتشبازی اختراعات کرده که مردم حیران ماندند و در کشمیر تفنگ او پیدا کرد و در حضور سلطان دار و ساز ساخت
 و مهنر نامود و مردم را تعلیم داد و او غیر از آتشبازی در جمیع علوم فائق بود و مجلس سلطان از اهل نغمه و آواز باب طرب که حسب صورت و قوای
 آواز خوش یگانه زمان بودند و در حرکات و سکنات و قصص خرام در جهان نظیر نداشتند رشک بهشت بود و در قاصان و طباب بازان
 در زمان او پیدا شدند و بعضی خواننده را از آن قبل بودند که نقش را در دوازده مقام ادا می نمودند و اکثر سازهای اهل طرب از خود و
 رباب و طنبور و غیر آن بزرگ گرفته بجا هر صنف فرموده بود و رسوم نامی که بزبان کشمیر شعر نامیگفت و در علوم هنر مشکلی نداشت زین حرب نام کتابی
 در بیان حالات و اوقات سلطان تصنیف نموده و آنرا شرحی و مصلی تمام داد و بودی بت که شاهنامه فردوسی تمام یاد داشته
 زین نام کتابی در علم موسیقی بنام شاه پرداخته بحضور شاه خواند و نوازشها یافت و شاه بر جمیع زبانها از فارسی و هندی و بلخی و غیر آن بوجه
 کمال مهارت درست داشت و همه آنها را در دوز و فرمود تا اکثر کشاکش از کشاکش ربی و فارسی بزبان هنر ترجمه کردند و بدین دستور کتاب
 هنر بفارسی ترجمه کرد و کتاب مهابهارت که از کتب مشهوره هند است نیز فرمود تا ترجمه کردند و کتاب راج ترنگی که عبارت از تاریخ پادشاهان کشمیر
 و عهد او تصنیف شده و در زمان کبریا شاه ترجمه مهابهارت را که بدعبارت بود بار دیگر بعبارت فصیح آوردند و تاریخ کشمیر را نیز
 بفارسی ترجمه کردند و شاهانیکه معاصر شاه زین العابدین بودند از شنیدن آواز خوبیهایی او اظهار اشتیاق ملاقات و مینمودند خصوصا
 خاقان سعید ابوسعید که از خراسان سپان تازی با دیا و ستران راهوار و اعلی و ستران قوی سیکل با دیه پیا بر لای او هدیه فرستاد
 و شاه از تمیعی بسیار خوشحال شده در برابر آن خروارهای زعفران و قرطاس و مشک و عطر و کلاب و کور که و شاهانهای خوب و کاسه های بلورین و دیگر
 غائب کشمیر بملایمت خاقان سعید روانه گردانید و راجه تبت سرور که حوضی است مشهور و آب آن صلا تغیر پذیر نیست و جانور کیاب که راجش
 نام داشت و بغایت خوش صورت بودند جهت سلطان زین العابدین فرستاد و سلطان را از دیدن جانوران خوشحالی تمام
 رو نمود و خاصیت آن جانوران این بود که شیر را آب مخلوط ساخته پیش آنها میرودند اجزای شیر بمقتار از اجزای آب جدا کرده
 میخورند تا آنکه آب خالص میماند و شاه انیمینی را تماشا مینمود و یقین داشت که آنچه از خواص آنها شنیده است بود و شاه در ابتدای شاهی
 چنانکه گذشت محمد خان برادر خود را وکیل و ولیعهد مقرر ساخت و چون محمد خان وفات یافت حیدر نام پسرش را جانشین پدر

ساخت و مهات کلی باو گذشت و مسعود و شیر نام دو کو که خود را اعتبار بسیار نمود و ایشان با یکدیگر خصومت نمودند و شیر دو کو که مسعود را که برادر بزرگ بود
 بکشت و شاه در قصاصش شیر را بقتل رسانید و سلطان سه پسر داشت آدم خان که بزرگتر از همه بود و دائم در نظر پدر خوار می بود و حاجی خان
 پسر میان را بغایت دوست میداشت و بهرام خان پسر خرد را جای بسیار داده بود و ملا دریا نام شخصی را از پاجی گری بر آورده بخطاب
 دریا خانی سرفراز ساخت و تمامی کار و بار مملکت باو سپرد و بخاطر جمع بعضی شغل فراغت مشغول گشت و روزیکه شیر دو کو که ازین عالم گذشت سلطان
 یک کرور زر کشمیری را که چهار صد شتر طلا داشت از حبت ترویج روح او با طفل خیر فرمود و گویند که در آن مدت شاه زین العابدین را
 بیماری صعب روی داد چنانکه مرفوع الطمع شد قضا را در آن ایام جوگی کشمیر درآمد و چون شنید که سلطان از بیماری صعب بهمر سیده نزد امرا
 سلطان آمده گفت که شما دست از صحبت او شسته اید و من علمی میدانم که بیماری سلطان را بخود میگرم که سلطان شفا یابد نزد یکان سلطان آنرا
 غنیمت شگرف دانسته او را ببالین سلطان بردند او گفت بیماری سلطان بغایت صعب است شما را باشا گردان اینجا بگذارید و برویتان
 آنچنانکه میدانم بیماری سلطان را بر خود بگیرم ایشان او را باشا گردانیدند پس جوگی بصفتی که داشت روح قالبی و بسلطان
 در آورد و روح سلطان به بدن خود منتقل ساخت و باشا گرد خود گفت که بدن مرا در آسن یعنی در مقام جوگیان برده محافظت میکرد باش
 و از آسیب سگ و گربه و دیگر جانوران نگاه میداشتم باش تا من روح سلطان صحیح کرده بحال خود بیایم پس آن شاگرد
 بدن آن جوگی را که از شدت و غلبه ضعف جنبش و حرکت نداشت از حجره بر آورده بوزرا گفت که استاد من بیماری سلطان را بر خود گرفت و من
 بدن او را ببرم تا علاج کنم شما بروید و صاحب خود را به بنیدار کان دولت چون حجره درآمد سلطان را صحیح و تندرست یافتند بملکی
 حیران شسته شکرانه آن جنبها کردند و صدقات و نذورات بمردم دادند و بعد ازین قصه سلطان مدتها حیات بود اما از باب علم
 و دانش منکر نقل روح اند و میگویند که نقل روح از بدن ببدنی منقول نیست و بخاطر ناقص مولف این کتاب یعنی محمد قاسم فرشته چنان
 میرسد که چون جوگیان ریاضت کش مستجاب الدعوات و صاحب کشف و کرامات میباشند توجه گماشته مرض کسیکه باو التفات دارند بخود
 میگیرند بطریق نقل مرض بحد خود نه نقل روح یعنی از درگاه صمدیت استعدا نمایند که آن مرض یا چیزیکه عارض محبوب مطلوب ایشان است
 نقل کند و آن مرض از آن بلیه نجات یابد چنانکه در رشحات که تالیف ملا علی بن ملا حسین کاشفی است و بنیست از احوال مشائخ
 نقشبندیه مسطور است که پسر بزرگوار از خانواده حضرت خواجه محمد حسن پارسا قدس الله سره الغریبه بنیت سفر حجاز رفته از آنجا بسبزو
 رسید و چند روزی در آنجا اقامت کرد و طالبان و مستعدان آن بلده وجود او را مغتنم دانسته بصحبتش میرسیدند از آنجمله یکی از
 بزرگان آن شهر که به نسبت سیادت موسوم بود آن دلپذیر غایت محبت بهم رسانید و چون روزی چند بصحبت فرسید از یکی از آشنایان او
 پرسید که فلانی پدایت هبب چه باشد جواب داد که او در دزدان دارد و بورم و رو تب محرق گرفتار است شیخ گفت او جوانی قابل است
 خیر که بلیادت او رویم چون بسربالین او رسیدند دیدند که باروس ورم کرده و تب محرق بر بستر افتاده مینالد و شیخ بعد از پرسش زبانی
 سکوت کرده متوجه مرض او گشت و بعد از ساعتی سر بر آورده و در دزدان او صحت یافت و ورم روان همان طرف که بود شیخ انتقال کرد
 جوان صحت یافت انگاه شیخ برخاسته راهی شد و آن سید زاده مادر سر امشالیت کرده خوشوقت گردید و شیخ دو هفته این مرض داشت
 آخر بر طرف شد و این سلب خانواده نقشبندیه است رضوان الله علیهم اجمعین و قیاس آنست که معامله جوگی و سلطان
 زین العابدین برینموال خواهد بود و الله اعلم بالصواب و در آن آوان سلطان زاده با هم نزاع کردند و آدم خان پسر بزرگ سلطان از
 کشمیر بحکم پدر برآمد و جمعیت تمام از سوار و پیاده توپچی و تیر انداز بهم رسانیده ولایت تبت را با کسانی فتح نمود و غنائم بسیار نزد شاه آورد
 و سلطان خوشحال شده و از نوادش بسیار فرمود و حاجی خان را بجانب لوهر کوٹ نامزد ساخت و آدم خان را بجهت ناسازگاری

حاجی خان ترو خود نگاہداشت و بعضی از فتنہ انگیزان واقعہ طلب حاجی خان را باعث شدند تا از لوہر کوٹ بدون حکم سلطان بجاہ کشمیر روانہ گردید و سلطان اول پیغام فرستادہ نصیحت کرد و او را از آمدن منع شد و چون ناثر نشد عاقبت سلطان بالشکر عظیم برآمدہ و میدان بلیل بسزم جنگ فرود آمد و اگرچہ حاجی خان از فعل زشت خود آخر پشیمان گشتہ خواست کہ بپایان رساند اما سپاہیان او را بحال خود نگذاشتند تا صف بستہ بمیدان جنگ آمد و سرداران نامی از جانبین کشتہ شدند و آدم خان و ران معرکہ داد و مردے و مردانگی داد و از شجاعتی کہ داشت اصلاح تا غروب آفتاب جنگ قائم بود عاقبت حاجی خان مقاومت نتوانست نمود و افواجش مغلوب گشتہ جلو گردانیدہ جانب ہیرہ پور فرار نمود و لاجرم آدم خان تعاقب کردہ اکثرے از گرنیٹگان بقتل رسانید و خواست تا زمانیکہ حاجی خان بدست او نیاید سیح جافت را رگیر و سلطان او را مانع آمدہ از تعاقب باز داشت حاجی خان مردم بقیہ السیف را ہمراہ گرفتہ از ہیرہ پور در بفرست و بعد از نجات زخمیان مشغول شدہ سلطان بعد از فتح کبھی آمدہ از سر ہمای مخالفان منارے بلند ساخت حکم بقتل اسیران لشکر حاجی خان فرمود و سپاہیان ولایت کراچ را ہمراہ آدم خان نامزد گردانید و آدم خان تحقیق حال جماعتیکہ باعث اغواءے حاجی خان بودند بنمودہ از ارباباں و عیال ایشان رسانیدہ مبلغاے کلی میگرفت باین تقریب سپاہیان از حاجی خان جدا شدہ نزد آدم خان آمدند و سلطان بعد ازین واقعہ او را ولیعهد ساخت و آدم خان شش سال دوستی با استقلال داشت و ملک معمور بود و مقارن اینحال آنچنان قحط در ولایت کشمیر شد کہ مردم در عوض نان جان میدادند و طلا و نقرہ را گدازشتہ و زوی غلہ و آذوقہ غنیمت می شمردند فقر و غمراے بشمار از خوردن میوہ های خام در ہر طرف میگردید و بعضی گرنیگان ہیوست شالے قناعت بینمودند و آنہم نمی یافتند و از نیواقہ سلطان دائم ملول و اندوگین میبود و غلات و خیرہ بر عایا تقسیم فرمود تا آنکہ بلائی قحط بالکل بر طرف گشت سلطان بعضی جا ہا چار یک و بعضی جا ہا ہفت یک حصہ خراج نوشتہ داد و آدم خان بر ولایت کراچ چون دست تاراج یافت انواع ظلم و فساد در آن حدود بنیاد نهاد و ہر چہ از مردم میدید کشیدہ میگرفت و دادخواہان بسیار از دست و نزد سلطان بفریاد می آمدند و ہر حکمی کہ سلطان باو میفرستاد قبول نہ داشت و در قطب الدین پور طرح اقامت انداختہ بقصد سلطان لشکر بشمار جمع نمود و سلطان از دستہ ہم شدہ ببطاف الجیل تلے دادہ او را باز بجاہ کراچ فرستاد و از ہرے دفع شر او بجنبہ روت باستمال تمام ہاسم حاجی خان فرمان نوشتہ اورا بسرعت طلبید اتفاقا در ہمان ایام آدم خان از کراچ برآمدہ و حاجی خان جنگ کردہ اورا شکستہ سو پور را غارت نمود و بجاہ سیاہ ہمار ساختہ سلطان بعد از شنیدن این خبر افواج قاہرہ را بر سر آدم خان فرستاد و طرفین آنچنان جنگ عظیم نمودند کہ مافوق آن متصور نیست و بہادران نامی آدم خان کشتہ شدہ مغلوب گردید و در حین فرار پل سو پور کہ بر روی دریائے بہت است شکست و تپتی تصد کس از مردم خوب آدم خان غرق شدند و سلطان در آن زمان از شہر برآمدہ بجاہ سو پور روان شد و رعایا را دلاسا کردہ اینطرف آب بہت سلطان و در آن طرف کلا آدم خان فرود آمدہ و درین ہنگام حاجی خان بموجب حکم سلطان از راہ پنچہ نام موضعی نزدیک بارموکہ رسید و سلطان پس خرد خود را کہ بہرہم خان نام داشت با استقبال حاجی خان فرستاد و این دو برادر با یکدیگر خصوصیت بسیار اظہار نمودند و آدم خان از آمدن حاجی خان و لتنگ شدہ ہراس بر و غلبہ کردہ از راہ شاہراہ گرنیٹ بہ نیلاب رفت و سلطان حاجی خان را گرفتہ بشہر مراجعت کرد و التفات بسیار پیدا کردہ ولیعهد ساخت و او نیز شب و روز کہ خدمت بستہ و قیقہ اخلاص و ادب نامرعی نمیکند داشت و تلافی تقصیرات سابق برو جہن نمودہ چنان در دل شاہ جاے کرد کہ بیش از فرزندان دیگر رعایت او نمودہ کہ شمشیری کہ مکلل بجواہر گران بہا بود بوی دادہ مردم او را مناصب و جاگیر مقرر نمود و بعد از چند گاہ شاہ از حاجی خان بواسطہ شرب مدام و قبول ناکردن نصیحت رنجیدہ شد چون سلطان را اسببال دہوی بہر رسید و مزاج او از حاجی خان متغیر گشتہ بود و مہمات شاہی معطل ماند و امرانہاے از شاہ آدم خان را طلبیدند و آدم خان

شاه را دید و چون آمدن و نیامدن او مساوی بود سلطان اصلاً التفات باو نمیکرد لیکن آدم خان با برادران ساخته با امر احمد و پیمان در میان آورد و نیکو خانان بعضی سلطان رسانیدند که ملک خراب میشود از پس آن خود هر کدام که لائق دانید سلطنت باو تفویض فرمایند سلطان قبول نمود و کار بر تقدیر الهی گذشت اتفاقاً در میان برادران صحبت بهم رسید و بهرام خان سخنان وحشت آئین را دو بار و خود گفته ایشا را با هر یک در شمن ساخت تا آنکه نقض عهد کردند و آدم خان رخصت از سلطان گرفته از برادران جدا شده بقطب الدین پور رفت و چون در آن ایام ضعف پیری سلطان را دریافته بیماری نیز بر و غالب گشت طعام اصلاً نمیخورد و هر آئینه امر او را از ترس فتنه پسرانرا نمیگذاشتند که بعبادت سلطان روند و گاه گاهی از برای تسلی خلایق شاه را بجای بلنت که بر دوشته تکلیف مردم مینمودند و نقاره شاد و یانه مینواختند و ملک را باین نوع نگاه میداشتند القصه حاجی خان و بهرام خان مسلح شده در مقام دفع و رفع آدم خان شده هر روز جنگ میرفتند و بیماری سلطان ازین خبر روز بروز افزون میشد و در همان ایام حواس او تعطیل یافت اطباء از علل آن عاجز گشته چون یکشب روز از بهیوشه سلطان گذشت آدم خان تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمد و لشکر او را اطراف شهر برآ محافظت گذشت و آن شب دیوانخانه سلطان گذرانید و حسن خان کچی که یکی از امیران نامدار بود همان شب از امر او را بیعت برآ حاجی خان گرفت و روز دیگر آدم خان بفریب از کشمیر برآورد و در حاجی خان را برعت طلبیده حاجی خان در دیوانخانه درآمد و پیمان طویل خاصه سلطان را تمام متصرف شد و لشکر بسیار جمع نموده بیرون قلعه قرار گرفت و خواست که شاه را ببیند اما از غدر مخالفان اندیشیده نتوانست در محل رفت و آدم خان بعد از شنیدن خبر حاجی خان و غالب شدن او از کشمیر برآورد و از راه بارموله قصد هندوستان نمود و درین اثنا نوکران از او بیدل شده از وجود گشتند و زین لار که یکی از امرای معتبر حاجی خان بود با جمعی دیگر تعاقب او کرد و آدم خان جنگ های خوب کرده برادران و خویشان زین لار را بقتل رسانید و بدر وقت در نیوقت حسن خان بن حاجی خان که به پنجه بود با پدر ملحق شد و حاجی خان از آمدن او قوت تمام یافته کارش را بالا گرفت و جمعیت و استتلال بر مرتبه اعلی رسید و شاه در شصت و نه سالگی در آخر شصت و سبع و سبعین و ثمانمائه در گذشت مدت شاهی او پنجاه و دو سال بود

ذکر شاهی حاجی خان المخاطب شاه حیدر

حاجی خان بعد از پدر بزرگوارش روز شاه حیدر خطاب یافته در سکندر پور که بیوسه مشهورست برسم و آئین پدران جلوس کرد و وزیرهای بسیار را بکلی استحقاق فرمود و برادرش بهرام خان و پسرش حسن خان بدست خود تلج سلطنت بر سر نهاده بنحمت قیام نمودند بهیت چو مرگ افکنده افسری از سر بزمند آسمان بر سر دیگر و ولایت کمران بجای گیر حسن خان مقرر کرده و او را امیر الامرا و ولیعهد خود ساخت و ولایت ناکام را بجای گیر بهرام خان تعیین نموده او را خوشدل گردانید و راجه های اطراف را که بتقریب اعزیت و تمسیت آمده بودند بهیت خلعت داده رخصت کرد اما اکثر امرا از ورنجیده بجای گیرهای خود رفتند و چون از احوال ملک بخبر بود از وزرا انواع تعدی بر عایا میرفت بولی نام حاجی را بقرب خود اختصاص داده هر چه او میگفت بآن عمل مینمود و او از مردم رشوت میگرفت و بهر که بد میشد مزاج سلطان را باو منحرف میساخت حسن خان کچی را که بیشتر از همه در بیعت اوسعی مینموده بود بسعایت بولی حجام بقتل آمد و در نیوقت آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقصد انتزاع ملک بولایت جمور رسیده بود و چون خبر قتل حسن خان کچی باور رسید فسخ عزیمت کرد و بر فاق ملک پور راجه جمو بجنگ مغولان که در آن نواحی آمده بودند رفته تیر بر دهن او خورد و بهمان زخم در گذشت شاه از خبر وفات او متأثر شده فرمود تا قالب او را از جنگ گاه آورده نزد یک مقبره پدر مدفون نمودند و چون بندگان ایام بواسطه شرب مدام مرضی صعب بجمال شاه راه یافت امر او در غیبه با بهرام خان اتفاق کرده خواستند که او را بشاهی بردارند و از آنکه این خبر بفتح خان و لد آدم خان که حسب کم شاه بسر میبردند و قلع

بسیار فتح کرده بود رسید بالشکر جزا بطریق الیغار خود را کثیر رسانید و غنائم بسیار بخدمت آورد اما چون بے رخصت آمده بود اہل غرض سخنان
موحش گفته مزاج شاہ را از متغیر ساختند و هیچ از خدمات و مجرای نشد الغرض و زنی شاہ بر ایوان کچک کرده بر آیدہ بشرب مشغول بود در حالت
مستی پایش لغزید بقیاد و در گذشت مدت شاہی یکسال و دو ماہ بود

ذکر شاہی شاہ حسن ولد شاہ حیدر

بعد از پدر یک شبانہ روز بے بسی احمد اسود شاہی کشمیر یافت و روز دوم کسانی را کہ از ایشان توہم داشت مقید کرد و از سکنہ پور شہر
رفته در انجا اقامت کرد و خزانہ جد و پدر و عم را بر مردم غارت کرد و احمد اسود را ملک احمد خطاب دادہ مدارمہات بوسے گذشت و پسرو
نوروز را حاجب در گردانید و بہرام خان بالسر خود از کشمیر برآمدہ بجانب ہندوستان رفت و در نیصورت سپاہیان از وجہ داشتند
چنانکہ احوال او عنقریب مذکور خواہد شد و شاہ حسن ضوابط و قواعد شاہ زین العابدین را کہ در زمان شاہ حیدر مختل و مندرکس
گشتہ بود مجدداً ایجاد کردہ مدار کار بران نسق گذشت و در نیوقت بعضی مفتنان نزد بہرام خان رفتہ او را بچنگ تخریص نمودند و بعضی
امرانی نیز نوشتہ فرستادہ او را طلبیدند بہرام خان از ولایت کرار برگشتہ براہ کوہستان در ولایت کمران رسید سلطان در نیوقت
بقصد سیر در دنیا پور رفتہ بود از شنیدن این خبر بقصد جنگ ہم خود بسو پور رفت و بعضی مردم سلطان را برین دشتند کہ بجانب
ہند باید رفت اما ملک احمد اسود او را ترغیب جنگ نمودہ گذشت کہ بجانب ہند رود و شاہ را بے ملک اسود را پسندیدہ ملک تاج را بالشکر
گران بر سر بہرام خان فرستاد و بہرام خان را توقع این بود کہ لشکر سلطان بجای خواہد درآمد آخر کار بر عکس شدہ در موضع نولہ پور نام حرب
صعب روی داد و اتفاقاً بہرام خان را تیرے بر دہن رسیدہ شکست یافت و بمرستہ پور رفت و افواج شاہ بتعاقب او شتافتہ او را مع
پسرش بدست آوردند و سباب و ہشیاء او را تمام بغارت بردہ ایشانرا بحال خراب نزد شاہ رسانیدند شاہ فرمود تا پسر و پدر را بزند
کردند و چون بعد از زمانے میل در چشم بہرام خان کشیدند سہ روز در بند زندہ ماندہ از عالم رفت و زین بدر کہ وزیر شاہ زین العابدین و ہمتیار
ملک احمد اسود بود و ہم در کور ساختن بہرام خان سعی بانمودہ بود شاہ حسن او را بدست آوردہ بہمان میل کہ بہرام خان را کور ساختہ بود او را نیز
کور ساخت و بعد از سہ سال او نیز در زندان بمر و ملک احمد اسود وزیر باستقلال شدہ ملک باری بہت را رعایت کردہ بالشکر آراستہ بجانب
دہلی بحایت راجہ جمواز راہ را جو ری روان کرد و عجب دیوار جبہ جو آمدہ ملک باری بہت را ندیدہ ملک باری بہت لشکر انبوه بداد و ادنا رفتہ
باتاکو خان کہ از جانب پادشاہ دہلی در دامن کوہ و ولایت پنجاب حاکم بود جنگ کردہ ولایت او را تاراج نمود و شہر سیالکوٹ را خراب
ساخت آقصہ سلطان حسن از حیات خاتون کہ دختر سید حسن بن سید ناصر بود و پسر متولد شد سلطان یکے را محمد نام نہادہ بلکہ باری
بجہت تربیت سپرد و پسر دیگر حسین نام نہادہ بلکہ نوروز بن ملک احمد اسود و ادنا او را پرورش کند و در انولامیان ملک احمد
و ملک باری رنجش را یافتہ در مقام دفع یکدیگر شدند و میان امرانی اختلاف بہر سیدہ جنگہای عظیم شد و تا آنہا شب جمعیت نمودہ
بدیوانخانہ شاہ درآمدند و دست اندازی نمودہ آتش در زندہ بدین سبب سلطان ملک احمد اسود را با جمع دیگر از خویشان او مقید ساختہ
اموال او را بتاراج داد و او در زندان بمر و سلطان حسن سید ناصر را کہ نزد سلطان زین العابدین مقرب بود و در مجلس بیخ خودش تقدیم میداد
از کشمیر اخراج فرمود بعد از چند گاہ باز در مقام عنایت شدہ او را از ان ولایت طلبید سید ناصر چون نزدیک درہ کوہ پور بچال رسید
وفات یافت و سلطان سید حسن لہ سید ناصر را کہ پدر حیات خاتون بود از دہلی طلبیدہ زمام اختیار بدست او داد و سید حسن مزاج
سلطان را از امر کشمیر منصرف ساخت و جمعے کثیر از اعیان ملک را بقتل رسانید و ملک باری را بمجوس ساخت و بقیہ از ترس گرختہ باطن

رفتند و جاگیر ماکری کہ از امرای بزرگ بود گرنجیہ بقلعہ لوہر کوٹ رفت و بعد ازین بچند گاہ سلطان حسن را از کثرت جماع بسیار مرض اسهال طاری شدہ ضعف کلی بحال او راہ یافت سلطان وصیت نمود کہ پسران من خرداند یوسف خان بن بہرام خان را کہ در بندست با فتح خان پسر آدم خان کہ در ولایت جسر و تہمت بہت بسلطنت بر دارید و محمد خان را ولیعہد سازید سید حسن بظاہر قبول کرد و سلطان بہمان بیماری در گذشت و مدت حکومت او معلوم نیست

ذکر ایالت محمد شاہ ولد حسن خان مرتبہ اول

محمد خان ہفت سالہ بود کہ بسی سید حسن بکومت رسیدہ و چون در آنروز جمیع سہاب طلا و نقرہ و اسلحہ و اقمشہ متعہ و غیر آن در پیش او گذشتہ و او بھی کد ام القیاس نگردہ کما نرا بدست گرفت پس حاضران ازین عمل استدلال بر بزرگی و مردانگی او کردہ گفتند کہ این شاہ بامور جهانیان خواہد گشت و در آنوقت استقلال سادات بمرتبہ رسید کہ بچیک از امر او وزیران نمیکند استند کہ نزد سلطان آیند کشمیر بآن از بہ تنگ آمدہ شبی باتفاق راجہ جمبو کہ از ترس تاتار خان لودھی پناہ کشمیر بردہ بود سید حسن را باسی نفر از اعیان سادات کہ در باغ نوشہرہ بودند بغدر گشتند و از آب بہت گذشتہ پل اشک گشتند و در انطرف جمعیت کردہ نشستند و سید محمد پسر سید حسن کہ خالوی سلطان بود جمعیت نمودہ بجمعت محافظت سلطان بدیوانخانہ آمد و در چنین شبی کہ فتنہ عظیم رونداہ ہر سنجو در ماندہ بود کہ عید زینا خواست کہ یوسف خان بن بہرام خان را کہ در بند بود بدر برد و سید علیخان نام از امرای سادات برین معنی اطلاع یافتہ یوسف خان را بقتل آورد و باجی بہت را کہ در قتل یوسف خان تاسف میخورد نیز بکشت و مادر یوسف خان سنان دیور نام کہ از انگاہ بیوہ شدہ بود زیادہ از سہ لقمہ جوین در وقت افطار نمیخورد و نقش پسر را سہ روز نگاہ داشت و بعد از آنکہ دفن کرد و حجرہ نزدیک مقبرہ او ساختہ آنجا میبود تا از عالم رفت القصہ سید علیخان و سادات دیگر بقصد جنگ مخالفان پیوست و از جانبین جنگ تیر و خدنگ در کار شدہ ہر روز از طرفین مردم بسیار بقتل رسیدند و دزدان علانیہ بشہر درآمدہ تاراج مینمودند و سادات خدقی در گرد شہر کنند تا از دزدان امن شدند و خانہ ہای مخالفان کہ در شہر و مواضع ہر جا کہ بودند بجا کہ برابر ساختند و از غایت تکبر لگاہبانی نمیکردند و درین اثنا جاگیر ماکری کہ در لوہر کوٹ میبود حسب الطلب مخالفان رسید و ہر چند سادات با و پیغام صلح فرستادند قبول نمود و روزے و او دین جاگیر ماکری و شقی ماکری از پل گذشتہ بسادات جنگ کرد پس داؤد خان با اکثری از مخالفان بقتل رسید سادات خوشحال شدہ تقارہ مانوختند و از صرمای مخالفان منارہا ساختند و روز دیگر خواستند کہ از روی غلبہ از پل بگذرند مخالفان پیش آمدہ در میان پل جنگ عظیم روی داد و چون پل شکست از طرفین خلالتی بسیار غرق گشتند و بعد از آن سادات بتاتار خان لودھی حاکم پنجاب خطی نوشتند و مدد خواستند و او لشکر بسیار بدو ایشان فرستاد اما چون لشکر او بنواحی بنیر رسید و ہش نام راجہ آنجا با ایشان جنگ کردہ مردم خوب را بقتل رسانید و مخالفان از استماع این خبر خوشحالی نمودند و میان سادات و کشمیریان تاد و ماہ جنگ قائم بود آخر کشمیریان سہ فوج شدہ از آب گذشتند و از اطراف کوہ را فرا گرفتند و سادات در مقابل ایشان آمدہ و آدمردی و مردانگی دادند و چون جمعیت مخالفان اضعاف بود اکثری از اعیان سادات بقتل رسیدہ بقیہ رو بہ فرار بشہر آوردند و کشمیریان تعاقب نمودہ دست بقتل و غارت کشادند و در شہر آتش زدند و آن آتش متصل بخانقاہ معلای حضرت امیر کبیر رسید ہمدانی رضی اللہ عنہ رسیدہ منطفی شد و آتیبہ بخانقاہ معلی نرسید و عدد کشتگان در آنروز بدہ ہزار رسید و این واقعہ در سنہ ۸۹۲ شنی و ثمانیۃ روی داد و سید محمد بن سید حسن در خانہ گدای نام شخصے از ظائفہ روات درآمدہ تمحصن جبٹ مخالفان ہمہ یکجا شدہ در دیوانخانہ بسلام شاہ رفتند و او را از خود ساختہ سید علیخان را با دیگر سادات از کشمیر اخراج کردند و پیر سرام را زرمای کلی دادہ رخصت نمودند و چون ہر کد ام از کشمیریان جمع میسر و آشتی در اندک مانی میان ایشان مخالفت پدید آمدہ کار شاہی از انتظام افتاد و فتح خان بن آدم خان پسر شاہ زین العابدین چون بعد از وفات

تا مارخان بودی از جاندر بقصد انتراع مملکت موروثی بر اجوری رسیده انجامای بود و مردم واقعه طلب از امر او ذرا جوق جوق نزد او میفرستند و او بهر کدام از ایشان انعام داده امیدوار ساخت و چشم آن میداشت که جهانگیر ماکری پیش از همه آمده و او را خواهد دید لیکن جهانگیر ماکری بتوهم آنکه مخالفان او اول رفته و او را دیده اند بفتح خان در نیامده محمد شاه را از کشمیر بر آورده میداد که سوار را معسر ساخت و فتح خان نیز از راه بهر پور بواجی او دن رسیده چشمه آب را در میان گرفت و در برابر شاه نشست و در آن زودی از طرفین صفها ترتیب یافته لشکر بهر مشتعل گشت اول فتح خان غلبه نموده نزدیک بود که لشکر سلطان پریشان شود آخر جهانگیر ماکری پامی ثبات محکم داشته مقدار پنجاه کس خوب را از لشکر فتح خان بقتل آورده شکست بر لشکر فتح خان افتاده نزدیک بود که فتح خان از تعاقب جهانگیر ماکری گرفتار شود یکی از منافقان آوازه دروغ انداخت که سلطان محمد شاه بدست مخالفان اسیر گشت جهانگیر پریشان خاطر گشته از تعاقب باز ماند و سلطان بعد از فتح کشمیر آمده ملک باڑی بهت را بتالاج موضعیکه فتح خان را جاس داده بودند فرستاد و فتح خان که غائب بود در لواحی بهرام کله که از موضوعات کشمیر است سر بر آورد و مرتبه دوم جمعیت بهر سانیده بتخی کشمیر آمد جهانگیر ماکری بالشرانوه بمقتبله او بر آمد در میدان موضع که او که از پرگنه ناکام است داخل گشته وزیر که خدشکار فتح خان بود در نیوقت فرصت یافته بشهر رفت و سیف و انگری را با جمعی کثیر از امر که در بند بودند بر آورد و جهانگیر ماکری از خلاص یافتن سیف و انگری اندوه گین شده اراده صلح با فتح خان نمود و بر اجوری که فتح خان بعد او آمده بود پیغام نمود که در لشکر فتح خان تفرقه اندازد و راجه اجوری و جهانگیر ماکری متفق شده فتح خان را شکست داده تا بهر پور تعاقب نمودند و فتح خان بملک جمورفته آنرا سخر ساخت و لشکر بسیار بهر سانیده بار دیگر بتخی کشمیر درآمد و جهانگیر ماکری سادات را که قبل ازین خراج کرده بودند بدلا ساطلبیده جنگ عظیم در میان سلطان و فتح خان رویداده و سیف و انگری از قبل فتح خان جنگ مردانه کردند و از جانب سلطان سادات ترودات خوب کرده و ادبلا دت و مردانگی دادند و جمعی کثیر از ایشان بشهادت رسیده جمعی که بقیه ماندند محل اعتماد سلطان و جهانگیر ماکری گشتند و نیز به نیز فتح خان بهر میت یافته رفت و باز لشکر انبوه یکجا جمع نموده کشمیر آمد و غلبه یافت بیت گل شادی اگر خواهی ز خاغم کشش و اسنخ قدم بر طالب گنجی بکام اثر داد و در نه کار سجا رسید که سچک بن سلطان نماند و خزائن او تمام رفت و جهانگیر ماکری زخمی شده بگوشه فرار نمود و میر سید محمد بن سید حسن بفتح خان درآمد و بعد از چند گاه محمد شاه را زمینداران گرفته بفتح خان سپردند و در نیوقت ده سال و هفت ماه از شاهی او گذشته بود و فتح خان بایرادران خود در دیوان خانه نگاه میداشت و بفرموده او طعمه و شرب و سایر ضروریات بر او مهیت میداشتند و سیف و انگری در مقام تعظیم او بوده و در خدمت قیام مینمودند

ذکر حکومت فتح شاه بن آدم خان دفعه اول

فتح خان بن آدم خان در سنه اربع و تسعين و ثمانمائه خود را فتح شاه خطاب داده بر سر شاه بهر متکین گشت و راتق و فائق مهمات خود سیف و انگری را گردانید و در نیوقت میر سید محمد نور بخش از عراق کشمیر آمده محل اعتقاد خلایق گردید چنانکه تمام اوقات و املاک معابد و دیو بهر بهریدان او مقرر شد پس صوفیان او در تخریب انهدام معابد کفار میکوشیدند و کس مانع آنها نمیتوانست شد الغرض در اندک زمان مردم کشمیر خصوصاً طائفه چک مرید میشدند و در لباس تصوف مذہب او را که مذہب شیعه بود خیار کردند و اکثر مریدان خود و بان مذہب درآمدند و بعضی که جاہل بودند و مرید کشمیر نمیشدند بعد از فوت اولی شدند بالآخر میان امر انزعای بهر سیده بر سر دیوانخانه آمده یکدیگر را کشند ملک اجهی وزیر که از اعیان امرای فتح خان بودند محمد شاه را از زندان آورد و بر آره موله آمدند چون در

آمار شدند و ازین محل پشیمان شده خواستند کہ باز محمد شاہ را گرفتہ بفتح شاہ بدیند محمد شاہ از نمیعنی اطلاع یافتہ شبے بجای بدر رفت بعد از ان فتح شاہ ولایت کشمیر را در میان خود و ملک اجہی و سکر قسمت علی السویہ کرد و ملک اجہی را وزیر مطلق و سکر را دیوان کل ساخت و ملک اجہی در فیصل قضا یافت غریب و دشت از انجما اینکہ دو کس بر یکبار یک بر شیم نزاع داشتند ہر یک میگفت کہ این بچہ من است چو این قضیہ پیش ملک اجہی آوردند پرسید کہ این بچہ را بر سر انگشت پیچیدہ اند یا بر لٹہ مالک گفت بر انگشت و مدعی جواب داد کہ بر لٹہ چون واکردند ظاہر شد کہ بر انگشت پیچیدہ بودند و بعد از ان چون مدتی از شاہی فتح شاہ بر آمد ابراہیم پرجہانگیر ماکری کہ منصب پدر با و تفویض یافتہ بود نزد محمد شاہ رفتہ اورا از ہندوستان تخریص نمودہ بر سر ولایت کشمیر آورد و میان او و فتح شاہ جنگ عظیم در نواحی کہوٹا سولہ دست دادہ شکست بر لشکر فتح شاہ افتاد و فتح شاہ از راہ ہیرہ پور ہندوستان رفت و گویند نہ سال از شاہی گذشتہ بود کہ این واقعہ دست داد

بشاہی رسیدن محمد شاہ کرت دوم و شرح واقعات آنوقت

محمد شاہ چون بار دوم بر تخت شہنشاہی ماکری را وزیر مطلق و سکندر خان را کہ از اول شاہ شہاب الدین بود و لیعد خود ساخت و پسران ابراہیم ماکری ملک اجہی را کہ نزد ایشان بود و در زندان خانہ رفتہ بقتل رسانیدند و فتح شاہ بعد از چند گاہ جمعیت عظیم بہم رسانیدہ باز متوجہ کشمیر گردید و محمد شاہ تاب مقاومت او نہیاد و در بے جنگ رو بگریز نهاد مدت شاہی او درین نوبت نہ ماہ و نہ روز بود

شاہی یافتن فتح شاہ کرت دوم

فتح شاہ بار دوم کشمیر را متصرف شد و جہانگیر را کہ از طائفہ بدرہ بود و وزیر مطلق و سکر زینار دیوان کل ساخت و فرمانروائی بعد از ملکہ محمد شاہ بعد از نہر میت خوردن نزد شاہ سکندر را و دہی پادشاہ دہی رفت و پادشاہ سکندر را و دہی شکربیار بعد او فرستاد و جہانگیر بدرہ از فتح شاہ رنجیدہ بفتح شاہ در آمد و اورا از راہ راجوری بکشمیر بر و فتح شاہ جہانگیر ماکری را ہراول لشکر خود ساختہ بچنگ محمد شاہ فرستاد و شکست بر لشکر فتح شاہ افتاد جہانگیر ماکری با پسر خود در ان جنگ شہید شد و از امرای معتبر او مثل علی شاہ بیگ و دیگران بفتح شاہ در آمدند فتح شاہ ناچار روئے فرار بجانب ہندوستان نہاد و بہانجا وفات یافت در نیم مرتبہ مدت شاہی او یک سال و یک ماہ بود

بحکومت رسیدن سلطان محمد شاہ مرتبہ سوم

نقل است کہ درین دفعہ محمد شاہ بر سر شاہی اجلاس یافتہ نقارہ ہائے شادمانی نواختہ سکر زیبارا کہ از امرای معتبر فتح شاہ بود بند کرد و ملک کاجی چاک را کہ بفرست و شجاعت موصوف بود و بوزارت ختیار کرد ملک کاجی در قطع خصومات فراستی عظیم دشت از انجما کی نیست کہ نویسنده نے دشت بحسب اتفاق چند گاہ از ان زن دور افتاد و زن بے صبری نمودہ شوہر دیگر خواست بعد از آنکہ نویسنده پیدا شدہ میان او و شوہر دوم مناقشہ بہم رسید زن تکذیب شوہر اول نمود من بعد ہر سہ مرافعہ نزد ملک کاجی چاک بردند و چون بچنگ گواہ ہر وفق مدعی خود دشت شد تشخیص این قصہ مشکل نمود آخر ملک کاجی آن زن را گفت پندارم کہ تو راست میگوئی و این نویسنده دروغگو است بیا قدرے آب در دوات من بریز تا منسکے برائے تو نویسم کہ ازین بعد اورا بتو کاری نباشد زن ہر خاست و آنقدر آب کہ ضرور بود در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز باز اندک آبیکہ سیاہی راضی بکنند ریختہ در ان عمل احتیاط تمام بجا آورد

ملک باختران گفت از احتیاط نمودن این زن جزم شده که این زن نوینده است زن نیز بالآخر اعتراف بحق کرد و منافقشہ از ہم گذشت چون محمد شاہ استقلال تمام بہر سائیدہ اکثر امر اسے فتح شاہ مثل سیفی و انگری وغیرہ را سیاست رسانید و سکرزینا بابل خود در گذشت و فتح شاہ را نوکران او از ہندوستان بکشمیر آوردند محمد شاہ با استقبال رفتہ در حوالی مزار شاہ زین العابدین دفن فرمود و این واقعہ در ۹۲۲ھ اثنا و عشرین جمادی الثانی ۱۰۰۰ھ روی نمود و چون ملک کاجی جگہ ابراہیم ماکری را در زندان کرد پس او ابدال ماکری باتفاق بعضی از مردم ہند سکندر خان بن فتح شاہ را بشاہی برداشتہ بکشمیر آورد و محمد شاہ و ملک کاجی جگہ در نول پور پرگنہ ماہکل در ۹۳۱ھ احدی و ثلثین جمادی الثانی جنگ مخالفان برآمدند سکندر خان تاب مقاومت نیاوردہ در قلعہ ناکام درآمد و ملک کاجی آن قلعہ را محاصرہ کردہ روزے چند جنگ مابین فریقین قائم بود درین اثنا از امر اسے سلطان کہ قبضہ بخی برآمدہ نزد سکندر خان میرفتند ملک کاجی پس خود مسعود نام را بر سر ایشان فرستاد و او جنگ مردانہ نمودہ کشتہ شد اما فتح از جانب مسعود روی نمود و سکندر خان بنا کام قلعہ ناکام گذشتہ بدو رفت ملک کاجی بقلعہ درآمد ماکریان پریشان و ابتر در پی سکندر خان رفتند و محمد شاہ مسرور و متوجہ مراجعت نمودہ صاحب استقلال گردید درین اثنا مزاج شاہ بسعایت اعدا از ملک کاجی انحراف یافت و ملک کاجی جگہ توہم نمودہ بر اجوری رفت و راجہ ہائے اطراف را منعقاد خود ساخت و درینوقت سکندر خان کہ از پیش شاہ شکست یافته رفتہ بود باتفاق جمعی از مغلان فردوس مکانی ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ آمدہ لوہر کوٹ را متصرف شد ملک باری برادر ملک کاجی جگہ خبردار شدہ بر سر اورفت و بعد از جنگ اورادستگیر نمودہ نزد شاہ فرستاد شاہ بواسطہ آن دولتخواہی از ملک کاجی جگہ راضی شدہ باز عمدہ وزارت باو تفویض نمود و در حشم سکندر خان میل کشیدہ خاطر خود جمع ساخت ابراہیم خان پسر محمد شاہ کہ بہرہای پدر نزد ابراہیم شاہ لودھی بدلی رفتہ بود شاہ ابراہیم لودھی اوراد و خود خود نگاہداشتہ پدرش محمد شاہ را بالشرک بسیار رخصت کردہ بود و درینوقت بسبب حادثہ بادشاہ ابراہیم لودھی بکشمیر آمد و ملک کاجی جگہ کہ بواسطہ کور ساختن سکندر خان از شاہ رنجیدہ بود او لا مقربان اورا بہر بہانہ کہ خواست در زندان کرد و بعد از آن شاہ را مقید ساختہ ابراہیم خان را بشاہی برداشتہ مدت شاہی محمد شاہ درین مرتبہ یازدہ سال و یازدہ ماہ و یازدہ روز بود

ذکر شاہی ابراہیم شاہ بن محمد شاہ

ابراہیم شاہ چون بخت نشست ملک کاجی جگہ بہمان دستور وزیرستقل گردانید و ابدال ماکری بن ابراہیم ماکری کہ از دست جفاے ملک کاجی جگہ بہند رفتہ بود در نیولا بلازمت فردوس مکانی ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ آمدہ بعضی رسانید کہ از غلبہ دشمنان پناہ باین درگاہ آوردہ ام اگر آنحضرت بندہ را بکشکریا و فرمایند کشمیر را با سہل وجہ بہت بندگان اعلا تہنیر بنیام آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت و نیربان تلافی فرمود کہ در جنگ ہم آنچنین مردم بہم میرسند و با سب و خلعت نیز از ساختہ لشکرے بسیار بہر اسے او تعیین فرمود و شیخ علی بیگ و محمود خان را سرداران لشکر گردانید چون ابدال ماکری دید کہ مردم کشمیر از مغلان تنفر خواهند جست بر لب مصلحت نام شاہی بر نازک شاہ بن ابراہیم نہادہ متوجہ کشمیر گردید و از آنطرف ملک کاجی جگہ ابراہیم شاہ را برداشتہ در موضع سلاح از پرگنہ ماہکل لشکر گاہ ساخت و طرفین مقابل ہم فرو درآمدند ابدال ماکری ملک کاجی جگہ پیغام فرستاد کہ من بخدمت فردوس مکانی ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ رفتہ مدد آوردہ ام و شوکت و صلابت آن بادشاہ بہرتبہ است کہ بادشاہ ابراہیم لودھی بادشاہ دہلی را کہ با قصد ہزار کس داشتہ در طرقتہ العین بنجاک نیسره برابر ساختہ پس خیریت تو در نیست کہ در سلک دولتخواہان آن بادشاہ فلک بار گاہ در آئی و اگر این دولت نصیب تو نیست نزد تر بر آ و باین لشکر جنگ کن کہ وقت تدافع و تساہل نیست ملک کاجی جگہ سید ابراہیم خان و

شیر ملک و ملک تازی را سر داریس فوج ساخته بجنگ برآمد و از طرفین مقابل عظیم دست داد و کسب یار قتل رسیدند و از امرای نامدار ابراهیم شاه ملک تازی و شیر ملک غیفر که هر کدام رتبه عظیم داشتند قتل شدند و ملک کاجی چک مضطر شده بشهر فرار نمود و چون آنجا هم نتوانست تدارک گرفت بجانب کوهستان رفت و از احوال ابراهیم شاه که چه شد و کجاست، هیچ معلوم نیست مدت شاهی او هشت ماه و پنج روز بود

ذکرشاهی نازک شاه بن ابراهیم شاه بن محمد شاه

او بعد از جد و پدر در شهر سمری نگر جلوس نمود و مردم کشمیر را که از مغلان متوهم بودند دلاسا کرده کشمیریان از جلوس او خوشحالیه کردند و از شهر برآمده در نوشهر که از قدیم پای تخت شانان کشمیر بود قرار گرفت ابدال مالگری را بوزارت و وکالت برگزید و ابدال مالگری تعاب ملک کاجی چک تا سواد جبل نگری کرده برگشت و چون معلوم نمود که بدست آوردن او ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود و بعد از تقریر خالصه تمام ولایت بچهار حصه قرار یافت یک حصه ببدال مالگری و یک حصه شیخ میر علی داد و حصه دیگر بپناه واکذ شکست و نوکران ابراهیم شاه تحف و هدایای بسیار داده بجانب هند رخصت نمود و پیغام عتاب آئین ملک کاجی چک فرستاده محمد شاه را نزد خود طلبید و شیخ میر علی آنجا رفت محمد شاه را از تسلیحه لوهر کوٹ برآورد و هر دو و با اتفاق کشمیر آمدند و ملک کاجی چک را نگذاشتند که بیاید محمد شاه در مرتبه چهارم بر تخت نشست

شاهی یافتن محمد شاه مرتبه چهارم بر مملکت کشمیر

مراسم شکرگزاری تقدیم رسانید پس نازک شاه که بت سال هشت ماه شاهی کرده بود و بعد از خود ساخت و درین سال فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه از عالم فانی انتقال نموده جنت اشیانی نصیر الدین محمد بایون بادشاه بر سر شاهی ممکن فرمود و چون کمال از شاهی محمد شاه گذشت ملک کاجی چک که بولایت کوهستان رفته بود جمعیت انبوه از آن ولایت بهم رسانده در نوامی کهرا آمد و ملک ابدال مالگری استقبال نموده جنگ کرد و ملک کاجی گریخته به بهیر آمد و از آنکه درین ایام کامران میرزا بولایت پنجاب تسلط تمام داشت شیخ علی بیگ و محمد خان مغل که بعد از فتح کشمیر بخصت ابدال مالگری مراجعت کرده بودند بخدمت کامران میرزا آمده بعرض رسانیدند که چون میان بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر اندک توجه فرمایند بدست آوردن آن ولایت در کمال آسانی است کامران میرزا محرم بکیا سرواژش ساخته باتفاق آن امر که از کشمیر آمده بودند بر کشمیر تعیین نمود و چون افواج مغل به کشمیر نزدیک رسیدند کشمیریان تمام سباب اموال خود را از هر اس در خانه ها گذاشته جانب کوهستان گریختند و افواج مغل رفته شهر را تاراج کردند و آتش در زدند و بعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغل آمده بودند قتل رسیدند و ابدال مالگری اول باین عقیده بود که ملک کاجی چک لشکر مغل همراه است چون یقین او شد که داخل مغل نیست اظهار اتحاد و یگانگی نموده او را با سپران و برادران طلبیده عهد و سوگند در میان آورد و این معنی باعث قوت کشمیریان شده دل بر جنگ نهادند و با اتفاق جنگ عظیم با مغولان کردند و مغولان طاقت نیاورده بملک خویش رفتند و بعد چند گاه ملک کاجی چک بواسطه مکر و غدر و غرور یک از ملک ابدال معاینه کرده بود و بهر بودن آنجا راضی نشده به بهیر رفت و درین سال گذشته که سنده شمع و شمشین و تسما تیر باشد شاه سعید شاه سلطان کاشغر پدر خود شاهزاده سکندر خان را به همراهی میرزا حیدر کاشغر که بادوازده هزار کس از راه تبت و لار بر کشمیر فرستاد و کشمیریان از آوازه صلابت و مهارت ایشان کشمیر را خالی کرده بجهت جنگ با طراف گریختند و پناه بکوهستان بردند کاشغریان بولایت کشمیر در آمده عمارات عالیه را که از شانان سابق بود بجا ساختند

و شهر آتش زدند و خزان و فاس که در زیر زمین مدفون بود همه را تفتیش بر آورده تمام لشکر را پرازال و سیاب کردند و هر جا که اهل کشمیر پنهان شده بودند خبر یافتند بر سر ایشان میرفتند و ایشانرا بقتل میرسانیدند و سیر می ساختند و تا سه ماه این صحت در کار بود و ملک کاجی چک و ملک ابدال با کرے و دیگر سرداران نامی بچکده رفته پناه بردند و چون آنجا بودند مصلحت ندانسته بجانب کماور و باره دار و از آنجا براه با ده از کوه فرود آمدند و جنگ مغولان تدار داده روان شدند و کندر خان و میرزا حیدر کاشغری نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند و جنگ عظیم روی داده از سرداران کشمیر مثل ملک علی و میر حسن و شیخ میر علی و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب قتل آمدند و کشمیریان خواستند که پشت بپوشند و بندگان کاجی چک ابدال با کرے جلالت محکم دهشته کشمیریان و دیگر را بجنگ ترغیب و تحریص نموده داد جلاوت و مردانگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از خیز شمار بیرون بود و چند قالبی شتر خاسته بحرکت آمدند و به آن سابقان کور شد از بام تا شام جنگ قائم بوده چون شب در آمد طرفین از غنیمت خود حساب گرفته هر یک بجانب خود رفتند و هر دو طائفه از جنگ برآمده بمصالحه راضی شدند پس کاشغریان صوف و سقر لاط و سائر نفالکس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی تدار دادند و محمد شاه نیز با اتفاق ملک ابدال با کرے و ملک کاجی چک صلح نامه نوشته با غرائب کشمیر بجانب کاشغریان فرستاده قرار یافت که دختر محمد شاه در عقد از دواج شاهزاده سکندر خان در آمد و بندهای کشمیر که در دست مغولان بودند را بکند القصد کاشغریان باین صلح راضی شده متوجه کاشغری شدند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود باسرفاهیت مبدل شد و درین سال دو ستاره ذات الاذنب یعنی دم دار طلوع نموده بود و مخط عظیم درین ایام پیدا شد چنانکه اکثر خلایق به بلا گریه سنگی هلاک گشتند و بقیه که مانده بودند جلای وطن خستیدند و نموده بجانب کماور رفتند و حکایت بود که قتل عام کرده بودند و لهاس مردم فراموش گشته در جنب این حادثه آسان نمی نمود و این محنت تا ده ماه است داد یافته القطع یافت و چون وقت میوه نیز رسید فی الجمله رفاهیت روی نمود و درین وقت میان ملک کاجی چک و ملک ابدال با کرے رنجش در میان آمد و درین صورت ملک کاجی چک از شهر برآمده در زین پورت را گرفت و ملک ابدال با کرے بوزارت شاه قیام نمود و حکام و عمال برسی که بر عایا میخواستند میکردند و تحکیم بداد و نمیر رسید چندی گاه محمد شاه تب محرق بهم رسانیده هر قدر زریکه داشت بخت اجان بخشید و بهمان چهارم از عالم گذشت مدت شاهی او پنجاه سال بود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بن محمد شاه

ظاهر سلطان شمس الدین بعد از پدر بر تخت شاهی تکیه جسته با اتفاق وزرا تمام ولایت را بر امر تقسیم نمود و مردم کشمیر از جلوس او خوشحالیها کردند و در اندک مدت ملک کاجی چک ابدال با کرے را باهم نزاعی بهم رسانیده ملک کاجی شاه را بقصد استیصال ملک ابدال با کرے بجانب کماور برود و ملک ابدال با کرے نیز با استعداد تمام در مقابل آمد و خبر صلح قرار یافت ملک ابدال با کرے در کمر آج که جاگیر او بود رفت و شاه و ملک کاجی چک بکنگر مراجعت نمودند و باز چندی گاه ملک ابدال با کرے سر از اطاعت تافت و در مقام فساد شد و در ولایت کمر آج خلل انداخت اما این مرتبه نیز فتنه با ساسان تسکین یافت الغرض از احوال این شاه در تاریخ کشمیر زیاد و برین یافت شده ایام شاهی او مشخص نگردید

مشت گشتن نازک شاه کرت شاه به کشمیر

بعد از پدر پسرش نازک شاه بر سر شاهی نشست اما هنوز پنج شش ماهی نگذشته بود که میرزا حیدر ترک استیلا یافته تصرف گشت و در ایام

حکومت میرزا حیدر خطبه و سکه بنام نامی جنت ایشیانی نصیرالدین محمد بایون پادشاه بود + + +

ذکر تسلط میرزا حیدر ترک بر مملکت کشمیر

در سنه ثمان و اربعین تسع مائه بوقتیکه جنت ایشیانی نصیرالدین محمد بایون پادشاه از ششایه افغان سورشکست یافته بلاهور آمده بود ملک بدال ماکری وزنگی چک و بعضی اعیان مملکت کشمیر نصیرالدین بر ترغیب گرفتن کشمیر نوشته بوسیله میرزا حیدر ترک فرستادند و آنحضرت میرزا حیدر ترک را رخصت انصوب کرده قرار رفتن خود نیز داد چون میرزا حیدر ترک به بهیر رسید ملک بدال ماکری وزنگی چک آه ده ملحق شدند و همراه میرزا حیدر ترک زیاده بر سه چهار هزار سوار بود و چون بر اجوری رسید ملک کاجی چک که حاکم کشمیر بود با سه چهار هزار سوار و پنجاه هزار پیاده کتل کر تل را آمده بمحور حلهای کم ساخت میرزا حیدر ترک این راه را ترک داده براه بهج روان شد و ملک کاجی چک از روی غرور محافظت آن راه نمود و میرزا حیدر ترک از کوه گذشته بفضای کشمیر درآمد و بناگاه شهر سری نگر را متصرف شد و ملک بدال ماکری وزنگی چک استقلال یافته مهات از پیش خود گرفتند و دیگر گنه چند سبب گیرانامه و فرمودند اتفاقاً در همان اثناء ملک بدال ماکری را عیب بر آمد لیکن پسران خود را بمیرزا حیدر ترک سفارش نموده در گذشت بعد از درآمدن میرزا حیدر ترک کشمیر ملک کاجی چک پیش ششایه و افغان سورهند و ستان رفته پنجهزار سوار که حسین سوانی و عادل خان سردار آنها بودند و وفیل بکومک و دو و میرزا حیدر ترک با اتفاق وزنگی چک متوجه دفع او شد و فریقین باین موضع دند و یار و موضع کاوه صفها آراستند و سیم فتح بر پرچم علم میرزا حیدر ترک و زبده امر اشیر شاه افغان سوار و ملک کاجی چک هر میت یافتند و ملک کاجی چک در بهرام کله قرار گرفت و ملا محمد یوسف خطیب مسجد جامع سری نگر تا پنج فتح مکر یافته در سنه ۹۵۰ خمسین و تسعمائه میرزا حیدر ترک در قلعه اندر کوٹ اقامت نمود و از آنکه در باب وزنگی چک بدگمان شد و اگر بخت نترد ملک کاجی چک رفت و هر دو اتفاق نموده در سنه ۹۵۱ احدی و خمسین و تسعمائه بقصد اتصال میرزا حیدر ترک رو بسنگر نهادند و بهرام چک پسر وزنگی چک خود را بسنگر رسانید و میرزا حیدر ترک بندگان کوکوخواجه حاجی کشمیری را بدفع و تعیین کرد و او تاب نیاورد و بگریخت و چون لشکر میرزا تعاقب نمودند ملک کاجی چک وزنگی چک نیز فرار را غنیمت دانسته در بهرام کله قرار گرفتند و میرزا حیدر ترک بندگان کوکو جمع دیگر را در سنگر گذارشته متوجه تسخیر بت شد و از قلع بزرگ قلعه لوسور را با چند قلعه دیگر فتح کرد و در سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائه ملک کاجی چک و پسرش محمد چک از مرض تب لرزه بمردند و میرزا حیدر ترک این سال را بفرغت گذرانیده در سنه ۹۵۳ ثلث و خمسین و تسعمائه وزنگی چک با مردم میرزا حیدر جنگ کرده کشته گشت و سرش را با پسرش غازی خان پیش میرزا آورد و در سنه ۹۵۴ اربع و خمسین و تسعمائه ایلمچی از جانب کاشغر رسیدند میرزا حیدر ترک با جمعی از امرای خود باستقبال ایلمچی در لارا آمد و خواجه اوجه پسر مسعود چک که مدت هفت سال در ولایت کامراج جنگهای خوب کرده بر همه غالب بود با جان میرک سخنان صلح آمیز در میان آورده عهد و شرط قرار دادند و میرزا حیدر سوگند او را طلبید و قتیکه او چه بهرام در مجلس آمد و پنجهزار موز کشیده بر شکم او زد و او همچنان زخم خورده گریخت و در جنگ در آمد و جان میرک میرزا بتعاقب و شافته او را گرفت و سرش از تن جدا کرده نزد میرزا حیدر در لارا آورد و بگمان اینکه میرزا حیدر ترک محفوظ خواهد شد لیکن عیدنی بعد از دیدن سر او و قشیده بغضب خاست گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکدیگر را لایق نباشد میرزا حیدر ترک گفت من ازین واقعه خبر ندارم بعد ازین میرزا حیدر ترک متوجه کستوار شد بندگان کوکو که محمد ماکری و میرزا محمد و سخی زینار ابراول ساخته خود در موضع جهاور نزد یک کستوار قرار گرفت و جماعت ابراول سه روزه راه در یک منز قطع نمود و موضع دهلوت که در آن جانب آب ماراست رسیدند و چون لشکر کستوار انجانب آب بود جنگ تیر و تفنگ در میان آمده سبکی آن آب عبور نتوانستند کرد و روز دیگر لشکر بایان میرزا حیدر از راه رست انحراف زدند

خوشتند که بکستوار در آید چون بموضع دمار رسیدند باو تندو گرد آلود بر خاست و روز تاریک شد مردم دمار هجوم نموده بر سر ایشان اندو بندگان کوه
 که سر دمار عمده بود با یکدیگر جمع گشتند و بقیه السیف با هزار محنت بمیرزا حیدر ترک ملحق شدند و میرزا حیدر ترک از آنجا برآمده در ۹۵۵ هجری قمری خمین و
 و تسعاً به متوجه بیت گشت و راجوری را از دست کشمیریان بر آورده بمحمد نظیر و ناصر علی داد و بکلی را بملا عبدالقدوس بت خرد را بملاقا ستم مقرر نمود
 و بت کلان را فتح نموده ملاحسن نام را بمحکومت آنجا تعین کرد و در ۹۵۶ هجری قمری و خمین و تسعاً به میرزا حیدر ترک متوجه قلعه دنیل گردید
 و آدم که سر آمده میرزا را دید و درخواست عفو گناه دولت چک برادرزاده ملک حاجی چک نموده میرزا قبول کرد و میرزا حیدر ترک آدم که سر در خراگاه
 نشسته دولت چک را آنجا طلبیدند غالباً چنانچه مرضی او بود اعزاز و اکرام بجا نیاوردند بنا بران دولت چک قهر کرده بر خاست فیلی را
 که بجهت شکست آورده بود همراه گرفته روان شد مردم خوشتند که او را تعاقب کنند میرزا حیدر ترک مانع آمد و بعد از چندگاه میرزا حیدر ترک
 کشمیر مراجعت کرد و دولت چک با غازی خان و جی چک بهرام چک نزد بیست خان نیازی که از پیش سلیم شاه افغان سورنر میت خورده
 بر راجوری آمده بود رفتند و سلیم شاه چون بتعاقب نیازیان بموضع دمار از ولایت نوشهر رسید بیست خان نیازی سید خان نیازی که از معتبران او بود
 نزد سلیم شاه افغان سورنر فرستاد و سید خان نیازی مقدمات صلح در میان آورده مادر و پدر بیست خان نیازی را نزد سلیم شاه
 افغان سورنر آورد و سلیم شاه افغان سورنر برگشته در موضع بن از لواحق سیالکوٹ آمده قرار گرفت و کشمیریان نزد کور بیست خان نیازی را در باره موله
 آورده خوشتند که او را به کشمیر برده میرزا حیدر ترک را از میان بردارند و چون بیست خان نیازی این معنی را بنحو قرار نتوانست داد بر همین را نزد
 میرزا حیدر ترک فرستاده مقدمات صلح در میان آورد و میرزا چون خبر وافر بدست آن بر همین فرستاد بیست خان نیازی از آنجا بموضع
 بهر که از توابع ولایت جموست آمد و کشمیریان از وجدان شده نزد سلیم شاه افغان سورنر رفتند و غازی خان چک پیش میرزا حیدر ترک رفت و
 در ۹۵۶ هجری قمری و خمین و تسعاً به میرزا حیدر ترک خاطر از اطراف جمع کرده خواجهمس مغل را باز عفران بسیار بر سالت پیش سلیم شاه افغان سورنر
 و در ۹۵۷ هجری قمری و خمین و تسعاً به خواجهمس مغل از پیش سلیم شاه افغان سورنر بسیار و ایلمچی پسین نام افغان کشمیر مراجعت کرد
 میرزا حیدر ترک شال و زعفران بسیار با ایلمچی سلیم شاه افغان داده رخصت نمود و میرزا قرا بهادر را بمحکومت بهرل تعین نمود و از کشمیر با عینی زینا
 و نازک شاه حسین ماکری و خواجہ حاجی را همراه او کرد و میرزا قرا بهادر و کشمیریان از اندر کوٹ برآمده در باره موله اقامت کرده در مقام فتنه شدند
 بعلت اینکه مغلان ایشان را در نظر نمی آوردند و مغلان این مضمون را بعرض میرزا حیدر ترک رسانیدند میرزا حیدر ترک این سخن را باور نکرده
 گفت مغلان در فساد و فتنه کم از کشمیریان نیستند حسین ماکری برادر خود علی ماکری را نزد میرزا حیدر ترک فرستاده تا از غدر کشمیریان او را آگاه
 کند و برین دار و کد لشکر را باز طلبد میرزا حیدر ترک هیچ آگاه نشده گفت کشمیریان چه طاقت داشته باشند که بشما غدر اندیشند و لشکر را
 و اسب طلبد و در بست و تم رمضان در اندر کوٹ آتش عظیم پیدا شده اکثر خانه ها سوخت میرزا قرا بهادر و سائر مردم پیغام
 کردند که چون خانه های ما سوخت اگر حکم شود بیایم و خانه ها را بهت کنیم و در سال آینده متوجه بهرل گردیم میرزا حیدر ترک اصلاً باین
 راضی نشده خواهی خواه این لشکر متوجه بهرل گشت و عید کی زینا و سائر کشمیریان اتفاق کرده چون شب شد از مغلان جدا شده
 بر کتل بهرل برآمدند حسین ماکری و علی ماکری را از معتبران جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغلان کشته نشوند چون صبح شد و با مردم
 بهرل جنگ شده مغلان در کوه مانده شدند و سید میرزا اگر سنجیده در قلعه بهرل رفت و قریب هشتاد مغل تا مدار بقتل رسیدند
 و محمد نظیر و میرزا قرا بهادر و دیگر گشتند و بقیه السیف از راه بهج به بهرام کله درآمدند میرزا حیدر ترک از اجتماع این خبر بغایت محزون گشت
 و فرمود تا دیگهای نقره شکسته زیر یکدیگر الحال در کشمیر راسخ است سکه زدند و جهانگیر ماکری را معتبر گردانیده جاگیر حسن ماکری باو داد
 و اکثر اهل حرفت را سپی خرجی داده سپاهی ساخت و متعاقب این خبر رسید که ملا عبدالقدوس اجتماع خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود

چون نزدیک بازمولہ رسید کشمیریان هجوم کرده اور اگشتند و خواجہ قاسم در تبت خرد گشته شد و محمد نظیر در راجوری گرفتار گشت و کشمیریان جمعیت نموده از بہرام کلہ در پیر پور آمدند میرزا حیدر ناچار بقصد جنگ ایشان از اندر کوٹ برآمدہ سہلے جمعیت میرزا ہزار کس بود و از مغلان شل عبدالرحمن و شاہزادہ و خان میرزا و مکنتہ مغل و جبر علی و دیگران کہ ہمہ بمقتصد کس بودند ہمراہ میرزا حیدر ترک در شہاب الدین پور اقامت نمودند و دولت چاک و غاز سیخان چاک و دیگر سرداران بامداد باتفاق عیدی زینا جمعیت نموده ہمیرہ پور آمدند و از انجا برآمدہ در موضع خانپور جمع گشتند و میرزا حیدر ترک در میدان خالہ گڈہ کہ متصل سے نگرست نزول نمود و فتح چاک کہ پیراواز دست مغلان بقتل رسیدہ بود بقصد انتقام پدر خود خواجہ بہرام ہاتھ ہزار کس در اندر کوٹ در آمدہ عمارات میرزا حیدر را کہ در باغ ہفا بود بسوخت و میرزا حیدر ترک را چون این خبر رسید گفت این عمارت از کاشفہ نیارودہ ام باز بعنایت الہی میتوان ساخت و جبر علی عمارات شاہ زین العابدین کہ در سویہ پور منجوعض عمارات میرزا حیدر ترک بسوخت اما میرزا را این عمل خوش نیامد و لشکریان عمارات عیدی زینا و نوروز چاک کہ در سے نگر بود سوختند و میرزا حیدر ترک در موضع خانپور آمدہ اقامت نمود و درین موضع درخت بیدست کہ در سایہ آن دولیت سوار توانند ایستاد معینہ تجر بہ رسیدہ کہ ہر گاہ یک شاخ او حرکت دہند تمام درخت بحرکت و جنبش در سے آید القصد کشمیریان از خانپور حرکت نموده در موضع ادنی پور آمدند و فاصلہ زیادہ از دو کروزہ فاصلہ میرزا حیدر ترک قرار داد کہ شبخون برایشان بر دس میرزا عبدالرحمن بردار خرد خود را کہ بصفت صلاح و تقوی آراستہ بود بولیعہدی وصیت کردہ از مردم بیعت بنام او گرفت و باتفاق سوار شدہ بقصد شبخون برآمد قضا را دران شب ابرے سیاہ پیداشد کہ چون نزدیک بنجمہ خواجہ حاجی کہ مادہ فساد و وکیل میرزا بود رسیدند از تاریکی بیچ نمے نمود و شاہ نظر قورچی میرزا حیدر ترک سے گوید کہ درین وقت چون تیر سے انداختم آواز میرزا حیدر ترک بگوش من رسید کہ گفت قباحت کردی دہستم کہ دران تاریکی ناگہانی تیری ہمراہ رسید و نیز منقول است کہ قضا بانی بران او تیر زد و در روایت دیگر نیست کہ کمال کو کہ اورا بزخم شمشیر کشت اما بر قالب و غیر از زخم تیر چیزی دیگر ظاہر نہو مجملہ چون صبح شد در کشمیریان مشہور شد کہ مغلی گشتہ افتادہ است چون خواجہ حاجی بر سر اور رسید دید کہ میرزا حیدر ترک ست پس اورا از زمین برداشت چون رقی از ویش نمادہ بود چشمہا باز کرد و جان بجان شیرین سپرد آخرش مغلان باند کوٹ گریختند و کشمیریان نقش میرزا را دیدہ دفن کردند و بقایب مغلان شتافتند مغلان در اندر کوٹ سحسرتہ تاسہ روز جنگ کردند و روز چہارم محمد رومی پو اما سے سی در ضرب زین سے انداخت و او بہر کہ میر رسید سیرد آخر خانمی زن میرزا حیدر ترک و خانجی خواہر او بمغلان گفتند کہ چون میرزا حیدر ترک از میان رفت صلاح بالکشمیریان بہتر باشد مغلان این سخن قبول کردہ امیر خان معمار را بجهت صلح نزد کشمیریان فرستاد و کشمیریان بصلح راضی شدہ خط بعد و سوگند نوشتہ دادند کہ با مغلان در مقام آزار نباشند حکومت میرزا حیدر ترک دہ سال بود

اختصاص یافتن نازک شاہ کرت سوم بشاہ کشمیر

چون دروازہ سے قلعہ کشادہ شد کشمیریان در تو شکانہ میرزا حیدر ترک در آمدہ نقائس امتعہ بہارت بردند و اہل و عیال میرزا را در ہری نگر آورده در جوبلی حسن منوجادادند و ولایت کشمیر را در میان خود تقسیم نمودند چنانکہ پرگنہ دیوسر بدولت چاک پرگنہ دی بغاز سیخان چاک و پرگنہ کراج بیوسف چاک و بہرام چاک قرار گرفت و یک لک خروار شالی بخواجہ حاجی وکیل میرزا مقرر گشت و جملہ امرا کشمیر خصوصاً عہدی زینا تسلط تمام گرفت و نازک شاہ را بشاہی برداشتہ نمودہ ہمیشہ شتند و در حقیقت عیس زینا پادشاہ بود و در ۹۵۹ سنہ تسع و چہسین و تسعمائے سنہ چاک ولد حاجی چاک بواسطہ آنکہ بے جاگیر بود و غاز سیخان کہ خود را پسر حاجی چاک میگفت جاگیر بسیار داشت خواست کہ از کشمیر بدرود

تفصیل این اجمال نیست که سکر چک تزد و شبیه پراچی چک بود و غازین خان چک اگر چه شهرت داشت که پسر ملک کاجی چک است اما در حقیقت پسر او نبود چه که ملک کاجی چک بعد از مردن برادر خود حسن چک زن او که بغازین خان چک حامله بود گرفت و در عرصه دود و غازین خان چک متولد شد لکن سکر چک بواسطه این امر خواست که از کشمیر برآمده نزد عیسای کزینا رود و چون این خبر شهرت گرفت دولت چک و غازین خان چک اسمعیل نانت و هر جور با صد کس بطلب سکر چک سرستاده گفتند که اگر او نیاید بر و رازند سکر چک بطلب ایشان نیامده پیش عیسای کزینا رفت آخر عیسای کزینا با ایشان صلح کرد و پسر گنه کوهار و کماور و مادر و بجا گیسو چک قرار یافته تسکین فتنه شد درین ایام چهار طائفه در کشمیر عیار داشتند اول عیسای کزینا با طائفه خود دوم حسن با کرمی ولد ملک ابوالاکرمی با طائفه خود سوم کپوریان که بهرام چک و یوسف چک و دیگران باشند چهارم کاسیان که کاجی چک دولت چک و غازین خان چک باشند پس عیسای کزینا در خرقه و در عقد از دواج حسین خان ولد ملک کاجی چک در آورد و دختر دولت چک در عقد محمد باکرمی ولد ملک ابوالاکرمی در آمد خواهر یوسف چک ولد زنگی چک کو توری در عقد کاج غازین خان چک داخل گردید و این پیوند باعث قوت و غلبه چکان گردیده با اتفاق یکدیگر در اطراف متفرق گشتند غرض که غازین خان چک بولایت کامراج و دولت چک بسور پوزو ما کرمان بیابان رفتند و ازین سبب عید می زیاده در سکر نگر اندو گین نشسته و در تدبیر دفع ایشان میبود و چون موسم باد حجاز رسید عیسای کزینا فرمود که مرغ و باد بنجان بیارند که هر دو یکجا نریم و این طعایت لطیف و مقرر ایشان بعد از بهرام چک و سید ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او آمدند و یوسف چک نیامد عید می زیاده هر سه را گرفته محو ساخت و یوسف چک بر معنی اطلاع یافته با سید سوار و مقتصد پیاده از راه کامراج رفته بدولت چک پیوست عیسای کزینا چون دید که کشمیران بچکان درآمدند از مغلان مثل میرزا قراجه باور و میرزا عبدالرحمن میرزا جان میرک و میرزا یکله مغل و میر شاه و شاهزاده بیگ میرزا و محمد نظیر و جرج علی را از زندان برآورده رعایت کرد و بهر کدام سپ و سر پاخرجه داده و در موضع چک پورا قامت انداخت و درین اثنا سید یعقوب و سید ابراهیم با اتفاق جارود که گلبان ایشان بود که گریخته در کامراج رفته بدولت چک ملحق گشتند و بهرام چک نتوانست گریخت و روز دیگر غازین خان چک با سید سوار در سکر نگر آمد و عیسای کزینا مغلان را بجنک او فرستاد و او پلهارا با التمام خراب کرد و مغلان معطل ماندند و در نیولاد دولت چک نیز آمده با غازین خان چک در سکر نگر ملحق شده و با اتفاق در عید گاه قرار گرفت همیشه مابین سید یعقوب و چکان بود تا آنکه بابا خلیس نزد عیسای کزینا بر ا صلح آمد و گفت مغلان را اعتبار کردی و کشمیر را نیز از نظر انداختی مناسب نبود و اشال این سخنان گفته میان او و کشمیران صلح داد و مغلان را با اهل و عیال رخصت داد و الغرض خانجی خوله میرزا حیدر ترک از راه چلی بکابل رفت و اهل بیت میرزا جرج علی و دیگر مغلان را گشتند و خانم کاشغر رسید و متعاقب این وقایع خبر آمد که سید خان سعید خان و شهباز خان افغان که از قوم نیازی اند بنسب کشمیری آیند و در پسر گنه پانهاال رسیده در کوه نون درآمده اند عید می زیاده حسین باکرمی بهرام چک دولت چک و یوسف چک با اتفاق بجنک نیازیان برآمدند و طرفین بمقابل هم دیگر رسیده جنگهای خوب کردند و بی بی رابعه زن بیت خان نیز جنگ مردانه کرده شمشیری بر علی چک انداخت آخر بیت خان و سید خان و شهباز خان نیازی و بی بی رابعه در آن جنگ کشته شدند و کشمیران نفع و ظفر در سکر نگر مراجعت کردند و سر ایشانرا بدست یعقوب نام پیش سلیم شاه افغان سوز فرستادند و بعد از آن میان کشمیران عداوت بهر عیسای کزینا با اتفاق فتح چک و لوسر باکرمی و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک خالده کده آمده اقامت اختیار کردند و دولت چک و غازین خان چک و حسین باکرمی و سید ابراهیم و طائفه دومان یکجا شده در عید گاه منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک و فتح چک و ابراهیم چک از عید می زیاده داشتند که بدولت چک درآمدند چون دولت چک با جمعیت تمام سوار شده بر سر عیسای کزینا رفت هر آینه او تاب مقاومت نیاورده بی جنگ گریخته در مرور رفت درین اثنا خواست که بر اسیب دیگر سوار شود و قصد را لکد سپ بر سینه اش سیده بموضع سماک

مختص شد لیکن بهمان جا از عالم رفت و منش او را در سکر نگار آورده بموضع موسی زینا و فن کردند و امر اخراج کرده نازک شاه را که بجز نام از شاهی نداشت معاف داشته اراده خود سکر کردند بعد از میرزا حیدر ترک مرتبه ثالث ده ماه شغل فرمانروایی داشت

ذکر شاهی ابراهیم شاه کرت سوم

پسر نازک شاه بود چو عیسی که زینا از میان رفت دولت چاک مدار الملک شده مهمات را از پیش خود گرفت و چون دید که از یک نام سلطنت بر و باشد گزیر نیست ابراهیم را بشاهی برداشته نمونه واریدشت در نیوقت خواجه حاجی وکیل میرزا حیدر ترک از جنگل برآمده پیش سلیم شاه افغان سور رفت در نیوقت عیسی که زینا و شمسن نیا و بهرام چاک را گرفته در زندان کردند چون در عید فطر شد دولت چاک بیایمی قاپوق آمده تیر اندازی شروع کرد و یوسف چاک در پای قاپوق هتاخت و پیاده که تیرها را جمع میکرد و در میان پایا می سپید و یوسف چاک افتاد و گردش شکست و در سنه ۹۹۴ هجری تسعانه غاز سنجان چاک و دولت چاک را عداوت بهم رسیده اختلاف تمام بشمیر پیدا شد حسین ماکری و شمسن نیا که در هندوستان بودند در سنه ۹۹۴ هجری و ستین تسعانه بغاز سنجان ملحق گشتند و لیسران یوسف چاک و بهرام چاک پیش دولت چاک آمدند و این اختلاف و نزاع تا دو ماه امتداد یافت آخریکه از مزارعان بعنوان فضولی پیش دولت چاک آمده در گوش او گفت که مرا غاز سنجان چاک پیش تو فرستاده که اینهمه مردم را به تقیید چرانند و خود جمع کرده که اینها همه دشمنان تواند و همچنین بغاز سنجان چاک گفت که دولت چاک در مقام صلح است چرا با او ستیزه میکنی پس این نوع مقدمات گفته میان ایشان صلح کرد و شمسن نیا که بخت باز هبند رفت درین ایام بتیان کلان آمده گو سفند های پرگنه که ما و روبراه که در جاگیر حبیب چاک و نصر سنجان مقرر بودند در این صورت دولت چاک و سکر چاک و ابراهیم چاک و حیدر چاک و لیدر سنجان و دیگر اعیان را با لشکر انبوه از راه لاری بر سر تبت کلان فرستاد و حبیب خان چاک که همراه آنها بود و عتقا تمام بهمان راه که گو سفندان برده بودند بتعاقب بتیان شتافت و ناگاه بقلعه تبت کلان رسیده جنگ کرد و سردار ایشان را بشمیر کشت و ایشان همه گریختند حبیب خان چاک بهمانجا منزل کرده برادر خود درویش چاک را گفت تو باش که سوار شو و در تبت کلان در آدر و پیش چاک تغافل کرده بقول او عمل نکرد و حبیب خان چاک با وجود زخمها که خون میرفت سوار شده بعمارت و قصر های عالی تبت کلان درآمد و اهل تبت کلان تاب نیاورد و بی جنگ فرار نمودند و چهل کس از آن مردم که بسقف قصر حرم پیدیه بودند دستگیر شده الحاح بسیار نمودند که ایشانرا نکشند و پانصد پیر و هزار پاره پتو و پنجاه گاو قسطا و دویت گو سفند و دویت توپچه طلا نیز قبول کردند اما حبیب خان چاک التفات بسخن ایشان ناکرده همه را بر دار کشید و از آنجا سوار بقلعه دیگر آمد و آن سلع را نیز سوزانید و بتیان کلان سیصد پیر پانصد پاره پتو و دو صد گو سفند و سی گاو قسطا و سیرک خا حبیب خان فرستادند و سپاهان خوب کاشف کرد بدست اهل تبت کلان افتاده بود آن سپاهان نیز از ایشان گرفت و حیدر چاک و لیدر سنجان چاک کهمانی برادر رضاعی خود را نزد حبیب خان چاک فرستاد که اهل تبت کلان این سپاهان را بجهت غاز سنجان چاک نگاه داشته بودند لائق آنست که ایشانرا فرستند تا بغاز سنجان چاک رسانیم حبیب خان چاک ترکمانی قیبر دو صد کس فرستاد که یکصد گیر جنگند اما مردم بصلح درآمدند و نگذاشتند که آماده جنگ گردند و بعد از آن سره نگر آمده تمام این اشیا را ب مردم آنجا گذرانید و در سنه ۹۹۲ هجری و ستین تسعانه زلزله عظیم و کشمیر پیدا شده اکثر قریات و بلاد خراب گشت چنانکه قریه نیلو و آدم پور با عمارت و اشجار از نی طرف کنار آب بهست انتقال نموده با نظری کنار آب ظاهر گردید و در موضع ماور که در پای کوه واقعست بر سطح افتاد و کوه مردم آنجا قریب شصت کس ملاک شدند

ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در مملکت کشمیر

چون پنج ماه از حکومت شاه ابراهیم که در حقیقت فرمانروای دولت چک بود گذشت روزگار بکام غازیخان چک شده دولت چک مغلوب محمول گردید و غازیخان چک دم از استقلال زده بجهت نام شاهی اسمعیل شاه را در سنه ۹۴۳ ثلث وستین و تسعمایه بشاهی برداشت و درین سال حبیب خان چک خواست که با دولت چک یکے شود باین عزیمت متوجه مردادون شد غازیخان چک بنصرت خان چک گفت برادر تو حبیب خان چک با دولت چک یکے شده است مناسب آنست که تا آمدن او دولت چک را بدست آریم که بعد از آمدن او کار مشکل خواهد ناگاه دولت چک بکشته درآمد و بموجب دل رفت تاشکار مرغابی نماید و درین اثنا غازیخان چک سیده اسپان را گرفت و او را که گرنخته بر کوه برآمده بود بدست آورده کور کرد و بعد از آن حبیب خان چک آمد غازیخان چک که بوی خوب نبود نازک چک برادر زاده دولت چک طلبیده تکلیف و کالت نمود و او از نصب کور ساختن عموئے خود راضی نشد و غازیخان چک خواست که نازک چک گرفته مقید از داو خبر داشته گرنخته و پیش حبیب خان چک رفت

ذکر حبیب شاه اسمعیل شاه

چون دو سال از شاهی اسمعیل شاه گذشت او فوت کرد و غازیخان چک پسرش را بشاهی برداشت و در آخر سنه ۹۴۳ اربع وستین و تسعمایه نصرت خان چک نازک چک و سنکر چک برادر غازیخان چک و یوسف چک و همتی خان چک همه یکجا شده عمدتند و قرار داد که امر و غازیخان دار و خورده است برادر او حسین چک بدست او را از بند برآورده غازیخان چک ایشیم چون این خبر بغازی خان چک رسید یوسف چک و سنکر چک را از خود راضی کرده پیش خود طلبید و حبیب خان چک و نصرت خان چک در ویش چک قرار دادند که قضاة و علمای در میان آورده بعد و قول نزد او خواهم رفت و یا خواهم گرنخت و نصرت خان چک قول پیش غازیخان چک رفته در بند افتاد و حبیب خان چک با اتفاق نازک چک پلهاشکسته خروج نمودند و همتی خان چک بجمیعت تمام آمده ملحق گشته غازیخان چک لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد و جنگ عظیم روداد اما لشکر غازیخان هزیمت خورده بعضی گرفتار شدند و حبیب خان چک فرستاده نمود در کوه مامون رفت و غازیخان چک بعد از آنکه کسان او هزیمت خوردند قصد دفع حبیب خان چک خود سوار شده بدو مره رفته و سه چهار کشتی پیدا کرده با سه فیل و سی صد کس از آب بگذشت و چون بمیان خالد گزده رسید حبیب خان چک نیز پیش آمده با بست صد کس مصاف داد و بعد از جنگ صعب حبیب خان چک طاقت نیاورده در آب حجه چل درآمد و سپاه و دران بنده شده تنه است گذشت درین اثنا فیلبانی از نوکران غازی خان چک رسیده او را از برکرد و غازیخان چک فیلبان فرمود تا سر او را جدا سازد چون فیلبان دست بدان او برد گشتان فیلبان را بندان گرفت و محکم گزید لیکن فیلبان عاقبت سر او را جدا کرده در کله نامست که خانه او آنجا بود آورده بدار کشید و در ویش چک نازک چک نیز بدست آورده بدار کشید و بعد از چند گاه بهرام چاک هندوستان پیش غازیخان آمده برگزیده کوه بهرام کوب سجا گیر و مقرر شد و از سر کمر مرخص شده بدینچه از برگزیده زین گزده که وطن او بود رفت پس سنکر چک و فتح چک و غیره نزد بهرام چک رفته با اتفاق یکدیگر برگزیده سو به پور آمدند و بنیاد نهادند غازیخان چک پسران و برادران خود را بر سر ایشان تعیین کرد و ایشان تاب نیاورده بجانب کوه گرنختند غازیخان چک همان روز آنها را بتعاقب ایشان فرستاد تا آن جماعت را بدست آوردند و روز دیگر خبر رسید که بهرام چک از سر کوب سجا رفته و سنکر چک فتح چک از وی جدا شدند غازیخان چک بسرعت تمام در کوه بهرام کوب رفت و تماشش روز تجسس بسیار کرد که بهرام چک بدست آرند میشد و چون احمد جورین برادر حیدر چک لد غازیخان چک متعهد بدست آوردن بهرام چک شدند غازیخان چک لشکر مراجعت کرد و احمد جورین در سر کوب که مسکن ایشان یعنی صوفیان بود رفته ایشان را گرفت و تقبش نمود و آنها گفتند ما بهرام چک را در کشتی نشانده در موضع باو ملی سجانه امیر زینارسانیدیم و ریشیان طائف اند که همه وقت

زراعت کنند و نہال نشاند و اتفاق کنند و تیرہ گدازند چون احمد جو رہن نزد امیر زیارفتہ تخلص بسیار بہرام چاک بدست آورد و در سکر نگر آوردہ از خلق کشید و احمد جو رہن بفتح و نصرت تخلص شد درین ایام شاہ ابوالعالی کہ از لاہور گریختہ در بند بعضی کمکران افتادہ بود و زنجیر پاسب بر کتف یوسف سوار شدہ برآمد و بالکمال خان کمکر ساختہ مثل میرزا حیدر ترک قاصد تخلص کشید گشت اما چون براہوری رسید از مغلان نیز بمحس باو گردیدند و دولت چاک کو روستہ چاک دیگر چکان و لوہر و انگری ہم نزد شاہ ابوالعالی آمدہ در ۹۶۵ سنہ ستین و تسعین متوجہ کشمیر شد و چون بہ بارہ مولہ رسیدند حیدر چاک فتح خان چاک کہ محافظت راہ میگردند گریختہ بموضع بادو کھی آمدند و شاہ ابوالعالی راہ عدالت ریش گریختہ بہ چاکس از سپاہیان قدرت نیکو بر عایانانہ و چون بموضع بارہ پور کہ نزدیک بادو کھی ست رسید برین سکر فرو داد و غازین خان چاک برادر خود حسین چاک را ہراول کردہ خود در موضع کشتہ و ایستاد و کشمیریان کہ ہمراہ شاہ ابوالعالی بودند بے رخصت او بر فوج حسین چاک تاختہ اورار و گردان ساختند غازین خان چاک بدو اور رسیدہ و آدمی و مردانگے دادہ بسیارے از کشمیر باز بقبل آورد و روستہ نمود شاہ ابوالعالی از مشاہدہ این حال بچنگ و فبہار نہاد چون بہ بادو راہ ماندہ شد منسلے پیش آمدہ بہ خود را کہ تازہ زور بود باو دادہ خود آن بہ ماندہ را گرفت و ہمانجا ایستاد و کشمیریان کہ بتعاقب شاہ ابوالعالی میرفتند ہمراہ را در راہ معطل کرد و وقتیکہ کیش او خالی شد کشمیریان بر سرش هجوم آوردہ اورا بکشتند و درین فرصت شاہ ابوالعالی بدرفت و غازین خان گریختہ بادو کھی آمد و بہر منسلے را کہ پیش او آوردند گردن زد الا محافظ میرزا حسین کہ از خواندہاے جنت اشیانی نصیر الدین محمد ہالون پادشاہ بود بواسطہ خوشخوانی اورا کشت و بعد ازین فتح نصر خان چاک را از زندان بر آوردہ بہ ملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاہ فرستاد و نصر خان چاک بیرم خان را دیدہ متوسل شد و در ۹۶۶ سنہ ستین و تسعین متغیرے در مزاج غازین خان چاک راہ یافتہ بنیاد ظلم و تعسک نہاد و خلایق را از و تنفرے تمام رویداد و درین اثنا بسمع اورا سنانند کہ پیش حیدر چاک باتفاق بعضی میخواستہ کہ شاہی کشمیر گیر و غازین خان چاک محمد جنید را کہ وکیل او بود و بہادر بہت را طلبیدہ گفت مردم اینچنین میگویند باید کہ شما اورا نصیحت کنید تا بار دیگر انجیال بخورد راہ نہد پس محمد جنید حیدر چاک را بنجانہ طلبیدہ اعراض کرد و دشنام داد و حیدر چاک در غضب شدہ خنجر از کمر محمد جنید بزور گرفته بر شکم آوردہ ہمانجا بکشت مردم هجوم کردہ حیدر چاک را گرفتند و بحکم غازین خان چاک اورا کشتہ در زینہ گذہ بردار کشیدند و مردمانیکہ باو متفق بودند ہمہ را قتل رسانیدند و در ۹۶۷ سنہ سبع و ستین و تسعین متغیرے میرزا قراہا و از بندوستان ہاشکریار و نہ زنجیر قتل آمدہ سہ ماہ در لالہ پور اقامت کرد و از کشمیران نصرت چاک فتح چاک وغیرہ و از کمکران نیز جمعے کشمیر ہراہ داشت و امیدوار بود کہ مردم کشمیر باو خواہند و آمد درین اثنا نصرت خان چاک و فتح چاک و لوہر و انگریے از پیش او گریختہ نزد غازین خان رفتند ازین ممر متورکلی در شکم میرزا قراہا بہادر راہ یافت و غازین خان چاک از کشمیر برآمدہ در نوروز کوٹ رسید و پیادہ ہارابر سہ میرزا قراہا در فرستادہ شکست داد و میرزا قراہا در گریختہ بقلعہ دائرہ درآمد روز دیگر میرزا قراہا بہادر باز از جنگ پیادہ ہا گریختہ فیلان سے بدست افتاد و بالنصد مغل قتل رسید و چون مدت پنج سال از شاہی حبیب شاہ گذشت غازین خان درادر گوشہ داشتہ خود لواسے فرما تر وائی برا فرشتہ و نام شاہی را ہم برد گیری رواند داشتہ خطبہ و سکہ بنام خود کرد و خود را غازی شاہ خطاب داد

ذکر حکومت غازی شاہ

غازی خان چاک برسم شاہان کشمیر جلوس نمودہ خود را غازی شاہ خطاب لیکن بواسطہ علت جزام کہ قبل این بہر ساندہ بود درین ایام آواز او بسبب مرض جزام متغیر شد گشتا نش نزدیک بود کہ بریزد و در زندان ہاجراحتنا بہر رسید و در ۹۶۸ سنہ ثمان و ستین و تسعین متغیرے فتح خان چاک و لوہر و انگری و دیگر کشمیریان از غازی شاہ متوجہ شدہ بکوہستان درآمدند و غازی شاہ برادر خود حسین چاک باو ہزار کس بتعاقب ایشان

فرستاد چون ایام برت آمد مخالفان هلاک شدند و بقیه که ماندند در کشتار رفتند و از آنجا مضطرب شده پیش حسین چک آمده پناه جتند حسین چک
گناه ایشان از غازی شاه در خواست و غازی شاه از جرات ایشان گذشته جاگیرهای خوب داد و در سبب تسعانه غازی شاه از کشمیر آمده
در لار قرار گرفت پس خود احمد خان را با اتفاق فتح خان چک و ناصر کاتبی و امرای دیگر نامدار به تخریب کلان فرستاد و چون ایشان به پنجگوهی تبت
رسیدند فتح خان چک بے رخصت احمد خان به تبت رفت و بشهر درآمد چون بتیان بجنگ راضی نشده پیشکش بسیار قبول نمودند
ز و از میان ایشان برآمد و رینو لاسخاطر احمد خان رسید که فتح خان چک به تبت رفته برآمد اگر من چنین کنم اهل کشمیر همه تخریب خواهند کرد پس
قرار داد که جریده برو و فتح خان چک گفت رفتن شما مناسب نیست و اگر البته باید رفت جمعیت بروند احمد خان گوشش سخن او نموده
با انصاف رفت و فتح خان چک را در منزل گذشت بتیان چون احمد خان را جریده دیدند بر سر او آمدند احمد خان تاب نیاورده گریخت
و فتح خان چک رسیده گفت امروز چند اول شما باشید تا برویم و او هیچ توقف نکرد و پیش شد بتیان و رسیده چون تنها دیدند
بجنگ پرداختند و فتح خان از کمال غیرت تنها جنگ کرده کشته شد غازی شاه از استماع این خبر در غضب رفته بر سر اعراض
کرد چنانکه نباید و ایام دولت او بعد از چهار سال منقضی گشت

ذکر سلطنت حسین شاه

و برادر غازیه شاه است در شانزدهم شهریور سال سی و هفتم از غازی شاه بعزم تخریب تبت کلان از کشمیر برآمده در مولد کمار اقامت نمود و بواسطه
غلبه بیماری جذام چشمهای او از کار رفت و با خلق بدی شعار خود ساخته لشکر میکرد و بیکناه از مردم بعلت جراته زیگرفت ازین جهت مردم
از ورنجیده و فرقه شدند جماعته به پسر او احمد خان یک شدند و جماعته به برادر او حسین چک آمدند غازیه شاه از استماع این سخنان
مراجعت نموده بسزگر درآمد و چون حسین چک مهر و شفقت او زیاده بود او را بجای خود بشاهی برداشت و وکلا و وزرا را به غازی شاه
همه بخانه حسین چک آمدند و بلوازم خدمتگاری قیام نمودند و بعد از پانزده روز غازیه شاه تمام قماش و اسباب خود را دو حصه کرده
یک حصه بفرزندان خود داد و دیگری بقالان سپرد که بهای آن برسانند بقالان بداد خواهی پیش حسین چک آمدند و حسین چک غازیه شاه را
منع نمود و غازی شاه رنجیده خواست که پسر خود را جانشین خود سازد حسین چک برین مطلع شده احمد خان پسر غازیه شاه و ابدال خان و
دیگر اعیان را طلبیده از ایشان قول و عهد گرفت که مطیع او باشند غازی شاه از ترک شاهی پشیمان شده مردمان خاصه خود و مغلا نرا
طلبیده جمعیت نمود و حسین چک نیز مستعد مقابله شد اما لی شهر و قصبات در میان آمد و تسکین نافرته نمودند و غازی شاه از شهر
برآمده در رین پور اقامت نمود و بعد از سه ماه باز بسزگر آمد و حسین چک استقلال کلی بهم رسانیده ولایت کشمیر در میان مردم تقسیم نمود
و در شانزدهم شهریور تسعانه حسین چک برادر کلان خود سکر چک را بر اجوری و نوشهره جاگیر کرده فرستاد و متعاقب این خبر رسید که
سکر چک خروج نمود بنابران جاگیر او به محمد خان ماکری مقرر کرده احمد خان و فتح خان چک و خواجه مسعود و مانک چک را با لشکر خوب
بر سر تعیین فرستاد و ایشان رفته فتح خان چک با استقبال ایشان رفته بسزگر آورد و بچند گاه حسین چک معلوم کرد که احمد خان
و محمد خان ماکری نصر خان چک قصد قتل او دارند خواست که ایشان را بگیرد و آنها واقف شده جمعیت تمام پیش حسین چک آمدند و حسین چک
چون دانست که ایشان بر حقیقت حال واقف گشته اند ملک لوندنی لوند را پیش ایشان فرستاد که بچی شده قول و عهد کنند
که هیچکس در مقام عداوت و گیره نباشد ملک لوندنی لوند پیش ایشان رفته بمقدمات صلح پرداخت و همه در خانه احمد خان
آمده برین شدند که احمد خان را که چند گاه حسین چک را ندیده بود بخانه حسین چک برند احمد خان بعد از مبالغه بسیار قبول نموده با اتفاق

نصرتخان چاک و ملک لوندنی لوند بخانه حسین چاک رفت و قاضی حبیب که از اعیان شهر بود مع محمد ماکری آنجا حاضر شده در دیوانخانه مجلس انعقاد یافت و چون شب حسین چاک گفت ما شب میل بنویزیم و دریم چون قاضی منتشر است شما با اتفاق بیالا خانه رفته صحبت دارید که من هم می آیم چون ایشان بیالا خانه رفتند کسانرا فرستاد تا ایشانرا مجبوس ساختند و بعد از آن علی خان و خان زبان را که نام اصلی او فتح خان بود با شکری بسیار بر سر شکری چاک که نزدیک بر اجوری بود فرستاد و ایشان رفته شکری چاک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند و خان زبان خستیار تمام پیدا کرده حکم شده که امر هر روز بخانه او میرفته باشند و در ۹۴۳ شمس الثانی و سابعین تسعایه غیبت خان زبان پیش حسین چاک کردند تا مردم را از در خانه رفتن او منع فرمود و خان زبان در هفتم بیرون رفتن از کشمیر بود که حسین ماکری بخانه زبان گفت چرا بدر میسر و حسین چاک بشکار رفته خانه او خالی است بخانه او باید رفت و تمام اسباب و خزان را متصرف باید شد این سخن را از شکری چاک شنیده با اتفاق فتح خان چاک و لوندنی ماکری امثال ایشان بر سر خانه حسین چاک رفته دروازه را آتش زد و خواست که احمد خان و محمد ماکری و نصرت خان را از زندان آورد و در نوبت مسعود مانک و انگری که زندان موکل بود آب را در صحن دیوانخانه سرد و داخل شود و دولت خان نام شخصی از مردم چاک ترکش بسته است او را در دیوانخانه زندان برد و با او اخت و تمسیر برشت انداخت اما بر ترکش او آمد و دولت خان تیرس در چشم سپ بهادر خان چنان زد که سپ چراغها شده بهادر خان از سپ افتاد و مسعود مانک و انگری سردار را بخنجر برید و خان زبان که بیرون ایستاده بود گریخت و مسعود مانک و انگری او را تعاقب نموده بدست آورده نزد حسین چاک بردند و حسین چاک سردار و وزیرین گدازه برده گوش و بینی و دست و پا بریده بردار کشیدند و مسعود مانک و انگری را پس خوانده بخطاب مبارز خانی استیاز داد و پرگنه بالکل بجای او مقرر شده در ۹۴۴ شمس الثانی و سابعین تسعایه حسین چاک سردار و احمد خان پس غازی شاه و نصرتخان چاک و محمد خان ماکری را میل در چشم کشیدند غازی شاه از شنیدن این خبر سخت بسیار کشیده چون بیمار بود در گذشت و حسین چاک همه بناموده باصلحا و علما آنجا صحبت میداشت و پرگنه زین پور را بجایگزین طائفه مقرر کرد و در ۹۴۵ شمس الثانی و سابعین تسعایه لوندنی لوند جمع حسین چاک سائید که مسعود مانک و انگری مخاطب مبارز خان میگوید چون حسین چاک مراد پس خوانده است باید که خزانه بمن حصه بدید حسین چاک بنهایت آزرده خاطر گشته روزی بخانه مسعود مانک و انگری مخاطب مبارز خان رفت و در طویلش بسیار دید خاطرش از مبارز خان سخت گشته فرمود تا او را مجبوس ساختند و تمام مهمات بعد از ملک لوندنی لوند قرار یافت و راندک مدت او نیز بعلت اینکه چهل هزار خروار شالی از سرکار خیانت کرده بود مقید گشته علی کو که بجای او منسوب گردید و در ۹۴۶ شمس الثانی و سابعین تسعایه قاضی حبیب که حنفی مذہب بود روز جمعه از مسجد جامع برآمده در پای کوه ماران بنیارت قبور رفته بود یوسف نامی شیعه مذہب بود و شمشیر کشیده حواله قاضی نمود و دوسر قاضی مجروح گشت شمشیر دوم انداخت قاضی دست خود بر سرتاخت انگشتان او بریده شد و غیر از تعصب که بواسطه اختلاف مذہب بود چیز دیگر در میان نبود مولانا کمال داماد قاضی که در سیالکوٹ رفته بتدریس اشغال داشت نیز همراه قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی بگریخت حسین چاک آنکه خود نیز شیعه مذہب بود چون این خبر شنید کسانرا تعیین کرد تا یوسف را بند کرده آورند و فقها مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشانرا یکجا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد گویند فقها جواب دادند که کشتن اینچنین کسی از روی سیاست روست قاضی گفت من بنده ام کشتن این شخص جائز نیست عاقبت او را سنگسار کردند اتفاقاً در آن ایام جماعتی که با او در مذہب و اعتقاد یکے بودند مثل میرزا عتیم و میر یعقوب ولد بابا علی برسم ایچی گری از درگاه جلال الدین محمد اکبر شاه کشمیر آمدند و چون بهیره پور رسیدند حسین چاک خرگاه بر پا کرده چون شنید که ایچیان نزدیک آمدند حسین چاک از خرگاه برآمده ایچیانرا دریافت و همه با اتفاق در خرگاه درآمده یکجا نشستند و بعد از آن ایچیان با پس حسین چاک در کشته روانه شهر شدند و حسین چاک پشستی در نیامده سواره کشمیر رفت و خانه حسین ماکری بجهت منزل ایشان تعیین نمود و بعد از چند روز میرزا عتیم

که او نیز با یوسف هم مذہب بود گفت چون بفرموده مفتیان یوسف را کشند مفتیان را نزد من فرستید حسین چک مفتیان را نزد او فرستاد فانی بن
که با یوسف در مذہب موافق بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق نداده ایم ما گفتیم کشتن
این چنین کس بجست سیاست رویت میرزا تقسیم مفتیان را در مجلس امانت نموده بفتح خان چک سپرد و بسیار اندک در و چنین بکشتن او
بکمران رفت و فتح خان چک بکم میرزا تقسیم مفتیان را بقتل رسانید و ریسان و در پائے ایشان کرده در کوچه و بازار گردانید و حسین چک
و دختر خود را با تحف و هدایا همراه الیچیان بنجد مت جلال الدین محمد کبریا و شاه فرستاده اظهار اطاعت نمود

ذکر سلطنت عالیہ شاہ

در شصت و پنج و سبعین و تسعمائے خبر رسید که جلال الدین محمد اکبر پادشاه میرزا تقسیم را در عوض خونهای ناحق که از و صدور یافته بود بقتل آورد و دختر
حسین چک را در ده پس فرستاد و حسین چک را از اجتماع انجمن اسبها و اموی عارض شده تا سه چهار ماه امتداد یافت در نیوقت محمد خان
و بهشت یوسف و ولد علیخان چک را برین دشت که نزد علیخان چک که در سوپورست برود و آنجا باشد چون یوسف پیش علیخان چک رفت
مردم دیگر نیز نوبت نبوت گریخته نزد علیخان چک رفتند و حسین چک کسان فرستاده پیغام داد که از ما چه گناهی واقع شده پسر ترا بیج تعرض
نکرده پیش تو فرستادیم علیخان چک جواب داد ما را هم گناهی نیست مردم خود بخود گریخته پیش ما می آیند هر چند نصیحت میکنیم فایده
نمیکند آخر علیخان چک متوجه گنگر شده در هفت گروپی فرو داد و ملک لودنی لوند گریخته نزد علیخان چک آمد و حسین چک از شهر
برآمده در جله حاجم در یک گروپی شهر معسکر ساخت و احمد و محمد باکری که در میان مراے او بودند در همان شب گریخته پیش علیخان چک
و دولت چک که از مقر بان حسین چک بود باو گئے گفت چون همه مردم از پیش ما گریخته میروند بهتر آنست که اسباب شاهی که بر سران
نزاع است بعلیخان چک برادر شماست و بیگانه نیست بفرستند حسین چک چتر و قطاس و سایر اسباب شاهی بدست یوسف نزد او فرستاده
گفت گناه من بهانست که بیار شدم بعده علیخان چک بخانه حسین چک درآمده عیادت نمود و هر دو گریه کردند پس حسین چک شهر را
بعلیخان چک سپرد و برین پور آمده اقامت کرد و علیخان چک بعلی شاه ملقب گشته امر شاهی باو قرار گرفت و دو کوه که وکیل حسین چک
بود مدار الملک شده بعد از سه ماه حسین چک از عالم رفت و علی شاه با استقبال خازنه او رفته در نزدیکی حیران بازار دفن گردید و در همان
ایام شاه عارف در ویش که خود را از اولاد شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران میگرفت و شیعه بود در لباس فقر و ارباب تصوف بود از آنکه
از پیش حسین قلینخان ترکمان حاکم پنجاب برآمده کشمیر رسید و الی کشمیر علی شاه که شیعه مذہب بود مقدم آن بزرگوار را گرامی دانسته اظهار
ارادت و اعتقاد نمود و بالتماس تمام دختر خود را در عقد او در آورده او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی چک و نوروز چک و ابراهیم چک
ولد خانے شاه که همه را فسخ بودند اعتقاد بسیار باو بهمرسانیده سجده میکردند و در آخر لائق ہر امور دانسته
تدار دادند که او را پادشاه بر دارند و چون این معنی بسمع علی شاه رسید از ورنجیده در مقام آزار شد و شاه عارف که
بکیمیا گری و تسخیر جن مشہور بود این مضمون را معلوم کرده آوازہ در انداخت که اینجا نمی باشم و در عرض یک وز بلا ہور یا بولا بیت دیگر
خواهم رفت بعد پنهان شد تا مردم اعتقاد کنند کہ غیبت نموده است اما پس از سه روز معلوم شد کہ دو اشرفی دادہ درشتی
نشسته و بیمار مولد رسیدہ بر کوہ برآمد و علی شاه کسان فرستادہ او را از آنجا آوردہ بموکلان سپرد و چون مرتبہ دوم گریخت
از کوہ منتہی سلیمان گرفتہ باز آوردند اینتہا بر علی شاه مقدر ہزار شے بغرض مہر و دختر خود از و گرفتہ طلاق حاصل کرد
و خواجہ برائے او را نیز از وجہ ساختہ نگاہداشت و او را بہت رخصت کرد و علی برائے والی تبت کہ دم از محبت و لادان

میزد با استقبال ایشان شتافته قدم او را موسیقی بزرگ شمرده و تعظیم و بحال آن بزرگ دقیقه فرو گذاشت خموده در خواست توطن ایشان در آن ملک
نموده بالتاس تمام دختر عزیز شریف خویش بعد از و داج ایشان در آورده پس از چند سال در آن سرزمین حل اقامت انداخت بنابر استدعا
حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه اراده سفر هندوستان نموده چون بدراست خلافت اگر رسیدند بدراست خلافت سرمودند و در سنه ۹۶۹ تسع و سبعین هجری
علی چک ولد نوروز چک پیش علی شاه آمده گفت که دو کمره در جاگیر من آمده خلل انداخته است اگر او را منع نخواهید کرد شکم سپان خود را پاره خواهم کرد
علی شاه این عبارت را بر کنایه حل کرده تمهید که مقصود او پاره کردن شکم علی شاه است ازین سبب غضب شده او را بنزد فرموده بولایت کرج
فرستاد و او از آنجا گریخت پیش حسین قلیخان حاکم پنجاب رفت و در وقت ملاقات چون حسین قلیخان تواضع متعارف بعمل نیاورد از لایمور
برآمده باز بولایت کشمیر درآمد و علی شاه او را گرفته مقید گردانید و او بچند گاه از بند گریخت بنوشهره درآمد علی شاه شکر بر سر او فرستاده
باز دستگیر ساخته نزد دی برودند و در سنه ۹۷۸ و تسعمائة علی شاه شکر بر سر کتوار کشید و دختر از حاکم آنجا گرفت مراجعت کرد درین ایام عاشقی
و قاضی صدرالدین از درگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه برسم رسالت آمدند علی شاه دختر برادرزاده خود را بجهت خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم
محبوب ملاعشقی و قاضی صدرالدین با دیگر تحف و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه بنام نامی آن پادشاه ساخت و درین ایام یوسف لد علی شاه
بسعایت محمد بهت ابراهیم خان ولد غازی خان ابل رضای پدر قتل آورد و از ترس پدر با اتفاق محمد بهت گریخته بباره موله رفت و علی شاه
ازین اوضاع آزرده خاطر گشته در مقام علاج شد مردم در خواست عفو گناه یوسف کرده او را طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود در بند کردند
و در سنه ۹۸۲ انشی و ثمانین و تسعمائة علی شاه شکر بر ولایت کتوار که ستوار نیز میگویند کشیده دختر حاکم آنجا را برای نبیره خود یعقوب گرفته صلح کرد و شهر
مراجعیت نمود و در سنه ۹۸۳ و ثمانین و تسعمائة علی شاه بقصد سیر جمال نگری با اهل و عیال خود رفت و حیدر خان نام ولد محمد شاه از اولاد شاه
زین العابدین که در گجرات میبود و قتی که جلال الدین محمد اکبر پادشاه گجرات را گرفت در رکاب او بهندوستان آمد و بنوشهره رفت و هموزاده او
سلیم خان که آنجا میبود با جماعت خود باو درآمد علی شاه جمعی کثیر را بهمراهی لوه چاک فرستاد و محمد خان چک که در راجوری میبود از سر داری
لوه چاک حدیده او را تقید ساخت و شکر او را گرفت و شکر حیدر خان در نوشهره درآمد گفت که اسلام خان را که مردم دانه است همراه من
فرستاده تارفته کشمیر را برای شما فتح نمایم حیدر خان از سخن او غره شده اسلام خان را همراه او فرستاد و چون در موضع حکیم نزول نمود وقت صبح
محمد خان چک اسلام خان را بعد گشته دست نزد علی شاه رفته مورد الطاف گشت و علی ماکری و داود گذار و غیره که اراده دولتخواهی
حیدر خان کرده بودند مجبور گشتند و در سنه ۹۸۴ و ثمانین و تسعمائة قحط عظیم در کشمیر افتاده اکثر مردم از شدت جوع در گذشتند و در سنه ۹۸۵
خمس و ثمانین و تسعمائة علی شاه بالایی مسجد برآمده با علما و صلحا صحبت میداشت و کتاب مشکوة شریف در آن مجلس آورده بموجب حدیثی که در
فضائل توبه وارد بود توبه کرد و غسل نمود و نماز و تلاوت قرآن مشغول گشت و بعد از فراغ بغزیت چوگان بازی سوار شده در میدان
عیدگاه رفت و چوگان بازی مشغول گشت ناگاه حته زین بر شکم او خورده بهمان الم در گذشت

ذکر سلطنت یوسف شاه

چون علی شاه در گذشت برادر او ابدال خان چک از ترس برادرزاده خود یوسف بجازه او حاضر نشد یوسف سید مبارک خان و بابا خلیل را
پیش ابدال خان چک فرستاده پیغام داد که آمده برادر خود را دفن کنند و اگر مرا بشای قبول دارند بنها و الا شما حاکم باشید و من تابع شما
خواهم بود و چون آنها رفت پیغام یوسف را بابدال خان چک رسانیدند او گفت من یکفته شما می آیم و در خدمت کمره بندم اما اگر من مضرتی
خواهم رسید و بال من گردان شما خواهد بود پس سید مبارک خان که بابدال خان چک بدو گفت ما را نزد یوسف شاه باید رفت

و از قول عبدی که گفت پس باین تدار از مجلس برخاسته نزد یوسف شاه رفت گفت که ابدال خان بگفته من نیامده اول علاج او باید کرد و بعد از آن
 علی شاه را دفن باید نمود یوسف شاه سوار شده برسد و رفت و ابدال خان چک در مقابل آمده گشته گشت پس سید مبارک خان جلال خان
 نیز در آن معرکه قتل رسید روز دیگر علی شاه بر دوش شیعیان دفن گردید و یوسف شاه سجای او حاکم شده بعد دو ماه سید مبارک خان و علی خان
 چک بقصد فتنه از آب گذشتند و یوسف شاه با اتفاق محمد اکبری که هر اول بود پیشکشته نموده با شخصت کس بر روی مخالفان آمده بقتل رسید
 یوسف شاه امان طلبیده در سیره پور آمد و سید مبارک خان از اجتماع این خبر شکر ترتیب داده بقصد جنگ برآمد یوسف شاه تاب نیامده
 بموضع پرتغال که در جنگل است درآمد و سید مبارک خان بتعاقب او شتافته جنگ در پیوست و یوسف شاه گریخته بکوه های اطراف درآمد
 و سید مبارک خان بانستج و فیروزه کشمیر آمد و علی خان چک ولد نوروز چک را بتقریب طلبیده مجبوس گردانید و چکان بگریختن لوهر چک
 و حیدر چک و سستی چک از هر اسد دفع اول پیش او نیامدند و در آخر چون بابا خلیل رسید بر خوردار پیش ایشان رفته شرط و عهد
 نمودند و همه نزد سید مبارک خان آمده رخصت یافته بخانه های خود رفتند و در راه تدار دادند که یوسف شاه را طلبیده بشاهی برداریم
 پس بتعجیل تمام قاصد نزد یوسف شاه فرستادند تا رفته بگوید که ما شما را بشاهی قبول کردیم و از عمل خود پشیمانیم سید مبارک خان مضطرب شده
 قرار داد که با پسران و غلامان خود نزد یوسف شاه برود و باین عزیمت علی خان چک ولد نوروز چک را که در بند بود همراه گرفت از شهر مرآید
 و دولت چک که از امر اے او بود چون از پیش او بگریختن مضطرب شده علی خان چک را از قید خلاص کرد و خود جریده بخانه بابا خلیل درآمد
 حیدر چک بعلی خان چک پیغام کرد که این همه تردد و کوشش بجهت تخلص شما بود و یوسف چک ولد علی خان چک باید گفت که حیدر چک
 در مقام غدرست علی خان چک سخن او را قبول نکرده سجید چک پیوست و همراه او شد لوهر چک و امثال او همه یکجا بودند و علی خان چک دیدند
 گرفته مقید گردند پس از آن همه قرار دادند که لوهر چک را بشاهی بردارند و درین اثنا یوسف شاه بکاپور رسیده شنید که کشمیر بآن لوهر چک
 بشاهی قبول کردند و از آنجا در موضع و اهل آمده تمام مردم خود را همراه گرفته از راه جمو پیش سید یوسف خان شمس که از امر اے کبار
 جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود و جهت استمداد بلاهور آمد و باتفاق او و راجه مان سنگه بفتح پور شبگیری رفت ملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه
 دریافت و جلال الدین محمد اکبر پادشاه که همیشه در فکر تسخیر کشمیر بود و فرجه یافته به بهانه آمد و یوسف شاه راجه مان سنگه و سید یوسف خان
 شمس را بجانب کشمیر گسیل نمود و آنها باتفاق یوسف خان در ۹۸۰ سنه سبع و ثمانین و تسع مائه از فتح پور شبگیری روانه کشمیر گشتند
 لیکن در آنوقت شاهی کشمیر لوهر چک مقرر شده بود یوسف شاه پس خود یعقوب پادشاه بتعجیل روانه کشمیر ساخت تا بد آنجا رفته مردم را از خود
 ساز و دخل در شاهی لوهر چک اندازد و چون خود نیز بسا لکوٹ رسید بدو سید یوسف خان شمس و راجه مان سنگه مقید شده
 بر اجوری رفت و آنجا را متصرف شده بمنزل شمس رسید در نیوقت لوهر چک یوسف کشمیر را بجنگ یوسف شاه فرستاد یوسف کشمیر
 از پیش او برآمده خود را ب یوسف شاه رسانید یوسف شاه مستظهر گشته از راه جهوپل که صعب ترین راه است بطریق المغار بقبله سونپور درآمد
 لوهر چک باتفاق حیدر چک و شمس چک و سستی چک در مقابل یوسف شاه آمده در کنار آب بهت منزل گرفت و چند روز جنگ صعب
 روی نموده فتح قرین حال یوسف شاه گردید و او بعد از فتح متوجه سکر گشته بشهر کشمیر درآمد و لوهر چک بوسیله قاضی موسی و
 محمد سعادت بهت آمده یوسف شاه را دیدند و در مجلس اول ملاقات خوب برآمده آخر مجبوس گشت و از باغیان نیز جمعی کثیر مقید گشتند
 و چون یوسف شاه خاطر از شاهی جمع کرد ولایت کشمیر قسمت نموده شمس چک ولد دولت چک و یعقوب ولد خود و یوسف کشمیر
 جاگیر های خوب داد و تتمه را بنحاله مقرر نموده بسعایت بعضی میل در شمس لوهر چک کشید و در ۹۸۸ سنه ثمان و ثمانین و تسع مائه شمس چک
 و علی شیر چک محمد سعادت بهت را بمطمنه انیکه ایشان در مقام بغی اند در زندان کرده حبیب خان چک از ترس گریخته بموضع کهن رفت

و یوسف ولد علیخان چک که در بند یوسف شاه بود با چهار برادر برآمده بحبیب خان چک در موضع مذکور پیوست و از آنجا با اتفاق برود و راجه بتبت رفت از و ملک گرفت آمدند چون سجد و کشمیر رسیدند بواسطه اختلاف که میان ایشان ظاهر شده هیچ کاری نکرده از هم جدا شدند و لشکر باین یوسف و محمد خان را گرفته آورده گوشه فینی ایشانرا بریدند اما حبیب خان چک در شهر متواری گشت و در سنه ۹۹۱ تسع و ثمانین و تسعمائة جلال الدین محمد اکبر پادشاه از کابل مراجعت فرموده در جلال آباد نزول اجلال نمود میرزا طاهر خورشید میرزا سید خان شهید و محمد صالح عاقل را برسم المچی گری کشمیر فرستاد چون اینها باره پوله رسیدند یوسف شاه باستقبال شتافته و فرمان بوسیده بر سر نهاد و تسلیات بجا آورد و با اتفاق المچیان بشهر درآمد و پس خود حیدر خان شیخ یعقوب کشمیر را با تحف و هدایای بسیار روانه ملازمت گردانید حیدر خان مدت یکسال در ملازمت پادشاه بوده با اتفاق شیخ یعقوب کشمیری رخصت کشمیر یافت و در سنه ۹۹۹ تسع و ثمانین و تسعمائة یوسف شاه بسیر لاریت و شمش چک باز بجز از زندان گریخته و راکتوار رفت و بحیدر چک که آنجا بود پیوست یوسف شاه بعد از اطلاع بر نیمنی بقصد ایشان لشکر کشید ایشان متفرق شده گریختند و یوسف شاه مظفر و منصور بجانب سکر نگر مراجعت نمود و در سنه ۹۹۹ تسعین و تسعمائة حیدر چک و شمس چک از کتواری بقصد جنگ برفت متوجه کشمیر شدند یوسف شاه باستقبال برآمده پس خود یعقوب را اول شاه و بعد از جنگ فتح نموده سکر نگر مراجعت کرد و بوسیله رای کنوار گناه شمس چک بکشیده با جاگیر مقرر کرد حیدر چک از آنجا برآمده نزد راجه مانسنگ رفت و در سنه اثنی و تسعین و تسعمائة یعقوب لدیوسف شاه جهت اظهار اطاعت و اخلاص شرف عتبه بوسی جلال الدین محمد اکبر پادشاه فسر از گشت و وقتیکه آنحضرت از فتحپور شبگیری بلاهور رسید یعقوب بیوسف شاه پدر خود نوشت که پادشاه را را آمدن کشمیر است یوسف شاه قرار داد که باستقبال برآید درین ایام خبر رسید که حکیم علی گیلانی برسم المچی گری از پیش پادشاه آمده در شهر رسیده است یوسف شاه به شتافته خلعت پادشاهی پوشیده بعزم مصمم میخواست که متوجه درگاه شود و پادشاه به بنید درین اثنا بابا خلیل و بابا مهدی و شمس و علی متفق شده گفتند اگر متوجه درگاه خواهی شد ترا بقتل آورده یعقوب که در آنزودی از لاهور خود را کشمیر رسانیده است بشاهی برخوایم داشت او از ترس این عزیمت در تعویق انداخته المچیان حضرت را رخصت نمود مگر چون جلال الدین محمد اکبر پادشاه که در کشمیر سجد بود آنرا بهانه ساخته شاهرخ میرزا و شاه قلیخان و راجه بهگوانداس بر سر کشمیر تعیین نمود و یوسف شاه از کشمیر برآمده باره موله لشکرگاه ساخت و چون خبر رسید که عساکر منصوره به بهولپاس رسید کشمیر است آمد سر راه برایشان گرفته راه را مسدود ساخت از آنکه بعد از چندگاه که موسم برف و سرما آمده راه مسدود شد حرف صلح در میان آمد یوسف شاه پس راجهای خود نصب کرده بعند و شرط ملاقات راجه بهگوانداس نمود و هر سال مبلغی معین قبول کرده صلح نمود و امرای جلال الدین محمد اکبر پادشاه و امرای گزفته سجد مت پادشاه بودند و پادشاه را آن صلح خوش نیامده محمد قاسم خان میر سحر را با دیگر امرادر سنه ۹۹۵ خمس و تسعین و تسعمائة گیل فرمود و یعقوب شاه که بخت کشمیر قدم نهاده بود سر راه مارا مضبوط ساخته در مقابل لشکر پادشاه نشست سرداران کشمیر که سرفتنه داشتند و صلا اطاعت پیش نهاد نمیدادند و در وقت از یعقوب شاه رنجیده محمد قاسم خان پیوستند و بعضی در شهر سکر نگر علم مخالفت افروشتند یعقوب شاه تسکین درون خانه اتم دانسته برگشت و افواج الکشرای کما یبغی کشمیر درآمده یعقوب شاه بکوبستان گریخت و محمد قاسم خان میسر شهر سری نگر انتصاف شده در پرگنات کشمیر عمال نصب کرد و یعقوب شاه بعد از چندگاه جمعیت کرده با محمد قاسم خان میسر مصاف داد و با آنکه مغل بسیار شته شدند یعقوب شاه انزاع یافت و پس از اندک زمانی جمعیت کرده متوجه سری نگر شد و محمد قاسم خان میسر درین کرت طاقت نیاورده بقلعه ارک درآمد و عرض داشت نوشته از پادشاه مد و طلبید و پادشاه سید یوسف خان شهید را حاکم کشمیر ساخته محمد قاسم خان میسر را بجنو طلبید سید یوسف خان شهیدی چون کشمیر رسید یعقوب شاه دست از محاصره محمد قاسم خان باز داشته بکوه ناد و آمد و یوسف خان شهیدی و سال و نبال و کرده آخر بهر نوعیکه بود دلاسانموده پیش پادشاه فرستاد و الغرض پدر و پسر یعنی یوسف شاه و یعقوب شاه داخل امرای پادشاه شده ولایت بهار جاگیر یافتند از آن تاریخ شاهی کشمیر پادشاهان دلی تعلق گرفته بقضه اقتدار ایشان پیش از آن در نیندت هزار سال خطه کشمیر سحر چک از پادشاهان هندوستان نشده بود *



مقاله یازدهم در بیان محلی از احوال حکام یلیبار که بصفت اسلام منصوب بوده اند و کیفیت ظهور اسلام در اندیش

بر واقفان احوال واضح و هویدای می سازد که واقعات ملوک یلیبار مفصلاً در هیچ یک از کتب اخبار نظر در نیامده بنابراین
 بذکر آنچه در رساله تحفه المجاهدین نوشته شده اکتفا می نمایم یلیبار مملکتی است از ممالک هندوستان بجانب دکن یعنی
 روی جنوب واقع شده و بواسطه قریب جوارش از واقع قتل راجا همیشه و ایلیان یلیبار مطیع و منقاد حکام بیجا نگر و کرنا ناک بوده
 بار سال تحف و نفایس محافظت مملکت خویش نمودند و در اوایل پیش از ظهور اسلام و بعد از ظهور اسلام طائفه یهود و نصاری
 برهم تجارت از راه دریایان دیار آمد و شد میکردند و در آخر الامر میان یلیباریان و ایشان بواسطه منافع و نیوای الفتی بهم رسید
 بعضی از بزرگانان یهود و نصاری در شهرهای یلیبار ساکن شده منازل و بساطین ساختند و باین هیچ بود تا زمان طلوع آفتاب
 جهان تاب ملت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مگر وقتیکه تاریخ حبس از دولت سال متجاوز گشت جمعی از اهل اسلام چه عرب و
 چه عجم در لباس فقر و درویشی از بنادر عرب برشته سوار شده بقصد زیارت قدمگاه حضرت بابا آدم علیه السلام بجانب سراسر اندید
 که آنرا انکار نیکویند متوجه شدند و بحسب اتفاق کشته ایشان باد مخالف خورده یلیبار افتاده در شهر که نکلور فرود آمدند حاکم آنجا که موسوم بکام
 بود و بعقل کامل و اخلاق ستوده تصاف داشت بصحبت طائفه درویشان مشغول شده از هر باب سخن در میان آورد تا آنکه از ملت مذکور ایشان
 پرسید گفتند بجلیه اسلام راسته ایم و پیغمبر محمد رسول الله است سامری گفت من از طائفه یهود و نصاری و هندو که مخالف دین شما و
 سیاح عالم اند شنیده ام که در بلاد عرب و عجم و ترک این دین رواج دارد لیکن الی الآن بصحبت مسلمانان نرسیده ام اکنون توقع دارم که
 برخی از حالات آن سرور انبیا از روی صدق و صفای کور سازند و معجزات او بیان کنند که از درویشان که بصفت علم و صلاح
 آراسته بود آغاز سخن کرده چندان از حالات و معجزات آنحضرت بیان نمود که سامری را محبت سالت پناه در دل پدید آمد و چون

معجزه شوق القمر شنید گفت ای قوم این مجزه بسیار قوی است و اگر حق و صدق است و محزون بوده مردم جمیع بلاد قریب و بعید مشاهده کرده خواهند
در سم دیار با چنانست که هرگاه قضیه بزرگ روی نماید از باب قلم آنرا در دفاتر ثبت نمایند و فاتر آبا و اجداد ما موجود است آنرا بنحیض آوریم
و عیار صدق شمامی بنیم انگاه این فتر خوانده بفرمود تا دفتر زمان خاتم النبیین صلی الله علیه آله وسلم بشنوند و در آنجا نوشته یافتند که در خلا
تاریخ دیده شد که ماه دوپاره گشته بازیم پوست پس بر سامری حقیقت دین محمدی ظاهر شد کلمه طیبیه شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله
صلی الله علیه آله وسلم بر زبان آورده با اعتقاد تمام سلمان گشته چون از روسای قوم خود میترسید آنرا مخفی داشته مسلمانان را هم از اظهار آن منع نمود
و انعام و احسان فراوان بجا آورده در خواست نمود که بعد از زیارت قدسگاه ابوالشیر علم معاودت بر منصوب فرزند درویشان با صفا
بسرانید رفت پس از اندک زمانی بموجب التماس بلبه که نکلور عود نمود و سامری از آمدن درویشان خرم و شادمان گردیده در لوازم
تنظیم و تکریم و تزیین و گذشت و عازم سفر که مدینه شد اما چون علانیه مکتب آن نتوانست شد تدبیر در آن باب اندیشیده نخست
پنهانی مسلمانان را از مال فراوان داده حکم کرد که در استحکام کشتی خود کوشند و آب و آذوقه بسیار بالای کشتی برده حسن وجه در جمیع
لوازم سفر دریا سعی نمایند و انگاه روزی ارکان دولت و بزرگان قبیل خود را حاضر کرده انجمن ساخت و گفت مرا شوق عبادت الهی غالب
گشته میخواهم که اکثر اوقات خلوت و انزوا بگیرم و بنحیض پردخت بنحیض کمتر پردازم و در آن ایام چون شمار ملاقات من متعسر و متعذر خواهد بود
و اعیه دارم که بنحیض خود دستور العمل بنویسم و بشما بپارم تا جمیع مهات شایه بدان تسج سر کرده بعرض مکرر محتاج نشوید القصبه از
گفت و شنید بسیار بکلی عهد و سوگند در میان آوردند و قرار دادند که از فرموده و نوشته تسج از نمایند سامری بنحیض لیباری دستور العمل نوشت
و جمیع ممالک لیبار را بر امر او مستمدین قسمت نموده گفت بهر که هر چه داده ام بطنا بعد لطن با و تعلق داشته باشند و در ولایت یکدیگر مگر نظر
تسخیر نگاه نکنند و اگر میان حکام خصوصیتی بهم رسد جهت انتقام ولایت بهر دیگر اخطاب نکنند و لشکر و اعوان را نکشند اما در ولایت تصرف نکنند
و از کشتن و کشته شدن شاه پر خذر باشند و اگر احیاناً در معرکه شاه کشته شود لشکرش هجوم کرده تا خضم او را با جمیع عساکر قبیل نرسانند و مملکت او را
خراب نکنند آرام گیرند و تا زمان تسخیر این کتاب که شانزده خمر عشر الف است لیباریان از کشته شدن بسیار میترسند و با وجود قدرت
مملکت غنیمت را متصف نمیشوند و این قاعده مخصوص اندیاست و گویند چون سامری تمام مملکت قسمت نمود یکی از امرای غائب بود حاضر شد
سامری متفکر شده شمشیر خود بوسه بخشید و گفت بزرگوار این شمشیر قدر از ولایت لیبار که تصف نمائی از آن تو باشد و اولاد تو بهمان
التقا نمایند و بعد از من تر اولاد تو را سامری نماند بهمه حال سامری بعد از فراغ وصیت بمردم گفت که من در فلان مقام عبادت قیام مینمایم باید
که تا یک هفته بیکس من تردد نماید و وقت شب باتفاق مسلمانان که سر گروه ایشان مالک بن حبیب بود بکشته در آمده روانه گشتند
و کفار لیبار بعد از یک هفته سخن آنده معهود در آمده چون سامری را ندیدند همه متفق اللفظ و المعنی گفتند که سامری با همان عسکر فرج
کرده است و باز نزول خواهد نمود ازین سبب تا حال کفار لیبار در شبی از شبها بموضع غیبت سامری بنها ساخته آب تعلیلین جوین در آنجا میگذرانند
که اگر سامری از آسمان سر و آید آب و پا افزا حاضر باشد اما سامری در اثنا عبور چون به بندر قدریه رسید یک شب با نزول در آنجا مقام
کرد و بعد از طی مسافت به بندر شجر وارد گشته بموضع الموت گرفتار شده صاحبش را شنید و در دید در منصورت مالک بن حبیب و سایر
رفیقان کشتی را حاضر کرده گفت چون بکلی خواهم شر و اراده نت که شعائر دین نبوی در لیبار رونق و رواج پیدا کند شرط رفاقت مروت
مقتضی آنست که حمیت اسلام منظور داشته مشقت در یا بخود قرار دهند و شما و دیگر مسلمانان برسم تجارت عبور بدانند یا میرفته باشید و
تقریبات انگیزت در انجمن منازل و مساکن همسانید تا بتدریج و مرور مردم آنجا رغبت دین محمدی صلی الله علیه آله وسلم شده سر بکلمه
اسلام در آورند ایشان او را دعای خیر کرده گفتند که هرگاه تو در آن ملک نباشی فتن با میسر نخواهد شد چرا که کفار لیبار و یهود و نصاری در دین

مقاله یازدهم در حال محلی از حکام ملیبار که بصفت اسلام تصفیه کرده

باما مخالفان و نهایت عداوت دارند بچوبه باران خواهند گذشت که بان ولایت تردد نمایم چه جای آنکه توطن اختیار کنیم سامری سبب کفر و برده
فرمانی بجهت خود با او اقرار نوشت که این نوشته است از جانب سامری که با هر معبود انس جان و خالق زمین و آسمان تفارقت و جدائی شناخت
کرده لیکن عنقریب است که ملاقات بروجه صواب روزی خواهد شد باید که همیشه مرا حاضر داشته از دستور العمل تجاوز جان نذرید و خوبه دو جلدی
منحصر در آن دانید و در وقت سالت ساد مالک بن حبیب طائفه از حق پرستان فلان فلان که مردمان سلیم نفس و نیک اندیش
و نیک اعتقادند و از ایشان شهرت و بد نفسی متصوّنیت چون برسم سیر و تجارت متوجه آنجور بود و در حالات ایشان بنحاطر آورده و اجرت
که سفارش آنها مرقوم گرداند باید که قدام خیر از موم این طائفه را نعمت عظمی بفرماید و تکریم پیش آید و آنچه شد انطه مازار است بجا آورده
در جمیع امور اعانت و امداد نمایند که سعادت دنیا و آخرت درین دست و همگان را از طوائف دیگر که بدان ملک تردد و نمایند ممتاز داشته
بمانند و ابرام تمام التماس کنند که بدان طاعت آمد و شد میگردانند بلکه نوعی زندگانی و سلوک کنند که همگان را به کس توطن آنصوب
سازل و باغات و مساجد بسیارند و نگذارند که از مردم بومی و غیب از اسم ایشان شود و سامری این مردمان بسلیمان سپرده گفت
که خبر فوت من در شتی شما سوار شدن مرا از همه کس مخفی دارید و فرمان را بجا کم که نگور برسانید که البته او با شما بنوعیکه موجب خوشنودی باشد
سلوک خواهد کرد پس سباب جهات خود را بر سلیمانان قسمت نموده در همان زودی بر حمت حق جل شانّه واصل گشت و در بند شجره فون شد
اما روایت صحیح نیست که سامری در زمان حضرت رسالت پناه ملکیش اشتقاق قمر مشاده فرموده جهت تحقیق این امر مردم معتد با طرف
ستاده بعد از آنکه معلوم شد که محمد رسول الله دعوی نبوت کرده شوق قمر از جمیع معجزات گردانیده است هر آئینه سامری بر شتی سوار شده
بجواز رفت و ملازمت حضرت نبوی دریافته سلمان شد و بزیارت خانه کعبه رفت و گشت و از آن در و رخصت معاودت و وطن یافته چون
با جمعی از اهل اسلام بشهر طهار رسید بمحض ملک گرفتار شده وفات یافت و اکنون قبر او در آن بلده است مردم بزیارت او تبرک میجویند
بقتدر جماعتی از مسلمانان که بهرامی اختیار کرده بودند و شرف بن مالک و اخوه بن لام و مالک بن دینار و ابن اخیه مالک بن حبیب بن مالک
بموجب وصیت چنانکه گذشت به ملیبار رفته نوشته سامری بجا کم که نگور برسانید و چون او خط سامری بشناخت خوشوقت گشته گفت سامری بکات
و برای چه همراه شما ازینجا رفت ایشان جواب دادند سامری با مسافر نگوده است و ما ازین خبر نداریم و قتی که در کنار دریای شجره سوار شتی میشدیم او را
دیدیم و سبب ترک وطن پرسیدیم اصل ملتفت بجواب نداشت و چون دانست که ما عازم سفر ملیباریم این چند کلمه نوشته با داد که بجا کم
که نگور برسانید پس توقف روانه اینجانب گشتیم و زیاده ازین خبر نداریم چون بعقیده ملیباریان آن بود که سامری زنده است و با آسمان راجع
کرده است یقین کردند که وسعت مسمی از آسمان در بند شجره فرو آمده این کاغذ را مصحوب این جماعت نزد ما فرستاده باز با آسمان رفت نگاه
از وصول فرمان در بلده که نگور و سایر ملایط بسیار رسوم شادمانی بطور رسانیدند و حاکم که نگور همانا را در منازل خوبه در آورده چنانچه
رسم اندیاریست ضیافت کرده در قواعده عظیم و تکریم فرمودند داشت بیت اکرم و وزید و مهمان را نگور داشت و چنین دارند همانرا که او داشت
و بعد از فراغ از لوازم ضیافت سوال و تفییش از مقاصد آنجماعه کرده جمیع مردم ملیبار پر و انجبات نوشت که مالک بن حبیب رفقا و
فضای خوش هوای این ملک را از قدوم فرحت لزوم خود و عطر نیز و غیر آئینز کرده اند بهر بلده و قصبه و قریه که نزول فرمایند و رغبت توطن داشته
باشند مواضع خوب و مرغوب جهت مساجد و منازل و بسا تین بموجب فرمان سامری بایشان تفویض نمایند و در خدمات شایسته
خویشاقت را معاف ندشسته مستند و منتظر الطاعتیم سامری باشند پس مالک و دیگر سلیمانان سخت در که نگور مسجد ساخته منازل باغات
طرح انداخته بعضی را آنجا فروکش کردند بعد از آن مالک بهرامی عیال و فرزندان خویش را بیری ولایت ملیبار رفت و در کولم مسجد خانه
و بسا تین ساخته عیال و اطفال را در آنجا نگاه داشته به بی ماراوی رفت و در آنجا نیز مسجد بنا کرده بدیگر مواضع مثل حرقین و قنیر

و حال آنکه

و حالیات و فاکتور و منکوره و کالنج کوشش است و در هر یک ازین بلاد مساجد ساخته مسلمانان را در آن موضع نگاه داشتند و بصلوة و صوم و پاک نماز
و صیت نمود و از نیکه مسلمانان بسیار اکثر شافعی مذہب اند بقیاس چنین معلوم میشود که سامری و مالک بن حبیب و دیگر اصحاب نیز شافعی مذہب
بوده اند و الله اعلم بالصواب و بعد از آنکه رفت و رفتند و مسلمانان در آن ملک بسیار شدند و بسیار از ملوک و بسیار بجلقه اسلام درآمدند و راجه
بندر کوه و دابل و جیول و غیره بطریق حکام بسیار مسلمانانی را که از عربستان آمدند در سواحل دریا مسکن دادند و ایشانرا مخاطب بنوایت یعنی
خداوند گردانیدند و نظر برین آتش حد درون سینه میبود و نصاری از رخته مکر عداوت مسلمانان بستند اما چون ممالک کنج گجرات
سخریا و شانان دلی گشت و اسلام در طرف کن قوت گرفت مخالفان سکوت اختیار کرده اظهار عداوت نمی توانستند نمود و آنکه تاریخ
همچو بنده رسید و خلل و ضعف در شاهی شانان دکن پدید آمد و در آنوقت فرنگیان از جانب شاه پرتگال بپشتن قلع در
سواحل سجنند و ماور گردیدند پس در سنه ۹۰۴ رابع و تسعمائة چهار کشتی نصاری از پرتگال به بندر قندریه رفتند و بکالیکوٹ آمدند و حقیقت
آن مرز بوم کما فی غنی بخاطر آورده ملک خود معاودت کردند و سال دیگر از پرتگال شش کشتی بکالیکوٹ آمده درین کثرت بلیباریان گفتند
مسلمانان را از سفر بر عرب باز دارند که نفع ما بشما بیشتر از ایشان خواهد رسید و با آنکه سامری قبول این معنی نکرد و نصاری در معاملات داد و ستد
تسکیر بر مسلمانان میکردند و سامری در غضب و حکم قتل عام فرمود و در منصورت بلیباریان اموال ایشان نهیب و غارت کرده بقتل
فرستادند معتبر القتل آوردند و باقی که تاخیر و راجل ایشان بود خود را بکشته رسانیده بکوی رفتند حاکم آنجا که با سامری دشمنی و منازعت
داشت ایشانرا پناه داد و در رخصت نمود که نزدیک بلده کوچی جهت توطن قلع به بند فرنگیان این معنی را از خدا خواسته و راندن و زب
قلعه مختص ساختند و مسجدیکه بر ساحل دریا بود شکسته کلیسا بنا نمودند و این اولین قلعه است که فرنگیان در دیار هند ساخته اند و در همان
زودی امالی بندر کنور با ایشان دم از موافقت زدند و فرنگیان در آنجا هم قلعه بستند و بفرار بال به تجارت قلع و زنجبیل مشغول گشتند و دیگران
از آن مانع آمدند و سامری از مشاهده این وضع و خشم شده شکر کشید و سپاه شاه کوچی را کشته ولایت خراب کرده برگشت و واران شانان
مقتول علم شاهی افراسشته جمعیت نمودند و ولایت را بحال تعمیر آورده گفتند فرنگیان جهازات متردد ساختند و حاکم کنور نیز همین روش
پیش گرفت جهازات متردد گردانید و سامری را که غصه میکرد بر بنزار شده بود جمیع خزان من و شکر کرده و دو شکر کرت دیگر کوچی
رفت و بنابر آنکه فرنگیان هر کرت بدو می نمودند بر کوچی دست نیافته منکوب و مخدول مراجعت کرد و ایلمچیان نزد سلاطین مصر و جدو کن
و گجرات فرستاده پیغام داد که آزار و زحمت اهل فرنگ نسبت بملک موروثی من از اندازه بیش است اما این معنی آنقدر حوش
طبیع نیست که تشویش دادن مسلمانان این دیار و سن با آنکه بدین بنودم حمایت ایشان بر دست همت خویش فرض شمرده خزان و فائز
این کار میکنم و تقصیر در نیاب نمی نمایم لیکن چون فرمانده پرتگال بکثرت خزان و وفور شکر موصوف است پیوسته غرابها مشغول بابطال
رجال و استعدا و جدال و قتال باین صوب میفرستادند و از کشته شدن مردمان قوتش کم نمیشد و بدین سبب محتاج بمجدد پادشاهان اسلام
شده ام اگر مقهوری اعدای دین محمدی پیش نهاد همت و الانهت ساخته از ممالک خویش شتیها مملو از تهمتنان جزا رحمت غزا و کفار فرنگ
دین دیار تر و دگر داند هر آینه در سلک غازیان منتظم گشته فردای قیامت پیش سرور کائنات سر بلند بوده در سلک مجاهدان نظام خواهند داشت
سلطان مصر قانصو خوری گشت قبول بر دیده نماده بقصد غزا و جهاد امیر حسین نام امیر یار با سیزده غراب مرده جنگی مع استعداد کارزار روانه سال
هند ساخت و شاه محمود شاه گجراتی و شاه محمود شاه بهمنی نیز از بندر دیو و سورت و کوه و دابل و جیول جهت غزای اهل فرنگ شتیها و نهایت احکام
مترتب گردانیدند و جهازات مصر اول به بندر دیو آمدند و آخرش با اتفاق مراکب گجرات متوجه بندر جیول که محل اجتماع فرنگیان بود روانه شدند و چهل
غراب سامری و چند غراب بهماند و کوه و دابل هم با ایشان پیوسته طرح جنگ انداختند و یک غراب مملو از فرنگیان به دست آورده لوازم

غزای تقدیم رسانیده به بندر دیو معاودت نمودند مگر فرنگیان بیک ناگاه متعاقب ایشان آنجا رسیده حرفه انرا بنجر دریافتند ملک ایاز حاکم بندر دیو و امیر حسین ناچار مجرب ایشان بسادرت نمودند لیکن کاری از پیش نرفته چند غراب مصر گرفتار گشت و مسلمانان شربت شهادت چشیدند مگر فرنگیان مقصود المرام به بنا و خود شتافتند و در آن سنوات چون سلیم سلطان خوند کار روم بر سلاطین غوری مصر غالب آمده سلطنت آن طایفه بی گشت سامری که سرگروه اینکار بود بیدار گشته فرنگیان تسلط تمام یافتند و قسماً که سامری آنجا حاضر نبود در شهر رمضان ۹۱۵ هجری ۱۵ خرداد و تسعاً به کالیکوٹ آمده مسجد جامع را سوختند و دست نهیب و غارت در آن کرده شهر را نیز ویران کردند اما روز دیگر ملیباریان هجوم آورده بر سر جماعت نصاری تاختید و پانصد کشتی بر اهل فرنگ کشتی بسیار را در آب غرق کردند و باقی گر بخت خود را به بندر کولم رسانیدند و باز میندازان آنجا راست آمده در نیم فرسخی بشهر حصاری مختص ساختند و گردآوری خود کرده در همان سال چنانکه گذشت حصار بند کوه را از تصرف متعلقان یوسف عادل شاه بر آورند و یوسف عادل شاه در همان زودی از قبضه اقتدار فرنگیان خوش طبعانه بیرون آورد اما فرنگیان پس از ایام معدوده بصفت نقود فراوان حاکم آنجا را فتنه و دیگر بارتصفت گشتند و آنرا در بنا و در هندوستان حاکم نشین نمودند و در ده بکست حکام و مرمت کوشیدند و آن قلعه ایست بیت بری افتند همچون طبع عاقل و مصون از رخنه چون گردون و الا به قصه سامری با وجود کفر چون مرد غیور بود از مشاهده اینحال قرین غم و اندوه گشته در ۹۲۱ هجری ۱۱ خرداد و تسعاً فوت شد و برادرش قائم مقام گشت و در ابتدا بساطت و در چیده با فرنگیان صلح نمود و نزدیک شهر کالیکوٹ حصت قلعه بستن داده از ایشان قول گرفت که هر سال چهار کشتی قفل و درجیل به بنا و در عرب میفرستاده باشند فرنگیان نخست بقول وعده خویش وفا نمودند و چون قلعه با تمام رسید از تجارت اخاس مذکور مانع آمدند و بر مسلمانان آن دیار حیف و توغی از حد و انداز بیرون بردند و طائفه میوه که در کدنگلور بود و در ضعف سامری را بنحاطر آورده ایشان نیز با امانی اسلام نا بنجاری نموده بسیاری را شربت شهادت چشانیدند آخرش سامری از کرده خویش شیمان گشته اول بکدنگلور رفت و در تخریب یهود و بنوعی کوشید که از انجماعت در آن دیار اشراف نماید بعد از آن اتفاق تمامی مسلمانان ملیبار کالیکوٹ رفته قلعه اهل فرنگ را محاصره نمود و وسیعی و مشقت فراوان اهل فرنگ را مغلوب گردانیده حصار را مفتوح ساخت و ایمنی باعث قوت و شوکت ملیباریان شده جازات را بمقول فرنگیان ملو از زنجیل و قفل و غیره به بنا و در عرب متردور ختمند و اهل فرنگ در ۹۳۸ هجری ۱۸ ثمان و ثلثین و تسعاً در حد حالیات که دو فرسخی کالیکوٹ است قلعه بسته تر و کشتیهایی ملیبار و شوار گردانیدند و همچنین ترسایان در آن سنوات بعد برهان نظام شاه بصری قلعه را یکدنده قیصر بندرجو ل بسته و از انجا متوطن گشتند و در ۹۴۱ هجری ۱۱ واربعمین و تسعاً به بندر دسی و دمن و بندر دیو که بشاهان گجرات تعلق داشت بدان تفصیل که در جای خود نوشته شده در عهد شاه بهادر شاه گجراتی قابض شدند و در ۹۴۳ هجری ۱۳ واربعمین و تسعاً به بصره و قهر در کدنگلور تسلط بسته سیدلای تمام بهم رسانیدند و در وقت سلطان سلیمان بن سلطان سلیم رومی داعیه نمود که اهل فرنگ را از بنا و در هند بیرون کرده آن مواضع را خود متصرف شود پس در ۹۴۴ هجری ۱۴ واربعمین و تسعاً به وزیر خود سلیمان پاشا را باقی بر صد غراب اول به بندر عدن فرستاد و تا نخواست آنرا که بر سر راه است مسخر ساخته بعد از آن به بنا و در هند شتابد سلیمان پاشا در سال مذکور بندر عدن را از شیخ غازی بن شیخ داود گرفته او را بقتل رسانیده جانب بندر دیو روانه شد و بعد وصول طرح جنگ انداخته نزدیک بود که مسخر سازد لیکن از سبب قلت آذوقه و خالی شدن خزانه این امر بتعویق افتاد و به نیل مقصود بروم عود نموده در ۹۴۴ هجری ۱۴ واربعمین و تسعاً به ترسایان و در بندر هر موز و مسکت و سقوطه و ملوه و میلاپور و ناک فتن و شکور و سیلان و بنگاله تا به چین سلط شده به انجا قلاع بستند از انجمله سلطان علی آچی قلعه سقوطه مفتوح گردانید و حاکم سیلان اهل فرنگ را مغلوب ساخته از مملکت خود تیب ایشان دور نمود و سامری حاکم کالیکوٹ که میگویند از نسل آن شخص است که سامری بزرگ شمشیر به بوسه بخشیده بود از تسلط اهل فرنگ به تنگ آمده ایچیان نزد علی عادل شاه و مرصنی نظام شاه بصره فرستاده آنها را بغرض اهل فرنگ و اخراج ایشان از

ممالک خود و سحر لحن ترغیب نمود پس در شصت و پنج و بیست و سه ساله قلمه عالیات را در میان گرفته مرقضی نظام شاه سحری و علی عادل شاه بقلعه یکدنده و بندر کوه چمیدند و سامری بزور بازوی شجاعت قلمه عالیات را سحر گردانید لیکن مرقضی نظام شاه و علی عادل شاه چنانکه در محل خود ذکر یافت از شاست نوکران نادر و تنخواه کاری پیش نبرده بی نیل مراد برگشتند و فرنگیان در آزار مسلمانان راسخ تر شده بعضی جهازات جلال الدین محمد کبریا را که بقول المفسرنگ بکامه معطر تر و دودند و در وقت مراجعت از بندر جده غارت کرده نسبت به مسلمانان امانت بلیغ رسانیدند و بندر عادل آباد قریب آن که تعلق علی عادل شاه داشت سوخته خراب کردند و به بندر و ابل بطریق تجارت آمده خواستند که بکوه و غدر آنرا نیز متصرف شوند حاکم آنجا خواجه علی المحاطب بملک التجار شیرازی واقف شده یکصد و پنجاه نفر معتبر اهل فرنگ بقتل آورده آتش آن فتنه فرو نشاند و از آن تاریخ که جهازات جلال الدین محمد کبریا بدست فرنگیان گرفتار شد مراکب فرستادین به بنا و عرب و عجم بر طرف ساخت چه که قول گرفتن از اهل فرنگ مستلزم تنگ و عار داشت و بقول روانه ساختن موجب هلاک نفوس و تفسیع مال لیکن امرای او مثل میرزا عبدالرحیم المحاطب بجان نجات و غیره قول از اهل فرنگ گرفته مراکب به بنا و فرستادند و در شصت و پنج و بیست و سه ساله و الف نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بن کبریا بدست فرنگیان را که با فرنگیان بر تکیه و معتقدات مخالفت دارند و تشنه خون یکدیگر اند بر غم فرنگیان بر تکیه در ولایت سورت که آن نیز از ممالک گجرات است مسکن داد و این ولین جایست که فرنگیان انگلیسی در سواحل هندوستان جهت توطئه بسیار نمودند و اعتقاد ایشان خلافت فرنگیان دیگرست میگویند که عیسی بنده و رسول خداست و حضرت باری جل شانہ یکست و از نواب زن و فرزند دشتن منزله و مبرست و انگلیسیان شاه علمیه دهمشته اطاعت پادشاه بر تکیه نینمودند و هنوز که انجماعت قوت و قدرت بهم نرسانیده با مسلمانان اظهار محبت دوستی میکردند و فرنگیان بر تکیه کمال عداوت و دشمنی داشتند و همین که بر ایشان دست میافتند فی الفور بقتل میرسانیدند مگر اکنون بحایت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه میان ایشان قسری جوار هم رسیده است خدا داند که مال حال فریقین منجر بکجا خواهد شد و در تحفه المجاهدین نوشته شده که رعایا بسیار اکثر کف کردند و عتبات انجاریا را گویند و عقد نیا خطه است در گردن زن بعد از آن سده و کار آن زن نسبت بعاقه و غیره یکسانست چنانچه یک زن میتواند بود که بی عقد شوهر متعدد داشته باشد و هر شب نوبت بیک میرسد و بخار و صباغ غیر از بر اینه درین امر بنیاد موافقت جویند و آئین کفار که در نواحی پنجاب بود چنین بوده است چه که ایشان قبل از آنکه بحلقه اسلام در آیند این رسم داشتند و هر نوزده چندین شوهر میسیدند و هر شوهر که بخانه زن می آمد علامتی از خود بیرون در میگذاشت تا دیگر شوهر آنرا دیده باز گردد و هرگاه دختر متولد میشد هماندم از خانه بیرون آورده با یک میگردند که کسی میخواهد پس اگر یک میخواست باو میدادند و الا در ساعت یکشوند و قاعده بر همینان دیار یلیبار چنانست که هرگاه چند برادر باشند بجز برادر بزرگ که خدا نمیشود تا ورثه بسیار نشود و خلافت میان ایشان پدید نیاید و بر دیگران هرگاه شهوت جماع غلبه کند از آن بیا و غیره میبازند اما عقد نمیکند و الا در وقت طوائف النیارات لا یموت من الایم و اولاد احوالیم و خالایم و اقربایم من جانب الایم لا اولاد و هرگاه پدر و مادر بزرگ قوم بر اینه آنملک بمیرد و یکسال ماتم داشته نوصه میکنند و هرگاه مادر و خال و برادر بزرگ طائفه نیار و متابعان ایشان بمیرد و یکسال در ماتم داشته نوصه مینمایند و بزنان نزدیکی نمجویند و یلیباریان سه طبقه اند اعلی و ادنی و اوسط هرگاه اعلی با ادنی مباشرت یا ملاسته نماید تا غسل نکند اکل طعام جائز نیست و اگر احیاناً پیش از غسل طعام بخورد حاکم او را گرفته با دنی میفرود شد و بقید بندگی گرفتار میسازد مگر آنکه اگر سخته بموضعی برود که هیچکس بر حقیقت او مطلع نباشد و همچنین بر اعلی با ادنی طعام نخفتن نمیتواند پس اگر اعلی از دست ادنی طعام بخورد از مرتبه خود ساقط گردد و میر جمال الدین حسین انجو که خواهر چاند بی بی سلطانه فرما نقرهای احمد نگر سجاوله نکاح او بود در فرنگی دینولید که یلیبار بفتح اول و کسر ثانی و یا مجهول تمام ولایتیست که بر لب دریای عمان واقع است اما قریب ملک میانگر که یکی از عمده شهرها و کنست معتمد میگویند که مردم یلیبار دیوش طبیعت اند چنانکه یک زن ده شوهر کمتر نمیکند بلکه بیشتر الغرض امیر خسرو دهلوی گوید بیت به بی نیازی و کعبه خسته و خوار است و بیا و بین که خرابیش چون یلیبار است



مقاله دوازدهم در ذکر حالات مشایخ هندوستان قدس سره

بر دانشوران کشور تحقیق و حاصلان لوای توفیق که در لوح سیر و تاریخ طرح سخن کشیده واضح و هویدا باد که خانواده مشایخ هندوستان بسیار است لیکن آن خانواده ها که شهرت عظیم دارند و در عدد از سلسله دیگر مشایخ افزونند و طبقه اندکی خاندان چشتیه هم که بنحوا به مای چشت می یونند و دوم خاندان سهروردیه ملتان که بشیخ اشیرخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد بنده آثم محمد قاسم فرشته از تطویل کلام اندیشیده بذر که چنین و خانواده اکتفا بنماید و احوال دیگران بکتاب الانوار شیخ عین الدین بیجاپوری جنیدی رجوع میکند و ازین دو فرقه عظیم الشان بدینچه علم ناقص احاطه کرده است در بنیقاله ثبت نماید اما انشاء الله اگر عمر وفا کند و دیگر کتب تذکره الاولیای هند بدست افتد ثانیاً باز احوال و اقوال آن بزرگان را مفصلاً بقلم آورده ضمناً بنوشته خواهد گردانید و ذخیره یوم لا ینفع مال ولا بنون خواهد ساخت الغرض مولانا عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات الانس آورده که در خست که خدا تعالی فردای قیامت به بنده شرمندۀ خود گوید که فلان عارف و فلان بزرگوار که در فلان محله میویشنا او جواب دهم آری میثاقم فرمان رسد که ترا بوی بخشیدم بیت شنیدم که در روز امید و بیم بد از راه نیکان بخشد کریم و میر سراتی فرموده که جمدی کن تا از دوستان و باشی و اگر نتوانی از دوستان و باشی چون سخن این طائفه بشنوی اگر چه تاثیر نکند در سزجانبانی یعنی هر حال که باشد گرد ایشان گردد و در مشور با عی جانا بهم از ذکر تو خاموشی مباد و یاد تو ز خاطر من فراموشی مباد و هر جاز شهاب لب حبه گزرد ذرات وجود من بجز گوشش مباد و مراتب اولیای دین چهارست صغری و کبری و وسطی و عظمی و هر یک از اینها بدایته و وسطی و نهایتی است و طائفه اولیای که درین مراتب مقام دارند هیچ وقت در عالم از سی صد و پنجاه و شش تن کم نیستند و دائم بکار سازجی ماندگان و شفاعت ندبان مشغولند و بزرگان صوفیه ازین جماعتی صد نفر را ابطال دانند و چهل نفر را ابدال خوانند و هفت نفر را سیاح گویند و پنج نفر را اوتاد نامند و سه نفر را قطب الاوتاد و شمرند و یک نفر را قطب الاقطاب پس هرگاه یکی از ایشان فوت شود از مرتبه مادون او

یکه را بجای او آرند مثلاً اگر قطب الاقطاب فوت شود یکے را از قطاب ثلثه بجای آورند و از او تا دو یکے را بجای اقطاب ثلثه و یکی را از سیاح
بجای او تا دو و علی هذا القیاس تا مرتبه عوام مومنان برسد و از جمله سی صد و پنجاه و شش تن نه تن ارشاد را می نمایند و مابقی اگر چه در مرتبه
از مراتب ولایت مقام دارند اما ارشاد را نمی نمایند و آن نه تن پنج نفر او تا دو و سه اقطاب و یکے قطب الاقطاب را با ع
این طائفه اند اهل تحقیق و باقی همه خویشین پرستند و فانی ز خود و بدوست باقی و دین طائفه که نیستند و هستند
و این مقال مشتمل است بر دو لقمه لقمه اول در شرح حالات مقالات و دو لقمه

ذکر حضرت سلطان المشايخ خواجه معين الدين محمد حسن بن محمد المعروف بچشتي قدس

آن شهنشاه جهان معرفت و ذات او بیرون ز اوراک و صفت و خسر و ملک بی تحت و تاج و از خود و از غیر خود بی احتیاج و غرق بحر عشق
از صدق و صفا و از خودی بیگانه با حق آشنا و کرم و مرغ همیش از کمال و بهیضه افلاک را در زیر بال و اختر برج سپهر لیل و گهر درج
کمال بی بدل و آن معین دین ملت بی نظیر و فارغ از دنیا بملک دین امیر و سلطان سریر سرمد خواجه رستین معین الدین محمد پیشوا
شایخ هندست تولد او در بلده سمرستان بوده نشو و نما در خراسان یافته پدر او خواجه غیاث الدین حسن بغایت فلاح آراسته بود و بنهایت
صلاح پیر است چون وفات یافت خواجه معین الدین محمد پانزده ساله بود باغی و سیاه میراث دشت و در آن موضع مجذوبی بود مشهور با برهمن قدس
روزی گذارش بدان باغ افتاد و خواجه معین الدین محمد در خانرا آب میداد اما چون چشمش بر وی افتاد بدوید و کشتش بهوید و زیر درختی بنیاد
خوشه انگور پیشش گذاشت و بدو را نومی ادب مقابل او نشست بر ایمن بر کنده کنجاره از بغل کشیده و بدنمان خود خائیده در دهن خواجه انداخت
بمجرد خوردن بر کنده کنجاره نوری در باطن او لامع گشت و دلش از خانه و املاک سرور شده همه را بفروخت و بدرویشان واده مسافر گشت مدتی
در هند و بخارا بجهت قرآن و کسب علوم ظاهری مشغول گردید و از آنجا بعد از تکمیل بجانب عراق توجه نمود و چون بقصبه مارون که در نواحه
نیشابور است رسید شیخ عثمان مارونی را که از مشایخ کبار وقت بود دید و مرید او شد و دو سال و نیم در خدمت او بجاوید و دریافت نفس شتغال نمود و این
شیخ عثمان مارونی مرید حاجی شریف زندنی است و وی مرید خواجه مودود چشته و وی مرید خواجه ناصر الدین چشته و وی مرید یوسف چشته
و وی مرید خواجه ناصر الدین ابو محمد چشته و وی مرید خواجه ناصر الدین احمد چشته و وی مرید خواجه شامی المعروف بچشته و وی مرید خواجه متاز
وینوری و وی مرید خواجه جیر بصرنا و وی مرید خواجه حدیفه مرغشی و وی مرید سلطان ابراهیم اوهم و وی مرید خواجه فضیل عیاض و وی مرید خواجه
حبیب عجمی و وی مرید خواجه حسن بصری و وی مرید امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه والسلام و وی مرید حضرت خواجه
کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و چشت موضع است از مواضع هرات بقصه خواجه معین الدین محمد از شیخ عثمان مارونی خرقه خلافت دریافت و روانه
بغداد شد و در آشنای راه بقصبه سنجا رسید و در آن زمان شیخ نجم الدین کبری بقصبه جیل رفته بود و این جیل جایست بر فیض و هوایش مرغ غایت اعتدال
در تحت کوه خودی واقع شده و کشته حضرت نوح در آنجا قرار گرفته و از بغداد هفت و زده راه است و شیخ محی الدین عبدالقادر قدس سره از آنجا
و خواجه معین الدین او را ندیده از قصبه سنجا برگزشت و به بغداد رفت و شیخ اوصد الدین کرمانی که در ابتدا و سلوک بود او را دیده معتقد گشت و
خرقه خلافت از آنحضرت یافت و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سرگرد و نیز در بعد حال بصحبت خواجه معین الدین چشته رسیده از و ب
فیوضات نمود و بعد از چند گاه خواجه از بغداد بهمدان آمد و شیخ یوسف همدانی را دیده متوجه تبریز گشت و شیخ ابوسعید تبریزی را که پیر شیخ جلال تبریز
بود و ریافته صحبت داشت از شیخ نظام الدین اولیا مشغول است که شیخ ابوسعید تبریزی شیخی بود که هفتاد مرید کامل مثل شیخ جلال الدین تبریزی میباش
شیخ فرید الدین گنج شکر از خواجه قطب الدین بختیار نقل میکند که خواجه معین الدین محمد چشتی را در ابتدا و حال محب ریاضت و مجاهده بود که

بعد از ہفت روز روزہ کردہ نانی کہ در مقدار پنج شقال بودی در آب تر ساختہ افطار سیفہ نمود و شیخ نظام الدین اولین نقل کردہ کہ پوشش خواجہ معین الدین چشتی و توانی بود اگر جای پارہ شدی بجای زدی و اگر نقل بند پارہ شدی از پارچہ های پاک از ہر نوعیکہ یافتہ بدان پیوند کردی و چون با صفیان رسید شیخ محمود صفہ نانی اورا دریافت و صحبت نمود و خواجہ قطب الدین بختیار کاکی کہ در آن وقت در صفیان بود و منجوست کہ مرید شیخ محمود صفہ نانی شود لیکن چون خواجہ معین الدین محمد چشتی را دید شیخ عزیمت نمودہ مرید خواجہ شد و خواجہ آن دو توانی را بخواجہ قطب الدین ارزانی فرمود و همان دو توانی بود کہ خواجہ قطب الدین در وقت وفات شیخ فرید الدین گنج شکر عنایت فرمود و او شیخ نظام الدین لیا عطا کرد و او شیخ نصیر الدین چراغ دہلے رحمت نمود و چون خواجہ بخرقان آمد دو سال در آن طرف ماندہ از آنجا با ستر اباد رفت و بصحبت حضرت شیخ ناصر الدین ستر ابادی مشرف شد و او شیخ عظیم القدر بود و صد و بیست و ہفت سال عمر داشت و حضرت شیخ ناصر الدین ستر ابادی بدو واسطہ پیوند بھرت سلطان العارفین شیخ طیفور و شیخ بایزید بطامی داشت پس خواجہ تھے در صحبت او بودہ کسب فیوض لا تعد و لا تحصى نمودہ متوجہ ہری شد و بنا بر آنکہ خواجہ را عادت بود کہ در یک موضع کم قدمہا گرفتہ روزی ما در سیر میجو و شہما با کثرت اوقات در بقعہ خواجہ عبداللہ انصاری می آسود و زیادہ از یک درویش ملازم او میبود و اغلب نماز فجر ابو صومی عشا ادا می کرد و چون در سرات شہرت یافتہ مردم بروی هجوم آوردند از آنجا بسفر و ارشادت و در آنجا حاکمی بود کہ یادگار محمد نام داشت بد مزاج و فاسق و در رفض غلو داشت کہ امانت اصحاب کردہ ہر کہ را کہ ابابکر و عمر و عثمان نام بودی ایندای بسیار رسانیدی و در صد و تلمت وی شدی و این یادگار محمد در حوالی شہر باغی طرح فکندہ بود و در وسط آن حوضی در نہایت صفا و لطافت پرداختہ خواجہ از گرد راہ بدان باغ رفتہ کنار حوض نشست و آمد و غسل کردہ دو گانہ بہر گمانہ بجا آوردہ بتلاوت سرائے مشغول شد قضا را بحد ران روز آوازہ افتاد کہ یادگار محمد بباغ می آید و رویشہ کہ رفیق شیخ بود ترسیدہ گفت کہ بر خیزید تا ازین باغ بیرون رویم شیخ اضطراب اورا دیدہ تبسم نمود و گفت اگر میل داری بر خیز و وزیر فلان درخت بنشین درویش بسرعت برخاست و آنجا رفتہ نشست درین اثنا فرشتان در رسیدند و قالیچہ یادگار محمد را بکنار حوض در پہلوئی شیخ گستر دند و از عظمت و صلابت شیخ متواتر گفت کہ ازینجا بر خیز تا گایدگار محمد رسید و شیخ را در آن مکان دیدہ بانگ برخاستگان زد کہ این درویش را چرا ازینجا نرانید و چون شیخ سر بالا کردہ در رویش نگریست در خطہ لیزہ براندم یادگار محمد افتادہ از یاد آمد و بیہوش گشت و متعلقان او آن حال را شاہدہ نمودہ سر بر زمین نهادند و التماس شفاعت کردند شیخ اندریش کہ در پای درخت نشسته اندیشہ تمام داشت طلب نمود و گفت کہ قدری آب ازین حوض بگیر و بسبب اللہ گفتہ بروی زن درویش بچکان کرد یادگار محمد بیہوش شد آمدہ سر بر پای شیخ گذاشت و گفت یا شیخ از جمیع منہیات گذشتہ و توبہ انصوح کردم تقصیر من بہ بخشش شیخ بدست لطف سرش برداشت و مہربانی نمودہ گفت کہ دعوی محبت خاندان عظیم الشان رسالت کردن و پیروسی ایشان نمودن معنی ندارد و انگاہ مناقب ائمہ ہدی بروچی بیان فرمود کہ یادگار محمد ہمہ انانیش از زر گرستہ جملہ تائب شدند بیت انچہ زیر میشود از پر تو آن قلب پاک و کیمیائیت کہ در صحبت درویشان است بعدہ یادگار محمد وضو ساختہ دو گانہ شکرانہ گذارد و دست ارادت بآنحضرت دادہ بشرف بیعت نشست و اموال خود را از نقد و جنس تنکریہ ساختہ بنظر خواجہ در آورد و خواجہ قبول آن نمودہ گفت ہر چہ از مردم بعفت و ظلم گرفتہ بدیشان رسان فرما قیامت کسے دہنت نگیرد یادگار محمد بفرمودہ شیخ عمل نمودہ انچہ از مال باقی ماند بفقرا و مساکین بخشید و غلامان را آزاد کرد و انید وزن عقدی را نیز طلاق دادہ ہمراہ خواجہ شد تا حصار شادمان رفت و چون از جملہ واصلان گشتہ بود خواجہ انسجد و سجایت اورا جمع کردہ در آنجا نگاہ داشتہ خود ببلخ تشرف بردہ در مقام معالی فرجام شیخ احمد حصرویہ چند گاہ سے اقامت نمود و در آن عصر فاضلی بود کہ اورا مولانا ضیاء الدین حکیم میگفتند و در جمیع علوم فلسفہ مہارتی تمام داشت و بعلم تصوف اعتقادی نہشت و بشاگردان خود میگفت

بنياب گشته و طلب از مقام خویش سفر اختیار کرد و دوران سفر بمقامی رسید که مغان آنجا ساکن بودند و آتشکده داشتند و هر روز صد خروار بریزم
 در آن میسخت و شیخ عثمان مارونی و آن نزدیکی زیر درختی نزول کرد و خادم خود فخر الدین نام را فرستاد که جهت افطار زمان قنیت سازد و خادم
 چون بر آتش نزدیک مغان رفت آتش ندادند خادم برگشته بنجد مست شیخ حقیقت عالی عرض نمود و شیخ متوجه آتشکده شده مختار نام
 معنی پیر را دید که پسرفت ساله در آغوش داشته کنار آتش ایستاده بود پس گفت که این آتش را که بمشت آب بمعدوم میگردد و چرا میگزیند
 خدایا که خالق آتش است باید پرستید و بجای آنکه در آتش ایستاده و کبریا را در آتش را وجودیت عظیم چنانچه پرستیم شیخ گفت چندین سال است که این آتش را
 بصدق دل میپرستی میتوانی که دست و پا در آن اندازی و او نسوزد و من جواب داد که کار و خاصیت او سوختن است و کرایای آن باشد که نزدیک
 برود بیت اگر صد سال گبر آتش سرور و چو یک دم اندران افتد بسوزد و بقصص شیخ چون این شنید پیر راجت و چالاک از
 کنار او رفته بسوی آتش و دید و بسم الله گفته آیه قلنا یا نازکونی بر دوا و سلاما علیک ابراهیم خوانده با آتش در آید و آتش
 این خبر چهار هزار مغ بر آتشکده آمده فریاد و فغان برداشتند و شیخ بعد از چهار ساعت نجومی مع آن طفل از میان آن آتش سلامت
 برآمد چنانکه آسیبی بجا نماند ایشان هم نرسیده بودند و بعد مغان فوج فوج طفل را برداشته میبردند که در آنجا چه حال داشتی او
 میگفت خوشم خرم دلم شیخ تفرج گل و گلزار می نمودم آخرش مغان سرب قدم شیخ نهاده همه مسلمان شدند
 و شیخ در ایشان محبت را بعد از آنکه طفل را ابراهیم نام کرده منظور نظر تربیت ساخت تا هر دو از جمله اولیا شدند

و کسر سلطان العارفين خواجه قطب الدین بختيار اوشی المعروف بکاکي قدس سره

آن هنگام محیط نور خدای به غرقه لجه حضور خدای به رفته در لامکان زهسته خویش کرده ظهار حق پرست خویش شده از جان بلامکان
 و اصل کرده هر دم هزار جان حاصل به بند نمود و خفی و جلی به قطب دین بختيار شیخ ولی به زنده جاودان ز فیض عمیم گشته ز خرم بخرم تسلیم
 سیئه عارفان از و گشتن و دیده عاشقان از و روشن به سلطان العارفين خواجه قطب الدین که کمال الدین احمد اوسی ست تولد او در
 قصبه اوس من اعمال باور و انهر واقع شده و قسبه یک پدرش وفات یافت او یکسال و شش ماه عمر داشت و مادرش که در کمال عفت و عفت
 بود او را می پرورید و در کتاب خیر المجالس شیخ نصیر الدین او دوی مسطور است که چون آنحضرت قیام به پنجاب گلی رسید همسایه صالحی داشت
 و والده آتش او را طلبیده قدری خرد در طبقه نهاده پس راه همراه او کرده التماس نمود که بمعلمی بسیار و ناگاه در آشنای راه پیرو پذیر و ضمیر
 دو چار شده احوال آن طفل پر سید همسایه گفت که از خاندان اهل صلاح است اما پدرش در گذشته و مادرش از سن درخواست نموده که او را
 بمعلمی برده بمعلمی بسیار می گفت این کار را بمن واگذار تا من او را بمعلمی برم که بکرت انفاشش این چند روز کمال کرد و همسایه بطوع و رغبت
 راضی شد الغرض در قصبه اوس معلمی بود ابو حفص نام پس نزد او برده باتفاق همسایه بدو سپرد و گفت که این طفل از جمله اولیا خواهد شد
 نظر شفقت تربیت از و در بیع مدار و بعد از آنکه آن پیر مراجعت نمود ابو حفص رسید اینکه ترا بدینجا آورد که بود گفت نمیدانم والد نام باین همسایه
 سپرده بود که مرا پیش معلمی برود و آن پیر در آشنای راه خرم گشته بدولت صحبت شماس شرف گردانید شیخ ابو حفص گفت آن پیر خضر علیه السلام
 بود پس از آن خواجه در خدمت او کلام بیاموخت و آداب شریعت یاد گرفت و در تمهید با خلاق ظاهر کرد و باطنی کوشیده از علم
 طریقت بهره تمام یافت و چنانچه در ذیل حالات خواجه معین الدین محمد پستی قدس سره گذشت در مصفا ان بملازمت او رسیده مرشد
 گشت و از سیاق کلام بعضی کتب چنان استفاد میکرد که در سن است سالک بقصبه اوس صحبت خواجه در یافته مرید شد
 و گویند در شبان روزی موازی دویست و پنجاه رکعت نماز بانیاز میکرد و دوسه عسدر بار و در و بر روح پرستوح حضرت

خواجه

خلاصه موجودات بر شب میفرستاد و اهل آن و یار افاض میرسانید و از شیخ نظام الدین و لیاقد حسن و مقول است که در مقصد و سیر سیکل از
 مریدان خواجه قطب الدین که رئیس احمد نام داشت و بصلاح و تقوی آراسته بود شب در خواب دید که ایوانی است رفیع و خلقی انبوه و در حواله
 آن جمع گشته اند و شخصی نورانی چهره که تاه بالا درون میرو و دوبرون می آید و پیغام مردم باندرون برده جواب می آید و آنکه رئیس احمد از سیکل
 پرسید که این شخص کیست و درون چیست گفت درون سرور کائنات است و این شخص عبد الله مسعود است و پیام به نام میرساند رئیس احمد
 بعد از آن گفت بجزرت رسالت عرض کن که فلان مشتاق دیدار فائز الانوار است سران چیست عبد الله مسعود درون رفته بیرون آمد
 و بوی گفت رسول خدا سیف را بید که ترا هنوز استعداد قابلیت دیدن مانیت برو و سلام با قطب الدین بختیار کاکی که برسان
 و بگو که تحفه که بر شب جهت ما میفرستادی سه شب است که با منیر سردر رئیس احمد چون از خواب با حضور بیدار شد بخدمت خواجه قطب الدین
 بختیار کاکی رفته صورت حال باز نمود شیخ و نهت که تقصیر و حیثیت و همانا دران ایام چون والده اش دانسته بود که خواجه اراده سفر
 دارد و تکلیف تمام دختر صالحه که جمال باکمال داشت بعقد او در آورده بود و خواجه بمقتضای بشریت میل و محبتی با و بهم رسانیده سه شب در و فوت
 کرده بود پس در ساعت زن را مطلقه گردانیده به سمت بغداد روان شد و عارفانی را که دران صوب بودند دیده باشیخ شهاب الدین
 سهروردی و شیخ اوصد الدین که مانی صحبت او داشته کسب فیض نمود و چون در آنحضرت شیخ جلال الدین تبریزی بار دوم از خراسان بغداد
 آمده خواجه قطب الدین بختیار کاکی را دیده محبت بسیار با و بهم رسانیده خبر خواجه معین الدین محمد چشتی را با و داد که از خراسان بهندوستان
 شریف برده اکنون در بلده دلی است پس خواجه قطب الدین بختیار کاکی از اشتیاق ملازمت پیر شریف رگشته عازم سفر هندوستان شد
 و شیخ مفارقت و راجه و قرار نداده همراه شد و هر دو سیرکنان چون بلتان رسیدند صحبت شیخ بهار الدین فریاد یافته چندگاه با یکدیگر بسر بردند
 و شیخ فرید الدین گنج شکر که ابتدای حال او بود در آنوقت ملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی در یافته و رشته محبتش بر میان جان بسته
 بشرت ارادت و بیعت شریف از گشت و چون دران اثنا ترکان بی ایمان یکایک از جانب خطا و ختن رسیده قلعه ملتان را محاصره کردند
 سلطان ناصر الدین قباچه حاکم ملتان بدفعه قیام نموده از خواجه قطب الدین بختیار کاکی بدعا و همت استعانت جست و خواجه قطب الدین بختیار کاکی
 تیری طلبیده بدست ناصر الدین قباچه داد و گفت چون وقت نماز شام در آید سرج حصار برآمده بجانب کفار پرتاب کن و از آنکه ناصر الدین قباچه
 وقت مذکور تیر سخانه گمان نموده از بالای برج بطرف آنجماعت انداخت و بجای خود رفت بفرمان خدایتعالی همان شب آن قوم شوم از آن بوم
 رفتند و چنان نایاب گشتند که هیچکس از ایشان نشانی نداد و انگاه هر دو بزرگوار عازم سفر شدند شیخ جلال الدین تبریزی به غرض رفت
 و خواجه قطب الدین بختیار کاکی متوجه دلی گردید و هر چند ناصر الدین قباچه تفرع و زاری نمود که خواجه در ملتان اوطن نماید قبول نموده گفت که
 از عالم غیب این مقام در زمره شیخ بهار الدین فریاد یافته و بهر خصیت پیر طریقت و حقیقت خواجه معین الدین محمد چشتی در جاس آرام
 توانم گرفت الغرض خواجه از راه لاهور چون بجوای دلی رسید جهت فراوانی آب در کیلو گهری فرو داده عریضه خواجه معین الدین محمد چشتی که دران
 زمان در اجیر بود ارسال داشت آنجناب آمده ام اگر اشارت با اشارت شود پایی بوس قدس شریف شوم خواجه
 معین الدین محمد چشتی در جواب نوشت که تیر روحانی را بعد مکانی مانع نیست بصحت و سلامت در آنصوب باشند که انشاء الله تعالی پس از
 چندگاه بار اوده الله بد طرف متوجه شده همانجا ملاقات خواهیم نمود و گویند که شیخ الدین التمش چون از آمدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی
 و قوف یافت لوازم شکر الهی بجا آورده خواست بشهر در آورده و متوطن باز و آنحضرت کمی آب را معذرت خواسته در آنوقت اجابت
 نمود و شیخ الاسلام شیخ جمال الدین محمد بطامی که از بزرگان دین و شیخ الاسلام و عالم بود و عقدا و عظیم خواجه قطب الدین بختیار کاکی
 بهم رسانیده و شیخ محمد طاهر معروف بحمد الدین ناگوری که در بغداد و خواجه را دیده بود و او نیز ارادت صادق با آنجناب پیدا کرده اکثر

اوقات در خدمت میبود و شمس الدین التمش التزام کرده در هفته دو مرتبه ملاقات فائز گشته که بقبوض نماید و همچنین خاص و عام و خرد و بزرگ و بی
خواهان شیخ شدند و از شهر مالیکو کهری علی الدوام درآمد و شد بودند بابران شمس الدین التمش حجت رفاهیت و آسایش خلق الله مجتهد و تکلیف
بشهر نمود و در نیمه تب چون مبالغه و الحاح از حد برد و شیخ قبول کرده نزد یک بشهر قریب مسجد عزالدین منزل اختیار نمود و در آن زود
شیخ بدرالدین غزنوی بشرف بیعت و خرقه پاک او شست و شد و عمر نیز را در صحبت او گذرانیده کمالات حاصل کرد و از آنکه در آن مدت
شیخ جمال الدین محمد بسطامی سجوار حجت ایزدی پیوست شمس الدین التمش تکلیف شیخ الاسلامی بخواه نمود و چون بدرجه قبول یافت او
شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری را بدان منصب اختصاص بخشید شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری از رجوع خلایق بخواه در مقام رشک و
شده با حضرت نقار خاطر بهرسانیده در آن آوان خواجه معین الدین محمد چشتی از خطه جمیر بدلی آمده در منزل خواجه نزول نمود و خواجه
خوشحال گشته دو رکعت نماز شکرانه گزارده خواست که شمس الدین التمش را از تشریف آوردن او اعلام دهد و خواجه مانع گشت گفت
من محض حجت دیدن تو آمده ام و زیاده بر دوسه روز نخواهم ماند و از آنکه آنحضرت را از دعام خاص عام خوشش نمی آید و از شدت
گریزان و هراسان بود و خواجه قطب الدین بختیار کاکی سکوت اختیار نموده در استرضای خاطر او کوشید لیکن با وجود آنحال آن شهر
بالتمام هجوم آورده بدین شیخ شتافتند مگر شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری چون با خواجه قطب الدین حدودت بدیدن آنچنان مهمان
و عزیز نیامد اما خواجه معین الدین محمد چشتی را چون در خراسان اتحاد و محبت عظیم با شیخ نجم الدین صغری بود و اشتیاق غالب گشته
بدین آورد و چون شیخ نجم الدین صغری احداث نموده از فردوران کار میگرفت چنانکه باید استقبال نموده خوب پیش نیاید و خواجه
از آنجا که عالم بشریت است آورده شده گفت شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری ترا چه پیش آمده که حال چنین
متغیر ساخته ظاهر اجه شیخ الاسلام بیچاره غرورت انداخته الحاصل شیخ نجم الدین صغری این بشنید متنبه شده بمعذرت
ورآمد و گفت من همان مخلصم که قبل ازین بودم و سر در قدم شما می نمودم اکنون شما مریدان و یاران متوطن ساختارید که تمامی خلایق با و
رجوع دارند و بیکس شیخ الاسلامی مارا به برگ تر نمیکند و خواجه معین الدین محمد چشتی چون این سخن بشنید تبسم فرموده گفت ای شیخ نجم الدین
صغری خاطر جمع دار که من قطب الدین بختیار کاکی را همراه خود با جمیر میبرم این سخن فرموده از خانه او برآمد و هر چند شیخ نجم الدین از بر آماحضر طعام ابراهیم
جابت نکرد و گویند در آن اوقات شیخ فرید الدین شکر گنج از عراق و خراسان و ماوراءالنهر و مکه و مدینه مراجعت نموده در صحبت خواجه قطب الدین
بختیار کاکی میبود و بواسطت خواجه شرف دست پیوست خواجه معین الدین محمد چشتی دریافت و خواجه فرمود با بختیار کاکی بسیار عظیم القدر
بتقدیر آورده که جز بسبب دره الفتی ایشان نگردد و فرید شمعیت که خانواده درویشان نور سازد و در همان چند روز خواجه معین الدین محمد چشتی
روانه جمیر شد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی نیز در رگاب و روان گشت مردم شهر این خبر شنیده در دریای اضطراب افتادند
چنانچه در هر محله غوغای و ماسته پدید آمده بزرگان دین قرین در دوا ندوه شدند و از پی خواجه شتافته هر جا که نشان یابری می آمد
خاک آنجا را تبرکات و تمنا بر میداشتند و خواجه معین الدین محمد چشتی آن حالت مشاهده کرده گفت با قطب الدین بختیار کاکی مردم از
منارقت تو ایرایشان و آزرده خاطر اندر و اندازم که چندین دل خراب و کباب گردند همین جاباش که این شهر را در پناه تو گذارم و از بعضی
منقول است که شمس الدین التمش بر تشریف بردن خواجه قطب الدین بختیار کاکی مطلع شده متوالی و متواتر کسان بخدمت خواجه معین الدین محمد چشتی
فرستاد بمبالغه و الحاح تمام التماس بر گردانیدند خواجه قطب الدین بختیار کاکی نمود و از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که
خواجه قطب الدین بختیار کاکی در آخر عمر قرآن مجید حفظ نموده روزی دو بار ختم کلام شریف میکرد و روزگار عجیبی داشت که هرگز فلسفی گاه نمیداد
و در آخر تامل نیز فرموده و فرزند بود و آید که موسوم بشیخ احمد شد و دیگر بشیخ محمد و شیخ محمد در هفت سالگی فوت شد مادرش

در حرم جزیع و فرخ می نمود و گریه میکرد و خواجه از شیخ پدرالدین پرسید که این آواز پر سوز امروزش خانه ما میخیزد و سبب چیست او گفت شیخ محمد رحلت کرده والدین او گریه و زاری می نمایند خواجه دست در بغل بهم رسیده گفت اگر مرا از رحلت فرزندم خبر شدی شفا می آید از حضرت عزت خواسته می رود چون رفتی بودی معلوم نگشت این گفت و مادرش را از گریه و اضطراب منع فرموده خود بمراقبه فرو شد و خواجه قطب الدین بختيار کاکي از آن گویند که چون در دله سکونت اختیار کرد از بیکس چیزی نمیگرفت و اگر گاهی شخصی از روی اخلاص نزد می آورد و بدرجه قبول می افتاد در لحظه صرف رویشا می نمود و هیچ چیز نگاه نمیداشت شهرت در آن ایام از زن و فرزند و کنیز و خادم و در خانه او نه کس بود و در همسایگی او بقای بود شرف الدین نام زن او بجرم خواجه آشنائی داشت و گاه گاهی بخانه او می آمد و تکیه می نمود و بنوعی و نوبت یکت فاقه رسید حرم خواجه از زن بقال مقدار نیم تنگ کم یا بیش قرض گرفته و قوت فرزند آن و متعلقان ساخته و خواجه را اصلاً از آن معامله خبر نبود و هرگاه فتوحی از غیب سکیدی بی او می قرض نمودی روزی زن شرف الدین بقال در آشنائی سکالمه بی بی گفت که اگر ما نباشیم کار شما بهلاکت کشد بی بی را این سخن گران آمده با خود قرار داد که دیگر از وی قرض نستاند روزی بجال یافته بمعنی بعضی خواجه رسانید و خواجه از شماع آن متاثر شده زمانی بخود فرو شد و سر بر آورده گفت که دیگر ایمن قرض نگردی و عند الحاجت از طاق حجره بسم الله گفته گرده های کاک گفت که خواهی بردار و نصیب فرزندان و هر که خواهی بکن پس حرم خواجه همیشه بوقت حاجت از طاق کاکهای گرم بیرون آورده بمردم بخش میکرد و ظاهر خواجه خضر آنرا میرسانید الحال آن بهمان روش پیش فرمیده او کاکهای میزد و بمسافران و مجاوران میدهند و مندیان نان تنگ کاک گویند شیخ نظام الدین اولیا از سر خود شیخ فرید الدین شکر گنج نقل کرده که خواجه قطب الدین بختيار در مسافر از قصبه اوس مسافرت اختیار کرد و شب رسید چند روز در آنجا اقامت کرد و بیرون آن شهر مسجدی و مناری بوده چنان خبرش بخواجه رسیده بود که هرگاه کسی بگوشه خانی دو گانه بگذارد و در آن شب فلان عابخواند ملاقات حضرت خواجه خضر البت نصیب کرد و بنا بر آن خواجه آن شب بدان مسجد رفت و دو گانه بجا آورده همان عابخواند چون بجا رسید با او عازم مراجعت گردید اما بر در مسجد پیروانی بیست و چهار شده گفت در اینجا چه میکنی خواجه حقیقت حال مشروح بآبیا نمود آن پرسید و پیامی طلبی خواجه گفت نه پرسیدت دام دادنی داری گفت نه پرسیدت خواجه خضر را بهر چه میطلبی او نیز مثل تو گسردان است لیکن این شهر مردی هست بحقیقت عالی مشغول که بوقت مرتبه خواجه خضر بدیدن و رفته و بار نیافته القصه هر دو درین سخن بودند که پیری دیگر از گوشه مسجد بیرون آمد و پرسید خواجه گفته متوجه آن پیشتر و گفت این مرد نه دنیا میخواهد نه دام دارد و مگر آرزوی صحبت تو دارد و خواجه خوشحال شده خواجه خضر را دریافت و چون بطرفش رسید که پیر ثانی حضرت و اولین بجال الغیب در دم از نظر او هر دو غائب شدند و نیز از آن بزرگ منقول است که شمس الدین التمش را مدت ها این نیت ردل بود که در حوالی شهر دله حوضی سازد تا مردم از عسرت آب نجات یابند اتفاقاً شب در خواب دید که خواجه کائنات و خلاصه موجودات علیه وآله الصلوة و السلام سواره در جائی ایستاده میفرمایند که ای شمس الدین اگر میخواهی که حوضی بسازی در همین جا که من ایستاده ام بساز شمس الدین التمش از غایت بشارت چون از خواب بیدار شد آنجا که حضرت رسالت پناهی اشارت کرده بود خوب بجا نظر آورده کس نزد خواجه قطب الدین بختيار کاکي نرساده پیغام داد که خوابی دیده ام اگر اشارت باشد بخدمت رسیده عرض نمایم و بنا بر آنکه انمعنی مکتوف خواجه شده بود جواب داد من همان جا که حضرت رسالت پناه اشاره حوض فرموده اند میروم و هر چند زودتر نیامد بهتر چون شمس الدین التمش جواب خواجه شنید در لحظه سوار شد بتجیل متوجه خانه خواجه گردید تا با اتفاق او متوجه مقصد گردد و چون خادمان بسمع شمس الدین التمش رسانیدند که شیخ بقالان موضع است شمس الدین التمش سرعت روان شد و خواجه را در آنجا دید که بنام مشغول است بعد از شمس الدین التمش پیش رفته بدست بوس مشرف گشت آورده اند که در آنجا شمس الدین التمش حضرت محمد مصطفی را سواره دیده بود و نشان همسایب آن سرور در آن زمین پیدا بود و بعد از لحظه نیز از آن نشانه آب مخرج گردید در آنجا حوض ساخته و بالای آن نشان همسایب صغره و کنبدی

بر آورده در همان زودی در آن حوض چشمه ساری بهم رسیده که تا آن بر گزشتن نشد و از آن چشمه اکثر باغبانان سیراب میکرد و دو امیر خسرو و وصف
آن حوض و چشمه در کتاب سنوی قرآن السعدین ثبت نموده و اکثر شایخ دلی حتی خواجه قطب الدین بختیار کاکی در کنار حوض مشغول حق شده اند
و گویند خواجه قطب الدین بختیار کاکی روزی در مسجد که پهلوی لشکر شمس الدین التمش بر سر حوض مذکور واقع شده بود و شیخ حمید الدین ناگوری
و خواجه محمود و موینه و وزیر و شیخ بدر الدین غزنوی و تلج الدین متور اوسی حاضر بودند در آن اثنا بر کنار حوض شتر سواری میکرد و پوشش روی سبته
پیدا شد و فرود آمده خرقة از بر بدر کرد و حوض در آمده غسل کرد و بر آمده دو رکعت نماز گزارد و متوجه مردم مسجد شده آواز داد که شما کیستید تلج الدین
جواب داد که درویشانیم بحق مشغول او آواز داد که ای تلج الدین متور بختیار کاکی سلام من برسان و بگو که ابو سعید دمشقی
به نیاز من می مخصوص است و خواجه نام ابو سعید دمشقی شنیده بی اختیار با درویشان بسویش دوید و چون بدو موضع رسید اثری نشانی
ندید معلوم شد که رجال الغیب بوده نقل است که شاعر ناصی که تخلص از ماوراءالنهر بدیده آمده در بقعه خواجه قطب الدین فرود آمد و حضرت
در یافته گفت که قصیده در مدح شمس الدین گفته در یوزة مهمت والا نعمت میکنم باشد که صله غریبایم خواجه فاتحه خوانده گفت انشا الله تعالی
النعام خوب بیای نا صری چون بخدمت شمس الدین التمش بار یافته شروع در خواندن قصیده که مطلع اشش انیت کرد بیت ای فتنه
از نهیب تو ز نهار خواسته پتخ تو مال و فیل ز کفار خواسته شمس الدین التمش در آن اثنا بجای دیگر متوجه بود ناصی مضطرب
گشته خواجه را شفیع آورده مهمت خواست در دم شمس الدین التمش روی بسوی ناصی کرده گفت بخوان بیت ای فتنه از نهیب
ز نهار خواسته پتخ تو مال و فیل ز کفار خواسته ناصی چون دید که با وجود مشغولی بطرف دیگر بجز و شنیدن یکبار مطلع بیادش مانده
خوشحال شده تمام قصیده بخواند شمس الدین التمش فرمود که یکبار دیگر بخوان چون باز خواند پرسید که چند بیت است گفت پنجاه و شش شمس الدین التمش
حکم کرد که پنجاه و سه نیز از تنگه نقره ناصی که دهنده و نا صری آن مبلغ را گرفته بخدمت شیخ آورده گفت این صله از برکات انفاس آنحضرت یافته ام
اتماس مینایم که اگر تمام گیرند نصف این مبلغ قبول کرده صفت نقره نمایند خواجه قبول نکرده گفت که همه توار زانی باد و منقول است که روزی
خواجه قطب الدین بختیار کاکی بخانقاه خواجه قطب الدین علی سبستانی حاضر شد و در وقت سماع قوالی این بیت بخواند بیت کشتگان خنجر تسلیم
هر زمان از غیب جانی دیگر است و خواجه را حالتی و تغییر می پدید آمده بالکلیه از هوش رفت و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی
که حاضر بودند خواجه را سجانه آوردند و قوالی که این بیت میخواندند حاضر گردانیده بیکبار آن بیت امر کردند و خواجه تواجده موده باز بر سر
حال میشد چنانکه سه شبان روز حال برین منوال گذشت و درستی در استخوان و اندام آنجناب مانند چنانکه در شب و دو شنبه چهار و هم ماه
ربیع الاولی ۴۳۳ سنه اربع و ثلثین و ستمائة سر مبارک بر زانوی شیخ حمید الدین ناگوری نهاده دو پای در کنار شیخ بدر الدین غزنوی گذاشته
حالت او دیگرگون گشت درین ضمن شیخ حمید الدین ناگوری عرض کرد که حال مخدوم دیگرگونست کی را بخلافت اشارت فرمایند
شیخ را با وجود آنکه پسر بزرگ و دیگر شایخ نیز حاضر بودند فرمود که خرقة از خواجه معین الدین محمدی بمن رسیده بمصلای خاص و عصا و تعلین چوبین
شیخ فرید الدین گنج شکر که خلافت تعلق با و دار و رسانید این گفت و از عالم فنار حلت نمود و گویند شیخ فرید الدین گنج شکر در الوقت در قصبه
مالی توطن و شت و شبی که خواجه رحلت خواهد کرد و برو کشف شده علی الصبح روانه دلی گشت و درویشی که شیخ حمید الدین ناگوری بعد رحلت
خواجه حجت اعلام شیخ فرید الدین گنج شکر روانه کرده بود و در نیمه راه بقصبه مهمه با و رسیده مکتوب شیخ حمید الدین ناگوری رسانید شیخ فرید الدین
گنج شکر بر بزمش مطلع شده از آنجا نیز چنان راهی شد که روز سوم بر مقبره خواجه بزرگوار حاضر گشته و لازم زیارت بجا آورد و انگشت شیخ حمید الدین
ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی خرقة و مصلای و عصا و تعلین چوبین بجم و وصیت تسلیم بوی نمودند و شیخ فرید الدین گنج شکر همان
مصلی را کسره دو گانه بجا آورد و بمنزل خواجه قطب الدین رفته لازم پیشش بجا آورد و کیفه در آنجا بوده متعلقان خواجه را چنین نمود

و از نظام الدین و لیا منقول است که روز عیدی بود و خواجہ قطب الدین بختیار کاکی از نماز گاہ مراجعت نموده بجای آمد که الی الان قبر دوست منی دیدم صفا و خالی از قبر پس بانی در اینجا ایستاده متامل شد و رویشان که همراه بودند معروضه شد و گفتند که روز عید است و خلقی انتظار ملازمت دارند سبب توقف چیست خواجہ فرمودند که مرا ازین زمین بوی عشق می آید ساعتی در اینجا بمان باشد آخرش صاحب زمین را طلبیده بمال حلال خریده جهت خود مدفن معین فرمود و بعد وفات حسب الوصیت در همان قطعه زمین مدفونش کردند

ذکر سلطان المشائخ حضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر قدس سره العزیز

کل کلزار انوار معانی و دریای گنج لاسکانی می وحدت ز جام عشق خورده قدم در عالم لاهوت برده بملک فقر نشانیست و مقصود فرید الدین ملت شیخ مسعود و جد بزرگوارش مشهور بفرخ شاه زمام حکومت کابل در کف داشت و پدر والا گنج شیخ موسوم بکمال الدین سلیمان در عهد سلطان شهاب الدین غوری از کابل بملتان آمده قضای قصبه کهوتوال که نزدیک ملتان است یافت و او در آنجا دختر ملا و جیه الدین خجندی که در کمال عفت و صلاح بود خواسته متاهل شد و از آن عقیقه سه پسر بوجود آمد پسر بزرگ و فرید الدین محمود نام داشت و پسر میاگی و فرید الدین مسعود و پسر خورشید نجیب الدین المشهور بمبطل و لاوت شیخ فرید در شهر سنه اربع و ثمانین و خمس مائه در قصبه کهوتوال بوده گویند شبی از شبها والده شیخ بنماز تہجد مشغول بود و زدی بنماز او در آمد چون چشمش بآن عقیقه افتاد باینکشت خوست که بیرون رود راه نیافت آواز داد که من بدزدی در اینجا آمده بودم اینجا کسی هست که از باطن او باینکشت تم عهد میکنم که اگر بیاگردم دیگر دزدی نکنم و ایضا باسلام در آیم والده شیخ چون این بشنید بیانی او را از خدا طلبید و تیر دعا بحدف اجابت رسید بیا شد و برفت و از نیخال غیر از آن رابعه وقت کسی با خبر نبود و زدی الصبح آن سخن بازن و فرزند گفت و آوند جنرات بر سر گرفته در خدمت حضرت بی بی صاحبہ خدیجہ احوال شب بیان نموده گفت حسب الوعدہ آمده ام که مسلمان شوم پس کلمه شهادت گفته باعقاد تمام دین اسلام قبول کرد و موسوم بعبد اللہ گشته خدا را سجا آورده چنانچه الی الان قبر او در آن قصبه است و مردم از زیارت او تبرک می یابند و فرار پدر شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر و اعز الدین برادر بزرگش هدر آن قصبه موجود است و نقل است که شیخ در میثردہ سالگی در قبتہ الاسلام ملتان در خدمت مولانا منہاج الدین ترمذی کتاب نفع را که در رفقه است میخواند و کلام اللہ را حفظ کرده در شبانہ روزی یکبار ختم آن می نمود بهمان مسجد میبود و در آن ایام روزی خواجہ قطب الدین بختیار کاکی بآن مسجد آمده دو رکعت نماز کرد و شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر را چون نظر بر چهرہ نورانی آنحضرت افتاد دل بدو داده سر در قدش بود و خواجہ پرسید که در دست تو کدام کتاب است گفت نافع در رفقه خواجہ بزبان مبارک فرمود که انشا اللہ نافع باد و شیخ دست ارادت بدامن خواجہ مستحکم ساخته تا در ملتان بود اکثر اوقات در محبت آنجناب فیض می ربود و چون متوجه دہلی شد او در رکاب روان شد خواجہ فرمود بیا فرید ہمدین بکنج تجرید چند گاہ بکسب علوم ظاہری مشغول باش و بعد از آن بدہلی بیا و در صحبت من قرار گیر که گفته اند زاید بعلم سخرہ شیطان باشد شیخ از غایت محبت شہ منزل ہمراہ رفقه بعد از آن مخص شد و بموجب اشارہ بقندار شافقہ پنجسال تحصیل علوم نموده بشرف ملازمت شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین عمر سروردی و شیخ سیف الدین خضری و شیخ سعید الدین جموی و شیخ بہار الدین ذکر بایو شیخ اوحہ الدین کرمانی و شیخ فرید الدین محمد عطار نیشاپوری شرف گشته از ہر یک فیضی ربود و شیخ سیف الدین خضری بوی گفت که ای فرزند ہر گاہ درین راہ از ہمہ بیگانہ شوی بخدا گمانہ باشی بیت تا خانہ دل خالی از اغیار نیابی بام و در این خانہ پیر از یار نیابی و شیخ سعید الدین جموی و شیخ بہار الدین ذکر بایو بوی گفتند کہ ای فرزند پرده پوشی درویشی است نہ خرقة پوشی و خرقة پوشی آنکس حق است کہ عیب برادر مسلمان را پوشد و خواجہ قطب الدین بختیار کاکی بوی فرمودہ کہ ای برادر تا درین راہ بدل نروی قدم راست ننهی و بی چشم نباشی حاشا کہ بمقام قرب بگر

این رباعی از تاج الفاس تبرک شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر رباعی گیرم که شب نماز بسیار کنی و در روز دوا می شخصی بیار کنی و تا دل کنی ز غصه و کینه
 تنی و صد خرم کل بر سر یک فار کنی و آورده اند که شیخ فرید چون از سفر مراجعت کرده بدلی بدیدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی آمد خواجه از وصول او فوق
 مسرور گردیده نزدیک دروازه غزنین حجره جنت و تعین نموده به تربیت و مشغول شد و شیخ بجلالت مریدان گیر مانند شیخ بدالدین غزنوی و شیخ احمد
 نهرانی بعد از دو هفته بلازمست پیر ب نظیر میر رسید و آنها اکثر اوقات در خدمت خواجه می بودند و چون شهرت شیخ از حد گذشت
 و مردم هجوم آورده مزاحم حال او شدند و از خواجه رخصت حاصل کرده بقصبه مانسی رفت و در آنجا سکونت نموده بعد از فوت خواجه
 بیای آمد و چنانکه ذکر کرده شده بخرقه و عصا و نعلین جوین و مصداق اختصاص یافت و در منزل خواجه دستار گرفت لیکن بعد از یک هفته
 روز جمعه بقصد نماز از خانه بیرون آمد مجذوبی سر بنگار نام که در مانسی اکثر بصحبت او مشغول میشد در دلیز خانه ایستاده بود و دیده پیش
 بوسید و گریان و نالان گفت در مفارقت شما بی طاقت شده از مانسی آمدم و متوطنان آن دیار بسیار اشتیاق ملازمت دارند شیخ چون این
 بشنید و از هجوم مردم نیز شکایت داشت هر آینه فرمود نعمتی از خواجه بمن رسیده است چه در اینجا چه در اینجا این بگفت و فرزند آن خواجه را وداع کرده
 روانه مانسی شد و چون در اینجا نیز از دوام خلق بسیار شد شیخ جمال الدین مانسوی را خرقه تبرک داده همانجا گذاشت و خود بقصد آنکه جای
 برو و که کسی او را نشناسد مسافرت اختیار نمود و چون بقصبه اجودین که درین عصر به پهن شیخ فرید شتار دارد و نزدیک بیال پور واقع است
 رسید دید که مردم آنجا بیشتر کج طبع و در شت مزاج اند و بزراد و عالم کاری ندارند لاجرم در آنجا رحل اقامت انداخته مشغول بحق شد و نیز حیوان
 آورده اند که بیرون قصبه درختان انبوه بودند در زیر یکی از آنها که از آن کلان تر بود گلی انداخته چند گاهی بفرار بال بکار خود پرداخت
 و از شیخ نصیر الدین محمود او دهی منقول است که شیخ را در آن قصبه تا بل واقع شد و چون فرزند آن بهر رسیدند نزدیک مسجد جامع منزلی
 ساخت و متعلقان در آنجا میبودند و خود اکثر اوقات در آن مسجد عبادت بسر میبرد اما چون صیت مشیخت او در اطراف و انکاف منتشر گشت
 برگوشه گیری فائده مترتب نشده طالبان حق به آنجا رجوع کردند و شیخ چون چاره ندشت با خواص عام خوش برآمد و با ایشان میگفت چون بمن
 توجه میکنید جدا بیاید تا نظر علیحدہ علیحدہ حاصل کنید گویند قاضی اجودین از غایت حسد و خصومت کثود پس پاسبان جاگیر داران
 آن مقام باغوائی و بفرزند آن شیخ مزاحمت میرسانیدند و شیخ اصلا ملقت آن نمیشد تا آنکه قاضی بصدد وواعیان ملتان نوشت که هرگاه شخصی از
 اهل علم باشد و در مسجد مقام گرفته سرود بشنود و رقص کند در باب و حکم صیت ایشان در جواب نوشتند که تا اول بنویس که این سخن در شان
 نوشته تافقوی بنویسم قاضی نام شیخ فریدالدین گنج شکر قلمی نمود و علمای ملتان چون بران مطلع شدند بر آشفته از قاضی رنجیدند و نوشتند
 که تو نام درویشی نوشته که مجتهدین رایاری آن نیست که گشت تعرض بر قول و رسانند و قاضی با وجود اینحال از عمل خود باز نیامده هرگاه که
 فرصت بیافت با اتفاق جاگیر داران بفرزند آن آنجناب تشویش میرسانید و فرزند آن حضرت چون شیخ شکایت میکردند میگفت جور و جفا میکنند
 که کشیده خواهد شد و چنانکه برین بر نیامد که خصمان پر اکنده شدند و بعضی که مانند مطیع و محب فرزندان شیخ شدند و از شیخ نظام الدین
 اولیا منقول است که شیخ فریدالدین مسعود شکر گنج را عادت چنان بود که بعد از نماز قیام دو ساعت سر بر خاک نیاز سوده با حق مشغول میبود
 و اگر زیستان می بود مریدان پوستینه بالای او میکشیدند و روزی که از مریدان بجز من هیچ کس شیخ حاضر نبود ناگهان قلندر
 چرم پوشی حلقه بگوشی بیامد و با او از بلند هر گونه رطب و یابس گفتن آغاز نهاد شیخ همچنان در حالت سجود گفت در اینجا کسی هست که تم ندیده شما
 نظام الدین پس گفت نزدیک من قلندر می ایستاده است آری باز پرسید زنجیر در میان دارد و گفتم بله باز پرسید حلقه
 سفید در گوشش دارد عرض کردم همچنین است الحاصل هر بار که نظر بروی میکردم زنجیرش متغیر میشد شیخ هم در حال سجده فرمود که ای نظام الدین
 او کاروی برهنه در بخل دارد بگو تا فضیحت نشده از اینجا برو قلندر چون این بشنید بگریخت و گویند قاضی اجودین مبلغی بدو داده و فرقی بود

که شیخ زاور عین سجد و شهید سازد و هم از شیخ نظام الدین نقل است که روزی شیخ فرید بر سجاده نشسته بود هم ازین بابت قلندر می آمده با و از دست
گفت چه خود آرائی ساخته و خلق را به پرستیدن خود باز داشته شیخ گفت من نساخته ام خدای تبارک و تعالی ساخته است چه که بچکس تواند
که خود را چنین سازد و مگر حق سبحانه قلندر بر حسن خلق شیخ آفرین خوانده معتقد شد و شیخ نصیر الدین محمود او دمی از پیر خود شیخ نظام الدین اولیا
نقل کرده که در ویش زند و پوشی نزد شیخ آمد و شیخ باو چیزی داده رخصت مراجعت فرمود او همچنان ایستاده شانه که شیخ از شانه دان برآور
بر صلا گزاشته بود و طلب کرد و چون آن شانه را مدتی کار فرموده بود در آن قابلیتی ندیده جوایش نداد و در ویش بی شرم آواز بلند تر ساخته
گفت ای شیخ اگر این شانه مراد می ترا برکتی تمام حاصل گردد شیخ گفت برو ویش ازین مزاحم حال من مباشش ترا و برکت ترا در آب و آن را
قصه کوتاه در ویش عازم سفید شده چون بآبی که بیرون قصبه اجودین جاری است رسید جامه از برکنده جهت غسل بآب در آمد و چنان سر
به بجز عدم فرو برد که دیگر کسی اثرش ندید آورده اند که حاکم قصبه اجودین بنابر و سوسه قاضی آزار و مزاحمت فرزند آن شیخ از حد گذرانید روزی
پسر بزرگ شیخ بسے آزرده شده به پدر گفت چیزی که از بزرگی شما بیا میرسد همین است که شب و روز از جانب حاکم قرن غنیمت و الم میباشم
شیخ از اجتماع آن ناخوش شده عصای که در دست داشت برداشته بر زمین زد و هماندم حاکم بدر و شکم گرفت ارگشته گفت که مرا اینجا شیخ
برید لیکن هنوز آنجا نرسیده بود که در گذشت و نقلست که در اجودین عالمی بود نویسنده مگر حاکم آنجا او را میرسجانبند عامل پناه بشیخ آورده
التماس شفاعت و سفارش نمود و شیخ خادمی نزد حاکم فرستاده پیغام کرد که بمنبت این در ویش دست ازین عامل دلریش بدارید حاکم
قبول مسؤل شیخ نموده پیش از پیش جو رو بخاک کردن گرفت نویسنده بنجدت شیخ آمده با جراب باز نمود و شیخ گفت شفاعت تو کردم حاکم اجاب
مسؤل نمود در صورت شاید که کسی شفاعت مظلومی پیش تو کرده باشد و تو هم نشنیده باشی نویسنده برخاست گفت توبه کردم که من بعد ازین
احدی را نیازم اگر چه دشمن باشد و گویند که همان لحظه حاکم او را طلب کرده پس و خلعت داده از سر جوشش در گذشت خود نیز بنجدت
شیخ آمده از آن بی ادبی استغفار نمود و در کتب سیر المشائخ بنظر رسیده که جوانی از شهر دلی بقصد زیارت شیخ متوجه اجودین گشت در اثنای
راه مطربه او را دیده گرفتار گشت و در بند آن شد که با آن جوان مخالفت نماید و چون آن جوان بدو التفاتی نمود و همراهی اختیار کرده بساط خلعت
و آشنائی گسترده هر لحظه و هر ساعت عشوه و کرشمه آدم را در کار او میکرد تا روزی تقریبی شده هر دو بر یک گردون سوار گشتند مطربه
چندان غمزه و عشوه در کار آن جوان کرد که جوان را میل بدو شده خواست که دست دراز کند در آنحال مردی بیامد و طپانچه بر روی او
زده گفت بقصد توبه و انابت بنجدت شیخ رفتن و دل در فسق و فجور بستن ناخوش باشد این گفت و غائب شد و جوان متنبه گشته
دست از بازو داشت و چون بنجدت شیخ رسید شیخ گفت ای سعادتمند امروز که بمطربه میل نمودی خدای سبحانه بفضل خود ترا نگاهداشت
آن جوان سر بر پای شیخ گذاشته با اعتقاد وافر مرید گشت و نقلست که شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر مریدی داشت که او را محدثه غوری میگفتند
او مردی صادق و اهل صلاح بود و وقتی مضطرب و تحیر بنجدت شیخ آمد شیخ پرسید که ای محدثه ترا چه پیش آمد که بدین گونه پریشان خاطر گشته
او گفت برادر من بنجورست و از در متقی بشنیده است درین ساعت که من بنجدت آمده ام معلوم نیست که زنده مانده باشد شیخ گفت ای محدثه
من همه عمر در درگاه الهی چنین که تو اکنون تحیر و محزون میباشم و با کس اظهار غمناهم برو بخانه خود که ان شاء الله برادرست شفا یافته باشد
محدثه غوری چون بخانه آمد دید که برادرش شسته طعام میخورد و هیچ رحمتی ندارد و شیخ نصیر الدین محمود او دمی از پیر بی نظیر خویش
نقل کرده که وقتی شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر از رحمتی صعب روی نمود چنانکه چند روزنه طعام خورد و نه آب پس فرزند آن و دوستان جمع
آمده اطبای حاوق را طلبیده حکمانبض و قاروره دیده گفتند هیچ معلوم نیست که رنج شیخ چیست ناچار باز گشتند و روز دیگر رحمت
زیاده شده مرا که نظام الدین باشم و فرزند خود شیخ بدالدین سلیمان را طلب کرده اشاره مشغولی حق نمود و چون شب شد و خواب

حکم مشغول بحق شدیم و در آن شب شیخ بدرالدین سلیمان در خواب دید که پس میگوید که پدر ترا سحر کرده اند شیخ بدرالدین سلیمان از وی پرسید که سحر کرده است یا نه گفت پس شهاب الدین ساحر و شهاب الدین ساحر شخص بود که در قصبه اجودین سحر مشهور بود شیخ بدرالدین سلیمان از وی پرسید که سحر چنان توان کرد و گفت بلی بر سر قبر شهاب الدین ساحر شسته این کلمات بخواند که علاج آن خواهد شد و کلماتی که در خواب گفته بود بیا و شیخ بدرالدین سلیمان مانند نیت **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعْلَمُ اَنَّ ابْنَكَ قَدْ سَحَّرَ فَلَا نَافِلَ لَهُ یَكْفُ بِاسْمِهِ وَاِلَّا یَلْحَقْ بِهٖ مَا یَلْحَقُ بِنَا اِیْ** در قبر کرده شده و ای مبتلا گردیده بدانکه پس تو فلانرا سحر کرده است پس بگو با او باز دار و شر خود را و گردنه با و خواهد رسید به ما میرسد و علی الصبح شیخ بدرالدین سلیمان با اتفاق مریدان بنجد مت پدید رفته و واقعه حقیقت شب بعرض رسانید و شیخ توبه من شده گفت که این کلمات یاد گیر و قبر شهاب الدین ساحر را پیدا کرده بعمل آر و من نشان قبر شهاب الدین ساحر گرفته بدینجا رفتم و بر سر قبر او شسته کلمات کور بخواندم و چون قبر را گنج کرده بودند و بالای آن اندک گلی افتاده بود و ملهم شده بجاویدم ناگاه صورتی از آرد پدید آمد و سوزنها در آن خلاصه بودند و موهای دم سپید بر صورت محکم به غرض که بهمان طریق آن صورت را نزد شیخ آوردم و بکلمه آنجناب به بر آوردن سوزنها و کشادن موها پرداختم بر سوزنی که بر می آمد و هر موی که می گشت در احتی و صحتی پدید می شد ناگاه بموجب اشاره شیخ آن صورت را شکسته در آب روان انداختم و بعد از آنکه انجمن بحاکم اجودین رسید پس شهاب الدین ساحر را دست و گردن بسته بنجد مت شیخ فرستاد و پیغام داد که این شخص شتنی است اگر خصیت با یکد قبضه صاف سالم شیخ شفاعت نموده گفت چون خدا تعالی مرا صحت بخشید من نیز بشکر آن گناه او را عفو کردم و تو هم خطای او را به بخشش تقاضا از شیخ نظام الدین اولیا که من در خدمت شیخ شسته بودم که پنج درویش از ولایت ترکستان سیرکنان با جودین رسیدند بهمین کج خلق بود و دشت سخن بودند نزد شیخ آمده بدین عبارت تمکیم شدند که تمام معموره جهان گشتم و درویشی چنانکه باید نیافتیم مگر مدعی چند که بخت جذب منافع دنیوی خود را بدرویشی منسوب مشهور ساخته اند شیخ گفت ساعتی توقف کنی تا درویشی را بشناسم بیایم قبول نکرده برخاستند شیخ گفت چون میروید باری از فلان راه نروید و آنها گوش نشنید شیخ نکرده علی الرغم بهمان راه ممنوع رفتند و شیخ آهسته بگریست گفت انا لله وانا الیه راجعون بعد در همان چند روز خبر رسید که هر پنج کس را با دهموم زد و چهار نفر در دم مردند و یک تن از ایشان بر سر جامی رسید و چندان آب خورد که خود نیز باقی ماند بیست و در کتاب خیر المجالس از نظام الدین اولیا منقول است که تعلیمی نصیر الدین نام بنجد مت شیخ آمد و او خالی از رعونت نبود روزی جمعی جماعت خانه رسید نصیر الدین از وی پرسید که موی سر بچه چقدر دراز میشود و چون مشایخ آن عصر موی سر را بسیار مکرده میداشتند همیشه سر میرا میشدند و در باب موی سر دراز این حدیث تحت کتب کل شیخ چنانکه نقل میکردند هر آینه شیخ نظام الدین از شنیدن آن سخن متاذی گشته و در آن هنگام خواجه وجیه الدین نواسه خواجه معین الدین بخیری قدس سره نزد شیخ با جودین آمد و بیعت خواست مخلوق شدن خود را التماس نمود شیخ فرید گفت که من آن ریزه از خانواده شما در یوزه دارم و ادب نیست که شمارا دست بیعت داده مرید سازم خواجه جلیل الدین معروف دشت که مثل شما درین زمانه کجاست که بنجد مت او شتابم و کسب سعادت نمایم و من درین باب بجدم و دست از دامن شما نخواهم داشت شیخ چون الحاح او را از حد متجاوز دید آن منبع اخلاص را باروت و خرقة خاص بنواخت و مخلوق ساخت و در همان زمان نصیر الدین متعلم که بدرویشی موی مقید بود او نیز بیعت کرده مخلوق گشت و سرمایه که بخت تجارت دشت صرف درویشان کرد و برکت توبه شیخ فقر اختیار کرد و در کتاب خیر المجالس منقول است نصیر الدین محمود او دوی مسطور است که روزی شیخ در حجره خود مشغول بود قلندر می آمده بر گلی که شیخ می شست جلوس نمود و مولانا بدرالدین بحق قدری طعام حاضر ساخت او بعد اکل مولانا گفت میخواهم که شیخ را به بنجم جواب داد که شیخ بحق مشغول است و کس را درین وقت بنجد مت شیخ راه نیست قلندر آنبانیکه دشت سرش بکشد و گیاه سبز که آن قوم بدو منسوب اند بر آورده و در کچول انداخت و بنجم کردن مشغول گشت چنانکه قدری از آن بر گلی افتاد و مولانا بدرالدین گفت ای درویش بی ادبی از حد نباید بر داری بنجا

برخی و جای و کناره نشین قلندر شوریده حال کچول بردشت تابرمولانا بدرالدین اسحق زنده شیخ نور باطن ریافته از حجره بیرون وید و دست قلندر گرفته بتفرع گفت این گناه بمن بخش قلندر گفت درویشان دست بر ندارند و چون بردارند بجای فرود آرند شیخ گفت برین دیوار فرود آر
قلندر کچول بر دیوار زد و آن دیوار که در کمال استحکام بود در لحظه بفتاد و انگاه قلندر سر فرود آورده عرض نیاز نموده برفت و شیخ متوجه
مولانا بدرالدین اسحق شد گفت که در لباس عام خاص می باشد و گویا همیکه او خیمه سیاحت میتواند بود که آن نباشد که قلندران بکار می برند و دیگر
شاید که با متحان می آید باشد و نقلست که این مولانا بدرالدین اسحق از بنجار است و علوم معقول و منقول بسیار خوب میدنست و میان
امثال و اقرا امتیاز تمام داشت در دلی بدرسه مغربی درس میگفت و بدرویشان اعتقاد سی داشت و او را مسائل چند شکل شده اند
از معاصران که در آن شهر بودند حل آن نشد متوجه بنجار گشت و چون با جودین رسید همراهمان و عازم زیارت شیخ فرید شدند و بمولانا قلندر
پرسیدند که تو هم با ما موافقت نموده شیخ را دریابی و گفت شما بروید من چنین شیخان را بسیار دیده ام بدان نمی آید که کسی در صحبت ایشان
اوقات خود ضائع سازد مگر رفیقان ابرام نموده همراه بردند و شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر در آن مجلس تقریبات حل جلد شکلات او نمود
و مولانا بدرالدین اسحق آن حالت بشایده کرده ترک عزیمت بنجار نمود و معتقد شده هر روز یک شماره هیزم بمطبخ شیخ بر سر گرفته از صحرای دور
و روزی روز فیضی میر بود آخر لام شیخ صبیحه خود را بجای از دواج او در آورده بدادی خویش مشرف ساخت و هم از شیخ نصیر الدین منقولست
که در قصبه که از جودین تا آنجا چهار فرسنگ است ترک قتالی حاکم بود و مراوراشا سنی بود و پوره گیر و کلنگ انداز و بسیار از او دست میزد
و میر شکار سپرده اکید کرده بود که زینهار زینهار غائبانه من بر جانوری نیندازی مبادا که پرواز گیرد و باز بدست نیاید قضا را روزی اتفاق
افتاد آن خود آن میر شکار بدی سواره میرفت درین اثنا کلنگی چند بنظر درآمدند و آنها با و تکلیف پرانیدن شاهین نموده گفتند ماده دوازده
سواریم و سپان و نده داریم نگذاریم که بطرفی رود و چون مبالغه از حد بردند میر شکار ناچار شده آنرا پرانید ناگاه کلنگان طرفی شدند و باز بطرف
دیگر پرواز گرفته چندان بلند شد که از نظر غائب گردید و چون آنکه حقیقت اثری پیدا نشد میر شکار از بیم قهر و سیاست ترک گریان جامه دران
از آن نواحی بنزار تشویش و محنت خود را با جودین رسانید و با آن حالت گریه بخدمت شیخ آمده مانند نوحه گران افغان بردشت ماجرا عرض
رسانیده گفت که اگر باز من پیدا نشود ترک مرا بقتل رسانیده زن و فرزند را سیر خواهد ساخت شیخ را بر حال او رحم آمده همهت گذاشت و طعام
موجود ساخته فرمود که بخور خدا اگر هم است شاید که پیدا شود پس در همین حین بودند که شاهین ماده بردشت نشست میر شکار وی بر زمین
نهاد شاهین گرفت و پاپ را برسم پیشکش گذرانید شیخ تبسم نموده گفت پاپ ترا ضرورت باید که سوار شده شاهین را بصاحبش برسانی و آنچه
مقدورت باشد در راه خدا بدرویشان بده الغرض میر شکار بعد از رسانیدن شاهین هر چه داشت بفقرا داده ترک نوکری کرده مرید شیخ شد
و خداوند شاهین نیز از قصه کم شدن و قوت یافت لازمست شیخ اختیار نمود و شیخ نصیر الدین محمود اودی نقل کرده که در حوالی جودین ہی بود در آن
دوره روغن فروشی مسلمان توطن داشت و چون داروغه دیالپور بسبی از سباب بران موضع لشکر کشیده تاراج فرمود و زن فرزند و زنم میر
زنت و زن روغن فروش نیز که بسیار جمیل بود سیر گردید ازین جهت روغن فروشان و دیده گریان و سینه بریان هر سو شتافته چون اثری نیافت
پیشان بدحال بخدمت شیخ آمده عرض حال نمود و شیخ زمانی متامل گشته بفرموده و زانجا باش تا حق از پرده غیب چه بطور آرد و طعام
حاضر گردانیده روغن فروش را بخورانید روز دیگر نویسنده از جای مقید کرده با جودین آوردند و او بمحافظان خود ساخته بخدمت شیخ آمد
و حال خود باز نموده در یوزه توجه و محبت کرد شیخ گفت اگر خداوندت را سازد و شفقت و عنایت فرماید چه شکرانه بقدیم رسائی او مقرر شد
از نقد و جنس هر چه دارم پیشکش خواهم کردم شیخ فرمود انچه را بتو بخشیدم داروغه خلعتی و دایمی تو خواهد داد و عهد کن که آن داه را باین
روغن فروش بخشی پس نویسنده بصدق نقل فرموده شیخ قبول کرده بر روغن فروش گفت برخی و همراه من بیار و روغن فروش در گریه شده گفت

یا شیخ بنورالقدر استطاعت دارم که ده کنیز بخرم لیکن من خراب و شیفه زن خوشم شیخ تبسم نموده گفت باری همراه این نویسنده برو و بین
 ناخدا چه کند تا چار رفت و نزد یک خانه نویسنده مغموم نشست نویسنده را چون مقابل دارو غه بردند بی آنکه حساب در میان آرند پس
 و خلعت داده رخصت خانه فرمود و از عقب کنیزی صاحب حسن نیز فرستاده نویسنده آن کنیز را همچنان که بر برقع آورده بودند پیش و عن
 فرستاد که حق تست کنیز را چون چشم بر شوی افتاد برقع دور کرده بدو دید و هر دو یکدیگر را دریافته شادان و خندان بخدمت شیخ آمدند و سر
 بر پای مبارک او سوده مرید شدند و حضرت شیخ فریدالدین مسعود که لقب گنج شکر است در سببان روایت های بسیار شنیده شد اما آنچه
 در تاریخ حاجی محمد قنداری مسطور است نیست که در ایامیکه شیخ در پاری بلازمست خواجہ قطب الدین بختیار کاکی میبود و نزدیک روزه غزنین
 مسکن دشت روزی در فصل بارندگی که راه پیر گل بود اشتیاق ملاقات پیر غالب گشته با نعلین چوبین متوجه منزل و گریه چون
 هفت روز گذشته بود که شیخ روزه داشته چیزی نخورده بود و ضعف غلبه دشت بنا بر آن در اثنای راه پایش بلغمی در گل افتاد
 چنانکه قدری گل بدان مبارکش در آمده بحکم قادیان چون شکر گشت چون بخدمت پیر رسید او گفت یا فریدان زینکه قدری گل بدان تو رسیده
 شکر گشت چه عجب قادر علی الاطلاق وجود ترا گنج شکر گردانید و همواره شیرین خواهد دشت شیخ شکر شکر الهی در دمان انداخته چون باز گشت
 هر جا که میر می شنید که مردم با یکدیگر میگفتند که شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر می آید و روایت دیگر آنست که روزی در اثنای سفر مکاریان که بهیند
 بخاره خوانند نام بدلی می آوردند و چهار شیخ شده قدری شکر بخدمت مبارک آوردند و التماس نمودند که شیخ فاتحه خیر بخواند تا متاع بمانی
 پیدا کرده نیکو فروخته گردد و چون شکر بخدمت شیخ آورده بودند شیخ گمان آنکه جمله شکر در بار دارند توجه گماشته فاتحه خیر خواند و آنها بعد از
 ده روز بهیله رسید چون سرجو الهما کشودند دیدند که تمام شکر گشته است لهذا این الخاص العام بشیخ فریدالدین مسعود گنج شکر لقب گردید و
 مولف این کتاب محمد قاسم فرشته از بعضی مشایخ عصر خود چنین شنیده که شیخ را در اوان خرد سالی چنانچه لازمه طفلان است رغبت تمام
 بشیرینی بود و والد اش را ده نموده نماز صبح عادت کند پس بپیر گفت که ای فرزند هر که نماز صبح زود ترا داناید خدا تعالی او را شکر کرامت میفرماید و خود
 هر شب شکر در کاغذی پیچیده زیر بالینش میگذاشت و شیخ بصدق نیت نماز صبح او کرده شکر از زیر بالین میگرفت و میخورد تا آنکه شکر بهیله
 بدوازده ساله رسید بخاطر آن عقیقه گذشت که اکنون پیرم عاقل شده چه حاجت بنگار شستن شکر است ترک این کار نمود و اما قسام حقیقی وظیفه اش
 بر طرف نساخته همچنان میرسانید و والد اش که بر نیمی اطلاق نداشت چون دید که پیر شکایت از نایافتن شکر نمیکند روزی به پیر رسید که
 فرزند شکر میایی شیخ گفت آری آن عقیقه را بخاطر رسیدگی کنی از کنیزان شاید شکر در زیر بالین شیخ گذاشته باشد چون تفحص نمود و دست
 که کار مخلوق نیست از برکت نور اعتقاد و حسن اخلاق شیخ آن کاغذ شکر از غیب میرسد لهذا گنج شکر شمرت یافت و شیخ نظام الدین با قیل
 که شیخ فریدالدین دوام بودی سجده که اگر عارضه داشته یا جامی قصد نمودی افطار نکردی و بیشتر اوقات افطار او بشیرینی بود اندک مویز
 در قدح انداخته و آب کرده گذاشته و از آن شربت بوقت افطار مقدار سه گرم می نوشید و سه دانۀ مویز در دمان می انداخت و بقیه را
 بجا خزان مجلس میداد و دومان بر و عن چرب کرده که کم از سیر میبود و بعد از افطار پیشش می آوردند و او از آن نان ثلث کم و بیش میخورد و باقی
 بخصایر مجلس میداد و بعد از آن بکس خرق تمام نماز عشاء میرداخت و چون در بدو حال با جود من آمده ساکن شد و در کمتر میرسید او و فرزندش
 بمیوه بلیو و دیله و غیره که از جنگل آن ولایت میخیزد اوقات میگذرانیدند و در آن ایام بادشاه ناصر الدین شهریار دله که متوجه اوچه و ملتان بود
 عبورش بر اجد من واقع شده بخدمت شیخ مشرف گشت و بر حقیقت حال شیخ مطلع شده بعد رفتن بدائر خود فرمان چهار دیه کلان
 و جزوی نقد مصوب الغنیان که آخر یک پادشاه غیاث الدین ملین شده بودند و شیخ فرستاد شیخ فرمان دیهات رد کرد که فقر ابریه
 چه کار و زرق قبول کرده بدرویشان جماعت خانه بخش کرد و نقل است که در اجد من شیخ را تکرار صعب نمود چنانکه شیخ نظام الدین اولیا

و شیخ جمال الدین سخی بالنسوی و مولانا بدر الدین و درویش علی بهار را اشارت کرد که در فلان گورستان رفته بدعای خیر مشغول باشند و ایشان
 بموجب اشاره بدانجا رفتند و شب بدعای مشغول شدند و علی الصباح بخد مت شیخ آمدند شیخ نظام الدین و لیا سیف را دیدیم برکت گلیم سیاهی انداخته
 و بروی تکیه کرده و عصا با جابت خواجه قطب الدین بختیار کاکی که بوی رسیده بود در کنار داشته و لخطه لخطه دست بروی کشیده بود و
 خود سیالید و چون چشمش بر میان افتاد گفت اثری بر دعای یاران مترتب نشد همکس در پیش افکنده سکوت کردند لیکن درویش علی کم
 پیشتر ایستاده بود و گفت عای ناقصان و حق کمالان اثری نکند و شیخ مرا که نظام الدین و لیا ام پیش خوانده عصای مذکور بخشید و گفت من از
 خدا میخواستم که هر چه تو از خدا میخواهی بیایی و من بعد از سر بر زمین نهاده باز گشتم و یاران خیر با من باز گشته مبارکباد گفتند و بعد از آنکه آنرا بپای
 خود رفتند بنحاطرم خطور کرد که شیخ اجابت عای من از حق سبحانه تعالی خواسته و یقین که دعای شیخ مستجاب ست پس وای آنکه مشیت عای
 صحت شیخ قیام نمایم و چون بدعای ختم آخر شب مرا الشرحی پدید آمدند گشتم که دعای من در حضرت باری قبول افتاده علی الصباح بخد
 شیخ رفتم دیدم که بر مصلای روی بقبله بفرغ خاطر شسته هیچ المی ندارد و چون نظرش بر من افتاد و گفت ای درویش نظام الدین چون عای من
 در حق تو قبول افتاد دعای تو نیز در حق من مستجاب شد و همان مصلای را که بروی شسته بود بمن عطا فرمود و در فوائد الفوائد مرقوم گردیده که
 چون شیخ از آنسی آمده ساکن قصبه اجودین شد برادر خود شیخ نجیب الدین المشهور بمبتول رحمت آوردن والده بقصبه که متوال فرستاد
 و شیخ نجیب الدین المشهور بمبتول آن قصبه سیده والده را بر سرپ خود سوار کرده روانه قصبه اجودین گشت اما در آن راه خجل بسیار بود و آب کیاب
 و چون بنصف راه رسید روزی والده را در سایه درختی نشانیده و خود بر مرکب سوار شده تحصیل آب شتافت بعد از یافتن شربت حضرت
 والده را زیر آن درخت ندیده مضطرب حیران هر طرف تاخت اثری از والده نیافته ناچار بادل غمگین خاطر خیزین رو جانب قصبه اجودین
 نهاده بحضرت شیخ قصه را باز گفت شیخ تصدقی بفقرارسانیده طعامی بصلحا خوانید و بعد از مدتی شیخ نجیب الدین المشهور بمبتول را باز بران
 خجل گذر افتاد چون نظر بر آن درخت افتاد بنحاطرش رسید که گرد آن نواحی بگرد و شاید که از مادر نشانی یا استخوانی بیاید بقضار استخوانی چند دید
 بصفای باطن آنست که استخوان والده است پس تمام استخوانها را جمع کرده در کینه انداخت چون بخد مت شیخ رسید حقیقت حال عرض کرد شیخ فرمود
 خریطه بیار و سرش بشو و تمام استخوان را بر مصلای من فروریخت شیخ نجیب الدین بمجمل رفته خریطه بیاورد لیکن چون دهنش بکشد و هیچ استخوانی ندید
 شیخ نظام الدین و لیا مرقوم ساخته که روزی در خدمت شیخ بودم موی از محاسن مبارک جدا گشت فی الفور برداشتم و عرض کردم که اگر
 فرمان شود این را تعویذ سازم فرمود خوب است پس آنرا در کاغذ پیچیده و بر لیسان بسته در دستار گذاشتم و چون از اجودین بدلی آمدم هر کجا
 که می آمدم همان تعویذ را میدادم بشرط آنکه بعد از یافتن صحت تعویذ باز پس بدهم که میدادم البته بکرم الهی صحت بیافتا تا در تمامی شهر شہرت
 گرفت و من آن تعویذ در طاق معین نگاه میداشتم روزی یکی از دوستان من که اورا تاج الدین مینائی میگفتند آمده باز نمود که پسرم بیمار است
 و من درون حجره شده در آن طاق و طاقهای دیگر همان تعویذ را هر چند که حتم نیافتم و آن چاره جو ناچار شده مخزون و منموم برگشت و پیشتر
 در گذشت و چون بعد از دو روز رنجوری دیگر بیاید درون حجره شده دیدم که در همان طاق موجود است بدوادم شفا یافت و از آنکه پس
 کج الدین مینائی رفتنی بود در آنوقت پیداشد و منقول است که شمس الدین نام شاعر که ساکن قصبه ستام بود به قصبه اجودین آمده نسخه که در
 علم سلوک شیخ حمید الدین ناگوری نوشته بود بخواندن آن مشغول گشت و بعد از چند گاه قصیده مطول در مدح شیخ گفت اجازت خواسته
 ایستاده تمام ابیاتش خواند شیخ فرمود بنشین و باز بخوان پس نشست و بار دیگر بخواند و شیخ در هر بیت استحسان فرموده بعد از فراغ گفت طلب
 چیست شمس الدین گفت نادری دارم پرورد پرورش او دست تنگم میخوابم که بتوجه شیخ عسرت بفرغت مبدل شود شیخ گفت برو و شکرانه بیا
 و چون طلب شکرانه شیخ دلیل حصول مقصود بود شمس الدین و آن به بشارت تمام رفت و پنجاه جمل آورد شیخ آنرا بدو نشان داد و فاتحه خواند

و در همان روزی شیخ سید الدین وزیر شیخ سید الدین التمش شده دستگاه عظیم بهم رسانید گویند فاضلی مولانا حمید نام در ملازمت طغرل که ازجا
پادشاه غیاث الدین بلبن حکومت بنگاله داشت میبود و روزی مولانا پیش طغرل دست بسته بیای او بایستاده بود نگاه صورتی لطیف
و نورانی بنظرش درآمد و گفت که ای حمید تو اهل علمی باش این جا اهل چه ایستاده و روز دیگر نیز مولانا همچنان پیش طغرل ایستاده بود که آنصورت ظاهر
شده همان سخن گفت مولانا دانست که آن گشش از جانب شیخ فرید الدین مسعود گنج شکرست بی طاقت شده راه ابو دهن پیش گرفت چون بخت
شیخ مشرف شد شیخ فرمود که مان حمید دیدی که بچه صورت ترا در اینجا آوردم مولانا چون این سخن بشنید همان زمان تجریا اختیار کرده بسادات ارادت
مشرف گشت و مدتی بوعظ و تذکیر پرداخته آخر خلعت که معظمتش در گویند که در طرف او چه ولتان ملکی بود پاک اعتقاد و او وقتی بلا عارف نام
فاضلی که بخدمت او میبود و اراده آمدن بدلی داشت مبلغ دو صد تنگه سفید سپرد که چون بقصبه ابو دهن رسیدی این زر را بخدمت شیخ رسانیده التماس
فاطمه نمائی پس مولانا چون بقصبه ابو دهن رسید بنحاطرش نقش بست که چون کتابتی در میان نیست که از ان یقین مبلغی شود باید که صد تنگه بخدمت شیخ
برده باقی را نگاهدارم و آخرش همچنان که شیخ قسم فرموده گفت ای مولانا عارف حق برادر می باین درویش درست کردی نفوذ شکرانه را بنصف
قرار دادی مولانا عارف شرمیده شده گفت بهت اطایان مفلوک مساوی بهت اهل سلوک نیست آن صد تنگه دیگر را نیز حاضر ساخت شیخ گفت این صد
تنگه ترا باشد تا به برادری نقصان نرسد غرض که مولانا چون آن حالت مشاهده نموده مشرف ارادت مشرف گشت و از نقد و جنس هر چه داشت
بدرویشان داده بعبادت و ریاضت مشغول گشته در اندک زمانی خرقة خلافت یافته بموجب اشارت بیستان شافعی بارشاد خلایق بر دخت و نفوذ
که شیخ وقتی در نیمه روز از منزل خود بیرون آمد شیخ نظام الدین لیا و مولانا بدر الدین اسحق و مولانا جمال الدین النسوی حاضر بودند و سلطان المشایخ
در سایه دیواری بایستاد و در آن اثنای یکی از مریدان قدیم که ملا یوسف نام داشت بیاید و گستاخانه بر زبان آورد که چندین سال است خدمت میکنم و ملازمت
مینمایم و در همین پایم و کسانیکه بعد از من آمدند نواشها دیدند و خرقة خلافت در بر پوشیدند و بمراتب علیا رسیدند شیخ متبسم شده گفت ای درویش کس
بقدر قابلیت و حالت خود نعمتی میاید از ما تقصیری نیست در اندم طفلی چهار ساله از خانه شیخ بیرون آمده نزدیک شیخ بایستاد و در برابر توده خشت
پخته بود که جهت عمارت آورده بودند شیخ بدان طفل گفت که از ان توده خشتی بیار تا بران ششم طفل دیده خشتی درست بر سر گرفته آورد شیخ بران نشست
و باز گفت برو خشتی بر ای مولانا نظام الدین بیار و برفت خشتی دیگر درست آورده پیش او گذشت همچنان که بامر شیخ خشتی بر او بیاورد مولانا جمال الدین النسوی مولانا
بدر الدین اسحق در دست بیاورده چون توبت ملا یوسف رسید برفت و از میان خشتها بمشقت تمام نیم خشتی بلکه کمتر از نیمی پیدا کرده بیاورد و پیش
ملا یوسف گذشت یاران همه متحیر شدند شیخ گفت ای یوسف من چکنم که نصیب تو مساوی دیگران نیست باری نصبت از لی خرسند باید بود و شیخ نظام الدین
اولیا مشغول است که شیخ را رنجوری خلا واقع شد که آخر بهمان رحمت حق پیوست و در ان رنجوری مرا بکسوت خاص نواخته در راه شوال
۴۴۹ تسع و ستین کشته بجهت بی روان ساخت و در وقت و داع آج دیده گردانیده گفت برو ترا بخداستعالی سپرم و مرا نیز ازین جدایی درود
و الهی رونمود که در جدائیهای سابق رونموده بود بعد از رسیدن بدلی شنیدم که شیخ را رحمت زیاده شده و شبی بعد از ادای نماز عشا بیوش گشت و
پس از زمانی باز بخود آمده از مولانا بدر الدین اسحق پرسید که من نماز عشا کردم گفت آری آنجناب نماز عشا کردند باز بیوش شده چون بخود آمدند
فرمودند یکبار دیگر از راه احتیاط نماز عشا میگزاردیم چه دانم که دیگر میسر گردد یا نه چنانکه در ان شب سه مرتبه نماز عشا کردند و بزان کرد که مولانا نظام الدین در دلی
من هم هنگام رحلت خواجه قطب الدین النسی بودم و آهسته در گوش مولانا بدر الدین اسحق گفتم که بعد از نقل من جامه که از خواجه قطب الدین بختیار کاکلی
بمن رسیده چنانکه دانی بمولانا نظام الدین برسان و آب طلبیده وضو ساخت و دو گانه ادا نموده انگاه سر سجده گذشت و در همان سجده رحلت کرد
و این واقعه شب بیستم نیم ماه محرم ۷۴۹ شین و سبعماتة رونمود الحاصل مدت عمر شریفش نود و پنج سال نشان میدهند و گویند مولانا بدر الدین اسحق موجب
وصیت آن جامه بشیخ نظام الدین لیا رسانید کاسه عصای شیخ بفرزندان او ماند و از انواه چنین شنیده میشود که شیخ نظام الدین اولیا

خبر فوت شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر شنیده بقصبة اچودین رفت و زیارت قبر آنحضرت کرده جامه مذکور از مولانا بدرالدین سحر گرفته بدلی مرصفت فرمود و در کتاب تذکرة الاقیا نوشته که کس نظام نام در خدمت شیخ نبودند یکی شیخ نظام پسر شیخ دوم شیخ نظام خواهرزاده شیخ سوم شیخ نظام الدین اولیا چون پسر شیخ مقام ابدال داشت ازین جهت سجاده باو نداد و چون بمشیر شیخ بسیار سعی کرد که سجاده نشینی به پسر عیایت شود شیخ حرمت او نگاهداشته مثال نوشت و خواهرزاده گفت که بهائشی پیش مولانا جمال الدین مانسوی فتنه صحیح کن مولانا جمال الدین مانسوی آن مثال را صحیح نکرد و او برگشته شکایت نمود بالاخر شیخ باز حسب التماس خواهرشالی دیگر نوشته فرستاد و درین کت مولانا جمال الدین مانسوی اعراضی شده آن نوشته را پاره کرده گفت پاره کرده جمال الدین مانسوی را شیخ نمیتواند دوست و بعد ازین بدلی شیخ مثال سجاده نشینی ولایت دلی شیخ نظام الدین اولیا داده پیش مولانا جمال الدین مانسوی فرستاد و وی خوشوقت شده این بیت در آن مثال نوشت

بیت هزاران درود و هزاران سپاس که گوهر سپیدی بگوهر شناس و کتیبه بر صحنه روانه دلی ساخت

ذکر سلطان الاولیاء شیخ نظام الدین قدس سره الغریر

شهنشاه اورنگ عرفان حق بدشش صدر دیوان ایوان حق بد ملک برده در یوزده شان و فلک سبز در خوان او قدم رانزان گنج نه در راه فقر که شد شاه اورنگ درگاه فقر به باطن ز کون اطوار محو بطاهر تمکین نگه دار سهو بدشش ساکن ملک ذات صفات بهی پاک دین وزی نیات به نظام الحق آن شیخ عالم مقام بد کز و کار ارباب دین شد تمام شیخ نظام الدین اولیا جامع علوم ظاهری باطنی بود پیوسته دل انوار منزل بکتب معتبره تصوف مانند نصوص حکم و مواقع النجوم و شروح آنها می گذاشت در فقه ابوحنیفه و تفسیر حدیث اصول کلام استخراج تمام داشت پدر بزرگوارش احمد بن ابیال از غرین هندوستان آمده در بلده بدون متوطن گشت شیخ نظام الدین اولیا در آن شهر در ماه صفر ۶۳۴ هجری ربیع و ثلثین ستا به متولد شده چون پنج سالگی رسید پدرش گذشت والد او به پرورش فرزند پر دخت و قتی که او به سن رسید تحصیل علوم ظاهری شنود کرد و چون بدون کسی نماند درس بست پنج سالگی والد خود بدلی آمده در حجره زیر مسجد لال طشت ار سکونت اختیار فرمود و در آن مدت در دلی فاضلی بود و بتبحر و سرآمد علمای وقت بود و موسوم بخواجهمرسلین خوارزمی که بادشاه غیاث الدین بلبن وارد در آخر بختابش الملک فخری منصب وزارت تفویض فرمود چنانچه تاج الدین شکرزاده در مدح او گفته بیت شمس اکنون بکام دل دوستان شدی و فرمانده ممالک هندوستان شدی و قبل از آنکه وزیر شود بدین شتغال داشت پس شیخ او را دیده در سلک تلامذش منتظم گشت و او حجره میداشت که خاصه جهت مطالعه اش بود و شاگردان صاحب استعداد سه کس بودند که در آن حجره درس میخواندند و باقی شاگردان در صفه درس میگفت آن سه تن یکی ملاقطب الدین ناغله دوم ملا برهان الدین عبدالباقی سوم نظام الدین اولیا و چون بر مولویت و حدت فهم شیخ آگاهی یافت از دیگران تعظیم او بیشتر نمود و او را عادت چنان بود که اگر یکی از شاگردان را تعطیل شدی و قتی که آمدی بطریق مطالبه بوی گفتی چه کرده بودم که حاضر نشدی باز همان کنم که حاضر شوی اما حضرت شیخ را اگر گاهی تعطیل شدی چون دیدی این بیت خواندی بیت باری که از آنکه گاه گاهی آئی و با کنی نگاهی به شیخ نظام الدین اولیا چون بحسب اتفاق همسایه شیخ نجیب الدین المشهور بمقبول برادر شیخ فریدالدین گنج شکر واقع شده بود و او بر بسیاری از علمای دلی در علم تفوق داشت بر آئینه شیخ نظام الدین اولیا اکثر اوقات باو صحبت میداشت قضا را چون در آن ایام والد شیخ نظام الدین اولیا فوت شده شیخ تنهاسانند پیش از پیش با شیخ نجیب الدین المشهور بمقبول صحبت میداشت و غم تنهایی مرتفع میساخت تا آنکه روز بروز فیما بین صحبت زیاده شده بهجا انجامید و بعد از آنکه شیخ چند سال نزد خواجهمرسلین خوارزمی درس خوانده بمراتب عالیله فائز گشت جهت معاش در اندیشه قضا شده روزی در شناسی مکالمه آهسته بشیخ نجیب الدین المشهور بمقبول گفت فاتحه بخوانند که من قاضی جای شوم و خلق خدا را بانصاف سام

شیخ نظام الدین لیا ادریسی مقامی ماوای بود که ساکن گشته بجهت مشغول گردودوران شهر شیخ را از کثرت خلق و انبوهی خوش نمی آمد که ساکن شود و چون در آن ایام قرآن مجید حفظ میکرد اکثر اوقات از شهر بیرون رفته و صحرا بسیر میبرد و درین آثار و زمی برکنار حوض قتلغ خان درویشی یا کیشی که آثار صلاح از ناصیه حال او هویدا بود و دیگر پرسید که ای مخدوم شما این شهر را و گفت آری باز پرسید که درین شهر بخوابش طبع میباشی گفت هرگز کس شهر که بدین انبوهی باشد بخوابش طبع سکونت نمیبرد مگر بصورت ولین حکایت نقل کرد که من وقتی بیرون دروازه بصفه خطره کمال درویشی خرقه پوشی را دیدم که او مرا گفت که اگر سلامتی ایمان و تهافت در عبادت میجوایی درین شهر میباش که منبع فتی و فحور شده است و گفت ای مولانا نظام الدین اولیاس من نیز میخواهم که درین شهر باشم و خود را سجا می گردانم لیکن چگونه که قریب بست سال است که درین شهرم و بواسطه چاه آب که دارم مجال سفر نمیبایم که قید نما شدن قید جدید واقع شده و شیخ نظام الدین لیا چون این سخن بشنید غم خیزم و درین شهر نباشد و نگاه از انجا بیرون آمد و نزد یک شخص فی بوستانی که او را بلخ خضر تهر میگفتند دیده در آن باغ درآمد و سجده و وضو کرده دو گانه ادا نمود و خوش خوش بود و بناجات گفت بار خدایا این شهر برآمده اما با اختیار خود نخواهم که جانی بگیرم هر جا که خیریت دینی باشد در انجا بدرناگاه از طرفی آوازی مد که جا تو غیاث پورست و این غیاث پور موضعی بود و مجهول که کسی نمیدانست و علمهای زرد و دشت و در دیار ایشان کینوع پنبه است زرد که از آن لباس میسازند و او را بایشخ فریدنگر گنج افست تمام بود و نام شیخ نظام الدین لیا بعد از وفات او بدلی رسیده و رانیده بود و منقول است که وقتی شیخ از اجود من مصحوب مولانا شعیب نام شخصی مصلای از خند سیاه و کلاه ای جهت شیخ نظام الدین لیا بدلی فرستاد و مولانا شعیب چون بخدمت شیخ رسید او ای مانع نموده و رکعت نماز شکر کرده خوشحال شد و همان زمان یکی از بزرگان که دو لیست پنجاه هزار تنگه سرخ از کجرات فرستاده بود رسید شیخ با تمام آنرا بمولانا شعیب عطا کرد و معذرت خواست و این باعی نوشته بخدمت شیخ فرستاد و باعی زبان رو که بنده تو داند مرا بر مردمان دیده نشانند مرا با لطف عامت غیاثی فرموده است ورنه چه کنم خلق چه داند مرا با گویند چون بار دوم شیخ نظام الدین اولیا بر قصبه اجود من رفته شیخ را ملازمت نمود شیخ فرمود مولانا نظام الدین لیا را باعی که در عیش و نوش بود من آنرا یاد گرفته ام انشاء الله تعالی هر جا که باشی جایست مردم دیده صاحب نظران باشد و نقل است که در احوال شیخ در غیاث پور سکونت اختیار فرمود و دو کس در ملازمت شیخ بودند یکی شیخ برهان الدین محمد غیب که در دولت آباد دکن آسوده است دوم شیخ کمال الدین که درین کجرات مدفون است و این هر دو پیش از خلفای دیگر خرقه خلافت یافته بکسب کمال ریاضت نفس اشتغال داشتند و در اندک وجه معاش برایشان بسیار تنگ بود و وقتی چهار روز جزای نرسیده که قطار شیخ و دیگران بدان میباشند عورتی صالحه که بشیخ پیوند داشت همسایه واقع شده بود و لیسان میرسد و فروخته کند خرید می نان بی نمک بخته بدان قطار میبرد و در آن ایام فاقه یک سیر فیم آورد که از قوت و فاضل آمده بود و جهت شیخ فرستاد شیخ کمال الدین یعقوب فرمود که آنرا در یک کرده آب انداخته بخوشان باید که نصیب آید و شود و شیخ کمال الدین یعقوب آن کار را بود که ناگاه درویشی زنده پوشی از جای رسید متوجه شیخ شده بیان کرد گفت اگر حاضر می آری از ما دریغ مدار شیخ گفت و ایشان شغقت نمایند و زمانی فرو آیند که دیگر جو شست و رویش گفت تو خود بر خیز و آن یک گرفته همچنانکه هست یا پس شیخ تعجب برخواست دستبارک در دستین مجیده بهر دو دست کنار دیگر که سفالین بود گرفت و پیش می آورد چنانچه آواز جوش گوش مردم میرسد درویش دستبارک برداشته بر زمین و خور و شکست و زبان در که شیخ فرید الدین گنج شکر نعمت باطن شیخ نظام الدین لیا از زلی دشت و نرسید یک فقره طاهر می و شکستم آن گفت از نظر مردم غائب و بعد از آن چنان شد که هزاران هزار بخدمت او رسیده مرید گشتند و خرقه خلا یافتند بدرجه عالی و مقام متعالی و اصل شدند و بعد از آن شیخ برهان الدین محمد غیب و شیخ کمال الدین یعقوب شیخ نصیر الدین محمد او دومی بودند از اوت و خرقه خلافت رسید گشتند صاحب شیخ را بواسطه وفاتش و علم و فضل گنج معانی میگفتند و شیخ انخی سراج که جد شیخ نور بود و در بگاله مدفون است نیز از مریدان ایشان است و در خیر الیاس سلطو است که روزی مولانا حامد الدین نصرت خانی و مولانا جمال الدین نصرت خانی و مولانا شرف الدین کاشانی پیش شیخ نشست بودند شیخ متوجه ایشان شده فرمود که اگر کسی روز صائم و در شب قائم باشد کاریست سهل که بیهودان نیز بدین کار اقدام نمایند نمود اما مشغولی که مردان طلبکار بجزرت پرور کار بدان میباید و بکسب رسید کنند و بدولت شاه رسند و در این عبادات است عزیزان حاضر متظر و مترصد گشتند که شیخ آنرا بیان فرماید

شیخ افطرباشان فمیده گفت انشاء الله تعالی وقت یگر گفته خواهد شد الغرض عزیزان مدت شش ماه اوقات بانتظار گذراندن روزی که در مجلس شیخ حاضر بود و محمد کاشف که از حجاب پادشاه علاء الدین خلجی بود رسیده سر بر زمین نهاده نشست شیخ پرسید که کجا بودی گفت ردیوان بودم و در محضر پناه هزار تنگه نقره بندگان خدا را انعام فرمود شیخ متوجه مولانا حسام الدین نصر سخانی و دیگر یاران شده گفت انعام پادشاه بهتر یا وفای عهد که با شما کرده در صورت همه سر بر زمین نهاده عرض کردند که وفای عهد بهتر است بهشت بهشت است چه جای پناه هزار تنگه یا آخر سلطان لاولیا هر سه بزرگوارند کوروش خود کجا بهشته دیگر از بزرگواران گذرانگاه گفت راه رسیدن بمقصود مشغولی حق است باستغراق تمام در خلوت و بی ضرورت بیرون نیامدن علی الدوام با وضو بودن مگر وقت قیلوله که خواب غلبه کند و دیگر صائم الدهر بودن با خلاص تمام و اگر آن میسر نشود با گل قلیل قناعت کردن دیگر دوام سکونت از غیر فکر مگر ضرورت دیگر دوام ذکر بار بطنه و استغراق دل و گویند شایع شده از برکت انعام شیخ بدین صفات کامل شده از جمله واصلین گردیدند و نقل است از مولانا شهاب الدین امام که روزی شیخ زیارت مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی بدلی کمنه رفته بود و من مولانا بربان الدین محمد غریب در رکاب آنجناب گویم بعد دریافت زیارت حضرت خواجه جنت یارت یگر شایع گذار بر کنار حوض شمسی افتاد و در اینجا خواجه حسن شاعر ولد علاءی سجری که عمرش از پنجاه سال تجاوز بود در سبده حال با شیخ نشانی و مصاحبت کلی داشت با جمعی از یاران بشراب خورن مشغول بود و چون شیخ را بدید پیش آمده و بیت خواند ایات سالها باشد که ما هم صحبتیم که گز صحبتها اثر بودی کجاست بهر بدمان فسق از دل پاکم نکرد و فسق با یان بهتر از بد شماست شیخ چون این سخن شنید گفت صحبتها اثر است انشاء الله تعالی روزی بود پس فی الفور دعا شیخ مستجاب گشته خواجه حسن سر برهنه ساخته بر پایش نهاد و از جمیع مناهای توبه که در و باطن یاران خود مرگشت کتاب فی الفور که شملت احوال شیخ نظام الدین لیا و حکایاتیکه بر زبان آنحضرت جاری شده تصنیف فرمود و بشرت قبول تحسین فرمود گشت و امیر خسرو بر آن شاک ده گفت کاش تشریف قبول و تحسین آن نسخه تصنیف آن بمن غصب گشتی و تمام تصانیف من تمام خواجه حسن گردیدی و گویند که بعد از خواجه لویه غزلی که این بیت از اینجا است گفته بیت امی حسن توبه انگهی کردی که ترا قوت گناه نماند و وقتی که پادشاه محمد تغلق شاه دلی را خراب کرده مردم را بدولت آباد و کن میر و خواجه حسن نیز بقصد صحبت شایع و کن همراه رفت هم در اینجا روی به عالم عقبی نهاده و در آلاکها دولت آباد و فون گردید و نقل است از شیخ نصیر الدین محمود و وی که چون شیخ میخواست سماعی بشنود امیر خسرو و امیر حسن قوال که در علم موسیقی عظیم المثال بودند حاضر میشدند و بشیر که غلام زخریه شیخ بود و در حسن صوت حسن آوادی داشت نیز حاضر میگردد و بدینخت امیر خسرو غزلیا و ایات متصوفانه میخواند که شیخ سر میچنانید همان شب امیر حسن قوال و بشیر غلام علی الفور نقش می بستند و میخواندند شیخ بوجد آمدی و در سماع شدی و ویست قوال که در سر و مرغ را از هوا فرو داد و زندی علوفه خواشین بودند و سر آید ایشان که امیر حسن قوال بود بکار خود مشغول شده طرفه مجلسی عقد میگشت مبتی که شیخ را بدان وجد حال پدید آمدی نوشته بنظر سلطان لاولیا میگذرانید سلطان لاولیا نیز از آن بیت مخطوط میشد روز سلطان لاولیا را بدین بیت حقیقه حکیم ثنائی وجد حاصل آید ایات بیش منها جمال جان افروز و زخمی برو سپند بسوزد آن جمال تو چیست هستی توبه و آن سپند تو چیست هستی توبه قریب که ترک که خص الخواص پادشاه علاء الدین خلجی بود با وجود صلاح و تقوی لطافت ظرافت و تیار داشت بمریدی شیخ نیز ختصاص داشت این ایات را نوشته پیش پادشاه بردین پادشاه هر بار میخواند و بر چشم میمالید و تحسین میکرد و در آن اثنا قریب ترک معصوم داشت که با وجود چنین اعتقاد که پادشاه را پیش مستعجب که گاهی ملاقات نمینماید گفت که ای قریب که پادشاهیم از سر تا پا آلوده دنیا و بدین آلودگی شرم میدارم که آنچنان پاکی را به بنیم باید که خضر خان شادی خان را که جگر گوشگان من اند بخدمت شیخ برده مرید گردانی و دولت تنگه شکرانه بدویشان جامعخانه رسائی قریب که بفرموده عمل نمود و این عمارت عالی که در مقبره آن بزرگوار واقع است ساخته و پرداخته خضر خان است گویند روزی پادشاه علاء الدین خلجی مندی ملی مملو از زر و جواهر بسم نذر پیش شیخ فرستاد قلندری در برابر شیخ نشسته بود و از دور پیشش بران افتاد پیش آمده گفت ایها شیخ بزیار شترک شیخ از روی مطایبه گفت ایها تنها خوشترک قلندر یا یوس شده عازم مراجعت گشت شیخ گفت پیش می آید مقصود آن بود که ترا تنها خوشترک تمامی نقود و جواهر بدو بخشید پس از آن قلندر خوشترک که آنچنان بزرگوار و قدس فاکرده بود و گاری خادم شیخ پر دخت و نقل است که چون پادشاه قطب الدین سارک شاه

بر سر پشایی و بی تمکن گشت خضر خا از که مرید شیخ بود و قتل آورده باشد در مقام عداوت شد و در آن ایام خرج مقرری طبع شیخ و رای غله و هزار تنگ بود و بخشش و انعام و علوفه متعلقان خرج مسافرو مجاور جد بود و در صورت پادشاه روزی از قاضی محمد غزنوی که بحریت اختصاص داشت پرسید که ای قدر خرج شیخ را دخل از کجاست قاضی که او نیز حیوانی اعتقاد با حضرت نداشت گفت اکثر اموال خود را یعنی خوش نیاده حکم فرمود هر که بجای شیخ برود یا در می و دیناری فرستد هر چه بپندارد و بپند و در بنیاب مبالغه از حد بر دس دم از بیم غضب شاهی دست کشیدند و اقبال غلام شیخ که خرج دار بود متحیر ماند چه که قبل از آن فتوح بجد و عداوتی چنانچه وقتی تاجری غارت خورده خدمت شیخ آمده سفارش نامه صد الدین عارف پسر شیخ بهار الدین کرد که در دست داشت گذرانیده عرض حال نمود شیخ خادم را گفت که از اول باد تا جاست هر فتوی که رسد بآن عزیز تسلیم کن گویند دوازده هزار تنگ نصیب بود تقصیر شیخ بر حکم پادشاه مطلع شده باقبال گفت بعد ازین خرج دو چندان کن هر گاه بر حاجت افتد دست بطاقتی ازین حجره نداشت و بسم الله گفته هر قدر که خواهی بردار و اقبال همچنان میکرد و اینچنین انتشار یافته پادشاه نیز رسید از کمال خجالت و جهالت شیخ پیغام داد که شیخ زکن الدین ابو الفتح از ملتان بدین من بدلی می آید اگر شما هم گاه گاه قدم رنجه فرمایید چه شود شیخ جواب داد که من مرد منزوم جای میروم و نیز رسم و عادت بر سلسله نوعی باشد قاعده بزرگان مانمود که بدیوان روند و مصاحب پادشاهان شوند در بنیاب معذور و بجمال خود بگذرارید پادشاه از غرور یکدور و دشت قبول انیم یعنی نموده گفت البته در سفته دو بار بدین من میباید آمد شیخ ناچار شده خواجه حسن عرابی شیخ ضیاء الدین رومی که پسر پادشاه قطب الدین مبارک شاه و مرید شیخ شهاب الدین سهروردی بود فرستاد که پادشاه را بگویند که رنجانیدن در و ایشان در شیخ مذہب و انیست و خیریت دارین در کم آزاری این قوم است دیگر سر خانواده را روشی مخصوص است خواجه حسن از خانه شیخ ضیاء الدین رومی بازگشت خبر آورد که او را از شدت شگم روی حالیت که نشسته نماز نمیتواند کرد شیخ ساکت شد و چون ران و سه و ز شیخ ضیاء الدین رومی بر حمت حق پیوست پادشاه و جمیع اکابر و اعیان در اینجا حاضر شده چنانچه رسم بلاد هند و نستان اول سی جزو کلام الله تقسیم خوانند و انگاه بکلاب گردانیدن مشغول شدند و سلطان الاولیا بقصد زیارت آنجا رسیده پادشاه سلام کرد و پادشاه جواب ده التفاتی نمود و در وایشی آنکه چون شیخ بدان مجلس آمد هر که دید بی تعظیم و بی احترامی مجلس عرض کردند که حضرت پادشاه نیز درین مجلس نشینند اگر سلام گویند اعلام و بیم شیخ گفت حاجت نیست و هنوز بقرآن خواندن مشغول است شوش حال و نباید شد و چون مردم مجلس هجوم آورده در میای شیخ افتادند پادشاه بگوشه چشم مشاییده نموده متاوی گشت بعد از آن محضری ساخته قرار داد که اگر یک هفته یکبار میسر نشود شیخ در هر سلخ ماه البته آمده مراب بنید و الافکار او کرده شود و سید قطب الدین غزنوی و شیخ و حید الدین قندری مولانا بران الدین مروی و دیگر اکابر بر حسب حکم پادشاه بتاریخ بست و ششم ماه شوال بغیث پور رفته شیخ را دیدند و آنچه پادشاه قرار داده بود بعرض رسانیدند و گفتند پادشاه جوانی است عاقبت نا اندیش و حضرت شیخ پیری اند و دانش کش اگر در میای کم تر به نیاز ضرورت بدیوانخانه تشریف برند و در کار و در ویشی تفاوتی نخواهد شد شیخ تامل نموده گفت انشاء الله باینچنین چه بطور پیوند و ایشان نوع دیگر فهمیده نزد پادشاه رفته گفتند که ما شیخ را راضی کردیم که هر شب ماه شماریه بنید و بعد از آن شب خوابه و حید الدین قندری اعز الدین علی شاه که برادر بزرگ امیر خسرو باشد خدمت شیخ آمده عرض کردند که پادشاه از قرار آن شما بسیار خوشوقت شد شیخ گفت هرگز خلافت بزرگان خود کنم که بدین پادشاه بروم هر دو عزیز غمگین شده معروض داشتند که سلخ ماه نزدیک است و پادشاه بر سر پر خاش پس حضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج اشکر توجه فرمایند تا این معالده دشوار آسانی بگذرد شیخ گفت مرا شرم می آید که بجهت این امر شیخ متوجه گردم و کارهای دین بسیار است که برای آن توجه شیخ باید نمود و دیگر تقین شما باشد که پادشاه را طفر بر من نخواهد بود چه که شب واقعه دیدم که بالای صفت متوجه قبله نشسته ام و گوی شاخ قد صد من کرده چون یک سید و شاخ او را گرفته چنان زمین دم که درم ملاک شد خوابه و حید الدین قندری اعز الدین علی شاه چون این واقعه بشنیدند متحیر و نداشتند که آنجا بآید پس بدید که پادشاه را ضرر جانی خواهد رسید تقصیر سلخ ماه خوابه باقبال بعد از نماز ظهر شیخ عرض نمود که امروز سلخ است بر ترکی اشارت شود تا میا سازم شیخ جواب نداد و اقبال دم بخود کرده چون ز روز دو ساعت ماند باز عرض کرد که وقت سواری چنین است

اگر حکم شود محض و حالان مستعد گردانم و درین نوبت هم شیخ جواب نداد و اقبال دیگر جرات نموده سکوت اختیار کرد و فرمان خدا تعالی همان شب بعد از یکبارگی
ساعت خسر و خان که پرورده و از خاک سر کشیده سلطان بود و کمال محرمیت و شست چنانکه در جامی خود تفصیل نوشته شده پادشاه را بکشت و منتقلست
که شیخ شرف الدین نمبره شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر و عرس شیخ بدر الدین سمرقندی حاضر بود یکی از انجمن گفت شیخ نظام الدین اولیا عجب باطنی دارد
فارغ البال که کلفتی از طرف اهل عیال ندارد و چندان فراغت و نیوی نصیب گشته که عالمی از خوان او بهره میبرند معلوم نیست که هرگز غم بد و اشیای
بعده شیخ شرف الدین چون از انجا بمنزل شیخ آمد و خواست آن سخن را عرض نماید شیخ بنور باطن دریافت گفت بابا شرف الدین درو که زمان طولی مرا
میرسد معلوم نیست که دیگر کسی داشته باشد چنانچه هرگاه کسی نزد من می آید و در دول میگوید چندان غم و الم بمن و مینماید که بشرح راست نیاید عجب
شکین می بینم که غم بر او ریزی در و اثر نکند و نیز سبک المخلصین من اند خط عظیم توان دانست آری مصرعه نزد یگان را بیش بود چیرانی بود و نقلست
که در دلی نزاری بود و شمس الدین نام بسی متمول و بشیخ اعتقادی نداشت بلکه در غیبت او بی ادبانه ذکر او کردی روزی نزدیک موضع افغانی رسید
دید با اتفاق همراهان خود در انجا نشست شراب خواست تا بخورد و در آن شب چشم ظاهری دید که شیخ مقابل ایستاده باشا نیکوشت منع میکند الغرض
آوند شراب در آب افکنده و وضو ساخت راه خانه شیخ پیش گرفت و بمن که چشم شیخ بر روی او افتاد گفت کسی را که سعادت مساعدت نیاید از اینجا
چنین باز می آید و شمس الدین بحیرت بر خیزد و فرموده بصدق و اخلاص تمام مرید شود و روز دوم مال و منال خود را با تمام بد و ایشان خانقا
داده و مجرد گشت بعد از اندک زمانی از جمله اولیاء الدین شد و در خیر المجاس که از شیخ نصیر الدین بودی ست مرویست که وقتی که از شیخ مرخص گشته روانه او ده
بودم و شمس الدین نزار را بقصبه تپالی دیدم که جائه مرقع در بر و چوبی در دست داشت و آوند سفالین جهت دست و نیز رسنی بران بسته بود و در دستش
بود و بجانب خطه بهار میرفت گمراه در پیری در انجا میداشت چون بدان حال دیدم پرسیدم که چونی و چه حال داری جواب داد که الحمد للہ از برکت
شیخ نظام الدین اولیا خوش خرم و ابواب سعادت بر رویم گشوده شده دل از هوا و موس خالی گشته گفتم که نزد من بر تویی چرمی ست اگر قبول نمائی بهتر است
گفت از غایت انجباب من بشیر بجهت نماز و مساجد فرو می آیم سحاک پس من چوب آوند سفالین نظر نمیکند شاید که در ابرق چرمی طمع کنی این گفت و دهم
ببوسید و جدا گشت و هم شیخ نصیر الدین و دوی گوید که من و قاضی محی الدین کاشانی علوم ظاهری میخواندم ناگاه بنوعی بیمار شد که مردم قطع نظر از زیستن او کردند
قضا را شیخ نظام الدین اولیا بدیدن او و تشریف آورد در آنوقت بهوش افتاده بود چون دست مبارک بر پیشکشید هماندم بهوش آمد و صحبت یافت
و سه روز گذشت و از آن وزمر نسبت با حضرت اخلاص اعتقاد کلی حاصل آمد و نیز از شیخ نصیر الدین و دوی روایت است که روزی یکی از مریدان
شیخ را دعوت کرده قولان برای سماع حاضر آورد و بقدر مقدار طعامی میاساخت و چون سماع در دادند چندین هزار کس جمع آمدند و طعام آنقدر
نبود که نجاه و شصت نفر را کفایت کند و خداوند خانه از قلت طعام و کثرت انام مضطرب گشت شیخ آنرا فهمیده بمشتر خادم خود را اشارت کرد که و شما
مردم را بشوئید و ده کس را یکجا بنشان و بسیم الله گفته هر گز ده مانی را چهار پیر کاله کرده با نان خوشش پیش مردم بگذار و چون بشمر خیابان کرد گویند
تمام خلق جرس بخت طعام خورده سیر شدند و بسیاری از طعام باقی ماند و نقلست که شیخ نظام الدین اولیا در دوازده سالگی پیش مولانا علاء الدین
اصولی که مناقب در کتاب فوائد الفوائد مسطور است کتاب بدوری میخواند و او از شیخ جلال تبریزی خرقة داشت اما در اواخر حال شیخ نظام الدین
اولیا را روزی نظر بر مولانا علاء الدین اصولی افتاد که برای سبکدشت فی الحال بخواند و خلعت خاص خود بوی پوشانیده دعای خیر کرد و مولانا
هماندم مرید گشته و از آنکه فرستی از مقبولان شد و در همان ایام شیخ شرف الدین احمد سزواری و برادر بزرگ او شیخ جلال الدین بقصد اودت بدلی آمدند و شیخ را
در ایتمه خوانند که مرید شوند لیکن شیخ فرمود که حواله شما بخانه او ده فردوسی است و هر دو برادر بموجب اشاره بدینجمله مرید شیخ نجم الدین فردوسی شدند و شیخ
شرف الدین احمد سزواری خرقة خلافت یافته بولایت بهار رفت و در انجا رحل قامت انداخت کتاب کاتبی و معدن المعانی از تصانیف اوست و نقل
ست از شیخ نصیر الدین که در قصبه سمره داشتندی بود و آتش در خانه او افتاده و فرمان ملاک او بسوخت و او بدلی آمده مدت مدید ترود

بدیوان کرد و فرمانی دیگر بر طبق فرمان سابق حاصل نموده در بغل گذاشته بوثاق خود بتادی روان شد و در راه عزیزی دو چارگشته با او سخن مشغول شد و ندانست که کاغذکی از بغل افتاد و بعد از آنکه بوثاق آمده ندید جهان در نظرش تیره و تاریک گشته با قلق و اضطراب بخدمت شیخ آمده عرض حال نمود و شیخ اندوه و ملالتش بنماظر آورد و گفت مولانا تذکر کن که چون بیانی حلوائی جنت و حق پاک شیخ فرید الدین حاضر آری مولانا بادل و جان قبول کرد و بعد از زمانی شیخ فرمود مولانا چه خوب باشد که همین بان حلوا خریده حاضر سازی مولانا فی الحال برخاسته بر دکان حلوائی رفت و در می چند بدو داده حلوا طلب کرد و حلوا فروش حلوا وزن کرد و دو کاغذ بر آورد تا پاره کرده حلوا در آن پیچید مولانا دید که فرمان اوست با لب زد که پاره کن که فرمان ملاک هست پس آنرا مع حلوا گرفته و در آن بخدمت شیخ آمد و سر بر زمین نهاده مرید گشت و اهل ارادت باین کرامت حیران گشته بوستان اعتقادش را بتازگی آب گیر دادند و در نجات مسطور است که چون آن شخص پیش شیخ آمده اظهار گم شدن کاغذ نمود و التماس عا کرد و واضطرار ظاهر نمود شیخ کلام بوی داده که این را حلوا بخور و بروح شیخ فرید الدین بوی ده چون آن شخص درم بجلو اگر داد و قدری حلوا بر کاغذ پیچیده گرفت چون نیک نظر کرد آن کاغذ گم شده وی بود و این عجب ترست بآنکه مرد صد دینار پیش کس داشت و در آن باب حجتی گرفته بود و چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت نزد شیخ آمده التماس عا کرد و شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست دارم بیکرطل حلوا برای من بخیر تا و عا کنم آن مرد حلوائی بخرد و در کاغذ پیچیده نزد شیخ آورد و شیخ فرمود کاغذ را باز کن چون او باز کرد آن قرطاس او بود پس گفت حجت را بستان و حلوا را بر و بخور و بگو دکان خود ده وی هر دو را برگرفت و برفت و نقل است که انی سراج پروانه بد شیخ نور که در بنگاله آسوده است بیچ خوانده بود چون بدلی رسید مرید شیخ شد شیخ بلاما فرید الدین را وی گفت این جوان بسی قابل است ای کاش قدری علم ظاهری میداشت مولانا فرید الدین را وی سر بر زمین نهاده گفت اگر توجه حضرت باشد بنده این جوان را روزی چند مسائل لایبسی تعلیم میکنم شیخ فرمود مبارک است مولانا بنحانه خود برده تعلیم مشغول شد چنانچه بکرت انفاش شیخ در اندک فرصتی دانشمند شد و خرقة خلافت یافته روانه بنگاله گشت از سید وحید الدین کرمانی مبارک که از مریدان شیخ نظام الدین ولیاست و بسید خرد شتار دار و کتاب سیر الاولیا تصنیف دست منقول است که خبر و خان بعد از قتل پادشاه قطب الدین مبارک شاه تخت نشسته دو لک یا سه لک تنگه جنت هر یک از شلای فرستاد و غیر از سه کس که سید علای الدین جینوری و شیخ وحید الدین حلیف شیخ فرید الدین سعو و گنج شکر و شیخ عثمان سیاح که خلیفه شیخ رکن الدین ابوالفتح باشد بکلی قبول کردند اما اکثر امانت نگاها داشته خرج کردند مگر شیخ نظام الدین و لیا که بیچ لک تنگه خسر و خانرا بالتمام صرف فقر نمود و بعد از پاره راه چون غازی ملک یعنی سلطان غیاث الدین تغلق خسر و خانرا گشته پادشاه دلی شده استقلال تمام بهمرسانیده در پی آن شد که زیارت خسر خانرا از مردم باز یافت نماید اکثر شلای بی لعل و جمال او نمودند و شیخ نظام الدین و لیا که صرف کرده بود بجواب قدام نمود و پادشاه غیاث الدین تغلق شاه سورمزاجی شیخ بهمرسانیده بی عنایت شد و جمعی که با شیخ عداوت جسد داشتند و منکر سماع بودند فرصت یافته بعرض رسانیدند که این شیخ با جمیع مریدان خود غیر از سماع کاری ندارد و سرود که در مذہب حنفی حرام است می شنود پس پادشاه را واجبست که علما را طلبیده محضری سازد و او را از آن فعلی مامور نمیشود و پادشاه غیاث الدین حصار تغلق آباد که از محدثات او بود شیخ و جمیع علما را حاضر ساخت چنانچه پنجاه و سه دانشمند که هر یک خود را سر آمد روزگار میداشتند همه در سماع و سرود با شیخ نظام الدین و لیا منازعت داشتند جنت بحث حاضر شدند مولانا فرید الدین باری که از مریدان شیخ بوده دم از اجتهاد میزد و پادشاه گفت من کس را از همه عالم تر باشم از این جماعت انتخاب کرده آید تا با ما بحث کنند الغرض شیخ و شاه قاضی رکن الدین ابوالحی را که حاکم شهر بود و بعد از او شیخ تفاخر و دشت به بحث اشارت کرد و او را و شیخ کرده گفت ای درویش من ربابت سرود و سماع چه حجت آری شیخ بجدیث نبوی السماع لا یله تمسک گشت قاضی گفت ترا با حدیث چه کار تو مرد مقلد می وایتی از ابو حنیفه یا تا بعرض قبول افتد شیخ گفت سبحان الله من حدیث صحیح مصطفوی نقل میکنم و تو از من وایت ابو حنیفه میخوای شاید که ترا عنونت حکومت برین میدارد و انشاء الله تعالی نزد و ازین عده معزول شوی که زیاده باد و بوستان خدایی ادبی میکنی پادشاه چون حدیث پیغمبر شنید متفکر شده بیچ گفت همگی گوشش بود و اینها درین گفتگو بودند که مولانا علم الدین غیری شیخ بهاء الدین کرمانی از ملتان آمده هم از گرده بریوان شتافت پادشاه با حضار مجلس بایستقبال و قیام نمود

و مولانا علم الدین نخست توبه شیخ نظام الدین اولیای شده و را دریافت و نهایت اعزاز و احترام بجا آورده آنگاه پادشاه را دریافت و پرسید که شیخ چرا تصدیق داده اینجا آورده اند پادشاه گفت بسبب حکمت حرمت سماع محضر علما شده الحمد لله که شما هم تشریف آوردید مولانا علم الدین که علامه و دهر بود گفت من فکر که مدینه و مصر و شام کرده ام و همه جا شایخ کرام با وجود علمای تبحر و متورع سماع میشوند و هیچکس مانع نمیشود و بلا تشک و شبهه مباح است و حضرت شیخ و صحاب و بالتمام اهل حال اند و کمال اخلاق زهد و تقوی در ظاهر و باطن آراسته و حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم سماع نموده اند و تواجد فرموده چون مولانا این بگفت پادشاه برخواست و باعزاز و اکرام تمام شیخ را باز گردانید و از بسکه منفعل شده بود همان روز قاضی رکن الدین الجرجانی را از عهده حکومت معزول ساخت و گویند چون عمر شیخ بنمود و نیکبخت رسید قریب هفت ماه آنحضرت علت جبر بول غلط بهم رسید و روزی اقبال را طلبیده گفت که از سباب نفوذ هر چه در ملک هست حاضر ساز تا بمردم قیمت نمایم و جواب داد که نفوذ و فتوح روز بروز بمصر میرسد همان روز که در تصرف همی آید تا روز دیگر نمایانگر خریدن من غله که در انبار خانه است و روز بروز خرج لنگر شیخ فرمود که آن مرده رنگ بهر چه نگار داشته زودترین آورده بپوش و روز مستحقان برسان و تقی جان را طلبیده دستاری پیرانی و مصلای خاصه بمولانا برسان الدین غریب نموده بجانب دکن رخصت فرمود و دستار پیرانی مصلای شیخ یعقوب از جانب کجرات روانه کرد و همچنین بمولانا جمال الدین خوارزمی و مولانا اسماعیل الدین سجی دستاری پیرانی مصلای اعانت فرمود و در تقی حیرتی گذشت و در ان زمان چون شیخ نصیر الدین دبی حاضر نبود با وعایتی نشد درین صورت حضار جمعی حیران ماندند لیکن بعد از چند گاه روز چهارم پنجدهم ماه ربیع الآخر ۸۵۲ شمس عشرین سبعمائه بعد از نماز ظهر شیخ نصیر الدین دبی را طلبیده خرقة و عصا و مصلای و تسبیح و کاسه چوبین و آنچه از شیخ فرید الدین سماع گنج شکر یاد رسیده بود تمام بوعایت فرموده گفت شما را در دبی باید بود و قفا و جهای مردم باید کشید پس نماز عصر کرده هنوز مغرب نشده بود که بجوار حجت ایزد پیوست و در غیاب پور که اکنون یکی از محلات دلی نوست مدفون گشت اما متاهل نبود و عمر بسیار سالی گذرانید و مشهور است که پادشاه غیاث الدین تغلق را اگر چه مجرب در شیخ هیچ نمیگفت معارض احوال شیخ نمیشد لیکن همچنان نحرش خاطر داشت و قتی که از بنگاله عازم مرجعیت بود شیخ پیغام فرستاد که تا آمدن من بدلی نباید بود و بعد ازین از غیاب پور بیرون بروید شیخ در آنوقت نهجور بوده جواب داد که هنوز دلی دور است آخر چنان شد چه که بدلی نرسیده که قصر تغلق آباد بر سرش فرود آمده هلاک شد شیخ خود پیشتر از و بچند گاه رحلت نموده بود و هنوز لفظ دلی دور است میان اهل هند مثل مشهور است نقل است که روزی در خانه شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر فاقه بود شیخ نظام الدین اولیای گفت چیزی بسیار و شیخ نظام الدین اولیای دستار برهن کرده قدری لوبیا گرفت و جو شایند حاضر ساخت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر با اتفاق یاران تناول فرموده گفت چه خوش بخت بودی و نمک دران کرده بودی خدا تعالی چنان کند که روزی هفتاد من نمک در مطبخ تو خرج شود و دران نشاندید که از شیخ نظام الدین اولیای پاره است از از خود از خانه طلبیده با و عطا کرد و گفت پوشش شیخ نظام الدین اولیای از کمال شادی در حضور شیخ آن ازار را بر از خود پوشیدن گرفت و درین ضمن بند از از دست را شده بنفشه شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر گفت نیکو بند شیخ نظام الدین لیا عرض کرد که چگونه بندم فرمود چنانکه بجز جهت حوران بستی و انشود شیخ نظام الدین لیا سر بر زمین نهاد و قبول کرد و توفیق یافته تا آخر عمر بزانان مباشرت نمود و همچنانکه شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر گفته بود در روزی هفتاد من نمک در مطبخ او صرف میشد و نقل است که صوفی در مجلس شیخ نظام الدین لیا در سماع شد آهی کشیده سوخته گشت شیخ نظام الدین اولیای چوین از سماع باز آمد گفت این خاکستر چیست و مان گفتند که فلان صوفی آهی ده سوخته گشت این خاکستر است پس شیخ بر آب چیزی خوانده بر در سخت و در حال زنده شد و در تذکره الاولیای مذکور است که شیخ بوی گفت ترار و انیت که در وقت سماع حاضر شوی چه که هنوز خامی معذرت تو بیک آه میسوزی صوفیان را بر سر چیز میگذارد و فرود میخورند

ذکر شیخ نصیر الدین و دبی المشهور بچراغ دلی قدس سره العزیز

شیخ نصیر الدین و دبی قائم مقام و سجاد نشین شیخ نظام الدین اولیای است و جامع علوم ظاهری و باطنی شده با اخلاق حسنه اتصاف داشت

چنانچه از کثرت فضل و دانش صاحب شیخ نظام الدین و لیا اوراق کج معانی میگفتند بعد از وفات شیخ نظام الدین و لیا سجاد نشین او گشته و دلی ارشاد
 خلایق پر دخت چنانچه در ذیل و ستان مخدوم جهانیان سید جلال نوشته که چون در مکه معظمه بر زبان شیخ عبداللہ یافعی جاری شد که شیخ دلی همه
 بجوار رحمت حق پیوستند اکنون شیخ نصیر الدین اودهی که چراغ دلی است مانده بنا بر آن آنجناب بچراغ دلی ملقب شد و مخدوم جهانیان بعد از رحمت
 از مکه بدلی آمده بصحبت شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دلی بخرقه تبرک مخصوص گشت از نیجت میگویند که مشایخ ملتان از خانوادہ چشتیه هم بهره دارند
 و سید محمد کیسودراز که در بلده حسن آباد کبک که آسوده است و شیخ انخی سراج پروانه که مقبره او در بنگالہ است و شیخ حسام الدین که در نهر و الہ گجرات مدفون
 است از مریدان آنحضرت میباشند و گویند شیخ نصیر الدین اودهی از زود حام خلق به تنگ آمده بامیر خسر و گفت از شیخ نظام الدین بخصت گیر تا در کوہ
 یا در بیابانی رفته بی تفرقه خاطر بحق مشغول گردیم شیخ فرمود بگو ترا میان خلق باید بود و قفا و جفای ایشان باید کشیدی و نقل است که پادشاه
 محمد تغلق شاه که بواسطه بسیار قتل و سیاست او را خونی میگفتند با درویشان سود مزاج بهم رسانیده حکم کرد که درویشان بطریق خدمتکاران خدمت نمایند
 پس یکی را متنبول خواند و دیگری دستار بند و الغرض بسی مشایخ را خدمتی مقرر کرده شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دلی تکلیف بجای آورد
 نمود شیخ قبول نکرده کار بخشونت کشید چنانچه شیخ را قفا داده مجوس ساخت و شیخ را سخن بر خود شیخ نظام الدین و لیا بیا داده ناچار قبول آن خدمت
 کرده از بند نجات یافت از قضا در آمدت پادشاه را قضایای عجیبه پیش آمده در میان زودی فوت شده بندگان خدا خلاصی یافتند و در تذکرہ ملا
 مسطور است که شیخ بعد از عصر درون حجره شده بطاعت و عبادت حق میپرداخت و هیچکس سخن نمیگفت و در مصورت بنحادمان گفته بود که اگر کسی
 آید او را یک تنگ داده برگرداند اگر قبول نکند دو تنگ تا پنجاه تنگ داده رخصت نمایند و اگر باین مقدار رهم راضی نشود او را نزد من آمدن راه دهند
 چنانچه روزی قلندری بیامد و عزم دیدن شیخ کرد و هر چند خادمان خواستند که چیزی گرفته برگردد و مفید نشد لا علاج اذن دخول داشت قلندر
 شیطان صفت بدرون فتنه بد رشتی و عربده از شیخ چیزی طلب کرد و شیخ چون مشغول طاعت بود و دوسه مرتبه اشارت کرد که نشین تا بدیم قبول نکرده
 چند زخم کار و شیخ ز دو خون روان شد و از سوراخی که زیر آستانہ خانه میباشد بیرون رفته و خادمان مضطرب و اربدرون رفته خوستند که او را ببرند
 و شیخ مانع آمد و سپ باد پای و پنجاه تنگ زربد و مرحت کرده گفت این شهر بد رو تا کسی ترا مرا حمت نرساند و قلندر آنهمه گرفته بموجب برموده بجا آورد بعد از
 چند گاه چون وقت ارتحال رسید وصیت کرد که سید محمد کیسودراز مرا غسل دهد و در خرقه که از شیخ نظام الدین و لیا رسیده بپوشد مع عصا و مصلک او قبر
 گذارد پس در شب جمع جمیع ماه رمضان شعبه و خمین و سبعمائت بر حمت ایزدی پیوست و سید محمد کیسودراز بفرموده عمل نمود و غسل و تکفین نمود و مدت
 عمرش هشتاد و دو سال نشان میدهند و نقل است که سید محمد کیسودراز چون دید که از پیری نظیر شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دلی از خرقه و عصا
 و مصلک چیزی با و نرسید گریان و بریان از شهر دلی برآمده بدکن رفت و در آنوقت شاه فیروز شاه بهمنی در دکن فرمانروا بود و او قدوم سید را گرامی
 داشته با حمد آماجید رسیده بدان تفصیل که در احوال او نوشته شده مرید و معتقد سید گشته و تعظیم و تجلیل بیش از پیش کوشیده و گنبدیکه اکنون سید در آن
 مدفون است بحکم او ساخته و پرداخته گردید و امانی دکن از زیاده از وصف اعتقاد و اخلاص بآن بزرگوار بود سلطان فیروز شاه گفت قصباتیکه شایان
 بهمنیہ قف آن سید کرده اند شایان عادل شایانہ نظام شایانہ قطب شایانہ بفرزندان او مسلم دارند و اولاد او و فرقه شدند بعضی مذہب ایا و بعضی مذہب
 حنفی دارند و گویند چون سید از راه گجرات روانه دکن شد بسیار از مریدان شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دلی ہمراہی و اختیار کردند اما بعد از آنکه
 باتفاق درویشان به نهر و الہ رسید با خواجہ رکن الدین کان شکر ملاقات کرده خواجہ پرسید که خود را کجا رسانیدی گفت کار شبلی جنید کردم اما کشایشی
 در کار خود نیافتم خواجہ گفت از آن رو که ایشان کیسه زر انداخته بودند و آنرا دخت سید متنبه گشت کیسه زر که همیشه در کمر داشت از خود دور نمود و یکی از مریدان
 شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دلی شیخ انخی سراج پروانه است او اگر چه با شیخ نظام الدین و لیا ارادت صادق داشت و تربیت از آنجناب یافته
 رخصت بنگالہ شده بود اما بعد از فوت شیخ نظام الدین و لیا باز بدلی آمده دست را دت شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دلی داده بدرجه کمال رسید

وخرقه خلافت بنگال یافت و مشهورست که چون شیخ نصیر الدین اودی المشهور بچراغ دلی اورا رخصت بنگال فرمود وی بعرض رسانید که دران مملکت شیخ علاء الدین تشریف دارد و خلافت آنصوب بدو رجوع دارند بر بودن من دران دیار چه اثر مترتب گردد شیخ بزبان هندی فرمود که تم او پروسی تل یعنی توبالائی واوزیر و شیخ انخی سراج پروانه از شہارت برتری کار خود خوشوقت شده روانه بنگال شد مگر روزیکه بدیدن شیخ علاء الدین قل گرفت او که از آمدن شیخ بد آنصوب آزرده خاطر بود خبر تشریف آوردن و شنیده بر چهارپای مربع نشست و چون شیخ درآمده بوی سلام کرد و تواضع نموده همچنان نشسته ماند و شیخ انخی سراج پروانه از چهارپای فرود آمده پائین نشست مبه بپشت تمام سخن از معارف آغاز کرد و خداوند که او را چه مشاهده شد که یکایک چهارپای فرود آمده پائین نشست و شیخ انخی سراج پروانه را بمبالغه تمام بالانشانیده مرید او شد و دیگر مریدان صاحب حال شیخ نصیر الدین اودی المشهور بچراغ دلی بسیارند چون احوال آنها بتفصیل بنظر مولف نیامده بذکر ایشان نیپرداخته شروع در واقعات خلفای سلطان المشایخ شیخ نظام الدین و لیانمود

ذکر شاه منتخب الدین المعروف بزر زری زرخش قدس سره

گویند شاه منتخب الدین شیخ بران الدین بخدمت شیخ نظام الدین اولیا رسیده مرید گشتند و چون در علوم مذاول و اخلاق حسنہ مرتبه کمال داشتند منظور نظر آن بزرگوار گشته مرتباً این یافتند پس نخست شیخ نظام الدین خلافت اتمه مصلحا و عصا و خلعت بشاه منتخب الدین عنایت فرموده جهت ارشاد و خلائق و کن تعین نمود و بروایت مشهور مقصد مرید خود را که بعضی پالکی سوار بودند همراه وی کرد و شاه منتخب الدین جهت خرج آنمردم متفکر شد و بعرض رسانید که ریاست مقتضی غمخواری متعاقبان و دوستان است و مرا خود انحال است و است طاعت نیست شیخ بمراقبه فرورفته گفت خرج آن مردم هر شب وقت نماز تہجد بشمارانویسند آنقرض شاه منتخب الدین بین خدمت بوسیده را بی شد و بدولت آباد رسیده متوطن گشت و تا آخر عمر هر شب وقت نماز تہجد و ریح زریں از غیب آمد و شاه علی الصباح آنرا فروخته صرف در رویشان نمودی و در بعضی کتب نوشته شده که شاه زریں از درج برآورده بوسیدی و نماز تہجد بان گذارد و بامداد صرف رفقا کردی ازین سبب مشهور بزر زری زرخش گشت و نقل است که چون منتخب الدین در دولت آباد فوت شد همانروز شیخ نظام الدین اولیا از روی کشف دریافت از شیخ بران الدین پرسید که برادر شما شاه منتخب الدین چند سال بود شیخ بران الدین دانست که برادرش رحمت حق موسیٰ بعد از آن بر حاشه بمنزل خود رفته بجام نشست و دیگر سلطان المشایخ بزیارت حاضر شده و پیش از فوت خود باندک مدتی شیخ بران الدین قه خلافت کن بر جمع و در خدمت نمود

ذکر شیخ بران الدین حجة الله علیہ

گویند چون سلطان المشایخ اورا رخصت کن فرمود و سر بزین نهاد و گفت دیگر مردم این مجلس کجایا بمشایخ در مراقبه شده فرمود اہل مجلس کہ چارصد کس بودند بشما عطا کردم باز عرض کرد کہ طاقت جدائی ندارم شیخ بمراقبه رفته گفت ہر جا کہ باشی میان من تو حجابی نخواہد بود باید کہ سفر اختیار کنی و در باب قسح لار و لا کذب باشی شیخ بران الدین بموجب بران با چارصد درویش بدولت آباد رفته ساکن گردید و مردم اندی را اعتقاد عظیم بمہر سیدہ فتوح از حد گند و در تذکرۃ الاقبا تحریر یافته کہ در ابتدای حال مبلغ شیخ نظام الدین اولیا بوی حوالہ بود روزی در مطبخ بالای کچ نشسته بود در نیصورت سر و بوی غلبہ کرد و پارچہ کہ بردوش داشت بزیر انداختہ بران نشست بعدہ کی از ان میان سلطان المشایخ خبر رسانید کہ شیخ بران الدین مطبخ بزینہا چستہ ست و نوکینی کردہ است ہنوز مویش سردار و اورا بچند آمدن ہند بندان خبر شیخ بران الدین سیدہ مضطر گشت از مفارقت پیر بیاض ہر چند بسیار ان التماس شفاعت کرد و سود بخشید آخرش التجا بامیر خسرو برد و چون در حضرت سلطان المشایخ قرب عزت تمام داشت قبول نمودہ دستار خود از سر برداشتہ در گردن و کنگد بہمان نہج بخدمت سلطان المشایخ برد و از آنکہ دید کہ آنحضرت کلاہ کج بر سر گذارستہ و ضویمیزانند بدیدہ این بیت بخواند بیت ہر قوم رست گاہی نمی و قبلہ گاہی بدین قبلہ رست کردا بر سمت کج کلاہی پنہ حضرت نہایت خوشوقت شدہ برخاست ہر دو را در کنار گرفت گویند روزی پیش سلطان المشایخ ذکونہ کی شیخ بایزید بظامی

میکردند آنحضرت فرمود که ای همایون بایزید بسطامی و ابراهیم باران برسیدند کجاست گفت در جماعت خانه افتاده است و چون خواجه اقبال دوان بجماعت خانه نیت کرد شیخ بران الدین را بجانشینت یاران داشتند که این سخن حق است و نقل است که سلطان المشایخ میگفت که هرگاه کسی بجهت بیعت پیش من می آید من اول در لوح محفوظ نظر میکنم اگر او از اهل سعادت است فی الفور دست میدهم و اگر برعکس است توقف مینمایم تا از حق تعالی سعادتش التماس نمایم بعد از آن دست میدهم الحاصل شیخ بران الدین چون دولت آباد بر حمت حق واصل گشته بهانجام دفون گردید و شیخ زین الدین جانشین او شد

ذکر شیخ زین الدین رحمه الله علیه

بعضی بر آنند که شیخ زین الدین خواهرزاده شیخ نصیر الدین و بی المشهور کراغ و ملهیت بسی صاحب حال بود و وقتیکه نصیر خان فاروقی و الی خاندن قلعه اسیر آنجا گرفت است دعای قدم شیخ زین الدین نمود و چون اوست صادق و شرف التماس و بدرجه قبول افتاده آنجناب بجایکه اکنون قصبه زین آباد است تشریف و در وقتیکه نصیر خان فاروقی اینطرف از موضعیکه بالفعل شهر برهان پور است فرود آمد و بخدمت شیخ فائز گردید و عرض نمود که آنجناب قلعه اسیر را بنور حضور منور سازند بمعرفه قبول نیفتاده جواب داد که رخصت پیر نیست که از آب بنی بگذرم الغرض نصیر خان فاروقی در آن چند روز که شیخ تشریف داشت هر صبح وقت نماز عقب شیخ ادا کرده و خدمت درویشان تقصیری نمینمود و هنگامیکه شیخ عزم مراجعت کرد و تکلیف قبول قصبات و دیهات نمود شیخ جواب داد که در ایشان بجایکه نسبت چون نصیر خان فاروقی میباشد از حد برادر که هست بلند می آید چنانچه قبول فرمایند شیخ گفت این قبول میکنم که جایکه شما فرود آمده اید شهری بنام پیر شیخ بران الدین آباد سازید و اینجا که این فقیر فزوش شده است بهم این سکین بنامند الحاصل نصیر خان فاروقی در حضور شیخ خشت بنای هر دو موضع بر زمین نهاد و از آنجا که شیخ بر زبان مبارک رانده بود معموری شهر برهان پور در اندک فرصتی بحدی رسید که با مصردعوی هم فرمود و زین آباد هم قصبات حسابی شد

ذکر شیخ نظام الدین ابوالموید

وی نظر تربیت و خرقه خلافت در غزنین از شیخ عبدالواحد یافته و بعد از آن بدلی آمده مرید خواجه قطب الدین بختیار کاکی شد و در خدمت آنحضرت مرتبه کمال رسیده از جمله واصلان گشت و والدش بی بی سامیران که همشیره سید نور الدین غزنوی است خواجه قطب الدین را برادر میخواند و خواجه آن مشغوف بود و شیخ نظام الدین اولیا میگویی که در بعد حال روز جمعه در مسجد جامع شهر دلی حاضر بودم ناگاه شیخ نظام الدین ابوالموید در آمد و بنوعی بدو گانه تبحر پر داشت که از حالت اشتغاق او ذوق تمام حاصل آمده بعد ادا ای نماز فقری قاسم نام بمنبر برآمده آیتی از کلام الله خواند و بعد از آن شیخ نظام الدین ابوالموید آغاز سخن کرده گفت این بیت بخط یا خود نوشته دیدم بمیت در عشق تو کی از تو خذر خواهم کرد و جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد و این بیت چنان بسوز خواند که از استماع آن نعره ها از نهاد خلق برآمد و مرا خود خبر از خویش نماند و نقل است که در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن اساک باران شده مردم شیخ نظام الدین ابوالموید را تکلیف دعا باران نمودند ناچار شده دعای باران خواند و بسوی آسمان کرد و بر زبان مبارک راند که بحق عظمت بزرگوای تو اگر امروز باران نازل نمیشد هیچ آبادانی نباشم و هنوز از غیر فرود نیامده بود که باران رحمت فرو ریخت و آورده اند که سید قطب الدین ترمذی که از بزرگان وقت بود وقتی باو گفت که من میدانم که ترا بحق تعالی خلاص نیازی تمام است اما این سخن بهره گیتی که اگر باران نفرستی هیچ آبادانی نباشم او گفت یقین میدانم که حق سبحانه و تعالی باران رحمت خواهد فرستاد و بنا بر آن مضوی نمودم و از بعضی منقول است که شیخ نظام الدین ابوالموید جواب داد که مرا مجلس شمس الدین التمش بایزید نور الدین مبارک غزنوی نزع می شده بود و او را از من بجانیده بودند اما در آنوقت که باران را تکلیف دعا باران نمودند بروضه آورفته و فاتحه خواندند گفتم از من در گذر پس از روضه او آوازی برآمد که من بتو شستی کردم بروود عابخوان که البته حق تعالی باران خواهد فرستاد و بدان اعتماد این سخن بگفتم و گویند در آن روز که بفرستاد دست نشین کرده پارچه جامه بر آورده بسوی آسمان دیده آن جامه بجنبانید و دعا خواند در این صورت ملا و جیه الدین کجی که او نیز مرید خوا

بود از وی پرسید که آن جامه چه بود گفت آن پارچه از دامن جامه است که خواجه قطب الدین بختیار کاکی بوالده ام بی بی سابران داده بود و در سجده عبادت میبرد

ذکر امیر خسرو دهلوی

نام اصلی و ابو الحسن و پدرش امیر سیف الدین محمود از امیرزاده های هزارقنج است و در حوالی قزقین سیوا و در قریب جنگی خان بهندوستان آمده و در سلک امرای مملکت گردید امیر خسرو در قصبه مومن آباد که درین عصر به پتلیالی شهرت اردو تولد یافت و در شصت سالگی چنانکه ذکر کرده شد در خدمت پسر و برادران که عزالدین علی شاه و حام الدین باشند بعد پاوشاه غیاث الدین بلبن بپدرش خدمت شیخ نظام الدین ابولیا مشرف شد و مرید شد چون نه سال گذشت امیر سیف الدین محمود شهادت و پنج سال عمر داشت در یکی از معارک کفار شربت شهادت چشید و عزالدین علی شاه قائم مقام او گردید و امیر خسرو در مرثیه پدر گفته بیت سیف از سرم گذشت دل من و نیم باشد در یامی خون وان شد و در نیم شد و بعد از شهادت امیر سیف الدین محمود جدا وی امیر خسرو و عمو و الملک که از ایمان عصر خود بوده صد سیزده سال عمر داشت صف در دیباچه عزت الکمال مقوم ست تربیت او کرده چندان تلفات توجه نسبت با وی آورد که از فضلا و دانشندان گردید و شیخ نظام الدین و لیا با اصحاب خود از بازار میگذاشت امیر خسرو که در عفو آن جوانی بود نیز همراه بود و خواجه حسن شاعر که حسن جمال و هنر و فضل و دانش کامل داشت در دکان خازمی نشسته بود و چون چشم امیر خسرو بر او افتاد منظری دید زیبا و حرکات موزون و دل را مرغ دلکش گرفتار گشت نزدیکی کان رفته پرسید نام چگونه میفروشی گفت نام در پله ترازوی نهم و خریدار امیر فرایم که زردی و دیگر گذارد هرگاه زرگران ترا دید مشتری را را می بینایم امیر خسرو گفت اگر مشتری بفلس باشد مصلحت چیست گفت در دنیا هم عوض نریستی نام امیر خسرو از حسن کلام خواجه حسن حیران مانده کیفیت حال شیخ عرض کرد و خواجه حسن نیز در طلب انگیز شده در آن و دی ترک کان کرده اگر چه آنوقت مرید شیخ نشاء با بیشتر از اول کسب علوم و کمالات ظاهری مشغول گشته بجا نگاه شیخ متروک گردید و میان او و امیر خسرو الفت تمام بهم رسید و نوکر شیخ بنده محمد سلطان خان شهید بن شاه غیاث الدین بلبن وقت حکومت ملتان اختیار نمودند و الغرض امیر خسرو مصحف دار شده و خواجه دوات دار گردید چون محمد سلطان خان شهید بلبی می آمد هر دو و عزیزی از خدمت شهزاده فرار می یافتند اکثر اوقات در ملازمت شیخ بسر میبردند و رفته رفته عاشقی و معشوقی ایشان شهرت یافته سجای سید که صاحب بعضی شایسته رسانیدند که همه خلق ایشان را زبان گرفته از اهل ملامت میدانند قابل خدمت نزدیک نیند امیر خسرو و آنوقت غزلیکه مطلعش نیست گفت بیت زین ل خود کام کار من بر سوا می کشید و خسرو فرمان ل بردن همین بار آورد و بعد محمد سلطان خان شهید از روی مصلحت خواجه حسن از مصاحبت و اختلاط امیر خسرو منع فرمود اما چون سر رشته محبت میان ایشان استحکام داشت بران منع سود کمتر نباشد و اهل غرض از این معنی بمحمد سلطان خان شهید عرض کردند درین کورت محمد سلطان اعراضی شده تا زیاده چند بر خواجه حسن و خواجه حسن از آنجا بیرون آمد و در آنجا خانه امیر خسرو رفت و بمحمد سلطان خان شهید هماندم بخیر رسیده تعجب و یکی از حضار محاکم بر حقیقت حال مطلع بود و معروض داشت که محبت مجازی ایشان بزیور حقیقت آریسته شده است جمال حال اینها به پرده عفت و صلح پرسته محمد سلطان خان شهید کسرتاده امیر خسرو و اطلبند و پرسید که محبت شما از شایسته هوامیر است یا نه او جواب داد و دوی از میان ما رخت بر بسته محمد سلطان خان شهید گواه طلبید امیر خسرو دست از بستن بر آورده گفت مصرع گواه عاشق صادق و دشمن باشد پس محمد سلطان خان شهید دید که اثر تازیانه بر همان موضع که بر خواجه حسن سیده بود بر دست امیر خسرو ظاهر است پس سکوت اختیار نمود امیر خسرو فی الفور این باغی خواند رباعی عشق آمد شد چه خونم اندر رگ پوست نه ناگردم اتمی پر کرد و دوست نه اجزا وجودم همگی دوست گرفت نه نامیست مرا بر من باقی همه دوست نه و در آنوقت چون سیم عالم تحقیق بر ریاض امید او وزیده عالم و مایهها در نظر همیش خسی نمود و از ملازمت استعفا جست لیکن محمد سلطان خان شهید مخلص ساخت بعد از آن که محمد سلطان در ملتان بدجه شهادت رسید امیر خسرو و بدلی آمده ملازم امیر علی جامه دار شد و مدایح او در دیوان امیر خسرو و بسیار و بعد از آنکه پادشاه جلال الدین خلجی گشته مانند برادر بزرگوار او دید و تا عهد پادشاه قطب الدین مبارک شاه هرگز پادشاهان که بر تخت نشیندند امیر خسرو را معزز داشته و در جرگه امر نگاه میداشتند پادشاه غیاث الدین خلجی شاه که تغلقنامه بنام نامی دوست امیر خسرو را پیش از دیگران عزت داده و سفر بنگاله همراه بود و هنگام

مراجعت بادشاه بکارهای در کمنوتی ماند و در آن اثنا شنید که حضرت شیخ نظام الدین ولیا بر حجت حق پیوست بنا بر آن بیتاب گشته ایستاد و فرمود بر
 فرا آنحضرت حاضر شده هر چه داشت جهت ترویج روح پر فتوحش فقیر او مساکین و او ترک خدمت پادشاه کرده مجروح شده جامه سیاه ماتمیانه پوشیده بر سر قبر
 ساکن گشت با غم و اندوه و قاتل گذرانیده بعد شش ماه از فوت شیخ در شب جمعه است و نهم ماه ذی القعدة ۸۲۵ هجری قمری و سبعمائة بجا رحلت این بزرگوار
 و در همان خلیفه پایان مرشد خود مدفون گشت گویند شیخ بارها گفته بود که من بعد از من نخواهد زیست چون حلت کند چهلوی من من کند که در صاحب
 ابرار نیست من بی او قدم در بهشت نهم و اگر جائز بود که دو کس در یک قبر گذارند وصیت کردمی که او را در قبر من بنمایند تا هر دو یکجا باشیم حاصل چون
 اینسر وفات شد خود شنید که موجب صیت چهلوی قبر شیخ در آن گنبد دفن کنند یکی از خواجگان سرایان که منصب نارت داشت مرید شیخ بود مانع شده که بر بعضی
 میدان شیخ و خیر و شسته خواهد شد پس او را در پایان شیخ بر چو تره یاران مدفون ساختند چنانچه بقاطعه استادی در ماده تاریخ اوست قطعه
 میسر و خسر و ملک سخن به آن محیط فضل و دریا کمال به نشر او دلکش تر از زما معین به نظم اوصافی تر از زلال به بلبل بستان سرای داد و دین به
 طوطی شکر مقال نیز و ال به از پی تاریخ سال فوت به چون نهادم سر بر انوی خیال به شد عظیم المثل یک تاریخ او به دیگری شد طوطی شکر مقال به
 و در تذکره الاتقیاسطور است که خیر و نسبت با استادان ماضیه زبان طعن کشود و خصوص در آنوقت که خسته نظامی جواب میگفت سلطان الشان
 از باطن ایشان سبایده منع کردمی خیر و در جواب گفتی که در بنایه شایم سببی من سقضا و قتی که این بیت گفت صیت کو به خیرم شایده غلغله و گونظامی
 گفتد تیغ بر من نه حواله خیر و شد خیر و نام شیخ و شیخ فریدالدین گنج شکر بر زبان آورد درین رشتی پیدا شده ستره بین تیغ و او و تیغ از آن گذشته
 بر درخت کنار که در آنجا بود رسید خیر و بنجد است شیخ آمده خوست که اظهار آنحال نماید شیخ ستره بین به و نمودن بعد خیر و سر بر زمین نهاده دعا کرد
 و شیخ در حق و این بیت فرمود ایات خسر و که بنظم و نشر شمس کم خاست به ملکیت ملک سخن از خسر و است به این خسر و است ناصر خسر و نیست به زیرا که خدا به
 این خسر و است به شیخ آذری در جواب بهر الانوار آورده که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در نهایت پیری از شیراز جهت دیدن خیر و و بهند و ستان
 آمده در شعر حق استادی برو میگذشت خیر و نیز اعتقاد فراوان با و داشت الغرض این بیت شعر از است بیت خسر و سرست اند ساغر معنی بر نیت
 شیراز خجانه سعد که در شیراز بود و جاک دیگر گفته به جلد پنجم دارد شیراز شیرازی به و گویند شیخ نظام الدین ولیا بارها گفته بود که خدام اسبوز سینه این ک سخت
 و خیر و در مدح او سخن بسیار گفته و این بیت از است ایات جدا از خانقاه و بتقدیم به حطیم کعبه ماند بتقدیم به ملک کرده بسفش آشیانه به چو اندر سقفها گنجشک
 خانه به و در بعضی کتب بنظر آمده که ریاضت و درجه اعلی داشته با وجود شغل امارت چهل سال بصوم الدیری گذرانیده و صحبت خواجہ خضر دریافته التماس حاجت مان نمود حضرت
 خواجہ خضر گفت این دولت نصیب شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی گشته خیر و بهلازم است شیخ نظام الدین ولیا رسیده حقیقت آن معروض داشت شیخ
 آب و مان خود را و در مان و انداخت و بر کات آن بجدی ظاهر شد که نود و دو کتاب سلاک نظم کشیده و مشهور است که خیر و و بعضی از تصانیف خویش
 مرقوم قلم بدیع رقم گردانیده که اشعار من از پانصد هزار کمتر و از چهار صد هزار بیشتر است از خیر و و منقول است که گفت روزی در خاطرم گذشت که تخلص
 من بابل و ال سببی دار و چه بود که تخلصم بفقیر انسوب بودی تا در عرصه قیامت مرا بان خوانند می حضرت شیخ این معنی را دریافته گفت در وقت صلاح بر
 تو نامی خواسته خواه شد و بعد از چند گاه گفت مرا چنین بشنوف شد که ترا در صحرائی محشر محمد کاسه لیس دهند خوانند پس مدت عمرش شهادت و چهار سال بود

ذکر شیخ سلیم قدس سره

او از اولاد شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر است پدرش سپاهی بوده در قصبه سنکری که دوازده کره ای بلده اگر هست طین داشت تولد شیخ سلیم در انجا و نموده
 چون بن شد و تمیز رسید از مسائل البدی بهره حاصل نموده در تصفیة باطن کوشید و در مرتبه از سنکری بولایت رفته سیر ممالک عرب و روم بمن کرده که
 شانزده سال در آن و دلو و نوبت م هفت سال و مدتی در بصره بسر برده است سه حج کرده بهندستان اجبت نمود و در کو بهستانی که چهلوی سنکریست بمن اختیار کرده

بر ریاضت و عبادت پرداخت و اکثر ایام بصوم میگذرانید و شیر شاه و سلیم شاه افغان سور و خواص خان که از امر اکابر ایشان بود بوی را دوت صادق و جلال الدین محمد اکبر پادشاه نیز باو محبت اخلاص بهم رسانیده در آن کوستان شهری موسوم بفتح پور بنا فرمود و قریب نوزده سال آنرا تنگه گاه گردانیده نزد یک مسکن شیخ مسجدی ششگانه در کمال تکلف ساخت اکثر مجامع شیخ حاضر شده و در تقییم و تکریمش میگوشتند و چون آن سالک حقیقت و طریقت در نهصد و هفتاد و هشت حق پیوست پس بر گشت شیخ بدرالدین سجاده نشین و شده و بعد از چند گاه بکر رفته بهما بجا نوت شد و پس بگریز که قطب الدین نام داشت بنا بر آنکه مادرش مریم نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بود و در عهدان پادشاه صوری و معنوی بر تبه امارت و بزرگی رسیده حکومت بنگاله یافت و بعد از آنکه او در همان زودی بدست کی از اهل عذر گشته شد پس شیخ بدرالدین که شیخ علاء الدین نام داشت بخطاب سلام خان حکومت بنگاله بلند آواز و سر بلند گردید و نسبت شیخ سلیم چشتی به شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر برین نهج است شیخ سلیم بن بهار الدین بن شیخ سلطان بن شیخ آدم بن شیخ نوی بن شیخ نمود و بن شیخ بدرالدین بن شیخ فرید الدین مسعود و اجداد هندی المشهور گنج شکر و بر مطایفه کنندگان این اوراق پوشیده ماناد که از سلسله چشت خارج جماعت مذکوره دیگر اولیا را تدبیر اند که احوال ایشان بنظر فقیر نرسیده مانند مولانا شیخ جمال النسوی و مولانا بدرالدین سحیح و شیخ بدرالدین سلیمان و شیخ علاء الدین مولانا فخر الدین و شیخ شهاب الدین امام و دیگر شایخ که هم ایشان نشیده درین صورت اگر توفیق بر سر نیاید و کیفیت که شملبر حال ایشان باشد بنظر در آید خلاصه آن اضافه آن خواهد بود و الا امر که فرصت شود قلم در آورده و ملحق گردانند

لمعه دوم در بیان مقالات و مقامات خاندان سمر زید ملتان ذکر حضرت شیخ بهار الدین زکریا قدس سره العزیز

آن محرم راز لا مکانی به موصوف صفات جاودانی به افلاک بریرای کرده به در عالم عشق جای کرده به جار و فتنه از فتنای توحید به پاکوفته در مقام تفرید به باطن بهوت و حقیقت به ظاهر به شریعت طریقت به آن پاک گزیده مشایخ به وان مرموم دیده مشایخ به سلطان سریر ملک تمکین به یعنی که بهای ملت دین به زبده الاقیاء و خلاصه الاولیا شیخ بهار الدین زکریا قدس سره العزیز از مشایخ کبار است هند از غبار آستان و سر رفعت بر آسمان دارد و جد بر گوارش کمال الدین علی شاه قریشی از که معظمه سنجو آرم آمده و از احباب قبته الاسلام ملتان شریف زانی فرموده ساکن گشت اما چون در کمال صلاح و تقوی بود اهل آن بلده قد و مشایخ با عز و اکرام تلقی نمودند و مریدانه پیش آمدند و او در اینجا دختر مولانا حسام الدین ترمذی را که بمکارم خلاق و وفور دانش اقران ممتاز بود و در قمرات چنگیز خان جلای وطن شده و بهند و شان آمده و در قلعه کوٹ کرور که سلطان محمود غزنوی در مدت جهانگیری و کشور کشائی آنرا منخر ساخته بود و وطن داشت بعقد فرزند خود شیخ و جلال الدین آورد و شیخ بهار الدین زکریا از آن صبیحه قلعه کوٹ کرور در شش شان بیست و هشت سال متولد شده الغرض شیخ عین الدین بجا پوری در تذکره الاولیا هند آورده که شیخ بهار الدین زکریا از اولاد مهیار بن استون مطلب بن مدین عبد العزیز بن قضی است و مهیار اسلام آورده بود و برادران او مدینه عمر و عقل با حالت کفر و در جناب بقتل رسیدند و سود که در زمان نیمه بود و دختر مدینه است الغرض چون شیخ بهار الدین و از ده ساله شد شیخ وجه الدین حجت حق پیوست و شیخ بهار الدین که با سفر خراسان اختیار کرد و در اینجا صحبت بزرگان بن سیده کسب فیوض نموده به بخارا شتافت و به تحصیل علوم ظاهری پرداخته پایة اجتهاد رسید شهری عظیم یافته مدت پانزده سال بتدریس و افاده علوم مشغول گشت چنانچه هر روز بهفتاد تن از علما و فضلا استفادہ می نمود پس از آنجا بکر رفته سعادت حج دریافت بقولی است پچمال در مدینه رسول الله مجاور بوده نزد شیخ کمال الدین محمد بنی که از محدثین کبار بوده بخواه و سه سال در مدینه منوره بقتن درس حدیث اشتغال داشت کتب حدیث خوانده و اجازت حاصل نموده به بیت المقدس رفت و زیارت انبیا علیهم السلام گشته به بغداد آمد و زیارت شایخ اندیار کرده و بصحبت فیض بخش شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سمر و در مشرف گشت و بروایت شیخ نظام الدین اولیا در مذهب و در خرقه خلافت یافت و گویند که چون شیخ بهار الدین زکریا بقصد دریافت نظر عنایت و خرقه خلافت بمجامع شیخ الشیوخ رسیده بهی خاتمه شیخ الشیوخ در واقعه یک خانه ایست منور سر کائنات صلوة الله علیه سته و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر بطریق حجاب پیش او برپا ایستاده و در

طمانی بستہ و خرقہ چند بران آویختہ بعدہ خلاصہ موجود است شیخ الشیوخ شیخ بہار الدین را پیش خود خواند و شیخ الشیوخ دست او گرفته بقدموس مستقیم
بارگاہ نبوت مشرف ساخت آنحضرت شیخ الشیوخ اشارت کرد کہ فلان خرقہ را شیخ بہار الدین زکریا در پوشان شیخ الشیوخ بفرمودہ عمل نمودہ بار دیگر
شیخ را پیای بوس اقدس سر بلند می بخشید و آنجناب باین خواب بوصول خرقہ شیخ الشیوخ امیدوار گشتہ خوشحال شد قضا را علی الصبح آن کو را شیخ بہار الدین
زکریا درون طلبیدہ و همان خانہ را بہمان وضع کہ در واقعہ دیدہ بود معائنہ دید و شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین عمر بخاستہ و بدست خود همان خرقہ
کہ حضرت رسالت پناہ اشارہ فرمودہ بود ند از طناب گرفتہ پا و پوشانیدہ گفت بابا شیخ بہار الدین کرمیا این خرقہ را از حضرت نبوت پناہی ست من میبایست
وسطہ ام بی اجازت او کہسی نمیتوانم داد و شیخ نظام الدین لیا نقل کردہ کہ چون ایام معدودہ شیخ بہار الدین کرمیا را این نعمت عظمی نصیب شد درویشان کہ
مدتها در ملازمت شیخ الشیوخ بودند تعجب نمودند کہ با وجود خدمت چند سالہ مارا این دولت رونمود و درویش ہندی بجز رسیدن چنین سعادت در یافت
پس از آن شیخ الشیوخ در عالم کشف آنرا دریافتہ بایشان گفت شما بمشائہ ہنرم ترید زکریا بمنزلہ ہنرم خشک یقین کہ آتش در منم خشک زود تر گیر
بعد از آن شیخ الشیوخ شیخ بہار الدین کرمیا را وداع کردہ گفت برو در بلتان باش کہ ارشاد امانی آنرا بتوجہ جوع شدہ است گویند در آنوقت شیخ جلال الدین
تبریزی کہ در خدمت شیخ الشیوخ بود معروض داشت کہ مرا شیخ بہار الدین زکریا بجماعت بسیار ہم رسیدہ اگر اشارت شود در صحبت او سیر ہند نام شیخ الشیوخ
رخصت فرمود اما شیخ جلال الدین تبریزی تا خوارزم ہمراہ بودہ در آنجا اجازت خواستہ در آنجا توقف کرد و شیخ بہار الدین کرمیا بلتان آمدہ متاہل شد
و شیخ صد الدین عارف دیگر فرزندان بوجود آمدند و مریدان شیخ بہار الدین زکریا بسیارند از بچہ کی سید جلال بخاری ست احوال و مقوم خواہد شد کی بکرمیا
او شیخ فخر الدین شیخ ابراہیم عراقی و شیخ ابراہیم عراقی در ہمدان بسن ہزردہ سالگی در ہمدان مدرسہ خود کہ بسن بکلف مضاف بود در ایجاد درس حق و طلبہ فیض رسانید
در آن امام جمعی از قلندران بمدرسہ مدہ خدمت او را دریافتند و چون میان آنجماعت مرد صاحب بسن بود شیخ را نظر بر وفاداری از دست برفت ترک
درس و بحث کردہ بہمانی ایشان پرداخت از آنکہ بعد از سہ چار روز قلندران بر آنحال مطلع شدہ راہ خراسان پیش گرفتند شیخ ابراہیم عراقی بکشتہ بسن دور
بر بلال ایشان شتافت و بدیشان رسیدہ راوہ رفاقت نمودہ ایشان گفتند تو مرد بزرگ ہستی ترا با قلندران برو تراش صحبت چگونه در شیخ ناچار نشو و
و ابرو ترا شدہ کسوت ایشان پوشیدہ رفیق شد و سیرکنان ہمراہ آنجماعت بلتان رسیدہ بخانقاہ شیخ بہار الدین زکریا رفت چون فطری شیخ بر آنجماعت افتاد
عراقی را بشناخت و دلت کہ قصہ چیست بسن بعد یکی بہت مصروف آن دشت کہ او را از آن لباس بر آورده از قید عشق آن سیر نہات بخش قضا را شیخ خبر رسید
کہ قلندران مسافر بلتان بیرون رفتند و شیخ متاہل شد و در آن اثنا با وی عظیم کہ بکسیران نزدیکی یا و داشت برخواست از کثرت کرد و غبار روزگشت
شب بر کرد و در صورت قلندران جہر سیکہ میرفتند از شدت ظلمت سراسیمہ گشتہ و بجز از ہم ہستہ ہر کدام بطرفی افتادند و شیخ ابراہیم عراقی بقصد قلندران راہ افتاد
بی اختیار بدعا شیخ بہار الدین کرمیا رسید و شیخ بصفا باطن دریافتہ خادم را بیرون فرستادہ او را بدرون طلب کرد و برخواستہ آراغوشش شد چون سنی شیخ
بسیار رسید محبت آن قلندر بچہ از فتنای دل ابراہیم عراقی رخت بر بست و شیخ او را لباس خاص خود مشرف ساختہ بہت او حجرہ تعیین نمودہ بہ تربیت و مشغول
گشت تا کار و بجای رسید کہ شیخ دختر خود را کہ در عصفت و تقوی رابعہ وقت بود بجا کہ او را و ابراہیم عراقی و سیر محمد شہر یار خواہر زاد شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین
سہروردیست ہمراہ با صاحب حسان بنظیر پاک عشق و زریں رود بعضی شیخ الشیوخ رسانیدند کہ ابراہیم عراقی رو بہ تغلبند پس شیخ شہاب الدین نظر را میکند شیخ شہاب
او را طلبیدہ ملاست کرد و گفت کہ ای ابراہیم عراقی اگر دولی می بینی کہ بانکار مشغولی پس خیر و قیانت کہ باریکیان کین ابراہیم عراقی گفت شیخا غیر کجاست
کہ تو میگویی و می بینی شیخ شہاب الدین کرمیا را کیست با خی طول گشت ابراہیم عراقی این معنی فہمیدہ مدتی زار زار میگفت قنصرع میکرد اما شیخ الشیوخ بدلی خوش کردہ
قسمت او را حوالہ شیخ بہار الدین کرمیا کردہ بلتان روانہ فرمود و ابراہیم عراقی بلتان رفتہ بروایتی بست و پنج سال در خدمت او بسر برد و بسبب مشغول شد
و فتوحی زیادہ از وصف دست دادہ اسکا صلح را نمود اشعار پر سوز گفتی و شیخ بہار الدین کرمیا را از آن سخنان جد حال پیدا شدی شیخ را شبی گذارید
خلوت ابراہیم عراقی افتادہ مزہ این غزل شنید بیت نخستین بادہ کاندہ جام کردند و ز چشم مست ساقی وام کردند بجا کہ صید مرغ جان عاشق و زلفا و زبان

وام کردند به بعالم هر کجا رج ملاست به هم بردند و عشقش نام کردند و به نقلستان از لب چشمه میباشند و با و ام کردند و چون خود کردند از خوشن قاشق
 عراقی را چای نام کردند و شیخ را از استماع آن وجد و حال عجیبی پدید آمد و گویند ابراهیم عراقی در آن ایام که در خدمت شیخ بهاء الدین کریم میرزا و زوجه اش
 که دختر شیخ بود فوت شد و شیخ خواست که دختر دیگری که کمتر از او بود بجای ابراهیم عراقی در آورده و بنا بر آن پس بزرگ خود شیخ صدالدین عارف مشهورت نمود و او گفت من
 روزی ابراهیم عراقی را بر سبایا خانقاه دیدم که ایستاده و پیرهن برداشته کسب هوا میکرد و چنین کس پیوندا نشاید و ابراهیم عراقی بعد از فوت شیخ بغیر بیست
 بیت انداز ملتان برآمد بعد از زیارت حرمین الشریفین بروم شتافت و در شهر قونییه شیخ صدالدین عارف را دیده کتاب فصوص پیش او خواند و نسخه لمعات نو
 و در روم پیش حسن ال که جمال پذیر و حسن صورت بی نظیر داشت عاشق شده غزلها گفت این غزل را بجملة است بیت ساز طرب عشق چه انی که چه ساز
 کنز خمه او نه فلک اندر تک تازست پس از آنجا بمصر رفت و شیفه حسن کفشگری گشت بعد از آن بولایت شام شتافت و در دمشق عاشق لیسری شد
 و در آنجا فرزند او شیخ کبیر الدین که از دختر شیخ بهاء الدین کریم بود از ملتان آمده پدر را ملازمت نمود و عرض که فوت ابراهیم عراقی در هشتم ذی قعدة ۸۸۸ شمس ثمان
 و ثمانین سبعمائة بوده و قبر او و قبر لیسری که در دمشق در قفای مرقد شیخ محی الدین عربی است یکی دیگر از مریدان صادق الاخلاص شیخ بهاء الدین کریم
 امیر حسین از قوم سادات است اول بار همراه پدر خود سید نجم الدین برسم تجارت بملتان رسیده مرید نشد و مقدمات علمی کمال رسانیده هوامی گیر
 و سر داشت لیکن بعد از وفات پدر بعالم شجره یقدم نهاده و هر چه داشت بطرف داده بملتان آمده و در سلک مریدان شیخ منتظم گشت سه سال در خدمت او بود
 بسی کمالات حاصل کرده اکثر کتب مثل تزیینت الارواح و زاد المسافرین و کنز الرموز و غیره شرف اصلاح شیخ دریافته است و در مدح شیخ و فرزند او شیخ
 صدالدین عارف در کتاب کنز الرموز گفته است ابیات شیخ هفت اقلیم قطب لیا و اصل حضرت ندیم کبریا به مغرملت بهار شرع دین به جان کثر
 منبع صدق و یقین از وجود او به نزد دوستان به جنت الماوی شده هندوستان به منکر و از نیک و بد تا فتم به این سادات از قبولش یافتیم و خستستی
 چون برون برد از میان به کرد و پروازها بر ایشان به آن بلند آوازه عالم پناه به سر و عرصه افتخار صدر گاه به صدر دین دولت آن مقبول حق به فلک
 برخوان جودش یک طبق پس فوت میر حسین در ششم شوال ۸۸۸ شمس ثمان و عشر و سبعمائة در هرات بوده دیگر از مریدان شیخ بهاء الدین کریم شیخ حسن افغانست که
 احوالش عنقریب کور خواهد شد و نقلست که قطب الدین ایک شمس الدین التمش از او ساخت چتر سرخ و سیاه و خرگاه خاص بابت سلطان محمد الدین محمد سام
 غوری بومی بخشیده و بعد گردانید حکومت شهر و ملتان اگر چه ناصر الدین قباچه و او ابا طاعت شمس الدین التمش وصیت فرمود قضا را ناصر الدین قباچه بعد از
 فوت قطب الدین ایک بغی و زریده شمس الدین التمش که بادشاه دلی شده بود اطاعت نکرد و در رواج شرع محمدی نیز کوشیده متعلقانش قسوت و قحج آغاز کردند
 شیخ بهاء الدین کریم قاضی شرف الدین اصفهانی عامل ملتان هر دو شمس الدین التمش مکاتبات متکبر مخالفت ناصر الدین قباچه و عدم رواج شریعت بقلم در آورده
 ارسال نمودند اتفاقا هر دو مکتوب بدست کسان ناصر الدین قباچه افتاد و ناصر الدین قباچه از مطالعة خطوط مانند نامه بر خود پیچیده از روی غضب کسان بطلب
 شیخ و قاضی فرستاد چون ایشان حاضر شدند شیخ را پهلوی خود جای داده قاضی را در برابر نشاند کتابت او با و او درین حالت قاضی از او دیده سر در پیش
 نگذاشت ناصر الدین قباچه بفرمود قاضی در ساعت کردن زدن انگاه مکتوب یک شیخ و او شیخ گفت البته این خط منست اما فرمان حق نوشته ام تو چه میتوانی کرد
 ناصر الدین قباچه را از استماع آن لرزه بر اندام افتاده شیخ را با عز و اکرام تمام باز گردانید و نقلست که بعد از این نام قوالی از روم بملتان آمده شیخ را ملازمت
 نموده گفت شیخ ایشم شیخ شهاب الدین سهروردی حسن صوت من شنیده چه باشد که شما نیز بشنودید شیخ گفت چون آنحضرت شنیده اند زکریا هم بشنود و بعد از
 گذشتن یکپاس شب سحره در آمد مجلس سماع منعقد گشته عبد اللہ قوال این بیت تکرار نمود بیتستان که شراب خورنده از پهلوی خود کباب خوردند
 شیخ سری جنبانیده برخاست چراغ بنشانند و از عبد اللہ قوال منقول است که چون شیخ در آشنای سماع نزدیک من میرسد سحره و امن آنحضرت چیزی میگری
 نمیدیدم و عبد اللہ قوال روز دیگر خلعت گرانیام بست تنگه نقره یافته روانه قصبه اجودین شد و آنجا رسید شیخ فرید الدین گنج شکر او را یافته بدلی شتافت و
 بعد از آنکه فرصتی مراحت بقصبه اجودین نموده خدمت ملتان طلبید عرض کرد که راه خوف است آنجا بیتی فرمایند شیخ گفت از اینجا تا فلان حوض تعلق من دارد

و پیشتر شیخ بهارالدین کرباقدر بقول زمین خدمت بوسیده رای شد چون نزدیک آن حوض رسید جمعی از اهل قطع طریق با شمشیرهای برهنه نمودار شدند
عبداللہ بقول را سخن حضرت شیخ فریدالدین مسعودی گنج شکر یاد آورده گفت شیخ بهارالدین که یاد می بفرایس همان نقطه وزوان غائب شدند و روزیکه بعد
قوال ببلقان رسید شیخ را ملازمت نمود جامه سرخ سقر لا ط و لایتی پوشیده بود شیخ گفت کلیم سرخ که لباس شیطان است چرا پوشیده عبداللہ بقول را این
سخن گران آمد ولی ادبانه گفت مردم را خزانہ های نامحسوس در قبض است بدان نظر میکنند و از کسنت کلیمی که نیم تنگ نمی از و عیب میفرمایند شیخ گفت که ای
عبداللہ بقول بوشدار و اضطرر بیکه از وزوان بر سر حوض و شتی یاد آر عبداللہ بقول چون این سخن بشنید استغفر اللہ گویان سر بر قدم شیخ گذشت
و شیخ نظام الدین ولیا از مولانا صدرالدین عارف نقل کرده که میگفت وقتی نزد مولانا نجم الدین سنائی رفتم از من پرسید که چه مشغول میباشی گفتم
بمطالعہ تفسیر کشف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشف و ایجاز بسوز و بهمان عمده شاغل باش و چون مولانا صدرالدین عارف از خدمت
مولانا نجم الدین رخصت حاصل نموده بحضور شیخ بهارالدین کربا باز آمده همه جرابی کم و کاست گزارش نموده گفت که مولانا نجم الدین چنین گفته
شیخ گفت آری چنین است و موجب آن چنانکه در داستان شیخ صدرالدین عارف مرقوم شده ظاهر است که شیخ بهارالدین کربا در واقعه دیده که
مصنف کشف از اهل دوزخ است و در باب ایجاز نیز مثل آن چیزی خواهد بود الغرض چون سبب معلوم نبود مولانا صدرالدین این سخن گران بد
و چون شب باز هر سه کتاب پیش خود گذاشته بمطالعہ مشغول گشت و هنگام خواب عمده را بالای هر دو کتاب گذاشته بخفت شعله چراغ در کشف و ایجاز
افتاده بسوخت و عمده سلامت ماند از مولانا حسام الدین حاجی که یکی از مریدان شیخ نظام الدین ولیا بود منقول است که خواجه کمال الدین مسعود شیروانی یکی
مخلصان شیخ بهارالدین کربا بود و بسی متمول بوده اغلب سودای جواهر کردی قتی از جزیره حرون بعزمیت بندر عدن را کب جهاز گشت گمان با و بخت
پیدا شده ستون کشتی شکست نزدیک و کشتی غرق شود خواجه کمال الدین مسعود شیروانی بعجز تمام توجه حضرت شیخ بهارالدین کربا نمود و درخواست همانم شیخ در کشتی حاضر
شده همه اهل جهاز بشارت نجات او و غائب گشت بفرمان خدایتعالی با و مخالف فروشت کشتی سلامت به بندر عدن رسیدتجار بالتمام از روی صدق
و اخلاص ثلث مال خویش را تسلیم خواجه کمال الدین مسعود شیروانی نمودند که بخدمت شیخ رساند خواجه آن اموال گرفته نصف جواهر خود نیز بهت شیخ جدا کرده مصوب
خواجه فخر الدین گیلانی که مرد معتبر و صادق بود ببلقان فرستاد خواجه فخر الدین گیلانی چون بملازمت او رسیده بهمان صورت و کسوت که در جهاز مشاهده کرده
دیده بیشتر معتقد گشت اموال و جواهر را که قریب هفتاد و یک تنگ بود گذرانید شیخ فرمود که در سه روز همه بفقرا و مساکین ایتار کرد و نزد خواجه فخر الدین گیلانی از
مشاهده انحال زیاده از وصف اعتقاد بهر سائیده جمله اموال خود را بنظر شیخ در آورده مجرد شد در سلک یدان منتظم گشت بعد از چند گاه از واصلان گشته خرقه
خلافت یافت قریب پنج سال خدمت شیخ بسر برده آخر رخصت گرفته متوجه مکه معظمه گردید و در بندر جده مبارک بر حمت حق پیوسته همانجا دفون گشت آن اغلب
اکثر مردم بدانجا میزدند از و از فوج میخوانند منقول است از شیخ نصیر الدین دہی المشهور بچراغ دلی که وقتی شیخ بهارالدین کربا از خدمت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سرور
بازگشته بود روزی در اثنای راه بمسجدی نزول نمود و در آنجا قلندران جوالق پوش که کسوت سید جمال مجرد است فرو آورده بودند و چون وقت شب شیخ از
عبادت فارغ گشت بعد از مراقبه نظرش بر قلندری افتاد که نور و بسبت پیر اعلی ساطع بود شیخ تعجب نموده است نزد او رفت گفت ای مرد خدا و ریا این قم
چه میکنی گفت ای کربا بدانکه در هر قوم خاصی میباشد که خدایتعالی انقوم را بدوی بخشد و او سید بود عالم و فاضل و مجذوب و عبد القدوس نام داشت و فرزند مصل
بود و در دایره سید جلال الدین مجرد کسوت پوشیده بود و آخرش شیخ او را از آن لباس قلندری بر آورده از عالم جذب به عالم سلوک رسانیده مقبره او
قصبه نائن که باین نزد و صفهان است واقع گشته و این سید جمال مجرد ساوجب بود و مدتی در مصر مفتی بود چنانکه هر شکلی که مردم را در مسائل می آید
کتاب جویم کند جواب میگفت مصریان و اکتا بخانه روان میگفتند و گویند در آخر او را جذب و حالتی پیدا شده سبک ریش تراشیده بدایط که از مصرفت
بشت روزه راه است و از زمان یوسف تا آن عهد ویران بود و رفته بهوش افتاد و بعد از چند روز فی الجمله خود آمده بهبوط و از بشت روزه و نما
نمیکرد و علمای مصر بدانجا رفته او را ملحد و رافضی خواندند و از زیر گرم کرده چون در حلقش ریختند اسیدی با و نرسید انداختند دست از باز داشته

معتقدش شدند اما قول صحیح است که سید جمال مجرد بفرط جمال موصوف بود چنانکه مصریان و ریاضیان میخواندند و همچنانکه زینباج حضرت یوسف علیه السلام
مفتون شده بودند از امرای مصر عاشق سید جمال مجرد گردید و او به تنگ آمده از مصر جانب بین مینات گریخته و آنرا از فرط تعشق میان بنیال او نشاند
و چون انچه بسید جمال مجرد رسید مضطرب گشت و دست بد عابر دشته زوال حسن و از خدا خواست و آن بشرف اجابت رسیده موی سبلیت و ریش و
ابروی او همه سخت زن چون بد آنجا رسیده بدان هیأت پیر روی گردانیده بمصرف رفت سید از آن بلا نجات یافته در آنجا وطن نمود اکنون مقبره او
آنجا است قلندر آن در آنجا میباشد و هنگامه دارند و نقلست که شیخ بهار الدین کرمان میان خلفای خود ششمین بود و گفت از شما کسی هست که بدو
رکعت نماز اقامت نماید در یک رکعت قرآن مجید با تمام خواند همه سائلانند و شیخ بدان قیام نموده رکعت اول ختم کلام الله کرد و در رکعت دوم چهار جزء خواند
سلام گفت بار خدایم مود که انچه جمیع احوال را میسر نموده بتوفیق سبحانی مرا میسر شده مگر یک چیز نصیب نشده و آن نیست که یکی از بزرگان از وقت دیدن
صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن نموی و من هر چند سعی میکنم این رکعت میسر نمیشود البته سه چهار جزء میماند گویند هر چه میرد که قبول میکرد و میگفت هر دو سه رکعت
نباید بود و دیگر باید گرفت و تا او را بدین شست تا گوهر مقصود بکفت رسد روزی مسافری بنجد رفت و آمد شیخ متوجه احوال او نشده و حضری نطلبید و سفر گفت
حدیث است من از حیا و طهر و زهده و فقر و زاریتای شیخ گفت خلق دوزخ است و خواص را با عوام کاری نیست زیارت ایشان اعتباری ندارد و خواص بقدر
حال از من فیض مییابند نقلست که یکی از مریدان شیخ که او را شیخ بدرجستانی میگفتند و در لاهور سکونت داشت همان روز عیدی بنماز گاه رفت و بسوی آسمان
گروه گفت بار خدا یا مهربنده از خواجه خود عیدی میخواهد من از تو میخواهم باید که از خزانه غیب عید عنایت کنی چون سخن تمام رسید حریر پاره بخط سبز از آسمان
فرود آمد و در آن مرقوم بود که آتش دوزخ بر تو حرام گردانیدم و از شدت حرارت آن آزاد ساختم حاضران عید گاه جمله دست و پای او بوسیدند یکی از جمله
گفت ای شیخ تو عیدی خویش یافتی اکنون باید تو مرا عیدی دهی شیخ بدرجستانی چون آن بشنید فی الفور دست در بغل کرده و آن حریر پاره را بر او
باو بخشید و گفت این عیدی تو باشد فردای قیامت من انم و آتش دوزخ و از شیخ نظام الدین اولیا نقلست که شیخ بهار الدین زکریا در اواخر خلافت
اولی صوم و دوام و ریاضت جمیع بر طرف کرد چنانکه در مطبخ او طعمه الوان می پختند و بموافقت هر آینه کلونین طبیبات و اعماک و اصالحا طعمه لذیذ تناول
مینمود و هر گرامید که نعمت خدا بر غبت تمام میخور و خوشحال میگشت الغرض وزی مائده پیش او کشیدند و چون شیخ در اثنای طعام با درویشی همکاشه
از آن میان درویشی را دید که نان در شوبار نیزه کرده میخورد شیخ گفت بهترین طعام اینم و میخورد و حضرت رسالت پناهی فرموده که فضیلت طعام
ترید و دیگر طعامها چو فضیلت نیست بر دیگران و نقلست که یکی از مریدان شیخ در دی زومات ولایت لاهور میبود و کنار آبیکه نزدیک آن قریه بود
غله میکاشت اوقات بدان میکرد و اند وقتی شمع آن موضع ضاعت و در اجرب کشیده گفت که کراماتی بنمای یا حاصل اس سال و دیگر سنوات گذشته بده
در ویش تضرع کرد که ازین در گذر سو و فکر در ویش زمانی متاثر گشته گفت از من چه میخواهی گفت میخواهم که قدم برین آب نهاده بگذری اما از چندین
سال بدی آخرش در ویش نیست از شیخ بهار الدین کرمان خواسته بودم الله گفته قدم بر آب گذاشت چنانکه کسی بر زمین بگذرد از آب بگذشت و از طرف سجده
وضو کرده دو گانه شکر گزارد و او را داد که کشتی بیارید تا سوار شده نزد شما بیایم در منصورت همه گفتند چنانکه رفتی چرا نیایی گفت میترسم که نفس خوشی حاصل
گرد و عجبی و نماید کشتی بر دوتا سوار شده مراجعت کرد و نقلست از شیخ نظام الدین اولیا که روزی شیخ بهار الدین کرمان در عین شغولی یکایک بانگ
بر آورد که همین ساعت شیخ سعید الدین جموی از دار دنیا رحلت فرمود و آنچنان بود و گویند چون مولانا قطب الدین کاشانی از او را در انهر بلبلان سید
شاه ناصر الدین قباچه والی ملتان سراسر میباید رسیده بر او بنامود و مولانا که علامه روزگار بود نماز باید و در آن مدرسه گزارده بدرس گفتن میرد
و شیخ بهار الدین زکریا که ابتدای حال او بود هر روز با او آنجا حاضر شدی و نماز فجر در پس او گزاردی و وقتی مولانا از او پرسید چو نیست که اینهمه راه
طی میکنی و من اقتدا بنمای شیخ گفت بدین حدیث عمل میکنم من علی خلف عالم فکانا خلف بنی مرسل مولانا ساکت شد روز دیگر با او شیخ بطریق
معتاد حاضر شد مولانا اما است نمود و یک رکعت نماز گزارده بود که شیخ بر رکعت دوم پیوست چون مولانا به نشاندن شست شیخ سلام داده بر پشت

مولانا گفت چرا پیش از سلام امام برخاستی شاید امام راسخوی افتاده باشد و خواهد که سجده سهو بجا آورد اما چون مقتدی پیش از سلام برخیزد سجده سهو
 نتواند کرد شیخ گفت که اگر کسی بنور باطن معلوم باشد که امام راسخوی نیفتاده است برخاستن و ایستادن مولانا گفت هر نوریکه موافق احکام شریعت نیست آن
 ظلمتست شیخ چون این شنید دیگر بار آنجا حاضر نشد و گویند در آن زودی عزیزی بمولانا قطب الدین گفت چرا بدرویشان اعتقاد نمی آری گفت از آن
 سبب که درویشی را که من دیده ام مثل آن نمیایم قصه در کاشغور نباله قلم تراشم لشکست به بازار برده بکار و گران نمودم و گفتم این قلم تراش را بچانه بود
 بسازید جمله جواب دادند که بچانه بوده هرگز نشود مگر آنکه چیزی کم شود یکی از انمیان بمن گفت که پیشتر رو که در فلان محله کار و گریست بغایت صالح و متقی شاید که از دوست
 گرد و چون بدکان و رسیدم دیدم که پیری برداشته پس قصه قلم تراش را بدو گفتم از او ستم بستد و گفت زمانی چشم بر بند بالاخره چنان کردم لیکن گوشه چشم نگاه
 نموده دیدم که قلم تراش از نزدیک لب برده دعا خوانده برود سیده بدستم داد و بعد دیدم بهتر از آنکه بود مستحکم شده سر در قدش نهادم و قدری ریشش نهادم
 قبول نکرد چون ای حاج نمودم گفت قلم تراش تو درست شد بیش ازین تشویشم ده مولانا چون این حکایت تمام کرد و آن عزیز گفت ای محترم آن پیر کارگر کی از مریدان
 شیخ بهاء الدین زکریاست بکر است بیت فیض او بدین منزلت رسیده مولانا قطب الدین متعجب گشته از آن گفتگو که در باب صلوة با شیخ کرده بود و پشیمان شد
 و بعد از ایام معدوم و بدلی رفت بهمانجا اوقات حیاتش با خریدن نظام الدین و لیا منقولست که حضرت شیخ در حجره خود عبادت مشغول بودند
 ناگاه شخص نورانی پدید گشت نامه سر مهربی بدتش بود آن نامه را شیخ صدر الدین عارف پسر بزرگ شیخ داده گفت به پدر بزرگوار خود برسان شیخ صد الدین
 عارف از عنوان مشیخ و متفکر گشت همان زمان حجره در آمده نامه را بدست مبارک شیخ داده بیرون آمد و آن شخص را ندید شیخ چون نامه بر خواند در طریقه لعین
 جان داده ز هر چهار گوشه حجره او آوازی برآمد که دوست بدوست رسید و چون این آواز گوش صدر الدین عارف رسید فی الحال حجره در آمده دید که پدر
 بزرگوارش از مظهره خاک معموره پاک رحلت فرموده و این واقعه در هفتم صفر ۷۹۹ هجری است و ستین و ستمائة بود شیخ نظام الدین لیا نقل کرد که شیخ سعید الدین
 جموی و شیخ سیف الدین خضری شیخ بهاء الدین کرمانشاهی و شیخ فرید الدین گنج شکر در یک عهد بودند اول شیخ سعید الدین جموی در گذشت بعد از او بسال شیخ سیف الدین
 خضری رحلت فرمود و بعد از او بسال شیخ بهاء الدین زکریا وفات یافت و بعد از او بسال شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر عالم بقا شتافت

ذکر شیخ صدر الدین قدس سره العزیز

آن که معدن حق یقین تازه ز آب کرمش باغ دین داده ز پاکی بملایک صلابه خرقه وحدت بخلا و ملائکه تواج دل پاک و به عقل فرو مانده
 در او را که صدر نشین گشت بعرض برین پگشته خطایش خد صد دین و دیر عارفان زان گویند که هر با ختم کلام التذکری سمیت فکرت بیشتر اندی
 و وقتیکه تلاوت مشغول بودی و رافوج فوج معانی رونمودی عجب همی عالی داشت که اسباب دنیوی هیچ نمیکندشت و زانیکه آفتاب حیات شیخ بهاء الدین زکریا
 روی بمغرب ممات آورد خارج شیخ صدر الدین عارف شش پسر ازین دیگر داشت چون شروکات بحکم شریعت غرامت شد و رایی سباب
 و اجناس بقا و ملک تنگ نقد شیخ صدر الدین عارف میراث رسید اما روز اول همه را بفقر بخشید و درمی و دیناری نگذاشت پس از آن یکی گفت پدر
 شما چندین نقد و اجناس در خزانه نگاه داشت و بتدریج و مردان صرف مینمود و بالستی پس بروش ایشان عمل نمود و جواب داد که حضرت بابا چون جزینا
 غالب مطلق شده بود از جمع آمدن اسباب دنیوی باکی نداشت بتدریج صرف فقر مینمود و من اگر چه اکثر اوقات غالبم اما گاه گاه خود را مساوی مییابم
 اندیشه مندم که بهاد مال دنیوی مرا فریب بد بنابران از پیش خود میرانم و پیرانون خویش نمیکند از شیخ صدر الدین عارف مرید بسیار صاحب جمال داشت
 مثل شیخ جمال خندان و شیخ احمد عشوق و مولانا علاء الدین خجندی و فرزندیکه داشت محمود شیخ رکن الدین ابو الفتح و نقلست که شیخ بهاء الدین کرمانشاهی رحلت
 شیخ صدر الدین عارف وصیت فرمود که در بلده او چه درویشی هست بسی کامل و فاضل و او تا غایت هیچ درویش بیوند نموده و از خانوادها و اورا نصیبی
 وافرست و اگر چه بمن سیده اما بعد از من بتو خواهد رسید و الی الان او را جذبه مغلوب ساخته است و قتیکه بتو رسد روز اول دست ندی ملاقات

یکی در روز بخلوت نشانی و بملکوت قرآن شریف مشغول گردانی و وقتیکه او از غلبه جزیه بشعور آید نگاه پیش خود خوانی و آنچه از با تو رسیده غیر از خرقة شیخ
 الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سه روز و نصفی بدور سانی ظاهر اختلاف و قسست این سخن در میزان درویشی و در میگنجی و صریح در بیج کتابی ندیده ام که
 آن مجذوب که بود و عاقبت او چه شد و در کتاب فوائد الفوائد مرقوم است که شیخ صدرالدین عارف در مبدی حال بعرض پدر و الا که رسانید که میخواستیم جهت
 استحکام خود کتاب بفصل که تصنیف صاحب کشف است بخوانم شیخ گفت صبر کن تا شب حال مصنف آنرا معلوم نمایم همان شب واقعه دید که صاحب کتاب کشف را
 در سلسله غلال کشیده بدوزخ میراند فرزند را از آن حال گاهی او شیخ صدرالدین عارف چون این سخن شنید ترک راه کرد و ظاهر این مذهب معتزله و دشتیان
 عقوبت گرفتار بود و از مولانا امام الدین مبارک ملتانی استاد شیخ ابابکر زنده پوش منقول است که روزی شیخ صدرالدین عارف کنار آبیکه ایستاده سخن میگویند
 و ضمیمه ساخت و پسرش شیخ رکن الدین ابو الفتح که هفت ساله عمر داشت همراه بود و ناگاه از طرفی که آهویید آمد و آهوییده در انجمن بود شیخ رکن الدین بمقتضای
 طفلی آهوییده سالی بهمرسانیده مشغول باو ماند و چون گله بگذشت شیخ صدرالدین عارف از وضو فارغ گشته دو گانه او نموده چنانکه معتاد بود و پسر پیش رو اند
 تا ربع جزو قرآن خوانده یاد گیر و او مصحف کشوده بخواند که بوقت مشغول شد و رسم وی آن بود که سه نوبت خوانده ربع جزو را حفظ میکرد و در آن روز قریب به
 خوانده یاد گرفت شیخ صدرالدین عارف صورت حال پرسید و بعضی از حاضران گفتند که گله آهوییده اینجا گذشت آهوییده نیز در انجمن بود و چنان دانستیم
 که مخدوم زاده را آن میل شد شیخ خطه تامل کرد که آیا آن گله که ام طرف فته باشد شیخ رکن الدین فی الفور گفت با ما فلان طرف رفت شیخ زمانی نظر را بجانب گله
 ناگاه مردمان دیدند که ماده آهوی با بچه خود پیدا شد و چون نزدیک رسید شیخ رکن الدین ویده آهوییده را در کنار گرفت سر و چشمش بوسیده پستان او در دست
 گذشت تا شیر خورد و بعد از آن در آن نیم روز یک جزو کلام الله از بر کرد و آن ده آهوی را بچه همراه برده در خانقاه سرداد چنانکه مدتها در آنجا بود و نقل است
 که پادشاه غیاث الدین بلبن پسر بزرگ خود محمد سلطان که بنحان شهید مشهور است چتر و دور باش داده بملتان فرستاد و او شیخ را در یافته بضبط ممالک
 پر و دشت منکوحه او که دختر پادشاه رکن الدین بر این سلسله الدین التمش بود و نهایت صلاح و عفت و دشت از کثرت شرب پیوسته متالم و مخموم بود و قضا را
 محمد سلطان خان شهید بحسب اتفاق از آن ضعیفه رنجش بهمرسانیده بسبب طلاق مطلقه ساخت بعد از دو سه روز در مفارقت او که حسن افروخت بیابان
 علماء اطلب و از ایشان سلسله پرسیدگی گفتند رجوع درست نیست تا او را بدیگری یافت و اتع نشود محمد سلطان خان شهید که شهنشاده تنگناج بود و لغت
 بر آشفته از مسند برخواست و بخلوت فته بقاضی امیر الدین حج رزمی که محرم مدام او بود گفت اگر بهیچانکه هست بخود بخوایم از عذاب نزع و غضب پدر میترسم و اگر
 علنی ده نگاهدارم تا بوری و ندارم قاضی امیر الدین گفت اگر امان باشد عرض کنم محمد سلطان خان شهید امان داد و قاضی گفت در نی مقام شیخ صدرالدین
 عارف اوقات ملک صفات است نهانی بنکا حشر را آورند و ناگاه از و طلاق گرفته جدا سازند تا مباح گردد و محمد سلطان خان شهید بنا بر صورت رضا
 داد و قاضی نهانی از خلق آن مستوره را بعقد شیخ صدرالدین عارف را آورده با و سپرد و روز دیگر کلیف نمود که او را مطلقه سازد و آن عقیقه مطلع شده در آن
 شیخ افتاد و گفت اگر ما بان ظالم فاسق بسیاری فردای قیامت مانگیر تو گردم شیخ را بر عجز و زاری و رحم آمده از طلاق دادن و با ناموقاضی شنید
 انجمن از کار فته نزدیک که قالب تمی سازد و آخرش بعد از محنت قریب وقت ظهر خود را بمحمد سلطان خان شهید رسانید محمد سلطان خان شهید از تحیر و تغییر و معامل
 نمیده دست بشمشیر برد که قاضی بکشد باز بخود آمده گفت خون بخو تو بی ریختن بیفایده هست اگر فردا بساط خانه شیخ صدرالدین را بخون و رنگین سازم از
 کمتر باشم که در خانه اوست پس بغر تو او شهر منادی کردند که فردا علی الصبح جمله سپاه بدر بار حاضر شوند آنروز طعام و شراب ناخورده در ملتان آثار بول
 قیامت پدید آمد و شیخ نهیجان بر راه خود ثابت ایستاده بود تغییر می حالش نشد ناگاه بعد از عصر خبر رسید که بست هزار مغل جبار و خونخوار نبواجی ملتان
 رسیدند محمد سلطان خان شهید که خود را بر ورستم دستان میگرفت گفت تمام لشکریان صبح زود مسلح و مکمل شده بیایند تا اول مغلا از او رستم شکنیم
 ناگاه کار شیخ بمسازیم و روز دیگر وقت چاشت از شهر بر آمده نیم روز بجنگ پیوست و محمد سلطان خان شهید حمله می مردانه نموده صفوف غنیم را متفرق
 و منظم گردانید و جهت نماز ظهر بر سر حوضی فرود آمده بنماز قیام نمود و در آنوقت پانصد سوار همراه او بودند باقی سپاه بی غنیم و غنیمت

رفته بودند در آن اشیا که از امرای مثل که با او هزار سوار و باغی ایستاده فرصت حملاتش نشده بود خبر شکست مغل شنیده بقصد فرار روان شد و چون گذارش بر محمد سلطان خان شهید افتاد جمعیتی کم دیده برایشان تاخت محمد سلطان خان شهید را با تمامی آن مردم بقتل رسانیده بدرفت بیت گنج قارون که فرزند از قهر منوره خوانده باشی که هم از غیرت درویشان ست و آن ستوره بفرغ بالی بنجانه شیخ مانده از برکت صحبت او از واصلان گشت از شیخ رکن الدین فرج دوی که پیر شیخ نجم الدین است و او پیر شیخ شرف منیر است منقول است که در ایامیکه از خراسان عزیمت هندستان نمودم چون ببلتان رسیدم شیخ صد الدین علی رف را در یافتیم ایام میضاج و من زده دهم شیخ طعام خوست مردم بسیار بآمده او که مانند سفره پادشاهان بود حاضر شدند و من شیخ نزد یک تر از دیگر درویشان بودم دیدم که پیشش طبیبی ریز مزعفر و طبیبی حلوائی صابونی گذاشتند شیخ متوجه من شده گفت درویشان بسم الله من اگر چه صائم بودم لیکن بحکم من کل مع المغفور فهو المغفور و نتوانستم که خود را از آن سعادت محروم سازم بعد از تسمیه شروع بخوردن نمودم دیدم که شیخ برخیزت تمام طعام میخورد و بهر یک این نعمت های بنیاد بنیاطم گذشت که اگر افطار صوم البیض جهت مراعات میزبان باشد باری تعلیلی از طعام کفایت نمودن بهتر است حاصل مجرب آنکه این معنی در دلم گذشت شیخ روی بمن آورده گفت هر که میتواند که بجزارت باطن طعام را نور کند و اندک لازم نیست که مقید بقلیت طعام باشد بیت چونکه لقمه میشود بر تو که در تن مزین هر چند بتوانی بخور و چون شیخ صد الدین عارف را مرض موت یافت خرقه بابت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و دیگر چیزها که از شیخ بهاء الدین زکریا باور سیده بود و بفرزند ارجمند خود شیخ رکن الدین ابوالفتح واده خلیفه و جانشین خود ساخت و در ششست و سبع و سبعه از تعلیقات جسمانی و ارسته به عالم روحانی شتافت

ذکر شیخ رکن الدین ابوالفتح قدس سره العزیز

جهان معرفت سلطان معنی و وجودش آتی در شان معنی و دلش از طلعت سراسر و در همیشه حالش از انوار مهور و باطن حقیقت فته بیباک و بظاهر در شریعت چست و چالاک و او شخصی بود عظیم القدر از علوم معقول و منقول نصیبی کامل داشت نظریه جید بر گوار خود بود و چنانکه والده او که رستم نام داشت و در عفت ابیه خود بود و هر روز یکبار ختم کلام الله می نمود و بخمس خود ادا داشت روزی بخدمت وی مدد در وقت شیخ رکن الدین ابوالفتح یافت و بهر شکم او بود شیخ بهاء الدین که یاد از روز بخلاف عادت پیش از روزهای دیگر تعظیم نموده و گفت ای بی بی این تعظیم شخصیت است که تو حامل اوئی و او چنانچه خاندان و شمع و دودمان ما خواهد بود و وقتی شیخ بهاء الدین زکریا بر بلندی تکیه کرده بود و دستار مبارک بر پایه پلنگ نهاده شیخ صد الدین بادی بر چارپایه نشسته و شیخ رکن الدین ابوالفتح که چهار ساله بود در چهار پایه می گشت در آن اشیا یکایک ستار حضرت بر دشته بر خود گذاشت شیخ صد الدین عارف مضطرب شده بانگ زد که ای رکن الدین بی ادبی مکن دستار حضرت فرو دار شیخ بهاء الدین که با گفت ای صد الدین عارف من عیش مکن که باستحقاق بر سر نهاده است و من این دستار بدو بخشیدم گویند آن دستار را همچنان معتقد در صندوق گذاشته بود اما در جلوه بر سجاده آنرا بر سر نهاده و خرقه بابت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و دیگر چیزها که از شیخ بهاء الدین زکریا باور سیده بود و بفرزند ارجمند خود شیخ رکن الدین ابوالفتح واده خلیفه و جانشین خود ساخت و در ششست و سبع و سبعه از تعلیقات جسمانی و ارسته به عالم روحانی شتافت

انگاه شیخ رکن الدین بولفتح بخانه شیخ نظام الدین ولیا شافت و درویشان صاحب حال و راجا حاضر بودند مولانا علم الدین عموزاده شیخ رکن الدین بولفتح را بخاطر گذشت که چون قرآن السعدین شده چه خوش باشد که میان ایشان نکته علمی که گردونی الفور هر دو بزرگوار و فخته کبر زبان آورده اند که ای مولانا علم الدین هر چه بخاطر شما گذرد و در میان آید مولانا گفت آیا چه حکمت بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم از مکه مدینه هجرت نمودند شیخ رکن الدین بولفتح گفت بخاطر مچنان میرسد که بعضی کمالات حضرت موقوف باین هجرت بود بنا بر آن بخارفت تا آن کمالات بحصول پیوند و بعد شیخ نظام الدین اولیا گفت بخاطر مچنان سبب که بعضی نقصان مدینه منوره را قدرت و استطاعت سفر که معظمه نبود تا بخد مت آنحضرت رسیده کسب فیوض نمایند حق سبحانه و تعالی او را مدینه منوره فرستاد تا اهل نقصان بیکت خدش کمال رسند بجان اندان و بزرگوار درین لباس تواضع یکدیگر فرمودند و در عهد پادشاه قطب الدین مبارک شاه که شیخ رکن الدین بولفتح سه نوبت بدلی تشریف آورد اکثر اوقات با شیخ نظام الدین اولیا صحبت میدشت و چون میخواست که بدیدن پادشاه رود بر تخت و آن می نشست جای که ضرور بود تخت ایستاده میکرد تا اهل حاجت عراض مرقوم نموده بر تخت می انداختند و دیوانخانه پادشاه قطب الدین مبارک شاه سه بلین دشت از دو دلیز سواره میگذاشت در دلیز سوم پادشاه بکستقبال آمده چون شیخ فرود می آمد دستش گرفته باندرون میرفت و در آنجا ادب پیش او می نشست و عذر رنج فرمودن اقدام میخواست در آنوقت خادم شیخ بموجب اشاره عراض خلایق را پیش پادشاه میگذاشت و او خود خوانده بر هر عریضه موافق مدعا بخط خویش جواب مینوشت و ارکان دولت بدان عمل مینمودند و چون مهمات خلایق ساخته شدی شیخ برخاسته بمنزل رفته و از پیشرو نقلت که روزی عرس شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بود رکن الدین بولفتح و شیخ نظام الدین اولیا هر دو راجا حاضر بودند چون قوالان سماع در دادند شیخ نظام الدین اولیا را وجد و حال شده میخواست که برخیزد شیخ رکن الدین بولفتح دست بدامن او آورده بعد از زمانی شیخ دیگر باره بوجد آمده برخاست و در نیمه شب شیخ رکن الدین بولفتح مانع نکشته همچو سائر درویشان خود نیز قیام نمود و دست بسته بایستاد و بعد از سماع چون بر کلام بمنزل خود رفتند مولانا علم الدین از شیخ رکن الدین بولفتح پرسید که در منع اول و سکوت ثانی موجب چه بود جواب داد که من اول مرتبه شیخ نظام اولیا را در عالم ملکوت دیدم و دهم تا آنجا رسید بار دوم در عالم جبروت دیدم چون دایم دهم تا آنجا نمیرسد دست از دهنش باز داشت و نقلت که شیخ رکن الدین بولفتح خبر فوت شیخ نظام الدین اولیا شنیده از زمان متوجه دلی گردید و بد آنجا رسیده لوازم زیارت بجا آورد و چون در همان ایام پادشاه غیاث الدین تغلق شاه از بهنگاله سحالی دلی رسید پس شمس سلطان محمد تغلق شاه استقبال کرد و شیخ نیز به پیشوائی شافت پادشاه بهجت خوردن ضیافت پس بقصر که او نزد یکا نغان پور ساخته بود فرود آمد چون شیخ رکن الدین بولفتح آنجا حاضر بود و در حین طعام خوردن به پادشاه گفت زود تر ازین قصر بر آید پادشاه گفت بعد از اکل شرب بیرون بروم شیخ دیگر باره پادشاه گفت و چون همان قسم جواب شنید خود دست شسته بیرون رفت مردم نیز چنان حال دیده برخاستند اما پادشاه باجمعی از مخصوصان شسته ماند و هنوز شیخ بدلیز دوم نرسیده بود که سقف آن قصر فرود آمده پادشاه را ملاک ساخت و مردم بیش از پیش شیخ اعتقاد بهم رسانیده شیخ عثمان سلیح را گستان ارادت از سر نو تازه گشت و از مولانا اسمعیل فریاد نقلت که سه ماه قبل از آنکه شیخ رکن الدین بولفتح رحلت نماید یکبارگی از خلق کیخته انزو و اگر زید و صلیح از حجره بر نمی آمد مگر وقت نماز فرض پس در شانزدهم رجب و زینبینه بعد از نماز عصر مولانا ظهیر الدین محمد را که خادم خاص بود درون طلبیده به تهیه کفن و دفن اشارت نمود چون آنحضرت را فرزند می نبود سجاده و خر قه بیکه از برادران داد و وقت نماز مغرب امام را بدرون خوانده نماز فرض و اگر دو سر سجده نهاده امانت حیات برب کائنات سپرد و بنا بر آنکه بولفند کتاب که حقیر فقیر محمد قاسم فرشته باشند آن حقیقت نرسید که بعد از شیخ رکن الدین بولفتح چه کسان بطنا بعد بطن بر سجاده خلافت شسته اند اندازان سالت شده بدکتر شاهی میران ایشان چنان

ذکر سید جلال بخاری قدس سره العزیز

و او سید صحیح النسب و نسبت و بامام علی الهادی چنین میرسد سید جلال بخاری بن سید علی بن جعفر بن محمد بن محمد بن محمود بن عبد الله بن علی

بن جعفر بن امام علی الهادی گویند از بخارا ببلقان آمده در خانقاه شیخ فرید الدین سحر و کنج شکر فرو داد و چون هوای تموز بوده گرامش داشت تمام دشت روزی
بر ساطع خانقاه نشسته بود گفت آنچه بخارا و چین فصل مطلوب است شیخ بهار الدین گریه و درون خانه خود بود از صفای باطن یافته بخاوم گفت و در صفا
جماعت خانه بردار و صحن جاروب کن غلام بفرموده عمل نمود مردم از آن خلاف عادت متعجب شدند لیکن میروزی بود که ابری محاذی خانقاه پدید آمد و درین
مقدار تخم مرغ تکراریدن گرفت صحن پراکنده برآید گشت یکتای غیر از خانقاه جای دیگر افتاد و سید جلال تکرار بسیار خورده باز و رسیه خلالتی ببلقان بکابل
ببکر بردند و چون وقت نماز ظهر شیخ جهت نماز بیرون آمد سید جلال بخاری را دیده بسم کرد و گفت ای سید جلال بخاری بنیحال را ببلقان بهتر است یا بخارا
بخاری معروض داشت که یکتای ببلقان بهتر است و بخارا بدتر است در همان روز آنجناب خرقه خلافت یافته بسکونت بلده و چه نامور شد مقبره او در آنجا

ذکر شیخ حسن افغان رحمة الله علیه

افغان از مریدان شیخ بهار الدین گرامت همین حالت و رست و شیخ بر زبان مبارک آورده که در قیامت پیش کسی ندرسد که زکریا بده گاه آورده
گویم حسن افغان آورده ام و در کتاب فوائد الفوائد از شیخ نظام الدین لیا مرقوم است که شیخ حسن مردی بود و چیزی سخنواره بود و بحدی که حرف و دین نمی شناخت
فاما گوئی لوح محفوظ در آینه دلش عکس انداخته بود و مکرر مردم سه سطر بر کاغذی نوشته پیش او می بردند سطر اول از احادیث رسول الله و سطر دوم از اقوال مشایخ و سطر
آیات کلام مجیدی گفتند یا شیخ بگو که ازین سطر اخبار رسول الله کدام است آیات قرآن کدام و اقوال مشایخ کدام پس اول آنکشت سطر قرآن می نهاد و میگفت
این کلام حق تعالی است که نورش بر عرش عظیم می بنم نگاه اشارت با حدیث میکرد که این حدیث رسول الله است که طاعت تا سپهر ششمی منکم پس سطر مشایخ
متوجه شده گفتی که این اقوال بزرگان است که کور او تافک معانیه میکنم و هم شیخ نظام الدین و لیا نقل کرده که وقتی در یکی مسجد بنا میکردند و تعیین قبله که بجا
راست میل نمایند یا چپ علماء اختلاف شد اتفاقاً شیخ حسن افغان بد آنجا رسید همت قبله ایستاده شد بانگشت اشاره طرف کعبه التدریک و گفت بیت الله بنید
جمع علماء حاضر بودند چشم دیده سر بر قدم او نهادند و وقتی شیخ حسن افغان بوجه میگذشت هنگام مغرب مسجدی رسید که امامی نماز جماعت میکند در آنجا رسید
افتادند و بعد از سلام دست امام گرفته گوشه بر و گفت ای خواجها درین باز جماعت پیوستیم و بشما اقتدا نمودیم شما دعوت نماز و دینی بهنگال رفیق برده از آنجا خریده ببلقان
بروید از بلقان بخرنین شافیه در مقام فروختن شدید و ما در دنبال شما بی سدد و پا حیران و پریشان میگذشتیم این نماز را چه گوئیم و چه نام نهیم و چنانچه گفت

ذکر شیخ احمد رحمت الله علیه

او از مریدان شیخ صد الدین عارف است او اهل حال در قندار توطن دشت مردی بود شارب النعم و بی خرمیت و نسبت است از پدر خود محمد قنداری رخصت
گرفته برسم تجارت ببلقان رفت بمی معشوق سیر میرد روزی در دکانی نشسته بود که شیخ صد الدین عارف که بزیارت شیخ بهار الدین گریه میفرست نظرش بر افتاده
خادمی را فرستاد تا او را بطوریکه دانی بیار و خود بمقبره پدر بزرگوار رسیده زیارت شیخ بجا آورد و بعد از آنکه خادم شیخ احمد را بخدمت او آورد شیخ با خود بمنزل خود برده
پهلوی خویش نشاند و چون هوا گرم بود شربت طلبیده قدری خود نوشید باقی را بشیخ احمد داد و وی چون آن شربت بیاشامید لبها بوی غنچه بر ویش کشید و چنانکه
فی الحال ثابت نموده بشرف اوست مشرب گشت از نقد و جنس هر چه دشت ایثار درویشان خانقاه ساخت و ترک تجرید نوعی اختیار کرد که هفت سال در یک گوشه انزوا اختیار
کرده بیاد حق مشغول بود و هر زمان از شیخ فیضی میر بود تا از اهل ولایت گشت در فوائد الفوائد از شیخ نظام الدین و لیا منقولست که در اواخر خریفه برو غالبه
از غایت مشغولی حق چشم نمیکشود و وقتی در زمستان که هوا در نهایت برودت بود بامدادی جهت غسل آب بی در آمد و مدتی درنگ کرده زبان بجا و کشتا
که الهی تو باشا همی از طاعت بندگان بی نیازی از غایت لطیف رحمت بندگان بی بغضاعت بنوازی بحق محبت تو تا قرب و مرتبه خود ندانم زین آب برین
نیایم آخرش ندرسید که در درگاه ما مرتبه تو نیست که بسی خلالتی را بوسیله شفاعت تو از آتش و زخ رانم و بجنبه سامع شیخ احمد گفت بار خدایا نسبت ترا صدی نیست

و رحمت ترا عادی نه بدین گفتاکنم پس از آن فرمان رسید که من ترا معشوق خود ساختم تو همه طالبان خود را عاشق من ساز شیخ احمد چون این بشنید از آن راه خانه خود پیش گرفت الغرض آن راه هر جا که میرسیدی شنید که میگفتند که شیخ احمد معشوق می آید گویند جذبه و بجای رسید که از نماز هم باز ماند چون علماء و تکلیف نمودند که خود را از مستی بی شعوری باز آورند پنج وقت گذار گفت قدرت بر نماز دارم اما فاتحه الکتاب نتوانم گفتند نماز بی فاتحه درست نیست شیخ گفت فاتحه بخوانم اما ایایا که استعین گویم گفتند اینهم جائز نیست البته تمام سوره فاتحه قرأت باید کرد شیخ تکلیف علماء بنماز قیام نمود چون بایا که بعد ایایا استعین رسید از هر بن موی او قطره خونی چکید چنانکه خرده آلوده گشت ایچا رو و بعد از آن که ده گفت که ای بزرگان من مانند زن مالهضم بر من نماز روا نیست تا بزرگ

ذکر مولانا شیخ حسام الدین نور الدین مرقدہ

او هم در سلک یدان شیخ صد الدین عارف نظام دشت روزی شیخ صد الدین عارف بزیارت قبر شیخ بهار الدین که یارفته بود و مولانا شیخ حسام الدین همراه بود بخاطر مولانا حسام الدین گذشت که چه باشد که مقدار یک مزار زمین در پایان شیخ بمن دهند تا از برکت جوار آن بزرگوار از عذاب نجات یابم و فی الفور شیخ صد الدین عارف روی بوی کرده گفت مولانا حسام الدین مین برای مزار شما در اینجا نیست اما حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم زمین پاک جنت شما در بلده بدوین تعیین فرموده اند قبر شما در اینجا خواهد بود و گویند مولانا در بلده بدوین شبی از شبها در واقع حضرت رسالت پناه را دید که در فلان موضع نشسته و ضو بسیار پس علی الصبح مولانا باینجا رفته دید که زمین ترست گفت مرا همین جادفن کنند غرض که باینجا دفن شوند

ذکر مولانا علاء الدین رحمۃ اللہ علیہ

او یکی از مریدان شیخ صد الدین عارف و مردی فاضل و محقق بوده چهار سال در خدمت آن محرم راز بسر برده و شیخ او را همیشه محبوب الله میگفت و در شبانه روزی دو بار ختم کلام الله کردی و شیخ جمال بخندی نیز از مریدان شیخ بهار الدین زکریاست اما تربیت از شیخ صد الدین عارف یافته از علوم ظاهری و باطنی نصیبی کامل و دشت و خارق عادت از او بسیار سر نیز دو قبرش در آنچه هست

ذکر شیخ وحید الدین عثمان المشهور بسیل رحمۃ اللہ علیہ

از شیخ نصیر الدین او دی المشهور بچراغ دلی نقل است که شیخ وحید الدین عثمان سیاح را دیده بودم روزی کیلو گهری کنار آب مرید شیخ کن الدین عارف شده چنان ترگ و تخرید نمود که غیر از یک لنگ که سحر موت کند هیچ چیز بر خود نمیگذشت و آن حال همراه شیخ بلقان فته نسخی عوارف شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سرور و پیش او خواند و قرآن مجید حفظ کرد و مشهور است که چون بر خست شیخ عازم سفر شده قدم بسیاحی گذشت ابریق و عصا هم بر دشت اما همان لنگ و دشت و مجر و سیاحی میکرد تا بکه رسید حج گزار دو از اینجا بحدیه شده یکسال در اینجا مقیم گشت باز بموسم حج بعبه معظمه رفته بطواف پرداخت چون هوا تموز بود حضرت خضر علیه السلام حاضر گشته بآستین خویش سایه بر کرده خود نیز بطواف مشغول شد و شیخ اگر چه او را شناخت لیکن هیچ گفت بعد از آن بلقان آمده شیخ کن الدین دریافت شیخ گفت خوب کردی که زود آمدی و اگر نه فتنه خلق میشد پس باس خاصه خود را در و پو شاییده و دستار از سر بر داشته بر سر او نهاد و پس از چند روز حکم کرد بر و در دلی باش اکثر اوقات در ملازمت شیخ نظام الدین اولیا بسر برده هر جا که شیخ منزل تعیین کند باینجا باش و دعای من شیخ برسان و شیخ وحید الدین عثمان سیاح چون بدلی رسید شیخ نظام الدین اولیا را دیده اول سلام شیخ کن الدین سانید و شیخ برخاسته علیکم السلام پس باین ایشان محبت کلی بهم رسید و شیخ وحید الدین عثمان نیز در ملازمت شیخ نظام الدین اولیا میبود و سماع و وجد مییافت تمام دشت و قبل از محضری که بادشاه غیاث الدین در باب ترک سماع شیخ نظام الدین لیا بکنند حکم کرده بود که هر گاه مطربی و قوالی سرود کند و صوفی نفس گوید زبانش از قفا کشند بنا بر آن هیچ قوالی و صوفی را یاری آن نبود که بر امون صوت سماع کرد و الغرض در آن ایام روزی شیخ وحید الدین عثمان سیاح در جماعت خانه خودش نشسته بود میر حسن قوال و لید میر حیات که بهتر قوالان شیخ نظام الدین لیا بوده در سلک علوفه خواران نظام دشت با دوسه قوال از اینجا میگذشت شیخ وحید الدین عثمان سیاح را دیده نزد او نشست شیخ وحید الدین عثمان سیاح که فریفته حسن صوت او بود گفت ای میر حسن توانی آهسته چیزی بخوانی او جواب داد که شیخ قدغن بادشاه را درین باب

نیکو بیدار بنوعیکه سچا پس آن را بحسن صوت نمیتواند خواند شیخ گفت اینجا سچا پس نیست درمی بندم و آب است که می نوشم حسن قوال چون برام شیخ را از حد متجاوز دید ناچار این بیت در پرده عشاق شروع کرد بیت زاهد زوین برآمد و صوفی را اعتقاد و ترسای محمدی شد و عاشق همانکه هست شیخ بخیر و استماع آن از حال بشد و رفته رفته چنان شد که در کشود قوالان این خبر شنیده قیام و است نفع حاضر شدند و صوفیان آن محله جمع گشت صحبت طولانی شد چون انجیر و شمر نشسته مردم بسیار چه از اهل جد و حال و چه از اهل تفرج و تماشا در محله شیخ و حمید الدین عثمان سیاح مجتمع گشتند و شیخ آن جمعیت که قیام بر سر آن بود و در راه تعلق آباد پیش گرفتند و از اینجا تا دلی قریب یک فرسنگ بود و وضع و تشریف متحرک گشت قتل شیخ و قوالان جنوم کردند و آوردند که چون شیخ بدان وضع قریب تعلق آباد رسید پادشاه غیاث الدین تغلق شاه ملک شادی را که از جمله خاصان او بود فرستاد که حقیقت غوغا و هجوم بخاطر آورد پس ملک شادی استیلا ختمه چون نزدیک ایشان رسید دید که شیخ و حمید الدین عثمان سیاح و دیگر صوفیان و مطربان تواجد کنان میسر و گویا می بیندنی الحال بر گشته حقیقت حال بعرض پادشاه رسانید پادشاه گفت نوعی این شخص ادب کنم که موجب عبرت دیگران گردد پس گفت که تذکره خسرو خان قاتل پادشاه قطب الدین مبارک شاه حاضر سازند تا ببینیم که چه مقدار زراعت شیخ گرفته است بعد از بفرایم که بشدت امانت همین هم از و باز یافت نمایند جمعی که در خدمت حاضر بودند و میدادند همگی عرض کردند که این شیخ فتوح او را در کرد و هیچ چیز نگرفته است از همتایان این سخن دل پادشاه را مقلب القلوب نوعی نرم ساخت که ملک شادی بسرعت رفته شیخ را و عابریان در محل خاص فرود آورد و همه شهر به حاضر ساز و قوالان را انعام بداد ملک شادی ایشان را با جمعیست روز همان داشت از جانب و شکر خوب گذرانید شیخ نلقت آن نشد و تعلق آباد بدان دوام و غوغا بنیاد پور شاد شد شیخ نظام الدین اولیا را ملازمت کرده چند روز در آنجا ماند

ذکر مخدوم جهانیاں سید جلال الدین حسین بخاری

آن گوهر سعدن سیادت و سلطان سروق سعادت به آن جامی من سلا که پاک و فرزندی خاص لولا که بانی شریعت طریقت و استاد شایع حقیقت اندر پی مصطفی در اسلام و از فقر نهاده بر زمین گام و سیاح جهان بر راه دینی و برداشته توشه یقینی و همسایه شبرج کبیر و هم زائر روضه پیمبر و آمدن از خدای تعالی بخش و مخدوم جهانیاں خطایش و بنا بر آنکه در تقدیم و تاخیر شایع تقدیم ربانی منظور است حضرت مخدوم جهانیاں مؤخر نوشته شد و بعد از حضرت سید جلال بخاری چون از پیرو خود شیخ بهاء الدین که را خرقه خلافت یافته بموجب رخصت باجه آمد و بمقتضا شریعت نبوی متاهل شد و او را سه پسر تولد گشت یکی سید احمد کبیر دوم سید بهاء الدین سوم سید محمد و از سید احمد کبیر که سجاده نشین پدر خود بود و دو فرزند سعاد و بوجد آمدند یکی مخدوم جهانیاں سید جلال الدین بخاری دوم صدر الدین را جو قتال است و سید احمد کبیر سید جلال الدین حسین بخاری در هفت سالگی نزد شیخ جمال خجندی که از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا بود برده بدست بوس او مشرف ساخت پس شیخ جمال خجندی طبق خراما حاضر ساخت بابل محاسن قسمت نمود سید جلال الدین حسین بخاری خراما را باخته خود شیخ جمال خجندی متفطن گشته پرسید که خراما چرا باخته خودی گفت خراما یک از دست شما برسد خسته آن نتوان انداخت شیخ گفت تو آن پسری که خاندان خود تا قیامت منور داری سید جلال الدین حسین بخاری عالمی بود و متبحر و در علوم عقلی و نقلی مشقت بسیار کشیده بود و مقید بان نبود که مرید یک کس بود و بجای میگردید جمیع فضلاء و شام را باید دید از هر کدام نصیبی فیضی بود و از پدر خویش شیخ احمد خرقه خلافت یافت دیگر از شیخ رکن الدین ابو الفتح نقل است که سالها او را خدمت کرده بجانب کربلا و مصر و شام بیت المقدس و عراق و خراسان بلخ و بخارا سفر فرمود و چندین حج کرد و از آنجمله شش حج اکبر نمود و در مدینه رسول الله سلطان العلماء استاد المحدثین عقیق الدین بن سعد الدین علی الشافعی الیمینی را ملاقات کرده مدت دو سال در آن مکان شریف بملازمت آنجناب بوده نسخه عوارف و غیره پیش او گذرانید و گویند عقیق الدین خرقه از شیخ رشید الدین محمد ابو القاسم صوفی پوشیده وی از شیخ الشیوخ شیخ فهد ابالدین عمر سهروردی یافته و همچنان در اثنای سفر بصحبت شیخ حمید الدین بن محمود الحسینی سمرقندی رسید و از وزیر خرقه و فیض بود و سید حمید الدین از شیخ محمد بن ابراهیم نساجی و وی از شیخ نظام الدین

ابوالطارخ بخاری و گویند سید جلال الدین حسین بخاری در اثنای سیر و سلوک سید و چند اهل کمال را دریافته و از بهر فیض کلی نصیبش گشت و قتی که سید
در مکہ معظمه بود میان او و شیخ عبداللہ شافعی صحبت و محبت می نمود و روزی طواف میکرد و دید که خلاف کعبه معلق است و یواز طاهری بر جایست متحیر شده
شیخ عبداللہ شافعی گفت شیخ فرمود آن کعبه زاحی است یعنی کعبه زیارت قطب الدین نصیر الدین محمد یعنی کعبه زیارت قطب الدین نصیر الدین محمد است از آنکه او مقام
ستودین و از مستی آمدن تو نیست کعبه آنجا رفت نیز شیخ بر زبان آورد که الی الان دلی اگر چنان در ایشان که بودند مانند ذرات تاثیر و برکات ایشان در قطب الدین نصیر الدین
محمد است بالفعل چراغ آن شهر است و وجه شهر آنجا بصره دلی گویند همین است الغرض سید جلال الدین بخاری همین که این سخن بشنید نیت کرد که چون به نیت
مراجعت بکند بدلی رفته شیخ نصیر الدین محمد را دریابد و قتی که بطن خود که آنچه باشد نمود و در کتب اشنی و سبعین و سبعمائة بدلی آمده شیخ نصیر الدین محمد را در
شیخ گفت که ای محمد لطفی که باین فقیر برده بودند بوقع پیوست و اینهم فرمود که رحمت خدای بر شیخ عبداللہ شافعی باد که مرادین ملت بنمون کرد و کمالات
سید جلال الدین حسین بخاری در کتاب قطبی که تصنیف یکی از درویشان و ست شرح و بسط مرقوم شده اند از طول اندیشیده برخی از آن مسطور میگردد و اند
وجه خطاب آنجا مخدوم جهانیاں نیست که شب عیدی بر سر قبر شیخ بهار الدین کریم تلاوت قرآن مشغول بود و از روح او عیدی خوشتر و زیورتر و از سید
که خدا تعالی ترا مخدوم جهانیاں خطاب فرمود و عید تو همین است بعد از آنجا بمقبره شیخ صدر الدین عارف رفت عیدی خوشتر از آنجا نیز آواز آمد که عیدی
بهانست که حضرت بابا فرموده انگاه بر وضو و مشغول شد شیخ زکریا الدین بوالفتح رفت میخواست که عیدی بطلبد آواز آمد همان عیدی است که حضرت
جد و پدر فرمودند و چون از آنجا برآمد بهر جا که میرسد میگفتند که مخدوم جهانیاں می آید و وقتی شیخ زکریا الدین بوالفتح از بلندی میخواست که فرود آید چون
بسیار است او سید جلال الدین بخاری در خطبه بالای زینہ افتاده سینه مبارک را بجای پینه ساخت التماس نمود که آنحضرت پابران نهاده فرود آیند
شیخ از مشاهده آن حالت گشت شهادت بدندان گرفته گفت ای سده نبوت بکلی مسدود است و کس با آنجا نمیرسد اما در مرتبه ولایت معرفت بجای رسید
که فوق آن حد بشر نیست پس سید را برداشته دستش بوسید و سینه مبارک بر سینه او مالید و روزی سید نماز چاشت مشغول بود پس خرد چهار ساله او گرد
مصلای گشت بعد از سلام رو بسوی سید شمس الدین نام عزیزی که در آنجا نشسته بود کرد و گفت که شکل این پسر زنده ماند چرا که در عین نماز خاطر من بدیدم که یک
وقت ظهر آن طفل تب کرده همان شب در گذشت و یکی از قضایات چه مردی بود و سببی بلا و جیه الدین محمد روزی جهت کاری بخانه عزیزی که مولانا نصیر الدین
ابوالعالی نام داشت رفت همانجا قیلو که کرد و در خواب دید که جای هجوم خلایق شده شخصی تذکره میگویی میفرماید که هر کار دنیا بر کار دین مقدم دارد و در کار او
در خاک افتد چون بیدار شد از مردم پرسید که درین حوالی کسی که تذکره میفرماید کیست گفتند سید جلال بخاری در آنچه تذکره میگوید ملا و جیه الدین محمد هرگز او را
ندیده بود و روز دوم حرام زیارت بسته با چه رفت چون بهمان صورت که در خواب دیده بود معانته کرد و با اعتقاد وافر بر قدش گذاشت سید فرمود
بابا البته کار دنیا بر عقبی مقدم نباید داشت ملا و جیه الدین محمد بشیر معتقد گشت که مرید شد و روزی شیخ کبیر الدین اسمعیل در عهد خودی قتی که سید مجلسین خود داشته بود
پرسید که شمار از ولادت چیزی بیا و هست جواب داد که روز ششم از ولادت عورتی مرا شست و رخت پوشانید بیا و دست او را شناسم و نقل
از مولانا شهاب الدین بران که سید در ماه رمضان بر فاقه بعضی از معتقدان اهل صلاح در مسجدی متکلف بود و در ویشی چند کیفیت اتفاق افتاد که در آنجا
اندگاه گاهی نزدیک آنجا می نشستند و روزی سومره نام والی آنچه بدیدن سید آمد هجوم درویشان دید که متی بخاطر شمس الدین خست سید بعضی ایشان را
از مسجد بیرون کرد و سید گفت سومره مگر دیوانه شده که با درویشان در می افتی و سومره در دم دیوانه شده جامه بر تن چاک زده در شهر آه غوغا
که حاکم دیوانه گشت ناچار بزرگان بلده اتفاق کرده زنجیر برپا شدند و مادرش بخندست سید آمد و بعضی وزاری تمام گفت ای مخدوم جهانیاں شفق
در باره عالمیان کیسانست بنا برین گناه این جوان را باین پیر زال عاجز بخشید سید فاش خوانده فرمود که او را غسل بده و رخت پوشانیده بر سر قبر
شیخ جمال الدین خجندی برید زیارت فرموده نزد من آرید چون چنین کردند بحال خود آمده مسجد رفت پای سید بوسیده از درویشان خدش خواست
و مرید گشته از مقبولان گردید ملا شمس الدین که در حج آخر عمره سید بود و منقول است که چون از آنجا بگریه دریا رسید با جمعی از درویشان بجهاد درآمد

ابن زبیر روز ورویشان از روی مای تازه شد سید بنور باطن دریافت تبسم فرموده گفت خدایتعالی بر همه چیز قادر است نمیتواند که در ویشان از بار و رسا در
جان مان مای که بمقدار دوسم بوز و ریاضت نزد ورویشان افتادنی بحال بران کرده بمصرف رسانیدند و گویند روز یک شتی بساحل مقصود رسید سید جلال الدین
بخاری جهت زیارت ام المخلوق امامت جده رفته بشرف دریافت آن سعادت مشرف گشت قضا و اوران روز با بوقی نزد یک قبر ماحو آوردند که دفن نمایند سید
از مردم پرسید که جنازه کیست گفتند جنازه شیخ بدرالدین مینی است که سی سال در حرمین الشریفین مجاور بوده و دیر روز از کعبه آمده بتلاوت قرآن مشغول
شده ناگاه در گذشت سید بخطه سرگرم بیان تفکر فرو برده گفته این بزرگوار را دفن کنید شاید که سکنه شده باشد پس تابوت را بمسجد یک کنار دریا بود برده و در را
بست تابوت را بکشو و شیخ بدرالدین مینی را بر آورده بر بوریای مسجد خوابانید و دو رکعت نماز کرده بتلاوت کلام الہی مشغول گشت پس از آن بفرمان
حی الذی لا یموت شیخ بدرالدین مینی بحکمت آمده برخاست دست سید پوسید و از واول پرسیده سید جامه خاصه خود با پوشانیده فرمود تا در و
مسجد کشوده بانگ نماز عصر گویند چنانچه شیخ بدرالدین مینی امامت کرده در ویشان افتد اگر دند روز دوم سید بر فاقست شیخ بدرالدین مینی روانه کعبه التشریف
و سعادت طواف دریافت باز بهر ای شیخ بدینہ رفت و مجد و ان زیارت سرور کائنات ~~سید~~ از گشته گفت السلام علیک یا جواد از علیک السلام یا ولدی
شتی پس از آن سفر برگشته چون با چہ رسید در مہتا و مہنت سالکی مریض شدہ روز بروز ضعیف میشد تا روز عید قربان بعد از ادای و گمان از نجات بمان
جاودانی انتقال نمود و در همان بلده مدفون گشت در کتب متبرہ مسطور است کہ مخدوم جہانیاں سید جلال الدین حسین بخاری کسی بمریدی نیکو گشت میگفت
کہ انکار سچای انبیا کردہ بی ہر گاہ کسی بقصد ارادت بخیرت و آمدی سید گفتی من انہا نیستم کہ شخصی مریدکم اما عقد اخوت میکنم و بمقتضای حدیث نبوی بر روی
میگیرم چہ کہ در حدیث آمدہ ان للذی کریم سحی ان یعذب الہ جل بنیدی خوانہ و نیز سید میگفت کہ ای قوم کہ بجارہ می شایخ تبرک میکنید چون اصل دار و من آن
عمل میکنم چہ کہ وقتی حضرت سالت پناہی باصحاب بخانہ درآمد و خانہ مملو گشت ران اشبا جبرین عبداللہ الجلی بیاد جامی نیافتہ بیرون شست حضرت واقف شدہ
جامہ از خود برگرفت پیچیدہ پیش و انداخت گفت بر زمین گسترده بران نشین پس چہ بران جامہ برگرفت بر سر و چشم مالیدہ تیمنا و تبرکادت العمر نگاہ داشت

ذکر سید صدر الدین راجوی علیہ الرحمۃ

او برادر مخدوم جہانیاں سید جلال الدین حسین بخاری ستاز علوم ظاہری و باطنی شہرت تمام داشت صفت جلالت و غائبی و ہر صہ نیربان
آوردی چنان شدی چنانچہ وزی پسرو کی از متعلقانہ ایگناہ شش تراشیدہ آن مسکین ہر دسید آمدہ صورت حال را بنمود سید بر زبان آورد کہ او نیز بہت
خوشیش نیش خود تراشیدہ بسرا خواهد رسید ہر آن بان مخدوم زادہ سر تراشی طلبیدہ گفت و دہا شش محاسن من تراش اما سر تراش ترسیدہ ہستہ
و آیتہ پیش و گذشتہ خود را بہ ہمانہ دست شستن بیرون انداخت الغرض مخدوم زادہ ناچار آیتہ پیش نہادہ ہستہ گرفتہ چنانچہ بر زبان سید جاری
شدہ بود و تراش خود تراشیدہ مشہور است کہ بر ہر کس تراش کردی او در محظہ افتادہ جان او چنانکہ کافری او قوم جہان و مخدوم جہانیاں سید جلال الدین حسین
بخاری آمدہ سلطان و سید اورا عبداللہ التذام کردہ تربیت فرمود چنانکہ در اندک مدت شہرتی عظیم رونمودہ و غوغا در جہان اہل صلح و زری عبداللہ حبیب اللہ
بخاری سید صدر الدین راجوی قتال حاضر بود بجانب امری سید بجانب و نگاہ کرد پس عبداللہ از پا در افتادہ بفریاد و فغان میگفت سوختم سوختم و ہر جنب
مشکامی آب بر و ریختند سودی نکرد و بہمان سوز در گذشت گویند و قتیکہ مخدوم جہانیاں سید جلال الدین حسین بخاری گرفتار
مرض الموت بود کافری نواہون نام کہ از جانب پادشاہ فیروز بار یک عالم اچہ بود و در آن حالت بدیدن سید آمدہ گفت خدایتعالی ذات شریف شمارا
کہ ختم اولیاست چنانکہ حضرت محمد رسول اللہ علیہ آلہ وسلم ختم انبیا بودند صحت بخشید و سید بہر در خود سید صدر الدین راجوی قتال گفت کہ چون این مرد اقرار
نبوت حضرت رسالت پناہ کرد و حکم شریعت مسلمانانہ شما و باران مجلس گواہ باشید و او را مسلمان سازید نواہون چون از آن مجلس
از ترس تکلیف اسلام برگرفت و بخد مت فیروز شاہ بار یک رسیدہ صورت حال باز نمود و پادشاہ با وجودیکہ او را دوست میداشت گفت
چون چنین گفتہ مسلمان تحقیق شدہ چون در آن چند روز سید بر حمت حق پیوست سید صدر الدین راجوی قتال بعد از ادای لوازم زیارت

مع گوانان جنت فیصل معامله نواہون متوجہ دہلی شد و بعد از آنکہ بنواحی شہر رسید پادشاہ لازم استقبال شدہ از علما پرسید کہ در باب نواہون چہ می اندیشید محمد
پسر قاضی عبدالقادر تہانیری کہ بحدت وجودت طبع مشہور بود و بعضی رسانید کہ چون پادشاہ باستقبال تشریف بفرمودند در مجلس اول از سید سوال
نمائید کہ حضرت سید بر اقصہ کافر تشریف آورده اند چون گوید بلی برای معاملہ کافر آمدہ ام ہر آئینہ اقرار کفر او خواہد شد و من بسخن در آمدہ بحث خواہم کرد و فرمود
پادشاہ بحکم قرار داد در مجلس اولی پرسید کہ آنحضرت بجهت مهم آن کافر آمدہ اند سید گفت آری برای قصہ آن مسلم آمدہ ام درین اثنا شیخ محمد پیش آمدہ گفت
یاسید بان کلمہ کہ او گفته حسب حکم شرع اسلام لازم نمی آید سید گفت ای مخدوم زادہ از سخن شمار ایچہ دیانت نمی آید فکر کن خود کنیہ نیز بجانب و نظر کرد
آخرش او ہمازم در مجلس و شکم بہر رسانیدہ بجانہ رفت قاضی عبدالقادر تہانیری کہ در آن مجلس حاضر بود برخواست و عرض کرد کہ من بہین یک فرزند
دارم اورا بمن بخشید سید گفت او گذشتہ باشد لیکن فرزند او کہ در شکم مادر است از اہل تقوی خواہد شد و شیخ محمد فرصت نیافتہ در گذشت و او را پسر
تولد شدہ شیخ ابوالفتح نام کردند و او در ویش و الشہد عصر گشت الی الان مقبرہ او در جنوب پورست پادشاہ فیروز شاہ بار یک صحبت سید و شیخ
مشاہدہ نمودہ نواہون را بسید راجوی قتال سپرد و گفت بموجب شرع ہر چہ لازم آید چنان کنند سید گفت ای نواہون تو مسلمان شدہ شعاع اسلام
اشکارا کن چون قبول نکرد و قتل آورده مراجعت باچہ نمودہ مدتہا بجای برادر و الا کہ بار شاہ و عباد مشغول بودہ در گذشت و مقبرہ او ہمانجاست

ذکر کبیر الدین اسماعیل علیہ الرحمۃ

او از مریدان مخدوم جہانیاں سید جلال الدین حسین بخاری ست پس از وفات آنحضرت نسخہ عوارف را نزد سید ناصر الدین راجوی قتال خواندہ کہ
کلمات نمود و آن ایام کہ نسخہ عوارف میخواند مجذوبی بکیمی نام بکشف کرامات شہرت داشت گاہ گاہی بان مجلس حاضر میشد و گویند شیخ کبیر الدین عادت
چنان بود کہ چون نمی از شب گذشتہ زیارت پیر خود مخدوم جہانیاں سید جلال الدین حسین بخاری فتنی و باشارہ انگشت شہادت دروازہ
گنبد کشودہ درون شدی نماز تہجد کردہ ختم کلام التہنودہ بیرون آمدی و باز باشارہ انگشت شہادت دروازہ گنبد مقفل کردی قصار اشبی بکیمی مجذوب
قبر مخدوم جہانیاں سید جلال الدین حسین بود آن حال از شیخ کبیر الدین اسماعیل مشاہدہ کردہ ماجرا بسمع صدر الدین راجوی قتال رسانید و شیخ کبیر الدین
اسماعیل بنور باطن دریافتہ از افعال در آنروز بسبق خواندن نرفت سید صدر الدین راجوی قتال بمنزل او رفتہ و بجانہ خویش برودہ و تعظیم او
کوشید و نقل ست کبیر الدین احمد و پسر داشت کی عبدالشکور و دیگری عبدالغفور کہ در صورت و سیرت بی نظیر بودند و باوجود خرد سالی شب و روز
در خدمت پدر یکسب علوم مشغول بود بطریق درویشان و انا باہستگہ و سخن سنجیدگی اوقات میگذرانیدند چون وقت رحلت شیخ در رسید
ہر دو پسر پیش خاندہ گفت ہر گاہ مشکلی شمار پیش آید بر سر قبرم حاضر شدہ گویند کہ بتوفیق اللہ تعالی جواب آن خواہید شنید چنان میشد کہ او گفتہ بود

خاتمہ در ذکر کیفیت ہندوستان جنت نشان

در تاریخ بابری مرقوم است کہ مملکت ہند مرکب از اقلیم اول و دوم و سوم است و ہر طرف باقلیم چارم اتصال ندارد و مملکتیست غریبہ قواعد و رسوم
عجیبہ و محاربتین گیر مالکشاہت دارد و بعضی از رسوم من و عربان بدوی را فی الجملہ مناسبت ہند و اہل ہندست کشمیر و شمال آن مملکت واقع شدہ است
و انہار بزرگ ہند از کوستان کشمیر آنچہ در آمدہ ہر یکسبت بسیار از بلاد و قری روان گشتہ شش نہر بجانب غرب جریان دارد و در نواحی لتان ہمہ یکجا
شدہ آب سندیوتہ قریب شہر ذریای عمان میرزد و اسامی آنہا نیست تسلیم و بیابہ و راوی و چناب بہت و سند بہت و در قدیم حلیم می گفتند
چنانکہ درین عصر سند را نیلاب ہم میخوانند و غیر ازین شش آب انہار دیگر بسیار است کہ منبع آن نیز کوستان است مثل جون گناب کہ بہت کوی
و کندک و غیر ذلک لیکن انہا بسوی مشرق جاری شدہ از ولایت بنگالہ گذشتہ ہمہ بکنگ پیوستہ بدیلم می شود و دیگر نہر ہا کہ منبع آن غیسہ از

کوهستان مذکور باشند و در هندوستان بسیارست مانند جبل و نیاس و سون و سوی اینها نیز بگلنگ متصل شده بحیط میرنیز و در دکن هم نهر بسیارست مثل گلنگ و نربره و تبتی و پورنه و گلنگ کوچک کشته و پیوره و تمندره و ماسه نهر سابق بجانب مغرب جریان دارد و باقی طرف مشرق بواسطه همواری اراضی از اکثر نهادهای جو میایستوان برآورد که باغات و زراعت توان کرد و با وجود آنکه بعضی مواضع را استعداد آن هست که جو میا کنند آب بزرگ است و بستان جاری سازند لیکن متعارف مردم آن نشده چه که از دیدن آب و زیدین نسیم خطی و ذوقی ندارند چنانکه بحسب اتفاق اگر در سفری خیمه یکی از ارباب اقتدار بر کنایه سری واقع شود سراییده کشیده جانب آب مستور میسازند و عمارتش بنزدان شباهتی تمام دارد و بلاد و قصبایش چهره کنونی صفاست مگر بلده جدید آباد که ساخته و پرداخته محمد علی قطب شاه است در لطافت و صفا برابری بشهرهای دیگر میکند بلکه دعوی برتری مینماید مع هذا اول آب کوچه بازارش کمال وسعت واقع گشته در میان آب علی الدوام جاریست و کاکین فضایش همه از گنج و سنگ ساخته شده هر دو طرف درختان سایه دارد و دیگر در هند جنگلهای سخت و بیشه های پر درخت بسیار دارد و بحدی که باعث سرکشی و جهل و رعیت میشود و در کثرت مردم و فزون فی مواشی هیچ ملک شایسته ر و دیرانی و آبادانی آن لایت بنهایت آسانست چه که خانه های ایشان علف مستظروف سفالی پس قطع تعلق از آنها کرده و در ساعت با مواشی بجای دیگر میروند و فی الفور مثل اول خانه ساخته و ظروف بهر سائیده بکسب و کاری میپردازند و مزروعات خریفی آن ملک که موافق سرطان است و سبزه و میز است باب باران میرسد مزروعات ربیعی که موافق عقرب و قوس جدی و دلوست بی آنکه از باران مجوی و چاه قطره آبی محذوم و معاون گردد و شبنم و سردی و رعایت خوبی بهر جهت همیگرد و دوهوای هند بنابر قرب جوامحیط و کثرت با زندگی رطوبت تمام دارد و از خصائص هند فصول ثلاثه است فصل چهار ماه دارد و آنرا تابستان برسات زمستان خوانند و بنای سهای ایشان بر دو قمرست از مقابله تا مقابله لیکن بنای فصول ثلاثه بر دو و یعنی مهر و ماه نهادند و کیفیتش آنست که هرگاه استقبال ماه قمری مثلاروز دوشنبه باشد در پانزدهم یا بیستم تحول سرطان شود آنرا ماه ساون نام کرده ماه قمری دیگر را بهادون نام نهادند و ده روز و کسری از تفاوت سال شمسی است الحاصل در سال سوم کپسه کرده یکماه دیگر اعتبار مینمایند و آن ماه را یکبار اضافه برسات ساخته آن فصل را پنج ماه قمری میسازند و یکبار داخل زمستان کرده آن فصل را پنج ماه میکنند یکبار داخل تابستان نموده آنرا پنج ماه میگردانند پس هر یک از فصول ثلاثه بوقت هندی برین پنج ست اساره ساون اسوج و کاتک این چهار ماه برسات موافق سرطان اسد و سنبه و میزان مابست و شش روز و کسری از برج میزان اعتبار میکنند این کسریا بر تفاوت ماههای شمسی قمری است و دیگر ماکس و لوس و آگه و بهاگن و این چهار ماه زمستان است از ایام و آخر میزان ایام او آخر دلو پس چیزی از میزان داخل زمستان باشد چیزی از دلو خارج آن دیگر حیت بسیار گنجه و حیثه اساره این چهار ماه تابستان است از قشای زمستان تا بیستم جوزاقوت باران در دو ماه اول است که ساون بهادون باشد و قوت سرد و در دو ماه میانه است که پوسن ماکه باشد و قوت گرم در دو ماه آخر که حیثه اساره باشد و این لحظه سال شمسی شش قسم میشود و هر کدام نامی دارد ساون بهادون بر کهارت خوانند و اسوج و کاتک سردت ماکس و پوسن پیونت و روت ماه بهاگن شروت و حیت بسیار گنجه و نسبت ت حیثه را اساره که گرم تر است گویند و دیگر از اعتبار مخصوصه هند است که هر یک از روز و شب دوازده ساعت تقسیم باشد و همچنانکه در ولایت دیگر شبانروز را بدوازده قسم تقسیم ساخته ساعات معوجه نام نهادند ایشان هم شش قسم نموده هر یک پهنانیده اند و تقصیه بهر الفارسی یاس گویند باری از دوازده ساعت شب روز را بسی کثری قسمت کرده اند چنانکه از پهری هفت و نیم گری باشد باعتبار و رازی کوتاهی شب روز آئینده بر فضا تراجم نظائر مطالعه کنندگان کتب تواریح مستور نماند که خلاصه مملکت هند را پادشاهان اسلام ادا مالتا تراجم تحت تصرف خود مآورد و همه بر اندام آثار کفر و ظلام میگارند و اطراف گوشه و کنارش را بایان عظیم الشان هند متصرف بوده بوسیله باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش مینمایند از انجمله پنج راجه قومی بطرف شمال واقع شده اند و پنج جانب جنوب و هر کدام ازین راجه با چندین راجه خردوار محکوم خویش دارند و یک راجه بزرگ طرف دکن است و ولایت بسیار دارد و از بایان آن طرف محکوم حکم اویند یک از آن پنج راجه کوچ است و قوم راجه جموسوم راجه فکر کوٹ چترام راجه کما یون پنجسم راجه بهار و راجه ناسه کوچ از عم شش کل ابا عجز خداوند و خداوندان

سرمین خود بوده اند لیکن در نیت چهار بار میان ایشان تغییر و تبدیل واقع شده و این زمره که اکنون برهند حکومت میکنند از نژاد قوم برهمنان کوهی اند و نزد قوم
هند چندان اعتباری ندارند حاصل کپی لایت ایشان ملک تبت رسیده طرف دیگر تاجپین کشیده طرف ثالث به بنگاله متصل گشته و راجه محمود در زمان سابق
اعتبار تمام داشت چه که مفتاح و قلعه در تصرف بود و وی از طائفه ملباس است و ملباس را با قوم نوایر بر وی میباشند و اول کسی که از بهاریان کوستان
وزیر راجه رک است که در راجه خواهر زاده مهر راجه قنوج که معاصر گشتا سپ بود و قلعه جمونا کرده او را در آن کوستان نگار داشت قلعه بدو سپرد و چهار صد نفر
قوم و خویش خود که اکثر مردان بودند آن کوستان را بفرستید و فرقه جهت فرزندان خود جای بهرسانید راجه که احوال برهند را نمی توانست راجه شصت یکم است فلما
قوت آبا و اجداد خود ندارد و راجه نگر کوٹ از آن قوم است که از امتداد مدت هزار و سه صد سال زمام ریاست آن ملک گرفتارند قبل ازین جمعی که از آن قوم پیش بودند
قریب هزار سال راجگی داشتند انگاه با قریح م حکومت رسید اصل نسب ایشان معلوم نیست راجه نگر کوٹ از دو وجه نزد هندو معتبر است یکی آنکه شکل کنگره قلعه
مستحکم دارد و دوم بنجانه درگاه که هندو بان اعتقاد بسیار دارند در تصرف است هر سال مبلغ کلی از آن بنجانه حاصل میشود که هندو از اطراف و جوانب پرستش
آمده و زرتشتار میکنند و راجه کمایون ملک بسیار در تحت تصرف است معتمدان که شصت و پنج سال پیش از اینجا بکشت می آیند کان مس نیز در اینجا میباشند و انواع
حیوانات را و لایتنش خوب میشود و قلعه متین از دو از تبت حدود سنبل که داخل هند است لایت و سر کشیده بود و هم شش و نه هزار یارید و سوار لازم او بوده
پیش پادشاهان ملی اعتبار بسیار داشت نیز خزانه بسیار در تصرف بود و در رسم خاندان ایشان آن بود که هر که دست تصرف بنجاندان آبا و اجداد را از کندی رشد و
مالاقتی و گدایان بود از نیت حالت تحریر بعد در این سابق بنجانه و شش خزانه بهر هر یک جمع شده است نمر گنگ و جمنه هر دو از آن لایت بر می آیند و راجه
بهانیر صاحب اعتبار است و زمین بسیار در تصرف دارد و این هر پنج راجه های خرد بسیار که در حوالی و حواشی ملک هر یک واقع شده اند محکوم حکم خود دارند
و این پنج راجه که احوال ایشان قلمی شده راجه های عمده کوستان سوا لکانند که شمال رو به هندوستان واقع شده و ابتدای آن از سوا و بحر است تا بولایت
بنگاله گذشته و انتهای آن بطرف جنوبی هندوستان که اکثر ریاست آنست از سر صرچ و مکران تا کوستان چهار گنڈ پیوسته و راجه کج و راجه امر کوٹ و راجه
بیکانیر و راجه کنکار و راجه جام از راجه های معتبرند و عرض راجه کج که ولایت آن نزدیک ملک سند است بجا کم گجرات فی الجمله اطاعت مینمایند اما آب را ملک کم است
و عمق اکثر چاهها قریب صد ذرع است چنانچه بشت آب میکشند و بسبب کم آبی زراعت کم میشود و اکل و شرب هم آنجا بشیر شتر است راجه امر کوٹ راجه ملک سند است
که جلال الدین محمد کبریا شاه در اینجا تولد شده و آن ملک نیز شل کج کم زراعت و کم آب است و راجه بیکانیر از جمیع رایان خرمینستان و و خرمین و راجه دیگر نمیدهد و او را
پیشتر خوانند و راجه کنکار راجه بزرگ است و ولایت او باین گجرات و سند است مگر بغایت بیابان صعب و رود و درخت و کم آب حاصل ملک از این پیشتر است
چرا که مانند سرزمین کج و سند در آن ملک بسبب کم آبی زراعت خوب نمیشود و راجه جام که ولایت او متصل گجرات است اگر حاکم گجرات قوی باشد شکش میدهد
و الا فلا و آب در آن دیار کم است مردم آنجا بخت اکل و شرب بلکه بسیاری بر آب لباس هم عسرت میکشند و از زیست ایشان بر شیر شتر و گاو و گاو میش است پسندانی
از اینجا میخورند و حاصل آن ملک بیشتر از سب است و در ولایت این هر پنج راجه هندوستان یعنی از باجری و جوار می گیر حیوانات نمیشود و حاصل راجه های مذکور
اکثر از سب شتر است و دیگر راجه عظیم الشان هندوستان جانب کن راجه کرناٹک است و یکی از رایان آنجا موسوم به جی چند که قبل ازین نه صد سال برهند
را می متمکن بود چنانکه بجا نگر را آبا و اجداد او اند و مشهور بنام خود ساخت و فرزندانش از مبارک دانسته و معمولی سعی بسیار ظهور میسر نمایند چنانکه آبادانی
آن بلده بهفت میل رسیده و اول کسی که قنده در هندوستان پدید آورد و بدعت سر کشی را با راجه پای تخت قنوج رولج و اوجدر رایان کرناٹک است
چنانکه ذکر کرده شد مهاراج که معاصر او بود و خروج نموده سبوری حاکم و کن بد کرد و لیکن او را دوش بطن بعد بطن جکی داشتند تا آنکه رام راج نامی برهند
مفتاح و با حاکم و کن جنگ نموده کشته شد و بعد از آن فرزندان قوت بهم نرسانیده در آن ملک ملوک طوائف بهر سید تهمه احوال راجه های آنجا در طبقه کن
نموده از نیت اینجا بقلم در نیاور بر مطالعه کنندگان این کتاب هر طائفه و طبقه از ملوک کن بر تو وضوح خواهد بخشید و تمت الکتاب بحون الملک الوهاب



THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 902 Book No. 191107

Vol. _____ Copy _____

Accession No. 191109

--	--	--	--

The Jammu & Kashmir
University Library,
Srinagar.

1. Overdue charge of *one anna* per-day will be charged for each volume kept after the due date.

Borrowers will be held responsible for any damage done to the book in their possession.